به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان
که موافق مرضی عالی یکتای زمن مقتدار بلاغت دستگاه ... صاحب بہادر ... الشروح
شرح سکندرنامه
در سنه ۱۸۶۲ء در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون بزمانه سعادت ... بار تصحیح تمام و تنقیح ما لا کلام
در مطبع نامی منشی نولکشور در لکهنؤ بطبع مشهور چهاپا شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید المرسلین و آله الطیبین و صحبه الطاهرین ۞ خدایا
جهان پادشاهی تراست ۞ ز ما خدمت آید خدایی تراست ۞ لفظ خدا الی بالضم که نام متبرک ذات
باری تعالی است مرکب است از کلمه خود و کلمه آ یعنی شخصیکه خود آینده است پس از آن بکثرت استعمال واو [illegible]
شده و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا و ده خدا مجازست که بعد از آن رواج یافته و الف
آخرش برای ندا است و ترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون گیهان خدیو
ای خدیو گیهان و برای رعایت قافیه خدایی یای التوضیح پادشاهی محذوف گشته چه جائز است حذف
یا از آخر الفاظیکه یا قبل یای مختفی الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و کلاه و کلا خدمت
بالکسر چاکری خلاصه معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان تراست و از بندگان خدمت و پرستش آید
که برای مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمده ۞ پناه بلندی و پستی تویی ۞ همه نیستند آنچه هستی تویی +
بلند نقیض پست است و یای آخر هر دو نسبتی است و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین یعنی ثبات
و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت فانی محض و معدوم
مطلق اند و آنچه هستی است تویی مضمون که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار
لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی اراده نموده ۞ همه
آفریده است بالا و پست ۞ تویی آفریننده هر چه هست ۞ آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و
زمین و ما فیها مخلوق است و تو هستی خالق آن ۞ تویی برترین دانش آموز پاک ۞ ز دانش قلم

برانده بر لوح خاک * برترین دانش علم و دین و کلمه رای مفعولی بعد از آن مقدر است چنانکه در
کلام اساتذه شایع است امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته وی گفته یعنی نبی را گفته او گفته و آموزناک
یعنی آموزنده آنکه سوزناک آموزگار و آموزگار یعنی این مصرع آنکه توئی برترین دانش آموزنده
و در بعضی نسخ پاک بباء فارسی آمده درین صورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم است
و دیباک صفت آن موخر از و در انده با یای مختفی است و یای خطاب ازو محذوف گشته زیرا که او آخر
الفاظیکه یای مختفی در آخر آن باشد در بعضی جا یای مذکور حذف میسازند قلم راندن عبارت
از نوشتن است و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمی است
حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک که علم دین و شرایع باشد تو هستی و از دانش تو
قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی جز گرد او نا ساخته * چو شد حجت بر خدایی
درست * خرد داد بر تو گواهی نخست * در بعضی نسخ در مصرعه اول بجای درست نخست
واقع شده پس بنای قافیه نسبت خدائی و گوائی خواهد بود و لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر
این بیت آنکه حجت خدائی تو که جهان است چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آنکه
حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل با دراک این معلولات
گواهی داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود * خرد را تو روشن بصر کرده *
چراغ هدایت تو بر کرده * چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن است و تقدیم مفعول
گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر است یعنی خرد را از آثار قدرت خود
تو دیده روشنائی و بینائی بخشیده و استعداد شناسائی در و ظاهر کرده تا ترا بشناخت
و اقرار خدائی تو کرد و هدایت بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن
انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که با او میان کرامت کردی انبیا را
برای رهبری گمگشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی * توئی کآسمان را
برافراختی * زمین را گذرگاه او ساختی * هر گاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یا
مفید حصر شود و درین صورت دو خطاب در عبارات جمع می شود و گاهی سه اول چنانکه
سعدی رح فرماید * خدایا بتقصیر از تو فریاد رس * توئی عاصیان را خطا بخش و بس * دوم چنانکه

تو علی که چنین می کنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میرسد بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد ❊ تو آنی کآوردی ز یک قطره آب ❊ گهرهای روشن تر از آفتاب ❊ قطرهٔ آب ❊ یک اضافت اکثر می آید چه قاعده است که در لفظ یک آخرش یعنی ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از نطفهٔ آدم عم است که تمام نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست ❊ تو آوردی از لطف جوهر پدید ❊ بجوهر فروشان تو دادی کلید ❊ لطف بالضم نازکی در کار و کردار و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بیان گویا ساختی ❊ جواهر تو بخشی دل سنگ را ❊ تو در روی جوهر کشی زنگ را ❊ مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب ست که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ سیم قلوب ایشان که جواهر خیالات در آنجا پیدا می شود چنانکه جواهر در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلب های اهل فکر تو می افگنی و سخن های رنگارنگ که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد ملون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در شعر از جواهر کان جواهر معروف خواسته باشد پس در صورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر لطیف در دل سنگ کشیدن از کمال قدرت تست که قطرهٔ شبنمی را از مددگاری باد سحری که بسنگها رسیده و جذب شده باشد جواهرها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا می کنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف ارزانی میداری ❊ نبارد هوا تا نگوئی ببار ❊ زمین نا ورد تا نگوئی بیار ❊ حذف مفعول نبارد و نیارد برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر آن از هوا بی حکم تو نبارد و زمین هم علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نرویاند ❊ جهان را بدین خوبی آراستی ❊ برون زانکه یاری گری خواستی ❊ درین بیت مصراع دوم حال ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را با اینچنین خوبی آراسته کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشده یاری گر مددگار و در آخرش یا سے تنکیر ست نه مصدری ❊ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ❊ سرشتی باندازهٔ یک دگر ❊ بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات ست

که گرمی وسردی وخشکی وتری باشد پس بنابرین مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه
را که بالطبع ضد یکدیگر اند بمقدار یک دیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه
یکدیگر بر قوت بطلان نگردد وهر چهار را باوجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی بحیله عقل توانسته
بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی وسردی بجای لیبست و خشک و تر بردن آن
بنابر آنست که کیفیت گرمی وسردی محسوس ترین کیفیات است بخلاف خشکی وتری که فلاسفه
بدان قائل اند و لهذا حکمای هند برطوبت و یبوست دوا ها قائل نیستند و همان دو کیفیت
را قائل اند وغیر می تواند شد که پاسی گرمی وسردی یای وحدت باشد و در خشک و تر
بقرینه سابق حذف شده و سرشتن یکسر تین باهم آمیختن + جان برکشیدی و بستی نگار +
که یزدان نیارد درو شمار + حاصلش اینکه انواع موجودات را بهیچ و آسانی ساخته که
عقل بهتر ازان تصور نتواند کرد پس درین اشعار است با آنکه هرچه حق تعالی آفریده است
بهتر ازان در پرده امکان نیست و مذهب امام غزالی همین است و جم غفیر منکر این شده
تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف نموده + مهندس
پیسی جویند از راز شان + نه دانند که چون کردی آغاز شان + مهندس بضم میم و فتح ها و
سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده مهندس
گفتند و وجه آنست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل مهندز
بوده است زیراکه از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب
دال و زای فاصله جمع نمیشوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر شان راجع است بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار برند ندانستند که چگونه
بنای آنها نمودی + نیاید زما جز نظر کردنی + دگر خفتنی یا زما خوردنی + زبان تازه
کردن باقرار تو + نه انگیختن علت از کار تو + یای مجهول این بیت برای تنکیر است و
و بیای معروف نسبت و غیرلی تکلف درست نشود یعنی فعلیکه منسوب است بنظر کردن و
خوردن مضمون ابیات موید قول سابق است یعنی دخل در و سر انگشت حکیم مطلق اندازه
ما تا قصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او کنیم و بچشم و زبان باقرار ربوبیت

وحکمت کاملهٔ او بگشائیم وکار او را متعلق بعلت از پیدا نمایم و چون و چرا را بدخل نه هم که توانند شد و دین نه باختیار خود کنیم بلکه او بسیار از خلقت استعداد و رسائی به حکمت کاملهٔ خود
بیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول مسند الیه و مصراع دوم
مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت انکار تو نهفتن ست باعتبار حمل
از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگر ست و بیجا و طلب نمودن خطاست ÷

حسابی کزین بگذرد گمرهی ست ÷ ز راز تو اندیشه بی آگهی ست ÷ یعنی که گمرهی و بی آگهی را
بیای تنکیر خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابی جز نظر کردن بقدرت تو و خوردن و خفتن
و اقرار کردن بقدرت کاملهٔ تو باشد و آن دخل ست در ادراک علت خلق گمراهی ست ~~بیاکه~~

ازو راز تو اندیشه و تامل محض کی خبری دارد ÷ بهر چه آفریدی و هستی طراز ÷ نیازت نه ای از همه
بی نیاز ÷ یعنی باآفریده و طراز بسته خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن

موجودات نیست ÷ چنان آفریدی زمین و زمان ÷ چنان گردش انجم و آسمان ÷ که بندان
که اندیشه گر دو بلند ÷ سر خود برون ناورد زین کمند ÷ آسے بقدرت کاملهٔ خویش خلقت
زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمان ایچنان پیدا کردی که اندیشه هرچند

عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ÷ نبود آفرینش
تو بودے خدای ÷ نباشد همه هم تو باشی بجاے ÷ ای پیش وجود آفرینش خدای
بودی و چون نباشد همه بجاے خود باشی ÷ نه خلوت پذیری که آفرینش نبود ÷ نه
چون کرده شد بر تو رحمت فزود ÷ خلوت بالفتح تنها نشستن و در اینجا ظرف واقع
شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود شدن آن نیز بر تو رحمتے و
مشقتی عائد نشد بلکه بحکم موجود شد ÷ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ÷ اگر باشد و گر
نباشد یکی ست ÷ آی پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن هست و نیست یکسان ست ÷

کواکب تو بستی افلاک را ÷ بمردم تو آراستی خاک را ÷ کواکب بفتح کاف اول و
کسر کاف ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمان را نور و زینت دادی و از
مردمان زمین را تو آرایش بخشیدی ÷ تو کی گوهر آراستی چار میخ ÷ مسلسل کن گوهران

درمزج + گوهرآرا انتظام دهنده گوهر امشیج بالف وخای معجمه غلط و با موقوف و یای مجهول
وجیم تازی ضد ومخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگرند ایشان را امشیج گویند وچار امشیج
آب وآتش وخاک وباد وسلسل پیوسته مزج امتزاج ودر اصطلاح تبدیل الف بیاست
چون کتاب وکتیب ورکاب ورکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهنده عناصر اربعه
نیز پیوست خاص چنانکه مقررست توئی وبا یک دیگر مسلسل کننده اینها هم در شخص واحد
توئی جمع کردن گوهر بالف ونون نشا ذست + حصار فلک برکشیدی بلند + در دو کرده
اندیشه را شهربند + شهربند کسیکه در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و
بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت فکری واندیشه را بالای افلاک که محدودست
راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان وطاق بستن یعنی ساختن طاق است یعنی آسمان را چنان
ساخته که وهم را ازان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا ابد در نیابد ترا + که تاب
خود برنتابد ترا + تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره
بدین معنی لازم بنظر یابد وبجا معنی اول مراد است یعنی چراغ عقل روشن می شود
لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب وطاقت عقل در تحمل عظمت وجلال توست
تواند نمود + وجود تو از حضرت سنگبار + کند پای اندیشه را سنگسار + سنگبار مقامی که
در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه سنگبار تو اندیشه را هلاک می کند
دیگر در راه نمی دهد + نه پرگنده تا فراهم شوی + نه افزوده تا نیز کم شوی + پرگنده بفتح
کاف فارسی مخفف پراگنده معنی در ذات پاک تو انتشار وجمع وکمی وزیادتی مدخلی
ندارد + خیال نظر خالی از راه تو + نه گرد رهی دور در کارگاه تو + خیال بالفتح صورتی که
در خواب فرو اشت و مثال آن دیده شود ویا در بیداری تعقل کرده شود وای تصور نظر از راه
معرفت توحید است و در کارگاه لایزال تو از تغیر که لوازم حدوث است دور + [illegible]
گر تو گردد بلندی گرای + با فگندن کس نیفتد ز پای + کسی را که قهر تو از سر فگند +
بپا مردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر ابیات ظاهر +

همه زیر دستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده و توئی دستگیر + زیر دست ناتوان و فرمان پذیر و
یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی است مدد دهنده و دست گیرنده توئی یعنی بیت ظاهر +
اگر پای پیل است و گر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف و نشر غیر مرتب
است ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل آمد آنکه لف در لغت پیچیدن است و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان است که چند لفظ مبهم ایراد کنند و
این را لف خوانند و باز لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهم را بیان نمایند و این را نشر
نامند و اگر نشر بترتیب لف است او را لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند
و ظاهر آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است رابطه است نه خبر
و نمی توان گفت که است واقع بمعنی کلمه باشد بود + چو شیر و قوی دستی به تقدیر پاک +
بموری زماری بر آری هلاک + شیر و بالکسر و واو مجهول قوت و زور تقدیر و اندازه کرده
خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمائی بزور موری ضعیف مار
قوی را هلاک سازی و یای مفتوحه بلفظ موری معنی واسطه + چو بر داری از ره گذر دود
را + خورد پشه مغز نمرود را + در تواریخ مسطور است که چون نمرود دعوی اراده ضرب حضرت
ابراهیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند و در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان
جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود در جنود او انکمال زور آنحضرت را دیدند
آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیدند و سر و روی ایشان گزیدن
گرفت چنانکه همه منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده از هزیمت و شیر و دودی نمود تا
باین وسیله پشه راه رفتن بلشکرش نیابد به قضای ایزدی پشه خرد بجامه [illegible] خزیده
بلشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزید و بعد ازان بدماغ او بالا رفته آنجا منزل گزید و
بسبب آن مدتی در نهایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گزیدن هوام است برداری یک پشه برای
خوردن مغز نمرود کافی و وافی است + چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشی فیل و
اصحاب فیل + یعنی از مرغان آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان

از اطراف وجوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است حرص
وحسد او بجوش آمده و داعیه کرد که در برابر آن خانه با صفا بسازد و وجوه حاجیان را بدو منصرف
گرداند پس در غایت صفا بتخانه از سنگ سفید ساخت و در و دیوار آنرا به زر و جواهر مزین
کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانه
بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو بهم رسیده
بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده
لشکری جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به تیره رنگی
آن مثل کوه بود با خود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوهها
گریخته شدند و ابرهه از اول روز لشکر مکه بر نشانده و فیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد و
فیل محمود روی از مکه بگردانیده متوجه لشکرگاه شد هرچند پیلبانان کوشیدند که روی
او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از هیبت اعراض آواز خانه پیش نمی رفتند
ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش از بالای جبال نظر بگماشته دیدند که حال
برچه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند
و حمله آورده بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند
رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن رحیل آری ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری

بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی ✽ که آری خلیلی ز بتخانه ✽ کنی آشنائی
ز بیگانه ✽ ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر است و یای آشنائی در مصرع اول
یای تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی صفت پیدا می کند یعنی که صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده
است و در بعضی جلیل پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود که بعد از آنکه در
مصراع دوم اگر لفظ بیگانه باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه
آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده شده پس آشنائی بیای

معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد ✽ که از نطفه نیک گوهر دهی ✽ که از استخوان لعل

در خوشی دری + نطفه بالضم آب منی هر دو یا در آخر تن بصورت گوهر و یا لیکنه یای وحدت است
و مراد از استخوان جثه خراست و دیگر یاهای این بیت برای تنکیرست + گلی یا چنان
گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + تنی تو ند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات پاک
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی هم باشد
و سنگریز ظاهرا درینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب
و شکنجه است یعنی با وجود آنکه همچو نبی یا علی هم گوهر خانه خیز ابو طالب بود و او همچنان در
عذاب گرفتار مانده بعضی گفته اند که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابو طالب عم رسول خدا و پدر
مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و تحقیق
نرفت + گر از چهره آنکه ادیم تو + کشاید زبان جز بتسلیم تو + از چهره تیغ آن و این پوستی بر
آب که پیوسته می ماند از جگر و درینجا کنایه از دلیری است و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری
و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را تو بچیزی
دیگر گشاید + زبان آوران را تو بازیست + که با شعله گنج را کار نیست + آور بمعنی صاحب
و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار بمعنی دخل و مشعله بفتح میم و [illegible] بمعنی
معالیه تنا [illegible] از شعله مشهور است یعنی صاحب زبان را بدریافت ماهیت ذات
تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان است بشعله و تشبیه ذات او تعالی بگنج + ستانی
زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز + رقیبان راز و واقفان راز که کنایه
از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالی یعنی عارفان راز را گنگ و
بی زبان سازی تا اعاده شنیده خود نکنند بکسی نگویند + مراد غبار چنین تیره خاک +
تو دادی دل روشن و جان پاک + غبار بالضم گرد و تیره خاک بدان ظلمانی معنی بیت
ظاهر + گر آلوده گردیم اندیشه نیست + که جز گرد دره خاک را پیشه نیست + ظاهر بدریافت
میرسد که در مصرعه دوم پیشه بجای فارسی بر گرد محمول است و حالانکه پیشه با مصدر یا نحو
بدان [illegible] مستعمل شود مثلا نگویند شمشیر پیشه است بلکه گویند شمشیر بازی پیشه است
درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد و درینجا گرد کردن و بلند ساختن غبار مراد

باشد و معنی بیت اینست که اگر ما آلوده گردیم و در نیست زیرا که از خاک بر آید آدمی خاک
همی آید و آن موجب آلودگی ست ✤ اگر این خاک رو از گناه تافتی ✤ آمرزش تو کرده یافتی ✤
گناه من ار نامدی در شمار ✤ ترا نام کی بودی آمرزگار ✤ آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای
معجمه حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب
اظهار صفت آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روی تافتمی صفت آمرزگاری تو
نمی شد و ترا آمرزگار نگفتندی ✤ شب و روز در شام و در بامداد ✤ تو بر یاد ما ہی از ہر چہ و دارم
بیاد ✤ لفظ یاد و معنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه
دوم بمعنی دوم مراد است یعنی بهر یک از اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از ہر چیزی که بیاد دارم ✤
چو اول شب آهنگ خواب آورم ✤ به تسبیح نامت شتاب آورم ✤ بعد گزرم شب سحرگاه از خواب ✤
ترا خواندم و بر رم از دیده آب ✤ دگر بامداد است راهم بست ✤ همه روز تا شب پناهم بست ✤
اے اکثر اوقات و حیات در ذکر و طاعت و تضرع بجناب تو گذرانم بلکه هر شست
پاس روز و شب پناه بتو میبرم ✤ چو خواہم ز تو روز و شب یاوری ✤ مکن جز مسلمانی و داوری
داوری ✤ یعنی هرگاه کار من نیست که در هر امر از تو طلب مدد می کنم و ترا حاضر و ناظر
میدانم و با دیگرے سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده ای گناه مرا بیامرز و
بدرجه ثواب رسان ✤ چنان دارم ای داور کار ساز ✤ که زین بانیاز ان شوم بے نیاز ✤
ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و دولت خورسندی کرامت کن که از بانیازان عالم مستغنی
شوم ✤ پرستنده کرده بندگی ✤ کند چون تو کی را پرستندگی ✤ درین عالم آباد گردد
بگنج ✤ در آن عالم آزاد گردد ز رنج ✤ پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو
خداوندی را شرائط بندگی بجا آرد بے شبهه بمثابه سعادت دارین بدو حاصل گردد ✤
پدید آور خلق و عالم تو ئے ✤ تو میرانی و زنده کن هم توئی ✤ ای پیدا کننده عالم و ما فیها
تو ہستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی ✤ مرا نیست از خود حسابی بدست ✤
حسابے من از تست چند آنکه هست ✤ یعنی سر رشته حساب و قدرت فعل نیک و بد
من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست برهین معنے

هو بیت مصراع اول بیت آینده ÷ بد و نیک را از تو آید کلید ÷ ز تو نیک و از من بد آید پدید ÷ تو نیکی
کنی من بدی کرده ام ÷ که بیداد خواهش بخود کرده ام ÷ چون در مصرعه دوم در بیت ما تقدم علاقه فعل بد
بذات خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود
باشد پس درین بیت آن شبهه را دفع می سازد که همچنان که از تو نیکی مے آید همچنین از من نیست
نیکی بوجود آید بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حواله کردم و اگر چه فی الواقع خالق
آن هم تو بودی درین صورت آن بدی من بدل گشت به نیکی و از من گویا بدے بوقوع نامد
و هم چون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالے سوے ادب بود نسبت
نیکی بخویش نمود و اگر چه تا آل را احد ست ÷ ز سست اولین نقش را سر گذشت ÷ به نسبت
آخرین حرف را باز گشت ÷ اولین نقش عبارت از اول مخلوقات ست و آن حسب
روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم
و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست منه المبدا و الیه المعاد ÷ ز تو آمیختے در
من آموختن ÷ ز من دیو را دیده بر دوختن ÷ بدانکه هر جا این قسم مقابله واقع شود لفظ
می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و نا مهربانیها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جان فشانیها ÷ درین صورت هر دو مصرعه مستقله باشد در ظاهر و در
معنی متقدم و ثانی ست اے اگر توفیق آموختن آیات از تو بودی دیو را گریزانیدن کار من
شدی ÷ چو نام تو ام جان نوازی کند ÷ بمن دیو کے دست بازی کند ÷ دست بازی
غارت گری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود ÷ ندارم روا با تو از خویشتن ÷ که گویم توئی باز گویم که من ÷ یعنی گاهے این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بلکه علم عدم دارم ÷ گر آسوده گر ناتوان
مے زیم ÷ چنان کافریدی چنان مے زیم ÷ آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان
و کم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر مے برم آفریده تو ام درین بیت اظهار دعوے
حیا ست یعنی چنانکه آفریدی همان طور زیست مے کنم و مرا در خود تصرف نیست
و این دعوے اختیاری نیست ÷ امیدم چنان ست زان بارگاه ÷ که چون من

شوم دور زین کارگاه ٭ فرو ریزم از نظم ترکیب خویش ٭ دگرگون گردم ز ترتیب خویش ٭ کند
پادر پراگنده خاک مرا ٭ نه بیند کسی جان پاک مرا ٭ تو ای زنده حال سرشت من ٭ نهد تهمت
نیستی بر سرشت من ٭ ز غیب آن چنان شو دارش آری پدید ٭ که زین غائب آگاه گردد پدید
کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علیحده را فراهم آوردن ترتیب گذاشتن
هر چیز در محل خود پراگنده مخفف پراگنده سرشت نهان پژوهنده یکسر با وزن اے
هر دو فارسی تخلص کننده در پنج مصرعه ازین ابیات و او عطف محذوف ست یعنی از
جناب تو چنان امید دارم که هر گاه که ازین کارگاه دنیا بر دم اے بمیرم و از آراستگی
ترکیب عناصر بر هم ریزم و از ترتیب خود که صورت تو علیست منقلب شوم و یا جسم مرا پراگنده
کنند و جان پاک مرا کسی نبیند و شخصیکه متخصص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر سرشت
من نهد بر آن نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت
موجود هستم و موجود بودن در آن حالت از آن باعث ست که نفس ناطقه حی و زنده است
چنانچه در کتب حکمت مذکور ست علی الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن بکار
بدن توانند کرد ٭ چو بر بستی تو من سست رای ٭ بسی محنت انگیختم دلگشای ٭ تو نیز از
شود مهد من در نهفت ٭ چو پرده که جان ماند از خاک جفت ٭ سست رای ضعیف العقل
دلگشای صفت محنت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد بالفتح گهواره
مراد ازان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست ٭ چنان گرم کن عزم راهم بتو ٭ که
خرم دل آیم چو آیم بتو ٭ عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای ردا اے مرا باشتیاق لقای خود چنان
تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقاے تو شوم ٭ همه همرهان تا بدر با من اند ٭
چو من رفتم این دوستان دشمن اند ٭ همرهان اشارت باعضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق
ظاهر میشود و از در دروازه مرگ خواسته ٭ اگر چشم و گوش ست و گر دست و پاے ٭ زمن
باز مانند یکیک بجاے ٭ توئی آنکه تا من بهم با منی ٭ وزین در پس آدم تهی دامنی ٭ اینجا در بمعنی
دروازه و تهی دامنی یای مصدری ست از آنجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی
بران دال ست بناءً علیه مے گوید که تا وقتیکه من بهم با من تو باشی درین صورت از در تو مرا

تهی ور تهی نصیب بساز دوزخم خواندن نعمت + درین ره که هر پرده سے میزنم + با مید نامے
سرے میزنم + سرزدن عبارت از کوشش کمال ست و مراد از نام مغفرت و درجات آخرت
باشد + سرے کان ازین در ندارم دریغ + به از تاج بخشی بدان سر دریغ + مراد از تیغ قهر و
عذاب + زهی مملکت که آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده + ولیکن بخواهش من علم کش +
کنم زین سخن بار دل خویش خوش + بیت اول مضمون جف القلم بما هو کائن ست و اختیار ست
نقطه ازین دو بیت تا آنچه سخن هائی که در ابیات لاحق مذکور مے شود ہست + تو گفتی هر آن
کس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم مستجاب + چو عاجز رهاننده دایم ترا + درین
عاجزی چون بخوانم ترا + یکے کار تو بنده پروردن ست + مرا کار با بندگی کردن ست + شکسته
خیال گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و
خرد خاص درین صورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بردن
باد کنایه است از تفرقه + تو ئی کز شکستم رهائی دهی + دگر بشکنم مومیائی دهی + دران
نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب
فضل خود چراغ صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد
بر من دل دشمنان + مراد از رخنه فساد و برهم زدن ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد
و مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان +
بلائی که باشم درو ناصبور + ز من دور دار اے ز بیداد دور + یعنی بلائی که دران طاقت
تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دور هستی + بشکرم رسان اول آنگه بگنج +
نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی
صبوری بیش ازان مرحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده آنگه بلا +
یعنی چون بنسبت خود مرا ببلائے مبتلا کنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب
تنگ ظرفی بر ره ناسپاسی ترخلوک ننمایم + گرم تشنگی در رهی در نوردد + کف خاک
خواهی ز من خواه گرد + بهترین نسخه آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر مراد ازین بیت بیان

بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا نشکنی و با زلور گشنی در هر دو نوع شکیبم و شاکر بسوف
و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی گرد خالص ست از خاک و خرابی این شعر بیت
آنیده است ✤ برون رفتم از خود به پراگندگی ✤ نرفتم برون یا تو از بندگی ✤ این بیت جزای
شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم
بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر
اثر آثار بندگی ست ✤ چو ژاژ دهنده را یاوه زبان شد کلید ✤ کز اندازه خویشتن در تو دید ✤
یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز یعنی گم گشته نیز آمده و مراد از ژاژ دهنده
حکیم ست که بنور عقل خواهد که او تعالی دریابد یعنی حکیم از آن در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد
که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور توفیق تو نظرے کرد ترا میسر شد که
آن سبیل انبیاست ✤ کسی کز تو در تو نظاره کند ✤ ورق های بیهوده پاره کند ✤ یعنی
کسی که ترا از تو به بیند ای توفیق پیش تو او را کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت
از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد ✤ نشاید ترا جز بتو یافتن ✤ عنان باید از هر در
تافتن ✤ یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض باید کرد ✤ نظر تا بدینجا
است منزل شناس ✤ گزین بگذری در دل آید هراس ✤ اینجا اشارت ست بتوفیق
او سبحانه و کاف مصرعهٔ دوم مطلقه یعنی نظر تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه
مقصود ست چرا که هرگاه از آن بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس خواهد
شد ✤ سپردم بتو مایهٔ خویش را ✤ تو دانی حساب کم و بیش را ✤ درینجا از لفظ مایه افعال
و اعمال خود را اراده کرده است ای جملگی افعال و اعمال خود خواه نیک خواه بد بتو سپردم
و عنان اختیار آن بدست تو دادم تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون
است یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت فرمائی **مناجات باری تعالی** ✤
بزرگا بزرگی دها بی‌نیاسم ✤ توئی یاوری بخش و یاری رسم ✤ بزرگ صاحب دولت
بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا است و معنی بیت ظاهر ست ✤ نیاوردم
از خانه چیزی نخست ✤ تو دادی همه چیز و من چیز تست ✤ یعنی همه چیز تو دادی مراد هر چه

بظاهر اسباب متعلق بمن ست اهم مملوک تست * چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل کشان دور دار * مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه برند و دشمن نور ایمان شده باشند * بتستن تو دادی تو منشدیم * بده زانچه گفتم بر ومندیم * تنومندی قدرت و توانائی یعنی چون قدرت و استعداد اعمال خیر من دادی ثمرهٔ آن که ثواب ست نیز بمن عطا کن و درخت سعی مرا بی برمگذار * گر این کوه بلند ست و سیلاب سخت * عنان من از راه رخت * درو دهناک جهانگیر نیست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از کوه مقصد اعلی ست که معرفت باشد و رسیدن بدان مشکل ست و می تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود و این بهتر ست و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و دسا وس محیط بی شمار و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده معنیش آنست که از راهیکه رخت در ان بهتر شد و سامان بدست آید عنان من پیچان و بعضی گویند که راه و رخت بود و عاطفه نیز صحیح می تواند شد و اگر بجای رخت سخت باشد موجه باشد از همه بهتر ست مراد از و نیکبختی ست * ازین سیلگاه هم چنان در گذار * که پل نشکنند بر من این رودبار * سیلگاه مقامی که گذر سیل بر آنجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن رودبار جای نشیب که آب در ان جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف ست چنان بگذران که رودبار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقهٔ بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای در گذار وه گذار واقع شده پس لفظ وه امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور * عقوبت مکن عذر خواه آمدم * بدرگاه نور و سیاه آمدم * سیاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از درگهت ناامید * یعنی هرگاه که بخدمت تو عذر خواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان * سرشت مرا کافریدی ز خاک * سرشته تو کردی بناپاک پاک * سرشت بکسر اول و ثانی و شین معجمه خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را اندران غالب نمودی تو از پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح ست * اگر نیکم و گر بدم در سرشت *

قضائی تو این نقش بر من نوشت * و در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شده و قضا حکم خدای
تعالی حاصلش آنکه در اصل خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته
شده و مرا دران اختیاری نبوده * خدا وندا تو مانی و پاینده ایم * بخیر دے تو یاب بیک
بنده ایم * یک بیک یعنی هر یک و تمام ست یعنی تو خداوند هستی و پاینده تو ایم و هر یک
بقوت والای تو زیست می کنیم * هر انچه آفریدست بخشنده را * نشان ها ے دهد
آفرینده را * یعنی هر چه مخلوق شده و از پردهٔ عدم بجلوهٔ ظهور در آمده مر بیننده که چشم
بصیرت دارد نشان می دهد * مرا هست بخشش نظرگاه تو * چگونه نبینم بدو راه تو * نظرگاه
بجای نظر یعنی مرا بخشش منظر تو که هملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان منظر ترا
خواهم دید زیراکه کل مصنوع یدل علی الصانع و اگر گویم که نظرگاه خدا دل ست که ینظر
الا قلوبکم واقع ست پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه
که دل ست همان بصیرت چشم من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینم * ترا جنبیم از
هر چه پرداخته است * که هستی تو ساز نده او ساخته است * لفظ پرداخته که بمعنی آراسته
و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست
از ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود آمده از ان معلوم
می گردد که در حقیقت پیدا کننده آن تو هستی چه معلول بے علت نبود * همه صورتے بخش
فرهنگ و رای * نقاش صورت بود رهنمای * نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده
و لفظ همه بمعنی هر یک نیز آمده درین صورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشنده
این معنی حاصلش آنکه بخشش اهل فرهنگ و رای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید
* بسی منزل آمد ز من تا تو * نشاید ترا یافت الا بتو * یعنی درمیان من و تو باعث کثافت
سفلی بسیار بعد واقع شده درین صورت یافتن تو منحصر بتوفیق ست * اساسے که
در آسمان و زمی ست * باندازهٔ فکرت آدمی ست * درین کتاب مستطاب لفظ زمی
بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه نیز آمده و در شرح
خان آرزو آمده که بعضے گویند آدمی بیا و نون باید چه مراسے نسبت یا مع اسون می آید

چنانچه زرین و زمردین و یازی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست نخواهد شد سوال گویند که آدمی با و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده نشده و حقیقت آنست که یا و نون در جای مستعمل شود که آن چیز از ان ساخته باشند که او بسوی آن چیز منسوب بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جا بخلاف قیاس نیز آمده و درین صورت انحصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دستی نگارین و پنجه رنگین پس لفظ آدمی با و نون چون نیامده غلط باشد آدمی لفظ زمی زمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب ست از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از سردی ست و معنی بیت آنکه آنچه در میان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بر ان می رسد ✤ شود فکرت اندازه را رهنمون ✤ سر از حد اندازه نارد برون ✤ حد بالتشدید بنهایت چیزی یعنی فکرت در چیزهائیکه محدود و مقدار دارد تصرف می کند و تواند دانست که فلان چیز از کجا تا کجا ست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون می کند ✤ بهر پایه دست چندان رسد ✤ که آن پایه را حد بپایان رسد ✤ چو پایان پذیرد حد کائنات ✤ نماند در اندیشه دیگر جهات ✤ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نیاید زیرا که مافوق آن جهات در خیال نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه می پروای از تصرف باز میماند ✤ نیندیشد اندیشه افزون ازین ✤ تو هستی که بلکه بیرون ازین ✤ مراد از هستی مخلوقات ست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست آنچه بگوید که تو از جنس مخلوقات که محال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق ست ✤ بران دارم ای مصلحت خواه من ✤ که باشد بسوی مصلحت راه من ✤ رهی پیش آور که انجام کار ✤ تو خوشنود باشی و من رستگار ✤ رستگار یعنی نجات پذیر فرزی یا نده در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی توفیقی باین عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که من راهی

بپیش گیرم که آخر تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی راجی و رستگار باشم ☆ بخورشید تیم چار ره
وار سمت ☆ که سر بر نگردانم از سر نوشت ☆ نوشتم خطی در نیایش گری ☆ مسجل بامضای پیغمبری
گواهی در او دارم از چار یار ☆ که هستند آفرین باد بر هر چهار ☆ نیایش بالکسر آفرین و ستایش و
دعا بازاری کردن مسجل بالضم و فتح سین و جیم مهر کرده شده امضا بالکسر روان یعنی خطی
نگارم با تضرع و الحاح در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و زبان
پیغمبر علیم و در آن گواهی چهار کس باشد و خطی که در آن گواهی چهار کس بوده باشد باعتبار
تمام و کمال دارد و در شرح و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایش گری
دیده شده درین صورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در
کتابی بجای لفظ آرم لفظ آر یافته شده ☆ نگهدارم آن خط خوبی بجان ☆ چو تعویذ بر
بازوی خود نهان ☆ در اکثر نسخ خط خوبی بجان و در بعضی نسخ خط خوبی زبان واقع شده
صحیح نسخه اول است و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عاقبت بجان نگاه دارم و چون
تعویذ بر بازوی روح ببندم و خط خوبی زبان یعنی خطی که قائل و خوبی را خلاص بخشد
در آن داوری گاه چون تیغ تیز ☆ که هم رستخیز است و هم رستخیز ☆ داوری گاه مقام انصاف
و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق است در میان حق و باطل و یا از جهت آنکه
پل صراط که باریک است در آنجا واقع است رستاخیز و رستخیز بی ملاحظه معنی ترکیبی بمعنی
قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن است پس یک جا معنی قیامت باید گرفت
و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز
بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری است بی ملاحظه معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بضم
و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب است
و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول
رستاریست بجز و حالی و دوم بجز بمعانی و یا برعکس و بعضی می گویند که رستخیز اول در اصل
ترکیب عطفی است یعنی رست بضم را و خیز و صیغه ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری بهم
رساند چنانکه گفتگو و شست و شو و هرچند که اجتماع ماضی و امر درین امثله از یک ماده آمده رستخیز

از هم جدا است لیکن به مآل اتحاد معنوی دارند و تغیر دوم نفتح ست که در اصل رسته جیز بوده یعنی
باعث کثرت جیز روئیدن رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها
خواهد بود و درین تقدیر هم معقول است چو صفت مخبر که عبارت ست از رستخیز شهرت دارد لیکن
خیز در پنجا بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست
یعنی حسن بسیار از انجا پیدا می شود ✤ چو پیران شوند با جهان سوی مرد ✤ من این نامه را
بر تسلیم نورد ✤ نمایم که چون حکم رانی درست ✤ برین حکمران وان دگر حکم تست ✤ یعنی نامه
مذکور که به مهر پیغمبر با گواهی چار یار بهم رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی
موافق این نامه حکم کن و از گناهان من در گذر و با وجود این ما را اختیاری نیست زیرا که
هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست ✤ امیدم تو هست زانداز ه بیش ✤ مکن نا امیدم
ز درگاه خویش ✤ زخود گرچه مرکب برون رانده ام ✤ براه تو در نیمه ره مانده ام ✤
فرود آر رحمم بدرگاه خویش ✤ مگردان سر رشته از راه خویش ✤ یعنی مرکب سعی و
رجهاد را اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فا ما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق و هدایت
خود به درگاه خود مرا برسان و لفظ مگردان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوف ست که راجع ست
بسوی عهد یعنی آن عهد را مقدار قلیل هم از راه خود مگردان و لفظ سر رشته و سر سوزن
بمعنی مقدار قلیل بسیار آمده است خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع ست
و در اصل سر رشته ام ست و در حال اتصال یای بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهرا
تصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود و من اده فعلیه است ✤
رسن تافتن ذره بودن ز تو ✤ بجان آمدن جان فزودن ز تو ✤ در مصراع دوم این بیت
واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف ست بر تافتن یعنی طلب هدایت از من و هدایت از
تو و درین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و من و جان فزودن
به هدایت از تو ✤ چو بازار من پیش من آراستی ✤ بان رسم و آئین که می خواستی ✤ ز رونق
سپر نشکن آراسته ✤ یعنی وو از گنج بخشا لیشم ✤ پیرفعل و احد نهی بالضم از بریدن و بالفتح
از بریدن جبا حیرو دمی تو ندانسته یعنی هرگاه که بازار عزای بودن من آراستی و رونق تمام

داد و ملبس ما می باید که اکنون هم بے رزق مکن بلکه از گنج عطای خود مرا چیزے عنایت کن تا ذلیل
و خوار نشوم ✤ چه خواهی ز من با چنین بود و هست ✤ همان گیر با بود و نبودم نشست ✤ یعنی از من
با وجود هستی ضعیف من چه می خواهی چنانکه در ازل بودم حالا هم همان قسم عدم را چه وقتے که
بعدم بودم منتظر آثارے نبودم و حالانکه موجود شدم نیز منتظر آثاری نیستم زیرا که همه چیز از قدرت
و قوت تست ✤ مرا ان چون تیغ بر من انداختی ✤ مرا مغز بر چو نبکه بر آختی ✤ مغز غشه با کسر و
سکون قاف و فتح را نام تازیانه معنی اصلی آن چیزے که با و کند بسته زیرا که اسم آله است
از قرع بمعنی کوفتن و مغز مغز یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن ✤ تو دادی مرا پایگاه بلند ✤
تو ام دستگیر اندرین پای بند ✤ چو دادم ناموس نام آوران ✤ به ده وادم ای داور داوران
ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایه از
مردان خداست یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا این داده ای پس داد من بده که مستحق
رحمت تو ام ✤ سپهری را که بر سر نهادی کلاه ✤ عنید از در پاسے هر خاک راه ✤ دلی را که
بر درت راز دار ✤ ز دریوزه هر درے باز دار ✤ حاصل هر دو بیت قریب یکدیگرست اے
شخصی را که تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود ساختی از احتیاج دنیا و ذلت عقبی نگاهدار
✤ نکو کن چو لرد از خود بکار من ✤ مکن کار با من چو کردار من ✤ یعنی همچنانکه تو نیک هستی
کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی معصیت است مکن ✤ ثناهای درین
بارگاه رفیع ✤ نیارد بجز مصطفی را شفیع ✤ رفیع بلند و شفیع در خواهنده درینجا انتقال است
از مناجات بنعت حضرت رسالت پناه علیه الثنا و التحیة و در اکثر نسخ بجای لفظ بجز مگر
واقع است چونکه لفظ مگر محتمل است و یراد شی درین مقام نشاید و نعت سید المرسلین
علیه الصلوات و السلام فرستاده خاص پروردگار ✤ رساننده حجت استوار ✤
پروردگار با دال موقوف الله تعالی و کسر دال خطاست حجت استوار عبارت است از
قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی است و خاص بمعنی مخصوص است و آینده صفت
فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستاده خاص پروردگار است و رساننده کلام الله بحق الله ✤
گرانمایه تر تاج آزادگان ✤ گرامی تر از آدمی زادگان ✤ گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها

قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و
از آدمی‌زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بخش همه
انبیا و رسل است و از جمیع افراد انسانی برگزیده ✤ محمد که ازل تا ابد هر چه هست ✤ بآرایش نام
او نقش بست ✤ ازل نقشبند آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و
در محمد بدل است از دست داده و بعد کاف از مقدر است یعنی از روز ازل تا روز ابد هر چه موجود شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست ✤ چراغی که پروانه‌ش پیش از دست ✤ فروغ همه آفرینش
بدو است ✤ بعضی پروانه را پرواز بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه رسید آورده و خان آرزو
پروانه را بدال مهمله نیز گفته که درست می‌توانند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت
چراغیست که همه مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از وست ✤ ضماندار
عالم سیه تا سپید ✤ شفاعت کن روز بیم و امید ✤ ضماندار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت
خان آرزو گفته که سیاه عبارت است از شب و با لفظ شر درست و سفید عبارت است از
روز مولوی می‌فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم است از شب تا روز میتوانند شد که سیه تا
سفید عبارت از تمام اشیا باشند چنانکه جامی گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ ✤ و
تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت است ✤ درختی سهی سرو در باغ شرع ✤
زمینی باصل آسمانی بفرع ✤ سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت
و فرع و شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهر تن از خاک بود و جان
پاک از آسمان که از عالم علوی است درین صورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف
نسبتی خواهد بود و می‌توان گفت که زمینی در اصل باشد که ذات او مثل زمین است که عالمی
بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان است که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت
و سمو قدرت او در آسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول خواهد بود ✤ زیارتگه اصل داران
پاک ✤ ولی نعمت فرع خواران خاک ✤ زیارتگاه جای دیدن تبرک ولی نعمت صاحب
نعمت و مال و دوست رس فرع خواران خاک جمیع جانداران خواه بشر خواه غیر آن و اصل داران
پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا بود و خداوند نعمت

خلق الله ۞ چراغی که تا او نیفروخت نور ۞ ز چشم جهان روشنی بود دور ۞ یعنی تا وقتی که
نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود ۞ سیاهی ده خال عباسیان ۞
سپیدی بر چشم شماسیان ۞ سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی
خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بضم و فتح با هر دو درست می شود و شماس
بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومی که بشخص مذکور منسوب باشند و سفیدی
چشم مرضی ست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعه دوم آنکه از آفتاب پرستان سفیدی
چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت ۞ لب از یاد عیسی پر
از نوش تر ۞ تن از آب حیوان سیه پوش تر ۞ یاد عیسی نفس عیسی که احیاء اموات و
شفای مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت هم زندگی بخش تر از نفس
عیسی بود بلحاظ ارشاد کلمات حقائق که موجب زندگی جاوید است و تن آنحضرت از آب حیات
هم سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب ۞ فلک بر زمین چار طاق افگنش ۞ زمین بر فلک
پنج نوبت زنش ۞ چار طاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چار طاق
افگن فرش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و زمین نوازنده پنج نوبت سلطانی
آنحضرت ست که بر فلک می نوازد و مکان نوبت بلندی باشد خان آرزو گفته که درین
صورت حاجت نیست که گوئیم افگندن خیمه بمعنی فرود آوردن ست و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز
آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بادشاه بر کنار دریا خیمه
افگند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چتر افگندن باشد پس
افگندن بدین معنی ترجمه عبارت هندی باشد و این قسم در فارسی درست نیست پنج نوبت
در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان
سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند
که اعلام و شهرت باشند در شادی چون ڈھول و دمامه و تنبک و نای و طاش که بزبان هندی
پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت است در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از
نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک افلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین

ذات شریف آنحضرت علم نوبت بادشاهی میزند و مفاخرت می کند و این از شئون عبارت بعید
است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی است که زبان شیخ نوبت او در ابر

فلک الافلاک میزند و جای نوبت خانه بلندتر از عمارت دیگر + ستونی خردمند شد پشت او +
به انگشت کش گشت از انگشت او + و در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت
پشت درینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
بودن ستون بآن جهت است که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را
ارشاد می فرمودند بعد از ان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون
از درد جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون حنانه بتفصیل در تاریخ نبوت مسطور است
و این از معجزات آنحضرت صلعم است چه نالیدن سنگ دلالت می کند که چوب مذکور به برکات
آنحضرت صاحب شعور شده و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او + یافته شده
یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و وجهش همان
است که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف
دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه زبان چه کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده
شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز می آورند و این وجه
بصورت رسد که کشیدن بمعنی بر داشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و مشهور هم گفته اند

و درین صورت اینجا بمعنی او در جهان است + خراج آور شش حاکم روم و ری + خراج حبش
و ستا و کسری و کی + خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زور آور از بادشاه ناتوان
و رعایا گیرد روم ولایت است پهلوی شام مشهور و ری بالفتح شهریست مشهور
کسری لقب بادشاهان ایران و کی در قدیم این چهار بادشاه را که کیکاوس و
کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ است می گفته اند و بمعنی ملک الموت نیز آمده معنی بیت

ظاهر + محیطی چه گویم چو بازیده میغ + بیک دست گوهر بیک دست تیغ + بگوهر جهان را
بیارا سته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط چهار افزوده نیز و از گوهر قرآن مجید
اراده نموده برای هدایت خلق و یا مراد از ان جواهر و در است جهت انعام و بخشش ز یتیمان

ویکسان و تشبیه آن بتیغ ظاهرست چراکه ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق است یعنی
ذات آنحضرت دریاییست که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ * اگر شحنه تیغ بر سر برد *
سر تیغ او تاج و افسر برد * بسی بردن خصم چون پی فشرد * بسر بر دتیغی که بر سر نبرد *
شحنه بالکسر مردی که برای ضبط امورات شهرها منسوب بود و این هر دو بیت قطع شده
در شحنه همزه ملینه یای وحدت است که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه وقتی
تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص می برد بخلاف آنحضرت
صلعم یعنی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند * قبایی
دو عالم بهم دوختند * وز آن هر دو یک زیور افروختند * چو گشت آن ملمع قبا جای
او * بدستی کم آمد ز بالای او * قبای دو عالم اضافت بیانیه ملمع چیزی که بر روی نقره
اندوده بود و بدست بکسرتین یعنی وجب بالا قامت زیور چیزی که بدان آرایش چیزی کنند
و اغلب که بیای مجهول بود مخفف زیب ور دیا که در اصل زیبور که واو زای موحده تبدیل
یافته و بکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا فروختند تصحیف
باشد اندوختند صحیح است یعنی از دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم
رسانیدند پس وقتی که آن قبای ملمع مکان و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب
کم آمد از قامت او * ببالای او کایزد آراسته است * هم آرایش ایزدی خواسته
است * درین بیت وصف قامت آنحضرت است یعنی اگر قبای دو جهان ببالای
صلعم کم آمد مضایقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامه ایزدی لایق خلعت اوست
پس جامه بافندگان البته بر وکمی خواهد کرد * کلید کرم بود در بند و کار * گشاده بدو قفل
چندین حصار * کلید بالفتح مفتاح بند و بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار
کلید کرم الهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت گشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم باز است
مقدس آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد * فراخی بدو دعوت تنگ را *
گواهی بر اعجاز او سنگ را * قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول
خدا را روزی ضیافت نمود طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای صرف طعام

خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید چندانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ
سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و
گفت اگر بدانی که در دست من چیست برین تو شوم و دیگر گرد کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه
در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه می گوئی گفت این از آن تا در دست حضرت رسول
گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد بر داشتند که محمد پیغمبر برحق و رسول
مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار شنید و گفت عجب ساحری که بجادو سنگریزه را
بحرف زدن آوردی به تهی + دست سلطان پشمینه پوشش + غلامی خرد پادشاهی فروش +
در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوشش واقع ست و در بعض درویش پوشش
و دوم ظاهر درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوشش
باین طور درست می شود که لباسی که درویش و فقیری پوشند آنرا آنحضرت خود اختیار کرده +
ز معراج او در شب ترکتاز + معرج گران فلک را طراز + معراج بالکسر زینه و اینجا مراد از
مرتبه است که آنحضرت حاصل شده از عروج آسمان ترکتاز مطلق تاخت و ناگاه بر سر کسی
رفتن به سبیل غارت و اینجا بمعنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی ست
که آنحضرت بسوی افلاک توجه فرمودند معرج بضم میم و تشدید راء مهمله مفتوح نوعی از جامها
است بس نفیس و معرج گران فلک عبارت ست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند
و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان
افلاک را آرایشی بهم رسیده و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است
و صانع و مصنوع در اینجا یکی ست چنانچه نقاره چی رعد که نقاره چی و نقاره هر دو برای نقاره که عبارت
از ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند
یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی ست نه بیانیه که
آن اضافت عام بسوی خاص مثل انگشتر طلا در کتاب قاموس و در بعضی شرح
بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی ست
چراکه کیوان (زحل ۱۲) بلندترین سبعه سیاره است + شب از چتر معراج او سایه + وزان نردبان

آسمان پاینده ؛؛ مولوی می گوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت در آن
نمودیان که معراج باشد آسمان بآن بلندی زنده بود از شب بی سایه او صفت شب معراج
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ؛؛ که آسمان مجلس افروز کرده شب از روشنی
درخوری روز کرده ؛؛ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمه را
بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کوکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را
مجلس افروز کرده ای یا عتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و درخشان شب بشب
از غایت روشنی و نکوهی روز نمود پس حرف و ظرف همان شب ؛؛ واضح است که از تصنیفات
شاعری آن را دو شب قرار داده اند ؛؛ سراپرده هفت سلطان حریر ؛؛ بر آموده گوهر بی
حریر ؛؛ سراپرده مضاف و هفت سلطان حریر ترکیب مقلوب ای حریر هفت سلطان و
هفت سلطان اشارت بسبعه سیاره است و حریر آنها هفت فلک است و سراپرده کنایه
ست از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت در وست و گوهر آمودن گوهر بستن باشد حاصل آنکه
سراپرده حریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست درعینی حریر که ذات آسمان است
ای فلک در آن شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصرع دوم خبر
سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بگوهر بر آموده ؛؛ سر سبز پوشان باغ
بهشت ؛؛ بسر سبزی آراسته کار و کشت ؛؛ یعنی سردار سبز پوشان باغ بهشت که
رضوان است کار و کشت بهشت را بسر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ؛؛ محمد که سلطان
زمین مهد بود ؛؛ زر خشدین خلیفه ولی عهد بود ؛؛ مهد بالفتح گهواره و قرار از آسمان است خان
آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و بسیری آنحضرت عم زیرا که ولی عهد بیشتر
باشند و آنچه ناتاست پسر که پادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد
و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولی عهدی با آنحضرت درست باشد ؛؛
سر نافه قدسیت اقصی گشا ؛؛ زناف زمین سر باقصی نها ؛؛ سر نافه گشادن معطر
کردن و چون ذات آنحضرت سراپا حسن خلق بود و خلق بمنزله بوی خوش نسبت ست
پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکه معظمه است اقصی مسجد بیت بر کنار زمین

که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای مجاورت است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس
رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص است و از مسجد اقصی تا بآسمان از احادیث نبوی
به ثبوت می رسد ٭ ز بند جهان داد خود را خلاص ٭ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ٭ عرشیان
فرشتگان مقرب و معنی بیت ظاهر ٭ بنه بست زین کوی هفتاد دره ٭ بهفتم فلک بر زده بارگاه ٭
بنه بالضم و فتح نون و های مختفی رخت بنه بستن کنایه از سفر کردن است و از کوی
هفتاد دره دنیا مراد باشد چه لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت ٭
دل از کار نه حجره پرداخته ٭ به نه حجره آسمان تاخته ٭ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره
که عبارت از نه خانهٔ زنان پاک باشند برداشته به نه حجره آسمان که نه فلک است رفته ٭
برون جست ازین گنبد چار بند ٭ فرس راند بر هفت چرخ بلند ٭ گنبد چار بند
عبارت است از چار کرهٔ عناصر اربعه که از ان دنیا بود و هفت چرخ آسمان بدان جهت
نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور
است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکماست ٭ براقی شتابنده زیرش چو برق ٭ ستامش
چو خورشید در نور غرق ٭ براق بالضم نام مرکبی است که در شب معراج بر و سواره
بودند ستام بالکسر ساز است از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده
بود و سازش چون خورشید روشن بود ٭ سهیلی ز اوج عرب تافته ٭ ادیم یمن رنگ
ازو یافته ٭ سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید و یمن
بفتحتین ملکیست طرف دست راست مکه معظمه و یای تنکیر در آخر آن بتفخیم در آورده و مراد
ازو براق است ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو
حاصل شود و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب
است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که سهیلی باشد و آن وادی است در مکه معظمه
یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی
خوش ازو یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن
بریشم تنی بلکه لولو تنی ٭ رو شده چو لولو ز ابریشمی ٭ بریشم مخفف ابریشم براق را

ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر جهالت و نجابت دارد و لفظ
بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه و لولو سم نغز بگر و بیت سوم ست و مصرعهٔ دوم در صفت راهواری
براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن و لولو سم و سبک روی و شتابی بدین غایت
بود که برابرش هیچ چیز نشود و بعضی گفته اند که لولو شم لیتین بمعنه نام گلی ست که بغایت لطیف
و ملائم میشود و لفظ بلکه بدین معنی چسپان ترست ٭ نه آهو ولی نافه از مشک تر ٭ چو دندان
آهو بر آموده گر ٭ مراد از نافه درینجا ناف ست زیرا که با در او آخر الفاظ گاهی زیاده
می آید چنانکه خان و خانه یعنی آنست اگرچه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت و
معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق پر در و گوهر
بر آموده بود و بعضی گویند که دندان آهو بدر و گوهر معنا آراسته بود و مشابهت دندان آهو
به در و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفات گوهرش همچو دندان بود ٭ از آن خوش عنان تر
که آید گمان ٭ و زان تیز رو تر که تیر از کمان ٭ خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان بمعنی
ظن طرف یعنی از آن خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیز روی تیر از کمان ظاهر ست
٭ شتابنده تر و هم علوی خرام ٭ از و باز پس مانده هفتاد گام ٭ علوی خرام صفت
وهم و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد یعنی بیت مبین ست ٭ بعالم کشا
فرشته و شی ٭ نه عالم کشائی که عالم کشی ٭ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه
کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها
عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم بر داشته بود و زیرا که عالم عبارت ست
از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم نور ظهور او ست ٭ شب رنگی آن شب چه آشفته مست ست ٭
چو ماه آمده شب چراغی بدست ٭ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم
جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهری که در شب مانند چراغ روشن
باشد یعنی سید اینکه بسیاهی رنگ خود در آن شب معراج چرا مست و خرم بود جواب آنکه
گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و در آن اشارت ست از ذات مبارک صفات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ٭ چنان شد که از تیزی گام او ٭ سبق برده بر جنبش

ارام او ❊ سبقت بردن غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام
که آرام یعنی سکون او به جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد ❊ قدم بر قیاس
نظر می گشاد ❊ نگه خود قدم بر نظر می نهاد ❊ قیاس بالکسر اندازه نظر در هر دو مصراع بمعنی
نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم گشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار آن باندازه
اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او قدم به سرعت تمام میرفت
و در مصرعه دوم بطریق استعجاب می گوید که گویا پای او به اندیشه و نگاه می بود ❊ بیت
بر آن ختلی ره نورد ❊ برآورد ازین آب گردنده گرد ❊ ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در آنجا هم رسد آب گردنده آسمان و گرد بر آوردن عبارت از لگدکوب ساختن
و پایمال نمودن ست یعنی پیغمبر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگدکوب خود ساخت
❊ همه راه دان هم فرس راهوار ❊ زهی شاه مرکب زهی شهسوار ❊ شاه بمعنی خوب و پاکیزه
و همچنین شه ❊ چو زین خانقه عزم دروازه کرد ❊ ز دوشش فلک خرقه را تازه کرد ❊ خانقه
بکسر نون عبادت خانه چه خانه و قه بمعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان ست و تازه کردن
خرقه ارادت توهم رسانیدن و در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ ست از خرق بمعنی
پاره کردن پس درین بیت اشارت ست به و آنچه نزد حکما مبرهن ست که افلاک قابل خرق
و التیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه جای که دیده شده و درین صورت که مخفف
گاه است که گاهی زائد نیز آمده چنانکه صبح گاه و جایگاه ❊ سواد فلک گشت گلشن
بدو ❊ شده روشنان چشم روشن بدو ❊ سواد ای روشنان چشم ستارگان حاصل بیت
واضح ❊ در آن پرده کز گرد ما بود پاک ❊ ناشایست شد زین آلوده خاک ❊ مراد از آن
پرده ظاهر افلاک ست و ازین بیت معلوم می شود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد
چنانکه از بعضی حدیث معلوم می گردد و توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد بر تقدیر
این بیتها بجا می افتد مگر آنکه گفته شود اولاً مجملاً بیان نموده بعد از آن تفصیل آن نموده ❊
به دریای هفت اختر آمد نخست ❊ قدم را به هفت آب خاکی بشست ❊ دریای
هفت اختر کنایه از هفت آسمان ست و هفت آب خاکی عبارت از انجا سبعه اقالیم

باشد یعنی سراب هفت دریای ربع مسکون اولاً قدم رستم است پس بعد داخل
آسمان شد و در بعض نسخه هفت آب خاک قدم رستم است و معنی آن ظاهر است + رها کرد
انجم اسباب را ابلهی داد گهواره خواب را + مراد از انجم هفت سیاره است و گهواره
بالفتح مهد و از خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مناسبت دارد لهذا
آنرا ماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است
آن را به ماه داد پس مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل
آن نموده + پس آنکه قلم بر عطارد شکست + که امی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن درینجا
پشیمانش نمودن است عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک است
قلم پشیمانش نموده بود که آنحضرت از نگرفت زیرا که حضرت امی یعنی ناخوانده بود و امی
قلم بدست نگیرد و نیز لایق طبیعت بناهید داد + بشکرانه زهره تحویش بخشید داد + ناهید
بیای مجهول زهره بالضم چون زهره در اولی فلک گویند و لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی
طبع است بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت بشری است و آن باعث شدن
[illegible] دنیا باشد بناهید که این صفت با و مناسب تر بود عنایت فرمود و قرص بالضم گرده
نان و بشکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرص کرامت فرمود + بمریخ داد آتش
خشم خویش + که خشم اندر آن ره نرفت پیش + مریخ بکسر میم و تشدید را استاره
ترک فلک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا آتش خشم خویش او را داد و مصرعه دوم علت مصرعه
اول است + رعونت رها کرد بر مشتری + یعنی دیگر رد بر انگشتری + رعونت بالضم
خود آرایی حاصل آنکه آن حضرت [illegible] خود آرایی و خود سازی باشد بمشتری که قاضی فلک است
عطا فرمود و قصورات خویش [illegible] اکرد [illegible] + سواد مقیمه کیوان سپهر +
بجز گوهر پاک با خود نبرد + سواد [illegible] مراد از سیاهی خطوط است زیرا که زحل سیاهی
نسبت تر داشت علایق خواندن و نوشتن که عبارت است از علم ظاهری بزحل بخشید و سواد
گوهر پاک که جان مطهر باشد با خود نبرد + پیر داشت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها
ولی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آرند و درینجا مراد از ان مطلق تحفه است یعنی

بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بحدی که خود با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا
با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند پس معنی
بیت برعکس مذکور بشود زیرا که نزل از طرف میزبان بوده نه از طرف مهمان و آن حضرت
در اینجا مهمان بوده نه میزبان و جوابش آنکه آنچه در ابیات سابق بیان عطیات آنحضرت است
آنست که آنچه اینها آورده بودند باز باینها بخشید چنانکه پس آنکه قلم بر عطارد شکست دلالت
بر آن دارد و برین نسبت بر عوض مشتری خواهد بوده نه بآن حضرت عم پس معنی ابیات مذکوره
چنین خواهد بود که هر منزلی پیش کشی که سیارات سبعه آورده بودند در آن منزل گذاشت و خود را
از اینها پاک کرده بحدی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده
دست هر یک بفتراک او + فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند
یعنی بیت واضح + کمر بر کمر کوه بر کوه راند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر بمعنی پشته بلند
کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول تل و پشته
بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه آسمان است یعنی صعود آنحضرت بر آسمان
باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند به پشته دیگر صعود نمایند آنحضرت صلعم
از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید + به یاروئیش خضر و موسی دوان +
مسیحا چه گویم بموکب روان + هارون نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل و
اینجا مراد معنی دوم است و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم است و از اینجا که درمیان خضر و موسی
اتفاق معیت در سفر واقع است لهذا باهم آورد و موکب بفتح میم و کسر کاف که بمعنی لشکر و فوج
خاص گرداگرد سلطان و امرا باشد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی درجای دیگر میفرماید
+ چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید + حاصلش آنکه خضر و
موسی بقاصدی پیش آنحضرت صلعم مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم بالشکر روان
بود و بعضی مرکب برای مهمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند و گمان
برده اند که صحیح مرکب برای مهمله است یعنی از جمله کسانی که در موکب روان رونده بودند
مسیحی هم بوده + نه اندازه آنکه یک دم زنند + نه یک چشم زخمی که بر هم زنند + ز نه پشته آسمان

درگذشت ٭ زمین و زمان را در یک نوشت ٭ در بیت اول نسخ متفاوت‌اند دست اول

نه یک چشم زخمیکه بر هم زنند ٭ دوم به یک چشم زخمی که بر هم زنند ٭ سوم نه دم بلکه چشمیکه بر هم زنند ظاهرا

ترجیح نسخهٔ سوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یک دم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از نشیب

بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم بمعنی آسیب چشم و اینجا در هر دو

نسخه مراد از یک چشم خواهد شد ٭ ندیده ز تعجیل ناورد او ٭ کس از گرد برگرد او گرد او ٭

ناورد بمعنی تیز دور فتار بسرعت است و معنی دوم درینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل

شتافت که کسی از تنهائی که گرد برگرد حضرت بودند گرد در راه رفتن آنحضرت را هم ندیدند

ز پرتاب تیرش دران ترکتاز ٭ فلک تیر پرتابها ماند باز ٭ در شرح خان آرزو پرتاب

بالضم پر زور و تیرکه از جلد رفتن و تیر پرتاب مسافت مطلوب است و پرتاب اینجا

بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهاے تیر مسافتهای دور تیر است و باز ماندن

عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پر زور آنحضرت که عبارت از براق

است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند

و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود که درین صورت بالفتح

خواهد بود ٭ کشیده علمش در رصدهاے دور ٭ بروحانیان بر جسدهاے نور ٭ رصد بفتحتین

چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جاے بلند است که عبارت

از افلاک است و کشیدن بمعنی افتادن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار

داده و بر در بر روحانیان بر زاید یعنی آنحضرت در جایهاے بلند و منزلهاے دور دراز بر

روحانیان با آنکه همه نور بودند جسدهای نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسدهاے نوریان

کثرت عطاے او بود است ٭ دران راه بیراه از آوارگی ٭ بجنش بار ماند هشتن بارگی ٭

بعض معنی بیراه نه آوارگی مجموع مرکب یعنی راهی که از شائبهٔ آوارگی یعنی پریشانی دور بود

و پایه یعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسد که کلمهٔ نه ے معجمه در میان بیراه و آوارگی

نباشد درین صورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران نبود بارگیه عبارت از

اوصاف بشری و صفات امکانی است و بارگی که عبارت از براق بود و هم در پس ماندند و

معنی نسخهٔ مشهور چنین است که دران ره که راه بی جهت است یعنی رفتن دران متعذر بود بسبب
جریده روی و آوارهٔ تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشند و هم بارگی که براق بود باز
ماندند لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوء ادب نیست + پر جبرئیل از
راهش ریخته + سرافیل زان صدمه بگریخته + جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر
همزه همین دو لغت در فارسی مستعمل است و در شش لغت دیگر جبرئیل است سرافیل بالفتح
نام فرشته ایست که زرف جای بودن روست صدمه آسیب درین بیت اشارت است
بلغزیدن جبرئیل و سرافیل از قرینهٔ قرب آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل
هم ریخته شد و طاقت بالا رفتنش نماند و سرافیل هم ازان قرینهٔ قرب بالا روی گریخته شدند
+ ز رفرف گذشته تفرسنگها + دران پرده بنموده آهنگها + رفرف بالفتح هر دو را نام مقام
اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم و فرسنگ سه کروه راه و دران پرده اشارت است
بهمان مکان و اسرافیل و برای رعایت لفظ پرده لفظ آهنگ آورده + ز دروازهٔ سدره
تا ساق عرش + قدم بر قدم عصمت افگنده فرش + ساق عرش همان عرش عصمت
بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل است هر قدم که بالا رفت
فرش عفت و پاکی افگنده بود + ز دیوان گه عرشیان بر گذشت + بدرج آمد و درج
را در نوشت + دیوان بالکسر مجمع شدن مردم بر در امرا و دیوان گه منزل گه درج
بالفتح نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج ازان در گذشت و در شرح نصوص
عبارت از تجلی ذاتی است نوشت بالفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی کرده بقرب
درگاه باری تعالی رسید + جهت را ولایت بپایان رسید + طبیعت به پرگار دوران رسید +
ولایت بالکسر ملکیست طبیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند
و مراد ازو دایره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت
آخر و پرکار زمانه منتهی شد + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را برانداخته +
بجز در وی را بجائی رساند + که ازو بود او هیچ باوی نماند + زمین زاده خاکی نژاد یعنی آنحضرت
خاکی نژاد بآسمان رفت و زمین و زمان را ازو پس انداخته هر دو مصراع اول بیت

صفت بعد صفت است و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم
خبر آن ✤ چو شد در ره هستی چرخ زن ✤ برون آمد از هستی خویشتن ✤ دران دائره گردش
راه او ✤ نمود از سر او قدمگاه او ✤ دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات
نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت در میان حرکت پا و سر نماند ✤ رهی رفت بی زیر و
بالا و پیش ✤ که در دائره نیست بالا و زیر و پیش ✤ حجاب سیاست بر انداختند ✤ ز بیگانگان حجره
پرداختند ✤ سیاست بالکسر حکمرانی کردن به قصد خیانت یعنی دران مکان این حجاب
هم مرتفع گشت و تعلقات پیغمبری از میان رفته بود ✤ دران جای کاندیشه نادیده جای ✤
درود از محمد قبول از خدای ✤ یعنی جایی که دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب
محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا از درود ثنا اراده نموده که در معراج بجا آورده ✤
کلامی که بی آلت آمد شنید ✤ لقائی که آن دیدنی بود دید ✤ آلت بالمد چیزی که واسطه
حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعه اول اشارت به کلام نفسی است و در مصرعه
دوم اشارت بر رویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت ✤
چنان دید کز حضرت ذوالجلال ✤ نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال ✤ ذو الجلال خداوند
بزرگی و نامیست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال
دید ✤ همه دیده گشته چو نرگس تنش ✤ نگشته یکی خار پیراهنش ✤ مراد از خار مانع و حائل
در نرگس خار می شود ✤ دران نرگسین حرف کان باغ داشت ✤ مگر چشم او کحل
مازاغ داشت ✤ نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت است بذات
آنحضرت کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت است بآیه کریمه مازاغ البصر وما طغی ✤ یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی ننمود یعنی باوجودیکه در باغ وجود آن نبی اسما و
صفات الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین
شکل شده بود چشم آنحضرت سرمه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمی کرد مگر بر ذات او
تعالی و تقدس و خلاصه بیت اینکه همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت
هیچ چیز نظر نکرده مایل بسوی ذات حق تعالی بود ✤ گذر بر سر خوان اخلاص [illegible]

هم او خورد و هم بخشش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد با مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت ست باینکه از جناب احدیت سلام تحیه آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +

دلش نور فضل الهی گرفت + پیمبر نگر تا چه شاهی گرفت + سوے عالم آمد بیک آفروخته + همه علم عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و همراه حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته باز گشت + چنان رفته و آمده باز پس + که ناید در اندیشه هیچ کس + تقریر بیت احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی چلد رو و گرمی در مصرعه دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی حرارتے که از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت و فهم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را چه احوال بود + شبی بود یا خود یکی سال بود + در بیت با تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده مولوی بیان نموده در ان محل ظاهر اگونه استبعاد بود بنا بران آن استبعاد را بطور استفهام بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نمی‌ست که چه بود شبی بود یا سالی که این قدر مسافت در ان شب طے شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن می کند + چو شاید که جانهاے ما در دمے + بر آید به پیرامن عالمے + تن او که صافے تر از جان ماست + اگر شد بیک لحظه آمد رواست + یعنی هرگاه که جان هاے ما مردم را استعداد ست که در یک دم سیر عالمے نماید پس وقوع این معنی از ان حضرت صلعم چه بعید ست + بر او گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوانی چار یارش کنم + گهر چار ست و گوهر چار + فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چهار یعنی گوهر در جهان همین چهار ست یکے صدق دویم عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت بالفتح فروشنده عبارت ست

از مدح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم چهار است
گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت
مذکوره برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی از آنچه
در کتب اهل حق درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فضل
است بمعنی زیادت و فضولی یای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زائد و لایعنی مشغول
باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضولی بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب
چیزهای زائد بگویند بعید نیست درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدری است پس معنی
مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را درینجا تفضیل دادن چه کار + بمهر علی گرچه
محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگوی طویل است آنچه در شرح خان آرزو
است بیان نموده می‌شود که منازعت سنی و شیعی در حضرت عمر و علی است رضی الله عنهما
لهذا دشمنی که شیعیان را با عمر است رضی الله عنه با دیگری نیست گویا که هر سه خلافت
از عمر رض است زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد
صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان
رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحا معلوم
می‌شود لهذا شیخ نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت
علی پا فشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون مصرعه دوم پایگوی مضمون مستفاد
می‌شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده بر آمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع می‌توان گفت که در بیت بمهر علی
گرچه الخ اشارتست با فراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر چراکه گفت
بمهر علی گرچه استوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بدان رفته اند که درین بیت اشارتست بغلو در تشیع و بیانش آنست
که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم

بمعنی خالی ای هستم یعنی چنانکه یعلی تو لاادهم ز عشق عمر خالی ای هستم و هر دو رکن اعتقاد اگر است
آید پس ظاهر است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی
کلامه مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه از محبت بعمر لازم می آید که افضل است
با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که سوق کلام و نظر
بر لفظ اگرچه نیز اصلا رو دار این قسم توجیه رکیک و احتمال بارکیک نمی تواند شد نسبت
تشیع ازین ابیات به شیخ غلط محض است و اگر کسی گوید که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند
و بمصرعه آخر اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد والا لازم آید که عمر بر
ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این یا طل
است و فرق اجماع مرکب هیچ یک است بران زفته ۔ همه سیدون درین چشم روشن دماغ ۔
ابوبکر شمع است و عثمان چراغ ۔ اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول
خود که فروشسته در با فضولی چه کار ۔ بان چار درویش سلطان نام ۔ شده چار تکبیر دولت
تمام ۔ چار تکبیر دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است
حاصل آنکه آن چار پادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت
کرده اند و دولت را مرده انگاشته چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض آنچه منشاء ترک
ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای الراشدین بجا آوردند و تمام کردند و پوشیده نماند که
درمیان نعت رسول مختار هم تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام
نعت سرور صلعم ثنای ایشان می کرد تا خلطی واقع نمی شد با این وجه در خاطر خطور
می کند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ
منقوله ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقة الحال ۔ زهی پیشوای
فرستادگان ۔ پذیرنده عذر افتادگان ۔ بآغاز ملک اولین رایتی ۔ بپایان
دور آخرین آیتی ۔ ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده می گوید که عجب
پیشوای پیغمبران و قبول کننده معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجود است
ذات او اولین رایت گردید و در ختمیت و در آخرین نشانی گشت ۔ گزین کرده هر دو عالم

توئی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر
باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی ٭ توئی قفل گنجینها را کلید ٭ ورنیک و بد کرد بر باید پدید ٭ شب
و روز ما را اینی ذمتی ٭ بسجل برزده کاهتی اسی ٭ ذمّه بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بے ذمتی
بے عهد و پیمان بودن یای مصدری است و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیزیست سجل
بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام قباله با مهر یعنی بے آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و
روز را هستی می گوئی و درخواست مغفرت ما از جناب باری می کنی ٭ من از امتان کمترین
خاک تو ٭ بدین لاغری صید فتراک تو ٭ فتراک بالکسر دوالهای دامن زین که از راست
و چپ بست آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک راه توام باین ناتوانی و ضعف
بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار بند نه بندند ٭ نظامی که در گنجه شد شهر بند ٭
مباد از سلام تو نابهره مند ٭ گنجه بفتح کاف عجمی شهریست در ایران زمین که موطن مولوی
است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و می تواند شد که از سلام
اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمد و آنحضرت فرمود که
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از آن سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم
داخل آن صالحان باد و محروم مباد ٭ در سبب نظم کتاب گوید ٭ چو ن سحر زیور آراسته ٭
بچندین دعای سحر خواسته ٭ آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و شگفتگی از هاست
یعنی چنین شب روشن بسیاری دعائیکه در سحر ها کرده بودم از خدا یافتم ٭ ز مهتاب روشن
جهان تابناک ٭ برون ریخته نافه از ناف خاک ٭ یعنی بروشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود
و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود ٭ تهی گشت بازار خاک از
خروش ٭ ز بانگ جرسها بر آسوده گوش ٭ خروش بضمتین شور جرس و بفتحتین
زنگلهٔ بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده که
مراد از جرسها جرسهاے قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمی رسید و بعضے گفته اند که بازار خاک از شور تو و میان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات مقرر شد مانده بود و از ین هم گوشها آسوده بود و از ین ظاهر

می‌گردد که پیچاهی بر آسوده برآموده است و در صورت برآسوده گوش این معنی هم می‌تواند شد
که چون پاسبانان در ولایت زنگبار در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آواز درای برای پاسبانی و
بیدار است پس آن پاسبانان بخواب رفته بودند و بر آلقه برآموده مراد آن باشد که غیر از
پاسبانان کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده ÷ برآویخت چندوی چرخ از کمر ÷
بلورینی ضخم جرسهای زر ÷ پاسبان فلک خفافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی
شناه جرسهای زر از کمر خود آویخته بود ÷ رقیبان شب گشته سرمست خواب ÷ فرو برده سر صبح
صادق آب ÷ رقیبان شب پاسبانان و سر آب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس
معنی چنین باشد که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمی‌گردید ÷ سر کار
شغل گیتی برافشانده دست ÷ بزنجیر فکرت شده پای بست ÷ شغل بالضم کار فکرت
اندیشه دست برافشاندن کنایه از ترک کردن است ÷ گشاده دل و دیده بر دوخته ÷ بره دوختن
خاطر افروخته ÷ دل گشادن و دیده بستن لازم مراقبه است و ره دوختن عبارت از سفر کردن
و منتظر بودن است ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب
سر در آورده ÷ که چون بایدم مطرحی ساختن ÷ شکاری در آن مطرح انداختن ÷ مطرح
بالفتح دوم و بالکسر چیزی که بدان شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام
بزرگ است و بعضی از فضلا گویند مطرح کیسه که شکار بان طیور را صید کرده در آن اندازند
و کاف اول این بیت برای علت است یعنی جائیکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود
که چگونه مطرحی باید ساخت ÷ فکنده سرم را سراسیمه وار ÷ چو بالین گوران بگورین نگار ÷
در اکثر نسخ فکنده سرم را واقع است درین صورت اگر فاعل فکنده فکر است پس میم مفعول
فعل است یعنی فکر سر مرا همچو سراسیمه بر زانو افگنده و اگر فاعل فکنده خود باشد پس میم بمعنی خود
باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده بودم و در بعضی نسخ سر دون بفتح اول که
بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین بالضم اول بمعنی کفل و نشستگاه
مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار و در بعضی گوران نگار
واقع شده و بطبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و حیوانات دیگر

نقش کنند و نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند جمله بیک
یکدیگر حلقه می کنند بعد از ان یکی می نشیند و دیگر بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود به نقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر به زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در
بعضی نسخ واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند
که افگنده بمعنی افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب و صفت موصوف
معاً مضاف اند بسوی میم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امر است یعنی نگار که در آخر بیت
واقع ست و سر آسیمه و از حال و وصف سر ست و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنی
آنکه سر که از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه گوران بر گوران بنویس و ثبت
کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند و این محل
تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند و جمله انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ما سبق و ما لحق نیست هیچ معلوم نشد ۞ سرم بر سر
زانو آورده جای ۞ زمین زیر سر آسمان زیر پای ۞ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته
بودم که بوقت فکر سر فرو می رود و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع ست و همین نسخه را
اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت نامند پس زمین که
بطرف سر ست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف گوید که
عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصی که واژگون شود نه گویند که زمین بر سر او ست
پس نسخه اول صحیح باشد که مشهور ست ۞ قراری نه در نبض اعضای من ۞ سر من شده کرسی پای من ۞
نبض بالفتح رگیکه پیوسته می جهد و اعضا اندامها جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی
آنرا چندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعضای یکبار بیرون رفته بود که حالت
اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تأمل بسبب شدت آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا
آمده بود ۞ بجولان اندیشه ره نوردو ۞ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ۞ جولان بفتحتین اسپ

تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب و کثرت فکر می کند
یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو
گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی ست
بمعنی بدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن بدور می گردیدم بعضی گرد و گرد و هر دو
بفتح گفته که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خار از دوستان باغ باغ شگفته ✤ تن خویش
در گوشه بگذاشته ✤ بصحرای جان توشه برداشته ✤ توشه برداشتن عبارت
از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر
عالم ارواح شده بودم ✤ که از لوح ناخوانده عبرت پذیر ✤ که از صحف پیشینیان درس گیر ✤
عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب
لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع صحیفه آمده پس درین مقام محل تأمل هست و در
بعضی نسخ که از صحیفه پیشینیان درس گیر ✤ یافته شد هر چند که درینجا فک اضافت می شود
مگر در الفاظیکه آخرش یای مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده باین لحاظ نسخه اخیر را مرجح
باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای قدیم نامقبول یا مطلق کتابی که رواج نیافته باشد
بود یعنی از کتابهای شعرای قدیم که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را مثل ایشان
در گفتن خرافات ضائع کنیم درین صورت هر چه بگویم نغز و سنجیده بگویم که مقبول خاص و عام
باشد و معنی مصرعه دوم واضح ست ای گاهی صحیفه قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم
✤ چو شمع آتش افتاده در باغ من ✤ شده باغ من آتشین داغ من ✤ یعنی بسبب
حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده
✤ گدازنده چون موم در آفتاب ✤ چو مومی چنان بسته در دیده خواب ✤ یعنی حال من از
حرارت فکر همچو حال مومی که در آفتاب گداخته شود شده بود و چنان مومی که اشارت
هست بگداز شدن فکر خواب در دیده من راه نداشت ✤ مگر جادوان از زمین آموختند ✤
که از موم چرخ خواب را دوختند ✤ جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب
را بند می کنند ✤ در آن رهگذرهای اندیشه ناک ✤ پراگنده شد در سرم مغز پاک ✤

بهگذر ما کای اندیشه ناک اشارت است بمقامی که جاهای دور و دراز هی رسید و در مصرعهٔ ثانی یاک
پیای فارسی یعنی تمام باشد و یا که یعنی معروف صفت مغز شود ✤ و آمد درین خواب از جوش
مغز ✤ در ان خواب دیدم یکی باغ نغز ✤ کز ان باغ رنگین رطب چیدمی ✤ وزو دانه
هر گز او بابسته ✤ رطب چیدن خود از آن در خفته خواب ✤ دماغی پر آتش دهانی پر آب ✤
رطب با لضم و فتح طاء مهمله خرمای تر و مراد از رطب چیدن خود مضاف است و از خواب
در آمد ای بیدار شد و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت
آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها
که در خواب دیده بودم پر آب بود ✤ برآورد موذن باول قنوت ✤ که سبحان حی الذی
لا یموت ✤ و در بعضی نسخ موذن برآورد اول قنوت ✤ واقع است و ظاهرا هر دو نسخه
صحیح است چه در فارسی تخفیف مثقل جائز است و در فرهنگ جهانگیری مذکور است که اول
قنوت کنایه از صبح صادق است در تقدیر ثانی باء ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد
از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمه سبحان حی الی آخره آنست
که پاک است زنده آنکه نمیرد و درین صورت سبحان مضاف است بسوی حی و حی موصوف
است و ما بعد صفت آن و حذف الف ولام از لفظ حی بنا بر ضرورت است و این قسم در
ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمد بسیار است ✤ برآمد زمن ناله ناگهی ✤ کز اندیشه گم گشتم
از خود تهی ✤ چو صبح سعادت برآمد پگاه ✤ شدم زنده چون باد در صبحگاه ✤ دربالا فاضل
پگاه ضد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود برآمد و روشن شد و می توان
گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر پگاه خواهد بود زیرا که شعرا کار ظرف زبان
می کنند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد است ✤ شب افروز شمعی برافروختم ✤ در اندیشه
چون شمع می سوختم ✤ مراد از شمع شب افروز یا خواب شبانه است که دیده بود ✤ دلم با زبان
در سخن پیوری ✤ چو هاروت و زهره بافسونگری ✤ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره
بالضم نام زنی است و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکور است باین طور است که
هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری گفتند

که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر و فساد باز داریم و هر آئینه در عالم صورت صلاح
و فلاح پدید آرد و چون بر احوال مردم تاسف می خوردند تا وقتیکه حکم الٰهی صادر گردید که بروید
چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بزهره نام زنی عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن
خواستند درین صورت روز از ایشان اسمای اعظم الٰهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت
تقدسی بخود دید فی الحال برکت آن اسما بسما رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند
و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو آنجا می روند ❊ که
بی شغل چندین چه باید نشست ❊ دیگر باره طرزی نوازم پدست ❊ گاف درینجا بیان
خواب شکسته است ❊ نوائی غریب آورم در سرود ❊ و هم جان پیشینگان را درود ❊ نوا آواز
غریب نادر از پیشینگان یا داستانان همعصر اسکندر یا راویان قصه اسکندر که بتقریب
ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن ❊ برآرم چراغی ز پروانه ❊ در نسخه
برآریم ابد دانه ❊ بپیشش خان آرزو برآرم اول برازم بتای فوقانی و زای معجمه که از تاختن
طرازم بطای مهمله می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر ابهام تکرار مرتفع می گردد و هم معنی
استقامت پیدا می کند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و آن دانه درختی پیدا آرم و در
اکثر نسخ در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم برآریم دیده شد ❊
که هر کا فکند میوه زین درخت ❊ نشاننده را گوید ای نیکبخت ❊ ای فتح بهمزه حرف ندا
و درینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه هر شخصی که فائده برگیرد باقی از انجام نیک
یاد کند ❊ بشرطی که گشتی فرومایگان ❊ ندارد نفار کالای همسایگان ❊ گشتی بیشم سیم گروه
قلیل و یا می آمیزش برای تنکیر درینجا دلالت بر حقارت شیر دور آمی گروه قلیل فرومایگان
که عبارت از شعرای خام همعصر مصنف است مال مصنف را یاد نمی نگیرند ❊ گر فتم سر نیز
هوشیان بهم ❊ شهنشاه گوهر فروشان نیم ❊ همه خوشه چینند دمن دانه کار ❊ همه خانه
پرداز و من خانه دار ❊ برین چار سو چون سر دستگاه ❊ که این بنا شم زر زردان سراه ❊
گر فتم بمعنی از فرض کردم و سر بمعنی بهتر وار بهتر هوشمن مراد زیرک و گوهر فروشی بمعنی شاعر
جوهر سه دکان خانه پرداز زرد چار سو بنا و دستگاه متاع وزن بی ترس و در بعضی

نسخ بجای نیافتم نباشد و دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی چارسو راجع خواهد بود و
کاف در مصرع اخیر بیانیه : که دارد دوکانی درین چارسو : که رخنه ندارد ز بسیار سو :
کاف در اول مصرع این بیت بمعنی که امید : چو دریا چرا ترسم از قطره دزد : که ابرم دهد
بلیش ازان دست مزد : دست مزد مزدوری : اگر بر فروزی چو مه صد چراغ : ز خورشید
باشد بر نام داغ : مشهور است که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان دیگر بخود
روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بر آن خواهد بود حکایت شنیدم که رندی جگر تافته : درستی کهن در انگشت
نو یافته : رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بیقید باشد و جگر تافته ای در آتش حسرت
زر سوخته و درست بفتحتین اشرفی حاصلش ظاهر : شنیده ز دبیران دینار سنج : که زر
زر کشد در جهان گنج گنج : و در بعضی نسخ زبیران و این صحیح است و در بعضی شنیده از دبیران
خان آرزو در شرح خود آورده که دبیر معرب است بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد
از دبیران وزیران پیشینگان اند مولف گوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی است
چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر در اینجا
محاسب است : بیازار شد تا به زر زر کشد : به یک مغربی مغربی در کشد : مغربی بیای
معروف زر خالص و ظاهر آنست که بمعنی اشرفی باشد : به دکان جوهر فروشی رسید :
که زر بیشتر زان بیک جا ندید : فرو ریخته زر یک انبان چیست : قراضش قراضه
درستش درست : قراضه بضم قاف و تجمع ریزه زر که از مقراض افتاده باشد انبان
پوست بزغاله خشک کرده شده که قلندران در میان بندند و توشه در و دارند
چیست بضم اول خوب و کلان یعنی آن رند بخیل حکایت مذکور ترتیب دکان جوهر فروشی
رسید که مطابق زرش زر در جای نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته
است که ریزه زر آن همراه ریزه زر است و درست آن همراه درست : بامید آن گنج
دیوار بست : برانداخت دینار خود را ز دست : و گنج دیوار بست گنجی که محفوظ و لود
کرده باشد : چو دینار تن از دست پرواز کرد : سوی گنج صراف سر باز کرد : صراف

ویران ملک تا بر زر سپید ۔ قوله چون ترکستند از تنگ سپیده ۔ مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور
بدزدی اند و آفتی وقت دزدان حبشی را گفتند که راه غریب میزنند اول مناسب تر است و قوله
بدزدی جهان را سپید کنند معطوف است بر جمله تا را زنان ره الی آخره و سپید کردن عبارت
از خراب کردن و ویران ساختن است و جز سیاهان در بیت دوم سیاه یعنی دزدان که بدزدی
جهان را خراب و ویران می سازند بر دو دزد روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که
چشم از خشم شرم دارد و خلاف ان سپیدگان که دزد زر سپید قوله زبید بیشتر کنند که قسمی از سیاه است
است تیرانشیده مضامین عالی مراد [illegible] برند ۔ نهان مراکه آشکارا برند ۔ تا گنجینه است اگر آشکارا
برند ۔ از نهان اشارت باشعار آید رجوع کرده با عتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفا
نفاست [illegible] آن از بهر [illegible] یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر آشکارا
دزد آشکارا برند ۔ آنجا فروختن خود نهند آن از گنجینه است نه از آن ایشان ۔ بخرند کالا که نهان
بود ۔ که کالای دزدیده ارزان بود ۔ یعنی آن متاع که نهان فروخته شود خریدکنندگان
برغبت بگیرند چرا که البته نهان فروخته شود با ظهار آن متضرر باشد البته مال دزد
ارزان خواهد بود و چنان ارزد گفته که می توان گفت که مراد از کالای دزدیده کالائی که
نهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی نهان می آید چنانکه دلالان نگاه دزدیده می کنند
یعنی هر متاعیکه نهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد ۔
ولیکن چو عیب آشکارا شود ۔ دل دوستان را ولی بد ادا شود ۔ [illegible] لفظ ولیکن مرادف
لاکن عربی است برای استدراک و ظاهر است بیانت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه
افزوده اما لیموده اند و لفظ ولیک و ولی مخفف آن و حاصل بیت آنکه وقتیکه عیب دزدی
ایشان ظاهر گردد دل دوستان این دزدان که متاع از ایشان خریده اند بد ادا [illegible]
بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوستان وارد است و این احتمال دارد که کنایه باشد
از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بد ادا شود چه جای دیگر خلائق و این بیت [illegible] است
از مضمون ما سبق یعنی آنها که مال نهان فروخته اند و بسبب ارزانی خریدکنندگان مال را برغبت
گرفته اند تا همان وقت است که عیب دزدی شان آشکار نشده است و چون عیب مذکور

نشان ظاهر گشتن دل دوستان را بدار اگر دزد ** اگر دزد دیده برآرد نفیر * بجز دست او
شحنهٔ دزدگیر * معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوبست از عالم گیهان خدیو یعنی چیزی
را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلا دزدی گاوی یا اسپی یا بزی بدزدی
برد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند و
می توان گفت که از دزد برده مراد از چیزی که دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور
رفتن است این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر
برآوردن مراد از ظاهر شدن است ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد * بدو از من گذارم که
خود دزدگاره * بهر نیک و بد باشد آموزگار * ظاهر این بیت مربوطست به بیت ما تقدم
یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند و عسس دست دزد ببرد پس انسب که من نیز دزدان
اشعار خود را بگذارم که اشعار من که شاعلیست نیک خود فریاد کنند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان
است در هر نیک و بدی که دزدان سر زنند با نها بیاموزد * ترازوی گردون گردان بسیج *
نماند و نماند ناسنجیده هیچ * در بعضی نسخ گردش بسیج واقع است در صورت اول می تواند شد
که بسیج و با بای موحده مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج است بمعنی قصد و معنی مجموعه
آن با قصد باشد لیکن تاویل صفت گردون است و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت گردون
است حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد است یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را ناسنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن است * بیا ساقی از می
نشان ده مرا * دران دارویی بیهشان ده مرا * بدان دارویی تلخ بیهش کنم * مگر
خویشتن را فرامش کنم * در بیت دوم در آخر مصراع اول بیهش کنم ضمیر مفعول است یعنی
بدان داروی بیهوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی متوهم باشد چنانچه در بعضی
نسخ متوهم بجای کنم واقع است **حکایت ایضاً در سبب حال و سبب نظم
کتاب** گوید * نظامی لبا صاحب آوازهٔ * کهن گشتی و همچنان تازهٔ * نظامی درینجا
منادی است و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده می گوید که ای
نظامی بسیار صاحب آوازهٔ هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده با وجود کهنگی

نامی تازه و کهن پر آوازه داری ÷ چو شیران بسرپنجه بگشای چنگ ÷ چو روبه میالای خود را
برنگ ÷ سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و قیل بمعنی پنجه و سر زاید ست و درینجا اشارت ست
به ترک عزلت و اختیار صحبت ÷ شنیدم که روباه رنگین بروس ÷ خود آرای باشد بزنگ
عروس ÷ روس نام ولایت ست و زنگ بمعنی طراز و روش عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا
تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر ÷ چو یاران بود در رزی پای دار ÷ برون نا ورد موی
خویش از نورد ÷ لفظ در از کلمهٔ روز بقرینهٔ مقام محذوف و نورد بالفتح بمعنی سوراخهای
پیچدار ست و معنی بیت ظاهر ÷ بسیجی کند بر علف جای خویش ÷ نه لیسد مگر دست یا
پای خویش ÷ علف به فتحتین خورش ÷ چه پوستین خون خود را خورد ÷ همه کس
تن او پوست را پرورد ÷ پوستین جامه که از پوست سازند و درینجا مراد از پوست ست
÷ سرانجام کاید اجل سوی او ÷ وبال تن او شود موی او ÷ سرانجام آخر کار وبال
بالفتح ناگوار شدن ÷ بدان موئینه قصد خویش کنند ÷ بهره وای از سر پوستش کشند ÷
بدانکه ینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و گاهی زاید چنانکه گنجینه و موئینه مخفف
موئینه با همزه پلینه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده اما این بیت سند ست و خون
بمعنی کشتن ÷ بسا طلی چه باید برآراستن ÷ که زو بایدت زو بر خاستن ÷ نا گزیر یعنی
ضرور ÷ هر آن جانور کو خود آراسته ست ÷ طمع را بآزار او راه بست ÷ جمع بالفتحتین امید ÷
برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ ÷ که زنگی بود آینه زیر زنگ ÷ مراد از هفت رنگ آرایش
و زیب ست و از زنگی حبشی پس خود داری [illegible] ظاهری را به سیاهی نسبت داده
می فرماید که از پردهٔ آرایش و خودآرائی بیرون شو زیرا که چون آینه در زیر زنگ باشد مثل
حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشهٔ عزلت اراده نموده اند ÷ نه گوگرد
سرخی نه لعل سپید ÷ که جوینده باشد ز تو نا امید ÷ بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند
چیزی ست که جهوسان می گویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود و انواع آن
چهار ست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن نهایت کمیاب و لعل سفید نیز همچنین
کمیاب ست یعنی گوگرد سرخ و لعل سپید نیستی که جوینده ترا نیابد ÷ پس اینجا ده ویسا

بر انگیختن + چو جادو کس در بنا ساختن + جادوی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر
پیدا کردن هنران وسیله مردمان رهشناسی خود ساختن و یا همچو ساحران با کسی ملاقات کردن
بس کن + به مردم در آمیز اگر کسی + که با آدمی خوگرست آدمی + خوگر الفت گیرنده
چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی الطبع ست اجتماع را می خواهد و پیش بعضی
انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر + اگر کان گنجی نیابی بدست + بسی گنج
زین گوشه در خاک هست + چو دور افتد از میوه خور میوه دار + چه خرما بود نخلبان را چه خار +
میوه دار درخت میوه نخلبان درخت خرما + جوانی شد و زندگانی نماند + جهان گو ممان
چون جوانی نماند + ممان بالفتح یعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست و
جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتی که جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی
گویا زندگی نماند درین صورت مناسب وقت نیست که جهان را گو که نیست شو ازین
مقام گریز نیست از مضمون سابق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که
جوانی بودی و اکنون که ایام پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت
از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی +
چه گنجیست کان از جوانیم نیست + درینا جوانی جوانیم نیست + چو رگ سست و پوسیده گشت
استخوان + دگر قصه خوبرویی مخوان + پوسیده بیا و واو هردو فارسی سخت سوده کهنه شده
یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و استخوان کهنه شد قصه خوبرویی را خواندن فراموش
کن + غرور جوانی چو از سر گذشت + ز گستاخ کاری فرو شوی دست + غرور تکبر یعنی هرگاه تکبر
جوانی که همچو شعله بخس باز سر رفت و ضعف پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که
اعاده آن محال ست + بهی چهره باغ چندان بود + که شمشاد با لاله خندان بود + بهی بالکسر
بهتری و بالفتح تابان و روشن و در اینجا بهر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ
به چهره باغ و در بعضی بهی چهره باغ ست و دوم بهترست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی
صاحب بها و روشنی و چون بهی بکسر تین یعنی میوه معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از
یقین ست و بر تقدیر نسخه اول مراد از به بهبود خواهد بود + چو باد خزانی در آید بباغ + زمانه دهد جای

بعد از زخم چوگان نه جنبد ز جای ‡ هیون بفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد از
قوت رفتار بود و بیای موحده و واو مجهول رست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلد رو و باد پا
تیز رست تیز رو صفت بعد صفت است و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی است یعنی قوت
رفتار نماند و سر را احتیاج الین شد و بود قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلد روی موصوف
بود حالا بسبب ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد قید و جهد از
جای نمی جنبد ‡ طربخانه را چون گم شد کلید ‡ نشان پشیمانی آمد پدید ‡ یعنی حالا در اینجا نه هم
باعث پیری طرب نمی شود و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب لهو بظهور آمده اند د
پشیمانی حاصل گشت ‡ برآمد ز کوه ابر کافوربار ‡ فراخ زمین گشت کافور خوار ‡ مراد از
کوه سر است و از ابر کافوربار موی سپید و از زمین جسم و کافور خوار نام دد و بعضی محققین چنین
نوشته اند که هرگاه که ابر کافوربار شود و آن باریدن برف باشد فراخ زمین از افسردگی
شگوفت و بالی بسردی گردد و ایام در آمد خزان و در آمد بهار باشد در اینجا تمثیل بر رفتن ایام جوانی
و در آمدن اوقات ضعف و ناتوانی است ‡ گهی دل برفتن گرایش کند ‡ گهی خواب
را هم ستایش کند ‡ گرایش بفتح کاف فارسی میل و آرزو و ستایش بالکسر صفت
یعنی بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار
نمی ماند گاهی از کمال عجز آرزوی خواب می کند و بسبب پیوست و مانع آنهم حاصل نشود و
گاهی اراده رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند که بر آن قادر شود ‡ عتاب عروسان
در آید بگوش ‡ سر از هی تهی گشته و ساقی خموش ‡ عتاب بالکسر ملامت و سرزنش و خشم
یعنی عروسان عتاب شروع کرده اند زیرا که قابل صحبت خود ندیده اند و ساقی که مراد از عروس
است خاموش ماند و شراب نار بسبب تهی شدن زینت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان
نیاید بگوش درج است یعنی چون عروسان می بینند که این کس پیر و فرتوت گشته لایق خطاب
ندیده اند تا رو عتاب نمیکنند یا آنکه چون در دل نشاطی نیست عتاب عروسان در گوش گیرائی
و پذیرائی ندارد و خاقان آرزو گوید که اکثر جمله ها در اینجا ثبت است پس منفی گرفتن مناسب نیست
سر از لهو پیچید و گوش از سماع ‡ که نزدیک شد کوچگه را وداع ‡ لهو بفتح بازی سماع

بالفتح سرود شنیدن و وداع بالفتح پدرود و پیچیدن بمعنی اعراض ست و اگر مشهور بدین معنی
سرپیچیدن ست و لفظ کوچگه در مصرع دوم بمعنی جائیکه از آنجا کوچ کنند چه حقیقت گاه آنست
که بمعنی ظرف زمان و مکان هردو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه مستی و گاه
هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقتیه چنانکه صبح گاه و شام گاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت
قلت چنانکه صیدگاه و رسیدن گاه یعنی جای صید و جای رسیدن درین قیاس این
قاعده کلیه بنظر می آید پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کوچگه از قبیل اضافت فعل ست
بظرف زمان یعنی دوری که وقت کوچ بشود دنیا هر آینه درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از
بازی اعراض کند و گوش از سرود شنیدن چرا که دنیا را پدرود نمودن نزدیک شده ❊
بوقت چنین کنج بهتر ز کاخ ❊ که دوران کند دست بازی فراخ ❊ دست بازی
بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتیکه زمانه غدار
غارتگری بنیاد آغاز نهاده و چیزها ست ... داری و تو ها ی اعضا را بغارت برده گوشه
نشستن مناسب تر چه شماشای پروانه چندان بود ❊ که شمع شب افروز خندان بود ❊ یعنی
جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی ست ❊
چو از شمع خالی کنی خانه را ❊ نه بینی دگر نقش پروانه را ❊ یعنی هرگاه که شمع را از خانه بیرون کنند
بعد از آن صورت پروانه نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید
صورت عیش و شادمانی در اسباب ... داری نماند یعنی ❊ ز دور جوانی و گوزادگی ❊ زدوم
لاف پیری و افتادگی ❊ کنون کی بود شادمانی کنم ❊ که پیرانه سر چون جوانی کنم ❊
افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری ... خطا هر ❊ چه پوسیده چوبی که
در کنج باغ ❊ فروزنده باشد شب چون چراغ ❊ پوسیده چوب ... حاصل
هر دو بیت آنکه ... چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا کرم شب همچو
کرمک شب تاب روشن نماید یعنی درین حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب
چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد آن مقدار
روشنی از من مانده است در روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست ❊

اگر دیدمی در خود افزایشی + طلب کردمی جای آسایشی + بآسودگی عمر نو کردمی +
جهان را بشادی گرو کردمی + یعنی اگر حالت نود افزونی بحو آغاز جوانی در خود دیدمی جای
آسایش و آرام می خواستم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه میکردم و فی المثل اگر جهان
را کسی می گرفت و عوض آن شادی می دادمی گرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع دنیا را
صرف نموده شادی می کردم کلمهٔ یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضی گفته اند که درآ
مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی است در آنجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصود آنست که جهان را با شادی می کردم چنانکه در شخص مرتهن و
مرهون اتصال و لصوق می باشد کذا فی شرح خان آرزو + چو روز جوانی بآخر رسید + سپیده دم
آمد ز مشرق پدید + سپیده دم صبح اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکه روز
جوانی بآخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید است بیرون آمد درین بیت بیان
استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد شام می شود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر
شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی بصر و غیره است + تدبیر آنم که چون سر نهم +
چگونه پی از کار بیرون نهم + سر نهادن اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر نمودن هر دو
درست است یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و
چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادهٔ عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را
چگونه طلبم + سر کو سفر دار باشد بتاج + سرین گاه او مشک باید نه عاج + سرین بالضم
نشستگاه یعنی سری که لائق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سرکه
موی بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سفر دار سلطنت است جوان باید نه پیر
مشک عبارت از سیاهی و عاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی
سر و نگاه و در بعضی سریگاه واقع است پیش مؤلف صحیح سر و نگاه است یعنی جای سرون که عبارت
از شاخ است که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد
چرا که حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد یعنی مذکور و مؤید آنست که بعضی از
شارحان سرین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اند از ان رو که سرون و سرین بفتح

هر دو بیک معنی ست و چون صاحب جهانگیری و غیره ازین معنی غافل بوده اند نسخهٔ سرین گاه
با لفظ سر اگرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از
سوی قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بے تکلف معنی درست می شود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت
بمعنی سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده و
صاحب رشیدی گوید که چون اشارت به ذوی العقول کنند او گویند و چون به غیر ذوی العقول
کنند آن گویند اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است
پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد و سرین گاه یا سرون گاه بمعنی که گذشت باشد و درین
صورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند درین صورت
حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم می شود و درین تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ
واجب می شود ∴ از ان پیش کین هفت پرگار تیز ∴ کند خط عمر مرا ریز ریز ∴ در آرم بهر زخمه
دست خویش ∴ بلند آرم آوازهٔ هست خویش ∴ هفت پرگار هفت فلک را ریز ریز مخفف
ریزه ریزه ∴ زخمه چوبکے باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان پایهٔ عمر مرا ریزه ریزه
کند دست خود در هر زخمهٔ سخن در میآرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم
و باین وسیله آوازهٔ هستی خود در انگاه می دارم ∴ بهر مهره حقه بازی کنم ∴ بواماندهٔ خود
چاره سازی کنم ∴ مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهرهٔ مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری
خود بنمایم و برای وا ماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی مانده و
بعضی گویند که مراد و محصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او
حقه بازی کنم است و او را بازی دهم و مهرهٔ او از مهرهٔ فلک و فغان آرزو آورده که حاصل
بیت آنست که چون فلک می خواهد که مرا معدوم مطلق و بے نام و نشان سازد من
کارے کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعے از حیات ابدی ست
و آن کار گذاشتن یادگار ست پس آنچه در بعضی نسخ بواماند خود بجای وا ماندگان
واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جست وا ماندن خود چاره

سازم و آن چاره درماندن وگذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوب ست ✤ چو
رهوار کیلم ازین پل گذشت ✤ بگیلان نداریم ره بازگشت ✤ رهوار گیل باضافت ست
رهواری که از گیل باشد و آن نام جائی ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا
بازگشتنی نیست پس مراد از رهوار گیل عمر سبک رو باشد و بعضے از شارحان مراد ذات خود خوانده و
این بعید ست کذا فی شرح خان آرزو ✤ درین ره چو من خوابدیده بسی ست ✤ نیارد کسے
یادگا نجا کسی ست ✤ خوابدیده خسپیده و در بعضے نسخ خوابدیده بجاے موحده مشدد
یعنی خواب کرده شنیده نیز یافته شده ✤ بیاد آور ای تازه کبک دری ✤ که چون بر سر
خاک من بگذری ✤ کبک جانوریست خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام
است ✤ گیا بینی از خاکم انگیخته ✤ سرین سوده بالین فرو ریخته ✤ همه خاک فرش مرا
برده باد ✤ نکرده زمن هیچ هم عهد یاد ✤ نهی دست بر شوشه خاک من ✤ بیاد آری از
گوهر پاک من ✤ شوشه باو او فارسی خشت و علامتی که بر گور سازند یعنی چون بر خاک قبر من
گذر کنی و از خاک من گیا رسته بینی و سرین سوده و بالین ریخته من از هم پاشیده باشد
و خاک بدن مرا باد برده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر تودهٔ خاک من دست
نهی و بدعاے خیر مرا یاد آوری ✤ فشانی تو بر من سرشکی ز دور ✤ فشانم من از آسمان بر
تو نور ✤ سرشک بکسرتین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از
آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم ✤ دعای تو بر هر چه دارد شتاب ✤ من آمین کنم تا
شود مستجاب ✤ آمین بمد همزه و کسر میم یعنی بپذیر و مستجاب بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود ✤ درودم رسانی رسانم
درود ✤ بیائی بیایم ز گنبد فرود ✤ درود بالضم و واو معروف صلوة و آن از حق تعالی
رحمت و از ملائک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر
✤ مرا زنده پندار چون خویشتن ✤ من آیم بجان گر تو آئی بتن ✤ مدان خالی از همنشینی
مرا ✤ که بینم ترا گر نه بینی مرا ✤ لب از خفته چند خامش مکن ✤ فسانه و خفتگان را
فرامش مکن ✤ چو اینجا رسیدے در انجمن بجام (?) ✤ سوے خوابگاه نظامی خرام ✤

لب بسته دار + گهر تشنگی تا تشنه آهسته دار + دست رس یا استعداد و مراد ازان استعداد سخنوری
و یا و بزرگان عمل بر روش بزرگان و تشنگی بیای موحده نیز یعنی فضلا نوشته اند معنی بیت ظاهر
نه پرسیده هر گو سخن یاد کرد + همه گفته خویش بر باد کرد + یعنی گفته اند که همه گفته خویش را
یاد کرد ای ضایع کرد و این درست ست و بر یاد کرد تصرف تا سخن نیست + به سبلے دیده
نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + سبله دیده نابینا و دیده بینا + سخن
گفتن آنکه بود سودمند + کزان گفته آوازه گردد بلند + چو در خورد گوینده ناید جواب +
سخن یاوه گفتن نباشد صواب + صواب نیک جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنی که
قایل گفته است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود +
زبان را بسمار بر دوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + بسمار بالکسر میخ آهنی و زبان
بسمار دوختن عبارت از خاموشی ست از بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن
ضایع کردن باشد + چه می گویم ای نانیوشنده مرد + نمیا گوش بر قصه خواب و خورد + نیوشنده
بالکسر شنونده خطاب ست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب + چه دانی که من خود چه
فن میزنم + دهل بر در خویشتن میزنم + در مصرعه اول تعریض ست بطریق سوال و در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای بابانگ بلند کوس دعوے
میزنم + متاع گرانمایه دارم بسے + نیارم برون تا نخواهد کسے + خریدار در چون صدف دیده
دوخت + بدین کاسدی در نشاید فروخت + در بالضم مروارید صدف فلاف مروارید کاسد
بالکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبتی قدر دان سخن اظهار استعداد قابلیت سخن کنم + مرا با چنین
گوهر ارجمند + همی حاجت آید بگوهر پسند + ارجمند بالجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این
لفظ مرکب ست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد
از گوهر پسند قدر دان سخن + نپوشنده خواهم از روزگار + که گویم بدو راز آموزگار + بکاوم من
الماس از کان خویش + کنم بسته در جان او جان خویش + خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن با الماس کرده مجازست و ضمیر او راجع ست
سوے گوهر پسند + زمانه چنین پیشهای نژد دهد + یکی در ستاند یکے در دهد + خان آرزو

گفته که لفظ پر بیاستفارسی در مصرعه اول بمعنی بسیار یعنی تنها سخن خواهش مذکور ندارم بلکه از ان تا
زین پیشه را بسیار وجود میدهد که یکی در مصرعه مستانند و دیگری در سیدهد پس لفظ در درین مصرعه
هر دو جا بفتح اول بمعنی گوهرست و هر آینه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ
وهم ولیستاند واقع ست زائدست که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند تخفیفه گرفته +

وصلی که کوبی جان خراشی بود + کمندی که بی دورباشی بود + دورباش با واو معروف
نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند و چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیش پیش
پادشاهان میبرده اند و مخصوص سلاطین و امراست چنانکه در کتب تواریخ مسطورست
که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر کسی کمندی بجانب پادشاه
اندازد آنرا دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعه اول بیت ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلی
کجاست که جان خراشی با او نباشد اسپ هر جا که در دنیا دلیست خراشی جان غم با اوست
چنانکه هر جا که کمندیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگارست
برای تسلی دل خویش می گوید پس درین صورت از جان خراش خراشنس جان خود منظور
باشد یعنی هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بد و رسیده باشد چنانکه هر جا که
کمندیست مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خاک آن ارز و گفته این تقریر با ابیات
سابق و لاحق ربط ندارد و می توان گفت که دلی بوا و بود که کلمه استفهام ست و این ربط
لفظی و مناسبتی بهم میرساند یعنی از کان برآوردن الماس معمول ست لیکن جان خراشی با
آن ضرورست که محافظ و نگاهبان آن باشد چنانکه کمندی که دورباش با او بود و کسی که بعد
واقع ست یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و
نیز گفته اند که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده است
و بعضی در توجیه دلی بوا و گویند ولیکن این خراش بین کجا تواند بود بسبب آنکه جان خراشی مقارن آن
باشد چه کمندی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات
آینده دلالت صریح دارد که نمیرا سه محافظت مال خود گزیدگی و ترش روی ضرورست درین
صورت دورباش را همراه کمند گفتن بهترست نه مقابل آن + مگر ما را برنج زیبا نشستنا

که تا رایگان مهره ناید بدست ٭ رایگان بی عوض و در شرح خان آرزو ست که در اکثر
نسخ ما ر بر گنج واقع ست درین صورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار
محض می افتد مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج
تصحیف بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا ما بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده
که بآسانی مهره او بدست نیاید ٭ نشستن توان پاس ره داشتن ٭ بنجا گستر آتش نگه داشتن ٭
اگر نخل خرما نباشد بلند ٭ ز تاراج هر طفل یابد گزند ٭ ازین خوی خوش کان سرشتست
من ست ٭ بسی رخنه در کار و کشت من ست ٭ نخل بالفتح درخت خرما درین صورت
بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق
یعنی چونکه بخوی خوش مجبول و مخلوق شده ام حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امر
اندامورت نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار ست بسیار رخنه ها افتاده
یعنی اعتراضات و سرقه فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده ٭ وگر رهروان کین
کمر بسته اند ٭ بجولی بدار از رهزنان رسته اند ٭ مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعرگوئی
ست و بعضی کین کمر باضافت مقلوبی یعنی کمر کین گمان برده اند لیکن مصرعه دوم
از ربط می افتد ٭ بدان تا گریزند طفلان راه ٭ چو زنگی چراغست باید سیاه ٭
بدان بمعنی برای آن و تا بمعنی کاف ست و درین بیت بیان خوش خوئی خود ست
و بعضی برای آنکه طفلان راه سخن بند مانند زنگی چراغ خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید
٭ بدان سان که خواهم شدن رخت کش ٭ بمیره آوردن بس بود خوی خوش ٭ رخت کش
مسافر و ره آورد طعامی که همراه مسافر باشند و تحفه یعنی در راه وقتی که مسافر خواهم شد توشه
و تحفه راه من همان خوی خوش کافی و وافی ست و بعضی رخت کش بمعنی محتاج و سائل
گیاست رخت کش ... یعنی در راه وقتی که سائل و محتاج خواهم شد ... خوی خوش آسوده
بگوهرم ٭ بدین ارجمندم که بدین گوهرم ٭ آسوده بالمد آراسته و از گوهر ذات خود
اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست که در شاهنامه می گوید ٭ ثنا گوی
پیغمبر و شیر دین ٭ بدین ارجمندم که بدین گوهرم ٭ و شیخ نظامی از تضمین نموده حاصل

پیشت و اشج ÷ چو از بهر هر کس دری سفتنی ست ÷ سزد گر دری هم از بهر خود گفتنی ست ÷ یعنی
هر چند کار من مداحی دیگرانست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرور است ÷ ز
چندین سخنگو سخن یادگار ÷ سخن را منم در جهان یادگار ÷ یعنی از چندین شاعران سابق
موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن را بخوبی یادگار و بشنوانید شد که یادگار صفت
سخن تو باشد درین صورت کسرهٔ اضافی میان سخن گو و سخن یادگار ضرور است زیرا اگر خوانده
شود شعر از وزن ساقط می شود ÷ سخن چون گرفت استقامت بمن ÷ قیامت کند تا قیامت
بمن ÷ استقامت راست شدن قیامت قائم شدن و یکجایی کردن و روز حشر یعنی
سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت جهت من خواهد بود ÷
منم سرو پیرایهٔ باغ سخن ÷ بخدمت میان بسته چون سرو بن ÷ پیراستن در اصل
کم کردن شاخهای زیادتی است بواسطهٔ زیبائی درخت و آراستن و سرو پیرا مرکب مفید معنی
فاعلیت است ای پیراینده سرو باغ سخن که عبارت از شعر است منم در خدمت میان بسته است
چون درخت سرو کمر بسته ام و بعضی گفته اند که چون سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه است و از پیرایه مراد
جبه سرو درست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشده ÷ فلک وار دور از
فسوس همه ÷ سر آمد ولی پای بوس همه ÷ فسوس بالضم و بالفتح و واو مجهول بمعنی از
اول بمعنی سیر کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که بمعنی کار گرفتن بی مزد باشد و سوم
دریغ و حسرت در اینجا معنی دوم چسپان است ای مانند فلک دوم از بیکار همهٔ روزگار شاعران
بمن میرسد و سر آمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده همه مردم و درین هر سه صفت تشبیه
بفلک است چه دست کسی باسمان نمیرسد او سر آمد همه است و صفت پابوس نیز دارد زیرا که آسمان
چنانکه بالا است پائین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی تمسخر و استهزاست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بر بدان حال خوب کسی مناسب
می نماید و اولی آنکه دور از فسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه می گویند چشم بد دور و در بعضی
نسخه مانند فلک سر آمد همه کس هستم و پابوس همه می کنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد ÷
چو بر جلیس در جنگ هر بد گمان ÷ گمان دارم و بد ندارم گمان ÷ جلیس بالکسر مشترک

در آن ستاره ایست که در برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدکمان
دشمن ای مانند برجیس در بهر دکر دان هر دشمن کمان دارم ولکن تیر نمی اندازم ای قوت یا ای
دشمن دارم لیکن پیچ نکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن خدنگ ست با وجود داشتن کمان که بسیار
جنگ ست زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ اوست * چو زهره درم در ترازو نهم * دلی چون
درهم بے ترازو دهم * زهره بالفتح ستاره ایست که در برج خانهٔ اوست میزان و ثور
یعنی ترازو و گاو است یعنی چون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر کرا درهم بے وزن
و بے شمار دهم * نخندم بر اندوه کس برق وار * که از برق کس درین افتد شرار *
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از آن شادی رنج و وبال عاید بر من
گردد چنانکه برق بر گریهٔ ابر می خندد و آخر بباد روش آن می سوزد * بهر خار چون گل
صلائی زنم * بهر زخم چون نی نوائی زنم * صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه
واقع ست پس درین صورت یای آخرش زائد باشد و مراد از آن زخم ست و آواز نی
همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده * مگر
آتش ست این دل سوخته * که از خار خوردن شد افروخته * مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این
دل سوخته و غم زده هیچو آتش ست که از انداختن خار مانند آتش مشتعل شده * چو دریا ستم
دشمن عیب شوی * نه چون آینه دوست عیب جوی * درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک
خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمن دیگر یعنی با آینه در عیب جوئی ست بطریق نفی نه در
دوستی یعنی چون دریا دشمن عیب شوی هستم و مانند آینه دوست عیب جوی نیستم * نخواهندگان
بخشم از مال و گنج * که از باز دادن نیایم برنج * یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود
با ایشان مے دهم که از رنج دادن این باشم ای سخن سنجیده و سره می بخشم تا واپس ندهند *
نه ایم جو و گندم ازم بجاست * نه چون جو فروشان گندم نماست * جو فروش گندم نما دغا باز
* پس و پیش چون آفتابم یکیست * فرو دهم فراوان فریب اندکی ست * پس پیش صبح
یعنی چنان نکردم * که در پیش رو پیش خجالت برم * ای خانهٔ ما نه نزد کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد * ز بد گوئی بدگفته پنهان کنم * بیاد آتش

نیکش پشیمان کنم ۞ یا داش جزای نیک و بد یعنی سخنان بد گفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را خجالت دهم ۞ نگویم بد اندیش را اینه بد ۞ کزان گفته باشم بد اندیش خود ۞ ای کسی که با من بد اندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بد اندیش خود باشم ۞ بدان نیکی از نم از دشت در رود ۞ ز نیکان و از نیکنامان درود ۞ دشت صحرا و رود جای نشیب مراد از آن تری و خشکی ای بنتیجهٔ این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود دعا و سلام می رسانند ۞ و درین حال گر تیز گردان شوم ۞ زیارتگه نیک مردان شوم ۞ یعنی وقتیکه میرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش نمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم ۞ نشوم بر درم ریز خود زر فشان ۞ کنم همرشی لیک با سرکشان ۞ قر داز درم ریز منعم ست و زر فشان شدن عبارت از بلند بودن ست یا شعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین ۞ ز بی آلتی و انما نم بکنج ۞ جهان باد وا زباد ترسد ترنج ۞ ترنج بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی آلتی در کنج نمی باشم بلکه سبب آنست که جهان با دست و آفت باد که در میوه ها میرسد به ترنج نیز میرسد و انیجا از ترنج میوه کلان مرادست که اکثر از صدمهٔ باد می افتد و زبان پهلوی ترنج بمعنی چراغ و دین روشن نوشته ۞ ز شاهان گیتی درین غار ژرف ۞ کرا بود چون من حریفی شگرف ۞ گیتی بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه ژرف عمیق و غرقاب و غار ژرف اشارتست از دنیاست و حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد و کدام پادشاه را بوده است ۞ که دیدست بر هیچ رنگین گلی ۞ ز من عالی آوازتر بلبلی ۞ بهر دانشی دفتر آراسته ۞ بهر نکته خامهٔ خواسته ۞ مضمون بیت منقصت ابو معنقت بلبل ست که نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع ست خانه پیراسته بودن بدان معنی ست که گشت و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانه از آن آرایش یافته و در خامه خواسته هم معنیش چنین خواهد شد

کاروان مانده‌ایم از کاروان و مراد از کاروان مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز
از آن کاروان ندارم + بصد رنج دل یک نفس میزنم + بدان تا نخسپیم جرس میزنم +
یک نفس زدن عبارت از چیزی گفتن است یعنی بصد مشقت و رنج دل چیزی می گویم برای
آنکه تا گمنام نشوم + ندانم کسی کو باین جان و تن + مرا دوست گردد از خویشتن یعنی
در جهان کسی را نمی بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان روی بر تافتم + کسی
خویش را خویشتن یافتم + آی از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چراکه دوست خود
خویش را یافتم + بر عاشقان گر چنین بد شوم + بجهان به که معشوق خود خود شوم + یعنی
نزدیک دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از
دوستان دنیا انقطاع گیرم + در حاجت از خلق بر بسته به + ز دریوزه هر دری
رسته به + ز اضافت در بطرف حاجت اضافت بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج
بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی + کرم نیست روزی ز هر کسان + خدای است
رزاق روزی رسان + رزاق بالفتح و التشدید بسیار روزی دهنده مبالغه رزق و
روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی حاجت
کس نا کس + در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم نگذاردی واقع است و در بعضی بگذاردی
صحیح نزد خان آرزو نسخهٔ دوم است و فاعل آن دسترس یعنی قدرت + درین منزل
خاکی از بیم خون + نیارم سر آوردن از خط برون + مراد از خون قتل است یعنی درین دنیا
که مقام خطر و موضع هلاکت است از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + ببین
حال منزل کشی چون بود + که زندانی منزل خون بود + با ضافت حال بسوی
منزل یعنی تامل کن که حال مسافری که زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین
دنیا بهمان قبیل قیاس کن که ترسان و لرزان زندگانی می کنم و در بعضی نسخ منزل
کسی بسین مهمله واقع است و درین صورت نیز توجیه ظاهر است و پیش خان آرزو صحیح
آنست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده منزل و مقام و منزل خون
عبارت است از شهر لیکه در آن قتل و خون ریزی شود و چه خون یعنی قتل است و مدعا آنست

که بلا منفعی کن بر جان تحفه مسافر که منزل گزین شود در جائی که در آنجا قتل و خون ریزی بود
چگونه باشند ٭ در حلق را گل بر اندوده ام ٭ درین زه بدین دولت آسوده ام ٭ ای بر او
آندوشند خلق برسد و کرده همین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم ٭ چهل در
خود برا گرفتم زنام ٭ کا دیم از چهل روز گرد و تمام ٭ زنام بکسر چهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین
بیت ست و سندهای دیگر درین باب نیز آورده و از آنجا که ادیم تو بیدار در چهل روز
کامل گرد ولهذا مصنف قید چهل روز نموده ٭ چو در چار بالش ندیدم درنگ ٭ نشستم در آن
چار دیوار تنگ ٭ چار بالش مسند در یک نشستن شد شتاب یعنی چون در مسند
دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر
اختیار کردم و می تواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد ٭ زهر جو که انداختم در خراس
دری باز دادم بجوهر شناس ٭ خراس بالفتح آسیای هر جو که از جوهر شناس خوردم
عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بجوهر شناس دادم ٭ هزار آفرین بر سخن پروری ٭
که برسازد از هر جوی جوهری ٭ این بیت فخریه است ٭ تر و خشک این استان و خسار
من ٭ به کهگل بر اندوده دیوار من ٭ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره من
است دیوار مرا به کهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ٭
تن اینجا به بیست جوین ساخته ٭ دل آنجا بگنجینه پرداخته ٭ بیست بکسر بای فارسی و
سین مهمله سویق که بهندی ستو گویند مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را
در دنیا با بیست جوین می سازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینه اسرار معرفت می آرم
٭ بیازی نبردم جهان را بسر ٭ که شغل دگر بود جز خواب و خور ٭ نخفتم شبی شاد بر بستری ٭
که نگشادم آن شب ز دانش دری ٭ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن ست ٭ که مریم صفت
بکر آبستن ست ٭ تقاضای آن شوی چون آیدش ٭ که از سنگ و آهن برون آیدش
هر دو بیت اخیر قطعه بند ست و معنیش چنین آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر
استفاده کند بلکه آتش زن ست یعنی سنگ چقماق ست که در و آتش که فرزند اوست

ساکن دیار هند یعنی رود هندوستانی از هندوستان برمی آیند که کی از آن دو دزد
یعنی بد باشند و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بنابر بر هر باب کلام گفته بیشتر د
لیکن میان سره و ناسره فرق بسیارست + من از آب این نقرهٔ تابناک + جدا کردم
آلودگیهای خاک + نقرهٔ تابناک عبارت از سخن ست که همچو نقره بیش تابان و صاف است
یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض در آن نماند
+ درین سبلها آنچه تمام پزند + که باشد رسیده چو نخل بلند + رسیده بمعنی پخته و
مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقعست خان آرزو گفته که آن با عبارت
مربوط نیست و تشبیه میوه درست ندارد پس بهتر آنست که به نخل بلند باشد یعنی ازین
سبلها که میوهٔ خوش زبانی ست آن گاه پزند گشتایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم که
آن میوه بر نخل بلند پخته بود و ازین قبیل ست آنچه که گفته اند که تا سخن پخته نه کنم و اصلاح
نه شود که عبارت ست از نظر ثانی نیارم و با اهتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و بعضی اهل
سند که معنی بیت باین طور گویم که سبلها تصویر را گویند و بر ندهٔ تختین چا درست و دستور
است که مصوران چون تصویر می کشند بالای آن چا در می اندازند تا از گرد و غبار
مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر یعنی ازین کتاب پرند
را آنگاه بردارم ای آن وقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی +
نسخهٔ صحیح بر میوه است و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارت ست از درختی که
میوهٔ نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف برای خطاب ست و بجنبانیش
معطوف ست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط ست و نارسیده کسی جزای
شرط ست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم زر افشردن آنچه
خام + ولیکن خوردی خون برآید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک میشود و خون
از آن بر می آید و اینجا مراد از تحشش طبیعت ست + شگوفه که بیگه بخندد ز شاخ +
کند میوه را بر درختان فراخ + شگوفه بشکفتن بیشین و کاف تازی گل ناشگفته و ...

کنند استفهام انکاری یعنی نکنند و حاصل بیت واضح با آنکه خان آرزو تحفه و بصیغهٔ نفی
درست نموده و معنی بیت آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد سوده بیبار
نشود بیت یعنی که دارد بر و بوم سست ❊ اساسی بر ه بست نتوان درست ❊ خان آرزو گفته
که بر و بوم مرکب ست از بر برای شند و معنی زمین نا کاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم
بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که بسستی بد ترست بنیا و دیوار
بران محکم نباید بلکه بیفتد ❊ گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ❊ نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ ❊
زیرا که در انجیر لعاب چسپیده می باشد لهذا از ظاهر بخوردن آن متعذر ست زیرا که منقار
را باهم می بندد چنانچه زاغ که می خورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف می کند
بهر دیق لوم من این کار کرد ❊ به پیروزی کار باید درود ❊ چو در دانه باشد تمنای
سود ❊ که بور در آید بکشت درود ❊ اضافت کشت بطرف درود با دنی ملابست
است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل
درود نیست و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن ایار
در شرح خان آرزو ست که درود در اینجا بواو معروف قافیه سود واقع شده در معنی مشهور
است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود ست لهذا انجار را درود گر گویند لیکن درود کم
درو دست برای مفتوح و سکون واو ست که قافیه سود بود واقع شده چنانکه حافظ
فرماید ❊ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ❊ یادم از کشته خود آمد و هنگام
درو ❊ پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود
چنانکه لفظ چرا که بفتح و بسر هر دو دیده شد و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در
پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس اگر ماخوذ باشد از مضارع
و چون مضارع درودیدن درود بفتح دال است پس اقران بحذف دال که علامت
مضارع ست درو بفتح راو از ین عام است شنو که ماخوذ ست از شنودن و شنیدن
مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد ❊ چه غله شنو و کار سد و کم بها ❊ کشند
پر نگر کار کردن رها ❊ ترنم شناسان دستان نیوش ❊ ز بانگ مغنی گرفتند گوش ❊

مورخین دیگر فاعل نگفتی فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما
اگر فردوسی می‌گفت داستان دراز می‌شد تا آنکه در صورت اختصار نصفت خراب شد
نگفته آنچه رغبت پذیرش نبود ٭ همان گفت کز وی گزیرش نبود ٭ وگرانی داستان
زله کرده که حلوا به تنها نبایست خورد ٭ زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی
نگاه دارند و فاعل نگفته و گفته و کرد فردوسی است و حاصل ابیات ظاهر ٭ نظامی که در
سفته گوهر کشید ٭ قلم دیده‌ها را قلم در کشید ٭ قلم دیده احوالی که تصرف قلم آمده باشد و
قلم در کشیدن محو کردن [illegible] ثنائی که در شاهنامه یافت از آنه نوشت ٭ نباسفته دری که
در گنج یافت ٭ شراز و خود در سخن گنج یافت ٭ شراز و مراد از طبیعت است ٭ شرفنامه را
فرخ آوازه کرد ٭ حدیث کهن را بدو تازه کرد ٭ فاعل کرد نظامی علیه الرحمه ٭ بیا ساقی آن
ارغوانی شراب ٭ بمن ده که تا مست گردم خراب ٭ خراب ویران و مست و [illegible] که
برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم ٭ مگر زان خرابی نوائی زنم ٭ خراباتیا
ره صلائی زنم ٭ خراباتی شراب خوار و خرابی مستی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه

٭ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ٭ برازی که آمد پذیرای گوش ٭ تعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته
می‌آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود ٭ که ای جامگی خوار تدبیر من ٭ ز جام
سخن یاشتی گیر من ٭ کاف در مصرع اول بیان راز مذکور و جامگی بکاف فارسی و
یای نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده
از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیتها مابعد این هر دو در تحت صفت
منادای محذوف [illegible] است و بیت سوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه ٭ چو سوسن سر از
بندگی تافته ٭ هم از چشمه زندگی یافته ٭ آزاد رسی سوسن را آزاد گویند و سر از بندگی
تافتن عبارت از بندگی خلق الله و گمراهیدن است و [illegible] سکندر گویا در [illegible]
اشارت است بمرتبه بقا بالله و مصرع دوم بیان آنست چه چشمه زندگی همان بقا بالله
شد و بعضی گویند که از قید دنیا طلبی رشته بگوشه قناعت خو کردن مراد است

ورزندگی عبارت از آزادی ست + سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا اخبار خوان +
فالبا این بیت الحاقی ست و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست
اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند عبارت سست تر می شود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا
در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور می گرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع
خبر ست بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار
کن و بعضے گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین ست که تو هم سخن را به تنقیح و تحقیق نموده درج
کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن درین صورت اخبار بجاے معجمه خواهد بود +
مشو ناپسندیده را پیش باز + که در پردهٔ کج نیاید ساز + پیش باز مبدل پیشواز ست
بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن
چراکه ساز در پردهٔ کج نبود و پسندیده خراج نیاید + پسندیدگی کن که باشی عزیز +
پسندیدگانت پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز
و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بید زنگ + بانباشتن
در دهان نهنگ + از ان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + انباشتن
بمعنے پرکردن ست و بید زنگ بمعنی زرد وشتاب یعنی اگر جهان دیده را اژدها
بزودے از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پرکند لیکن این هر دو امر از ان
خوشتر ست جهان دیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدریا
شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته
زیرا که انباشتن بمعنی پرکردن ست نه پر شدن و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته
نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانائے پیشینه گفت + که یک در نشاید دو سوراخ سفت +
دانائی پیشینه فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده یعنی آنچه فردوسے
گفته است آنرا نباید گفت چرا که یک در را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهاے
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ مگر استثنا ست از مفعول مگو یعنی آنچه
دانائے پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مکرر گفتن ناگزیر

بود و در بعضی نسخ بجای بازگفتن بازگشتن واقع ست و درین صورت مستثنی منه مقدر
بود یعنی آنچه درا سپیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه کمینه
بازگشتن از ان هنر درست پس استثنا منقطع خواهد بود + درین پیشه چون پیشوا کی
توهی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اول ی نون ست یعنی چون تو در پیشه
سخنوری پیشوا و تازه ذو جستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو میوه بکر آزمایشت
هست + بهر میوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بگفتن سخن بکر داری
پس بمضمون گفتهٔ دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدی که ناکرده +
که گنجی بود هرچه ناخورده + گنجی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هرچه نگاه دارند مثل غله و
هیزم و روغن و جز آن مثل خارس ست که ناخورده گنجی ست یعنی اندیشه مکن برای صید
ناکرده که جهت تو ذخیره است آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوی
سنگ + ز سنگش تو آسان کی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز
که شش هزار سال باشد پیدا می شود پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه بیرون آری
و در برآوردن آن هم اشکال تمام ست درین صورت راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست
زیراکه مضامین تازه که بجود گهرست درگفتن آن فکر و تامل می باید + همه چیز گر نگسلد
لخت لخت + بسختی برون آید از جای سخت + لخت لخت پاره پاره یعنی اگر خوب
لحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک بیرون می آید + گهر سفتن تو از ان
پالودگی + بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و پالودن
بمعنی صاف کردن ست + کسی کو برد دیرتر و خشک رنج + ز ماهی درم یابد از گاو گنج +
قطان آرزو گفته که یافتن زر از ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن
خدمت ماهی از شکم ماهی خاتم گم گشته خود یافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم
شد محض بعید ست چراکه قصهٔ سلیمان را درینجا دخلی نیست و ظاهر آنست که از
ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس
اگر آن صورت شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود

پس برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهورست که دهقانی گشت
نه آب پیدا و ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوش می خورد
دهقان این قصه به بهرام گور گفت و بحکم او زمین را کندند و عمارتی با رتفاع شصت گز
یافتند سویدان آمده عرض نمودند که دران خانه دو گاو میش ست که شکم آنها از یاقوت
قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده و در اطراف آن
از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های شان از لعل و مروارید ست
بجز دادن خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند ✤ خم نقره خواهی و زر پخته خشت
ز خاک عراقت نباید گذشت ✤ خم نقره و زر پخته خشت از لوازم توانگری ست یعنی چون
ازین پیشه سخنوری توانگری می خواهی از زمین عراق که مقام قدردانی اهل سخن در و
ذخیره است نباید رفت ✤ ز ری تا دهستان و خوارزم و جند ✤ لویدی نه بینی
بجز لور کند ✤ لویدی بفتح اول و یای مجهول دیگ سر کشاده لور کند با واو مجهول
زمینی که از اطراف و جوانب آب او را کنده باشند درین بیت بیان افلاس شهرهای
دیگرست یعنی درین شهر صورت دیگ سر کشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به
دیگدان ست خواهی یافت ✤ بخاری و خزری و گیلی و کرد ✤ بنان پاره هر چار
هستند خرد ✤ بخاری منسوب به بخارا و خزری بفتح خا و سکون زا است هر دو منقوطه
منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینه
مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پاره نان عاجز هستند ✤ فراید گواهی ز
مازندران ✤ که صد نوک ژوبین نبینی دران ✤ ژوبین نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان
مازندران مردم آزاراند حتی که اگر گیاهی در آنجا روئید صد نوک ژوبین دران خواهی
یافت ✤ که گر نا بسا فرین میرساند ✤ بخیزد ز مازندران خر و چیز ✤ [illegible] دیو مردم
دگر دیو نیز ✤ دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان مضمون جهت
سابق ست ✤ آور آن گنج یافته لشکر ✤ عراق دل افروز با دار جمشید ✤ که آوازهٔ فضل
از و شد بلند ✤ ار جمشید صاحب ترتیب معنی بیت ظاهر ✤ ازان گل که او تازه و [illegible]

نفس + عرق ریز او در عراق است و بس + عرق ریز یعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت
دارد و بعضی معنی آن چنین نوشته که از ان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده
سازنده او در عراق ست و بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزیست که او را خجل تواند کرد
همین باغ عراق ست نه کشور دیگر + تو همزاد آن یک علوی نژاد + که گرد جهان هر که گردد گشا
چو باد + باد و هر کشی نشسته است برکن + ورش بحر آن شکر ریز کن + بگوهر کشی یعنی از برای
کندن گوهر و شکر ریز نثار است باشد که در رو زر و سیم که بر سر داماد و عروس نثار کنند +
تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر زود آید بگوهر خری + از اسکندر درینجا ممدوح
مراد است که عبارت است از نصرت الدین + جهاندار آید خریدار تو + بر و دست
شود بر فلک کار تو + شوق یعنی زود + خریدار چون بر در آرد بها + گشاید ره بیع کردن
رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در بهای پاره سنگ + دریا مراد
از ممدوح است گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + ز دریای او گنج گوهر بپوش + در شستان گوهری می فروش
دُر عبارت از مال و متاع است و مراد از گوهر سخن های آید از خود + میان تهی
چنان کن براه صواب + که هم شیخ برجا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق
ولاحق در ظاهر ربط لفظی و معنوی ندارد و محتاج بتاویل است پس درین صورت
می توان گفت که میانجی شخصی که واسطه کاری شود و چون در ظاهر ماخوذ است از میان
آوردن چیم تازی نمیدهم که بیای حطیبت بهر حال این قول نیز معقوله خضر ست و از
میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی ای میانجی چنان کن که
هم مدح و صنائع شعر باقی ماند و هم ادب دین از دست نرود و هیچ شور دیگر که مبالغه
در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که بدرجه
افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را محافظت نموده می گوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و فقیر باز از شعر از دست نرود و خان آرزو این
معنی را نقل نموده و گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت

آتیده است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید که می تواند شد که از عصر مراد عصر حقیقی
نیست بلکه دل را بتعبیر عصر نموده است + چو دل داری عصر هم آمد بگوش + و ما نیز هم را
تازه تر کرد هوش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش است و معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن
بود شد جای گیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت این نصیحت گری +
زبان بر گشادیم بدر دری + نهادم ز هر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم نامه + دران
حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول دری فارسی
هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود در دل من
جا گرفت چه سخن گفتن بزبان دری پسندیده می افتد و هر گاه که آن شد در من اثر کرد لهذا رست
دری که در محاوره فصحاست محکم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در
سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مددگاران
قرعه بر نام پادشاهان زدم که احوال کدام شاه نشست نمایم + هر آینه کز خاطرش تافتم +
خیال سکندر در و یافتم + تافتن آرزو می گوید که آئینه و خاطر کی ست و کلمه از برای تفسیر و
بیان ست و در وی تشبیه ست و تافتم در مصرعه دوم بفوقانی ست یعنی روشن شد
هر آینه بسیم و دران بنا بر مقولست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه
خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را اکثری ندریافته اند بعضی نوشته اند که
تافتن در اصل لازم ست یعنی روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی
روشن کردن و صیقل زدن + ببین سروری سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و
هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان بلکه آفاق گیر + گروهی
ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را بنظر سروری ببین
بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه گروهی او را صاحب
سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم گویندش +
گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعه اول متعلق مصراع
ثانی ست و حرف به تشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبری او

بیان آورم نیز + سخن از سه وجه دانم که دانا نشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی
سخن از سه وجه دانم که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند +
نخستین در پادشاهی زنم + دم از کار کشورگشائی زنم + ز حکمت بیارایم آنگه سخن + کنم
تازه تاریخهای کهن + به پیغمبری گویم آنگه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + یعنی
اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را
بگویم + سه گوهر ساختم هر دری کان گنج + جدا گانه بر هر دری برده رنج + ازین بیت استفاد
میشود که قصه سکندر در سه جلد است دو جلد ازان مشهور است یکی بری و دیگری بحری +
و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم میشود که بود و در رواج نیافته باشد و یا آنکه
در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان شده برین ختم کرده باشد والله اعلم +
بان هر سه دریا باین هر سه در + چو گیتم دامن عالم از گنج پر + هر سه دریا روایت ثلثه
هر سه گوهر هر سه جلد سکندرنامه + طرازنده نو انگیزم اندر جهان + که خواهد ز هر کشوری
نوربان + خان آرزو گوید نوربان مخفف نوره‌بان و آن مرکب است از نوره و الف و
نون برای نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نوره رسیده باشد پس ازان بمعنی
ارمغان و تحفه مستعمل است حاصلش آنکه نقشی نو بسازم که آنرا هر اهل کشور تحفه و هدیه برای
خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نورد بفتحتین
دفتر و جامه و نگارین نورد جامه منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح است
یعنی دریغ می آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات
دیگران در سفینه گردآلود کشاد باشد پس انسب آنست که بقبول صاحب دولتی رسد
و آن عبارت است از ممدوح + در دولتی کو کزین دستگار + بدیوار او برنشانم نگار + یعنی
دولتی بیای معروف یعنی دولتمند نوشته اند و دستکار یعنی بکار دست و نقط ازین
در نسخ کزین برای علت است یعنی دروازه صاحب دولت کجا که بسبب این کار دست
بر دیوار او نقش سپیانم + پرندی چنین زنده دارش کنم + زر گرد زین دستکارش کنم +
زنده دار یعنی احیا کننده که مراد ازان زنده دائمی داشتن باشد و مصراع ثانی

بیان اولیست یعنی چنین پرندرا احیاکننده و ائمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد
زمین او را خلاص کنم ای از مردن نشوانت بخشم و زنده و ائمی سازم و بعضی گفته اند که
پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقومست یعنی این چنین پرندرا لائق پرده
مقطوع قرار داشته در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده را با در علی الخصوص در دولت
مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده برای فارسی بمعنی خرقه و در بعضی لائق هم درست
داشته اند یعنی سخن ها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقه ایشان
بااین لباس هم تجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجعست بطرف پرند و اگر ضمیر
شین در مصرع اول راجع بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرند او هم میتواند
یعنی پرند را پرده داران دولت کنم تا از گرد زمین رهائی یابد ✤ باین نامهٔ نامور دیار شاه
نمایم در و نام او را دراز ✤ یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را ✤
نخستین کهی سازمش زین سریر ✤ که باشد بر و ها و دان جای گیر ✤ بحرفی مسجل کنم نام
او ✤ که باشد درین جنبش آرام او ✤ نه حرفی که عالم زیاد ش برد ✤ نه باران لشوید نه
باد ش برد ✤ درین جنبش کنایه از حوادث و انتقال دنیاست و معنی ابیات ظاهر
✤ بشر طیکه چون من درین جلوه گاه ✤ رسانم سرش را بخورشید و ماه ✤ جلوه گاه مراد
دنیا یا سخن ✤ مرا نیز زو بی بگاهی رسد ✤ باندازهٔ سر کلاهی رسد ✤ یعنی چون من
مرتبه ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد ✤ ز خورشید
روشن توان جست نور ✤ که شد سایه را سایه زین کار دور ✤ سایه عکس چیزی و
دور شدن آن مفارق گردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور
نمیتوان کرد ✤ حلیو از ره ابکیو ترچه کار ✤ بیا ز ملک و درخورست این شکار ✤ حلیو از
بالفتح زرش و کبوتر کنایه از سخن موزون ✤ سلطانی که نظم درست کار اوست ✤ در نظم
کردن هنر او را دست ✤ چنان گویم این نامهٔ نغز را ✤ که روشن کند تو اندش مغز را ✤
دل دوستان را بدو نور باد ✤ وز و چشم دشمنان دور باد ✤ نوا گر نوائی چکاوک بود ✤

زمین خاک ریحان اوست * یعنی آن جام سفالینه که عبارت ست از جسد آدمی و ی
جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت از زمین ست خاک ریحان
آن سفالینه است یعنی زمین نشا و نبعت ریحان آن سفالینه جام ست و ریحان آن
عبارت ست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شراح مغلق چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با
این لطافت و رنگینی خاک ریحان اوست اے فدا و قربان گلهای آن جام ست

حکایت در مدح پادشاه نصرت الدین گوید * علم کش اے آفتاب
بلند * خرامان شو اے ابر مشکین پرند * بنال اے دل رعد چون کوس شاه * بخند اے
لب برق چون صبح گاه * بیار اے هوا قطرهٔ ناب را * بگیر اے صدف دُر کن آن
آب را * بر آ اے دُر از قعر دریاے خویش * بتاج سر شاه کن جای خویش * این ابیات
چهار گانه در پیدایش گوهر که عبارت از دُر شاهوار ست واقع شده و مصنف علیه الرحمة
درینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول
آفتاب گرمی می کند [illegible] از زمین بخارات ابر متولد می شود و پس از ان تراکم و تصادم
بخارات رعد پیدا می شود که آواز ست و از تصادم ست آن برق متولد شود و بعد از ان
ابر باریدن گیرد و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا بر آید
و بر سر پادشاه جای کند * یعنی کار زمین معراج اوست * زمین بوس او درة التاج
اوست * خان آرزو گفته که شعر بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در مصراع اول راجع
است بسوی در که سخن عبارت از ان ست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست
یعنی می خواهد که گوهر سخن بر تاج او جای گیرد و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه
سوء ادبی نمودند ارکب آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه
درة التاج گوهر سخن ست و درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده بود اے او درة التاج
نا [illegible] نمود [illegible] گفت که شخصی بیاست [illegible] باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو [illegible] ست
زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سران آرزومند ست یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست

ی آلات حرب که باعث ملک گیری است وا شده است و کلید آن از زر ساخته یعنی زر داده
آن آلات را وی گیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکارا فروز + چو مهر چشمه نیل پنهان
کند از + فرات بالضم نام رود خانه کوفه است نیل بالکسر رود خانه که زیر مصر میرود و لشکر
فرعون تا حکم حضرت موسی در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افکند + بران چشمه آتش
آب افکند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایه مبارک خود اندازد حرارت او را که همچو چشمه
آتش است دور سازد + وگر ماه نور ابرالی دهد + ز نقص کمالش رهائی دهد + بالفتح کمی
و بر ایت بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر نعمت بسی +
ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو بیت
قطعه بند است و اول بیت از ان شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای است
بمه فلک دار با هر که شد در کمر + به آب افکند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته که لفظ در اینجا
بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و سپر بر آب افکندن بمعنی عاجز کردن
یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر کارزار بسته و او را مانند زمین سپر بر آب افکنده ای عاجز گرداند
+ بر برید در انشو بها چو زن تیغ او + سرتیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید سرتیغ کوه که عبارت است از بلندی کوه از صولت تیغ او منقطع و تباه شود +
هر آنچه او نموده که کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آن شب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرف است بمعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از ان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + کجا بمعنی
هر کجا و پدرام بکسر با یعنی آراسته و خرم با خود از پدرام بیدرنگ یعنی آراستن و پدر و بمعنی از
فضلا گویند که مرکب از پدر که مخفف پا و بمعنی بسیار و رام و در ین نظر است حاصلش آنکه هر کجا که اسب
ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آباد ان شد + به هر دایره کو زده ترکتاز + ز پرگار خطش گره کرده باز +
ترکتاز دائره حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر حصاری که او تاخت کرده گره از خط باز کرد
یعنی عقده آن با سانی حل کرد و یعنی دایره فوج دشمن شیری تواند شد یعنی در هر فوج

دشمن که گرفتار کرده زیر کار خط او شکل آن آسمان شده و بعضی یعنی دائره زمین نیز اراده
نموده اند * بدان قلعه گو بارگی تاخته * زمین گنج قارون بر انداخته * یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که ذرت مال نیز هیچ گنج قارون یافت و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزاده موسی ست دوم آنکه نام عم زاده موسی بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت * بران قرکه او در آیت آیخته * سر کوتوال از فراز آیخته * قرنا بالفتح و الکسر
نزد فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار * اگر دیگران کاصل شان آدمی ست * همه مردم و شهد او
همه مردمی ست * یعنی اگر بادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از خلق هستند پس
ممدوح من سراپا همه سخاوت ست * ندانم کس از مردم روشناس * که ان مردمی نیست
بروی سپاس * مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی هیچ کس از مردم معروف و
مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد * بس ناز و نعمت گزرانده اند * وسیله
نعمت عالمش خوانده اند * گزراندن ناز و نعمت صرف کردن نعمتها ست * اگر
مرده سر بر آرد ز گور * بگیرد همه شهر دیار از شور * هزاران دل مرده از عدل شاه * شود
زنده و خصم نیاید براه * این دو بیت قطعه بند ست و دران حماقت و بی شعوری خصم
ممدوح ست و بعضی گویند که اگر مرده از گور بر آید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه در میان
در میان آید پس با وجود یکه هزاران دل مرده را شاه با نعام و انصاف زنده نموده خصم را کار
و خصومت با پیش نیاید و خان آرزو گوید این حیثیت للفظ معنی اول مناسب باشد در منیف المقام
توجیه دوم * چو عیسی پی مرده را زنده کرد * بخلق چنین خلق را بنده کرد * جهان بود چون
کان گوهر خراب * بآبادی آفتاد ازین آفتاب * آبادی کان گوهر از آفتاب
ظاهر ست چنانکه تازگی زمین از ابر * زمین و زرگی بود و سبکبار و گشت * با بر چنین تازه
شد چون بهشت * ز بهر تهی کایدش نو بنو * و هر چه ش خواهندگان جو بجو * جو بجو یا زه یاره
جزو جزو و کل تمام * بهر نیکی چون خردی برد * جهان با دنیا از جهان کی برد * پی بردن
فهمیدن و خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعه اول برای شرط ست یعنی چون
عقل بهر خوبی و نیکی پی میبرد و در می یابد تا جهان ست یا شخص نیک از جهان نمیرود و این

گویا بقای ابد است و بعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین است که فرد و هر یکی را در می یابد
و مهل نمی گذارد پس ذکر نماید ممدوح چگونه از جهان برود * چو دریا بگویم گران مایه * چو کان نام
چو ان کان گرانمایه * قرار داد دریا محیط اعظم است که باعث عمق آن متحرک نمی شود و گران مایه
کنایه از مردم عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین هستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی * ز بس بارگاه که چون آفتاب * ز مشرق بمغرب رساند طناب
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی است یکی همین است که گفته است
و بمقابله این بیت فردوسی چنین گفته است * یکی خیمه داشته افراسیاب * ز مشرق بمغرب
کشیده طناب * و بیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی است *
پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * و فردوسی هم در تعریف ذات
و تعالی چنین گفته * جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه ای هر چه هستی توئی *
اهل آن از زر و گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است از ابیات فردوسی چه در بیت
نظامی چه تشبیه آن به آفتاب لفظ زمین و آسمان پیدا شده و در بیت دوم فردوسی
حسب ظاهر سوء ادب است چرا که خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب شان خدائی نیست
مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعه دوم حقیقت واجب و ممکن را ظاهر و بیان نموده
که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی آنچنان نیست * گر از نخل طوبی رسد در
بهشت * بهر کوی شاخ عنبر سرشت * بمشرق تا مغرب خراسان او * بهر جا که بهره از خوان او *
طوبی درختیست در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه
رسیده است که ساکنان آنجا بفراغت تمام از آن متمتع شوند همچنین ممدوح هم بروی زمین
درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه آسمان او رسیده * چو کیخسروی آتش افتاده
چست نسب کرده بر کیقبادی درست * کیخسرو و کیقباد نام پادشاهان عجم است
با فعال حمیده نامدار چو کیخسرو شده و در حالیکه نسبت کیقبادی هم دارد * بهر وادی که فغان
تافته * درمنه بدامن درم یافته * درمنه بکسر اول گیاه تلخ که در خراسان علف
اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی در دامن خود پر از درم

کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اند و خانند و درم و در مصرع صنعت تجنیس است *
زبخشش زمین کیسه بر دوخته * سمن سیم و خیری زر اندوخته * سمن و خیری هر دو نام
گل است و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه پُر کردن است حاصلش آنکه با شفقت خود
ممدوح زمین از کیسه زر پرست و سمن و خیر یعنی زر اندوخته اند هم از بخشش اوست *
کجا گنجدانی است پُر چیزی * و * که از گنج او نیست چیزی درو * گنجدان جائیکه در ان گنج نهان
کنند از انجاکه در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسه زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک نهان کرده است پس برای رفع آن وهم می گوید که در عالم
هیچ گنجدانی نیست که چیزی درو باشد مگر از گنج بخشیده ممدوح پس همه گنجها گویا از بادشاه
است نه آنکه بادشاه خود گنجها جمع کرده * چو از تاج او ملک شد سربلند * سرش باد ازان
تاج فیروزمند * زهی خضر و اسکندر کائنات * که هم ملک داری هم آب حیات * ازین
بیت التفات است بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست * چو اسکندری شاه کشورگشای * چو خضر ره افتاده را رهنمای * همه چیز
داری که آن در خورست * نداری یکی چیز و آن همسرست * چو در صید شیران شکار افکنی *
به تیری دو پیکر شکار افکنی * یعنی اگر در شکار شیران شکار افکنی یعنی خاطر را متوجه سازی پس
بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت
اه در نسخه متداوله شکار افکنی واقع است پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی می باید و آن
آنکه شکار افکنی در مصراع اول فعل است یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم
مرکب است یعنی شکار افکن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود لیکن درین صورت
مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افکنی باشد یعنی چون در صید شیران
شکار افکنی کنی به تیری که دو پیکرست یعنی دوشاخه هزار شیر افکنی درین صورت قافیه
محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد
است و دو پیکر که جوزا را گویند صنعت مراعات النظیر و ایهام است و [illegible] در اول مصراع
شکار افکنی و در دوم شکار افکنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را افکنی * چو در [illegible]

پیلان کشائی کند * و گنی شاه قنوج را پیل بند * یعنی در شبگیر که فیلان در لشکر داشتند و بجنگ
آن فیلان کشا کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل
تو آید او را قید کنی * اگر شیر گور را افکند گاه زور * تو شیر افگنی بلکه بهرام گور * قصه بهرام گور
مشهور ست که شیری گور را صید کرده زیر آورده بود و بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرد و
بر زمین نشست پس از آن روز بهرام گور لقب یافت * چه دولتها که در بندگار تو نیست *
چه مقصود کان در کنار تو نیست * بسا گردن سخت کیمخت چرم * که شد چون دوال رکاب تو
نرم * کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که
گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند * دو شخص
ایمن اند از تو کالی بجوش * یکی نرم گردن دگر سفته گوش * از شخص اگر یعنی وقتی که
بجوش می آئی و در خشم می شوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارت
از نوکر و فرمانبردار و دوم سفته گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش ست * بعذر از تو بدخواه
جان می برد * بدین عهد رایت جان می برد * یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات دشمن جان
از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو
ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست * بدین عهد و
پیمان جهان می خورد * چرا که بیت دو قافیتین می شود و گفته که جهان درون لفظ مشهور ست
و جهان برون در محاورهٔ اهل زبان نیست * چو برگشت کرده چنان روزگار * ز شمشیر پادشه
نماند شش یادگار * برگشت درینجا برگشتن ست و کردن کاف تازی چون زمانه برگردید و
دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند * کلاه از کیومرث آفاق گیر * ز جمشید تیغ از
فریدون سریر * ز کیخسرو آن جام گیتی نماست * که احکام انجم درو یافت جاست * فروزنده
آئینه گوهری * نمود از نمارنج اسکندری * آئینه گوهری اشارت بآئینه آهنی که اسکندر
وضع کرده است * جهان خاتم از اهل پرداخته * بمهر سلیمان نشد افروخته * بدین گونه شش چیز
در صرف است * گواه سخن نام شش ارسلاست * بعضی گویند که نام ممدوح ارسلان است پس
شش حرف آن واضح ست بعضی گویند که ارسلان نام پدر یا جد ممدوح ست چنانکه در آخر

کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درین صورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی باشد
و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون درین که
نون مشدد است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا او در تقطیع و حساب کنند
نیاید نشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و آنکه از شش چیز اول حروف گرفته نام ممدوح
بر آرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه الف دوم و از
نیاد نون تکلف نا روا ست + بجز این نیز پنجم تر است شش خصال + که با دی بر و مسند از و ماه و سال
نخستین آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم مردمی کردن بی قیاس + عوض
باز ناجستن از حق شناس + سوم دل بشفقت برآراستن + سیم دیر باره بر اراده دل
خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن به تنها زدن + همان پنجم از مجرم
عذر خواه + بآزرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگه داشتن + وفاداری از یاد
نگذاشتن + بآن شش جهت مهروانی بیاد + وزین شش خصالت مهدانی بیاد + شش جهت دنیا
روائی برونق به پرواز دولت دو شاهین شکار + یکی در خزینه یکی در شکار + شاهین جانور
است شکاری و نیز مراد از ترازو ست حاصل آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین
در کار وی میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد و دوم ترازو که در رو خزانه وزن کرده
بمسکینان می دهند + دو مار از برای تو توفیر سنج + یکی مار مهره یکی مار گنج + مار مهره مهره ایست
که در مار می باشد و از قفا می سر بر می آید و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم می شود و
مار زهر را گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن باده بی ضرر +
که دل برد بهر از لطافت خبر + بمن ده که با سلطه سر خوش شوم + ازین زهر تاکی مشوش
شوم + آیین دو بیت قطعه بند ست و در خطاب پادشاه + جهان خسرو از زیر هفت آسمان +
طرفدار پنجم توئی بیگمان + طرفدار یعنی پادشاه چهار پادشاه هفت اقلیم گذشته اند عبارت از آن خرد بوده اند که گرد و
بخت نصر باشند و دو از ان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس پادشاه نصرت الدین
را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم است و والی اقلیم پنجم ای ترکستان

یعنی اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد و بران عمل نماید بسیار اسرار جهان را دریابد + وگر گنج
پنهان نیارد پدید + شود خرم از چه زرین کلید + زرین کلید باعتبار لطافت نظم و الفاظ
کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دارد اندر نهفت +
گوهر نیم سفت عبارت ست از سکندرنامه بری و چونکه سکندرنامه بحری هنوز گفته نشده ازین جهت
نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو دارد گهر سفتنم + سزاوار
نیست آفرین گفتنم + یعنی سفتن این قدر گنج حکمت که در سلک نظم سے آرم نشاط از تو
می خواهد و آفرین گفتن من لائق نیست و این بیت فطرتی در خور آن نیست + خرد کاسمان را
زمین می کند + بدین آفرین آفرین می کند + یعنی خرد که سر او بر آسمان ست برین آفرین
کردن من آفرین می کند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین آمد
از شهریار + که برنام با نقش بند این نگار + بگفتار شد مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در
سر کنم + مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که
مصرعه دوم من حیثیت المعنی مقدم ست بر مصرعه اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر
کرده یعنی بگفتن سخن مردم که از پادشاه علم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم
و بهر مودهٔ شاه آن دماغ را تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کز و چشم روشن شود
پادشاه + عروسی چنین شاه را ابنده باد + بران محل آفاق فرخنده باد + محل بالفتح زن و
باعتبار ذکر لفظ عروس محل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهان تاب را هست
نور + یعنی تا زمانی که خورشید را روشنی به نزدیک و دور رسید عروس کتاب من بر شاه مبارک باد +
گل باغ شه عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + مشعل بر روز آفتاب ای چراغ شب او
آفتاب باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + دریده دهان
هرزه گوی و دراز خای بدسگال بکسر سین و کاف فارسی بد اندیش + نظامی چو در دولت در
ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت رامشگر روح + بده تا صبوح
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبحگاه و صبوح بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب
نخورم + صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر با سکندر کنم + از صبوح مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید + جهان در بد و نیک پروردنی ست + بسی نیک و بد نا
ورگردنی ست + در مصرعهٔ دوم ورگردن بکاف فارسی ست یعنی پر ذمهٔ اوست و ظاهرا
لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد شود و ما متعهد آن نیستیم
و بعضی بکاف تازی ورکردن صحیح داشته اند آی کار جهان پروردن نیک و بد ست و بسا
خوب و ناخوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون + بسی بازی چابک آرد
برون + شب ست چابک که بمعنی جلد ست ببازی مجازست یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست
شب و روز همچون شعبده بازان بازیهای مطبوع و مرغوب می آرد + گر آید زمن بازیی
دلپذیر + نه هم در بازیی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان
باشد بر آید آنهم از بازیی چرخ ست + ز نیرنگ این پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم
خیال + خیالی بیای معروف بازیگر و صاحب خیال و پردهٔ دیرسال فلک یعنی من که
از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات بدیع بظهور نیارم + بر آنم که این پرده خالی
کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + اگر او ز پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا
باشد یعنی بازیهای غریب این پرده را خالی کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن ساختن
مضامین خوب و عجیب باشد + خیالی بر انگیزم از بیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری +
اسے چنان شکلی زیبا و خوب بسازم که از هیچ بازیگر نیاید + نخست آن چنان کردم آغاز او +
که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را
سوز می دهد یعنی سپید اشود + چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت + که دل راه باور شدن
بر گرفت + ادای نسخهٔ احوال سکندر شد درست قریب بود + بطریقی ادا کردم که دل از قبول آن
اعراض نکرد + خیالی که بود از خرد دور دست + سخن را نکردم باو پای بست + دور دور
بسیار دور یعنی سست مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم + پراگنده
از هر دری داشتم + بر آراستم چون صنم خانه + پراگنده بفتح بای پارسی یعنی پر کرده و بمعنی
جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنم خانه بر آراستم و در بعضی پراگنده
بباے فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون داشتم در هر جلد اف پراگنده بود تمام آنرا

جمع کرده یکجا بر قوم گردانیده‌ام که کتابی منقش هیچ نقشها نداشته * بنا بر اساسی نهاده‌ام
نشست * که دیوار آن خانه باشد درست * یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته‌ام
که دیوار آن بنا از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم
در آورده‌ام نه از روایات ضعیفه که خوف خرابی از اعتراض معترض باشد * بتقدیم و تأخیر
برمن مگیر * که بود گنده از بنده برازان گزیر * یعنی در ترتیب قصه بتقدیم و تأخیری که واقع شود
برمن عیب مگیر چه اگر گذارنده را ازان چاره نیست * ور از رنگ این نقش چینی پرند *
قلم بسته بر یعنی نقش بند * ارژنگ خانه مانی نقاش است که در تصویرها و نقشها و
صنایع و بدایع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از وی اینجا نقاشی است یعنی در
نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت است از کتاب سکندرنامه قلم ابداعی که نقاش
ارژنگ است بسته یعنی از حیرت دستگاه این سخن قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بسته
باشد و این صفت التفات است * چو میکردم این داستان را بسیج * سخن راست رو
بود و ره پیچ پیچ * مراد از ره پیچ پیچ روایات مختلفه است * اثرهای آن شاه آفاق گرد *
ندیدم نگارنده در یک نورد * اثر بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد بمعنی نامه است
و احوال سکندر بترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم * سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسخه‌ئی در
پراگنده بود * زهر نسخه برداشتم مایها * بر وبستم از نظم پیرایها * زیاده ز تاریخهای نوی *
یهودی و نصرانی و پهلوی * نوی بفتح نون و یاء معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ
تازه تاریخهای کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی بود نیز مطالعه نمودم و از پهلوی
مراد مذهب مجوس خواهد بود چه نسخه لغت مذکور را هرکه فهمیده که داخل کتاب است بر آن
آگاه شود و خان آرزو گفته که این خطا است چه اکثر درین کتاب زبان فارسی و عربیست
مگر چند لفظ زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً درین کتاب نیست و بیت
اخیر بیت آینده قطعه بند است * گزیدم زهر نامه نغز او * زهر پوست برداشتم مغز او *
زبان و زبان نیز پرداختم * وزان جمله سرجمله‌ئی ساختم * و در ینجا نزد خان آرزو نسخه
جهان در جهان بهتر است * زهر یک زبان هرکه آگه بود * زبانش ز گفتار کوته بود *

بیغاره بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چنین کتب باشد
بدین ره فرا یابد که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش کند + وزان پرده کز راستی یافتم +
سخن را سزاوار بر تافتم + یعنی ازین مثنوی سخن را از آن پرده که راستی یافتم آرایش
دادم + دگر هست خواهی سخن های هست + نشاید در آرایش نظم جست + یا نه از سخن
از قبیل اعتراض می کنند وی گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه
چو بینش در نمائی دروغ هست + گر آرایش نظم از و کم کنم + بکم مایه بینش فراهم کنم +
یعنی اگر آرایش نظم و صنائع شعری ازین قصه کم کنم با یک بیتی مضمون بسیاری ازین
کتاب جمع آرم چنانکه می گوید + چه کرده شاه گیتی خرام + درین یک ورق کاغذ آرم
تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک ورق درج می کنم
و این کمال فصاحت است که فهرست قصه را بدین ترتیب مذکور ساخته + سکندر که شاه جهان
گرد بود + بکار سفر توشه پرور بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی چار حد ملک
نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی + نگهداشت
آیین شاهان کی + مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه است که از کیقباد تا لهراسپ اند و
بعضی دیگران نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نه را داد از دگر رسمها را ز دست +
زردشت نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت از بلخ بود و دین
آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام وی ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی و این غلط
است چرا که انبیا خدا پرست باشند نه آتش پرست را تحقیق است که وی از نسل منوچهر بود
شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرده
مجوس آن را پیغمبری خوانند و زند کتاب او در اشعار و در نظم فردوسی است که او از نسل
ابراهیم پیغمبر است و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود + نخستین کسی او شد
که زیور نهاد + بروم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها در رسم سابق
نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر رواج آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + بفرمان او زرگر
چیره دست + طلا های زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب تبای درشت فارسی الاصل است

کیمیا که بهای مختلفی بوده و بهای مذکور بالف بدل شده مثل هاره و ناره او شاخرین آمده ا
بمعنای حقی می نویسند مانند طلبیدن و مراد از طلا اوراق طلا است که بدان طمع نمایند تیغ
بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد ✤ خرد نامها را ز لفظ دری ✤ بیونان زبان کرد کسوت گری ✤
از اینجا معلوم می گردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آن را به یونانی نقل نمودند
و بعضی می گویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای
حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید ✤ همان نوبت پاس در صبح و شام ✤
ز نوبتگه او برآورده نام ✤ بآیینه شد خلق را رهنمون ✤ ز تاریکی آورد جوهر برون ✤ یعنی نوبت
صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آیینه تابان که از وی روی دیده شود
او ساخت ✤ برید از جهان شورش زنگ را ✤ ز دارا ستد تاج و اورنگ را ✤ ستد
بالکسر و الفتح بمعنی گرفت ✤ ز سودای هند و ز صفرای روس ✤ فرو شست عالم چو
بیت العروس ✤ بیت العروس خانه عروس نو کدخدا و چون مردمان هند بیشتر سیاه
می شوند و مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند شود و نسبت صفرا به روس ✤
شد آیینه چینیان رای او ✤ سر تخت کیخسروی جای او ✤ یعنی رای او مثل آیینه چینی شد
که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد ✤ چو عمرش ورق زد بر بیست سال ✤
بشاهنشهی بر زد او دوال ✤ یعنی دوال بر طبل زد ✤ دوم ره که بر بیست افزود هفت ✤
به پیغمبری رخت بر بست و رفت ✤ از آن روز کو شد به پیغمبری ✤ نوشتند تاریخ اسکندری ✤ گویند
که سکندر در لغت یونانی بمعنی احسن در روی است یعنی محب آن گشته و در روضة الصفا است
که بعضی او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات آنکه چون نوزده گذشت و آغاز سال بیستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روز
پیغمبر شدن مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد ✤ چو بر دین حق در افق اموز
گشت ✤ چه دولت بر آفاق پیروز گشت ✤ دین حق دین اسلام ✤ یعنی تحت
انگشت بر دین پاک ✤ عمارت بسی کرد بر روی خاک ✤ بهر گردشی گرد پرکار دهر ✤ بنا کرد

چندین گرانمایه شهر * ز هندوستان تا باقصای روم * یعنی انگیخت شهری بهر فرز بوم * هم او داد
زیور سمرقند را * سمرقندی کا چنان چند را * بنا کرد شهری چو شهر هری * که زان سان کند شهر
کم دیگری * و در بعضی نسخ مصرعه دوم چنین است * نظیر چنانکه فرزبوم است دیده شد یعنی آن و فرح است
و در بعضی نسخ که زایشان بود شهر کردن گری مذکور است در این صورت اگر بکسر کاف فارسی یعنی
شهرداری و وزیریست و در ترکیب قلب واقع است یعنی بنا کرد شهری را که هری است
و همچنین بنا کردن شهر سکندر را اسرار او است یعنی می ارزد و هری بکسر یعنی هرات است * در حد
بنا اول که در هند یافت * بشرط خرد زان خردمند یافت * در هند شهری است نزدیک بشروان
که آنرا باب الابواب نیز گویند و بشرط خرد یعنی مقتضای خرد و کلمه با بمعنی مقتضی باشد
چنانکه گویند فلانی بعقل کار می کند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری در هندی که اول در شهر در بند
یافته شد بمقتضای عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت * ز بلغار بگذر که از کار
اوست * بناگاه عمارتش بن غار اوست * بلغار بالضم در اصل بن غار بود و نون بلام
بدل شد و آن نام شهریست آباد کرده سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان
اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب در این
غار ساخت و چون برآمد و از آنجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر
تنگ شده بودند جمع آمدند و باستگی شهری عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار
غار است چه بل بالضم بمعنی بسیار است و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغر است و نام بلغار
گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعه دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد بر آن که
و نام اصلی این شهر تعرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کرده اوست
و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار است و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته
و در این صورت الف بنگاه زاید است و اضافت او بطرف ضمیرش اضافت مقلوبه *
جهان سد یاجوج از و شد بلند * که بربست از آن گونه بر کوه بند * سد بالفتح دیوار گویند
در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ است که سکندر آن دره را بخشت
و آهن و رصاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از آن دره راه نیافتند

دو کشتی بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگرگه خویش ماند +
یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر بار این بسته را یاری داد + شتابنده را در سکون جای
داد + که آنرا که این را رسن ساختی + خطی زین کزین سان رسن باختی + خط یعنی بزرگی
و شرافت + بدین نکته شد شارح منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را
که از غم براحت کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست و ره تا
کجاست + ترازوی تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون ز وشد پدید + بدان
مسکن از ما که خواهد رسید + ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه
از زمین آبادست و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته
تعیین نموده است + بهر خرده میلی که در اندرخش + از آبادی آن بوم داد اوبخش + همه چاره
کرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو تاجدار + بکار آمد
این ست کامد بکار + مراد از تاریخ حالات ست و از بکار آمدن راست و موافق نفس الامر
و از بکار نامی نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام
و باقی دروغ و بی اعتبار و بعضی بکار نامی را نگارنده و کافه فارسی هم خوانده اند
یعنی نوشته شده + جز این هر چه در خاطرش آرد قلم + بسی بی سنگی دارد افزایش و کم +
قلم در خاطرش آرد یعنی قلم نویسد از سوای آنچه نوشته ام هر چه قلم از بیش و کم
آن نویسد بی سنگ است یعنی علاوه آنچه مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری
ست + چو نظم گزارش پذیرد دلیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + مرا کار با نغز گفتار ست
است + همه کار من خود غلط کاری ست + یعنی چون قصه رزم سکندر نظم نمودن
ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست چه بی آمیزش دروغ قصه رزم موزون
نخواهد شد و در بیت دوم از آن ترقی نموده می گوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست
همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار امر خوب کار غلط نمودن ضروری ست +
ولی هر چه نادرستش یافتم + ز تمکین او روی برتافتم + بتمکین رتبه جای دادن
یعنی آنچه هر روایات را که باور نیافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم + گذارش

چنان گردش در ضمیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در شگفتی نمودن طواف + عنان سخن را
کشید در گزاف + گزاف بالضم والکسر دروغ و شگفت اعزا در ولغز + وگر بی شگفتی کند ارسے
سخن + ندارد نوے تازها کهن + یعنی اگر سخن عجیب و غریب نگوئی درین صورت
قصه هاے کهن تازگی هم نخواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در
قیاس + یعنی سخن را باین اندازه گو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ +
چو ناباور افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا
باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه چو گوهر دیده شد دهان را حدیست
+ دروغی که مانند باشد براست + به از راستی کز درستی جداست + در بعضی نسخ دروغی که
باشد بمعنی راست نیز آمده و هر دو صحیح است و حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست
باشد بهتر است از راستی که از درستی جداست در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر
چنین باشد اگر بنظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد
که دروغی که در ان فائده باشد بهتر از راستی است که در ان فائده کسی نبود و درین صورت ترتیب
بیست بمضمون فقره شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش
یاران شدند + تو ماندی و هم غمگساران شدند + نظامی منادی و حرف ندا محذوف
سبکباش یعنی ترک به تعلق کن و بشتاب چرا که یاران رفتند و تو و غم پالی ماندے و
غمگساران تو همه رفتند + سکندر شد هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند +
یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسے دیگر که فروتر ازوست چگونه خواهد ماند
+ مخور مے به تنها درین طرف جوے + حریفان بنشیند را باز جوے + یعنی تنها در کنار جوے
مے مخور دوستان گذشته را هم یاد کن + گر آیند حاضر بیت نوشش باد + وگر نه
حساب فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد آیند شرابے که مے خوری نوشش باد ان
وگوارا باد و گر نه حساب شراب خوردن فراموش باد + بیا ساقی از خم دهقان
پیر + مے در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن مے که آمد بمذهب حرام +
مے که اصل مذهب بدو شد تمام + تشبیه مے به شهد و شیر در شیرینی و گوارائی است

گفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن * گل آمد در باغ را باز کن * مقصود ازین ابیات گفتن اشعار بهاریه است
که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این داستان و پس ازان گریزست بسوی احوال
خود * نظامی ببلغ آمد از شهربند * بیارای بستان بچینی پرند * شهربند یعنی حجره و مراد از
آرایش دادن بچینی پرند آرایش دادن باغ است و دستور است که چون سلاطین
بشهر در آیند آنجا را بپرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را بادشاه قرار داده *
لب غنچه را کاید ازش بوی شیر * بکام گل سرخ در دم عبیر * لفظ بکام بمعنی موافق خواهش
است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است
موافق خواهش گل که جوان شده و بهره رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ ز کام گل
سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از
کام گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه سرخی از و پوشد *
سهی سرو را بال برکش فراخ * بقمری خبر ده که سبز است شاخ * گویند قمری عاشق سرو است
و مراد از شاخ سرو است * یکی مژده بر سرو بلبل براز * که عهد گل آمد بمیخانه باز * و در بعضی
نسخ خرده ده نیز واقع است چنانکه خان آرزو اول بهتر است از نسخه خرده ده زیرا که این محتاج
تاویل است و در بعضی نسخ مصرعه دوم ببستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر است و
معنی نسخه اول آنست که عهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و درین کنایه است از
بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی نهان است درینجا بسیار مناسب است
یعنی نهان به بلبل مژده ده که گل بجدی شگفته است که تا بمیخانه رسیده است و تو غافل
چرائی که سنوقت از جای خود بجای دیگر رسیده * بریحان سبزه فروشوی گرد * که روشن
بستن شود لاجورد * لاجورد مشغول بکار نقاشان می آید * دل لاله را کاید از خون بجوش
فرومال خونی بخاکی بپوش * یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده
از حد اعتدال پیدا کرده فرومال ای اصلاح کن و خون او را بخاک بپوش و خان آرزو بپوش
بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بر آن خونی بمال و او را

سرخ کن و بخاک مپوش مطلب آنست که لاله را رنگین کن و مگذار که در خاک باشد + سر نسترن را
ز موی سپید + سیاهی ده از سایهٔ مشک بید + نسترن بعربی گلیست سفید که در هندی آنرا
سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفید ست از سایهٔ بید خضاب کن و این امر تخییل ست و
همه کنایه است از آراستن باغ + لب نارون را می آلوده کن + بخیری زبان را زر اندوده کن
نارون گلیست سرخ و می آلوده کردن کنایه است از بسیار سرخ کردن و خیری گلیست زرد
+ سمن را درودی ده از ارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان + سمن گلیست سفید رنگ و
ارغوان گلیست سرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوان ست دعای از طرف ارغوان برسان
یعنی هر دو را اتصال بخش + به نورستگان چمن باز بین + و ملش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی بر نورستگان
چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خط دلکش خان آرزو
می گوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی عطار و کشیدن بنظر رسیده بلکه خط کشیدن آنهی ترکردن ست پس در عامهٔ
نسخ که دران خطهٔ نازنین واقع غلطی ناسخ ست + بسر سبزی از شوق بیرون من کسان +
سلامی بهر سبزه میرسان + آنکی از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی و کمال شادمانی
بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش ست + هوای دل دوستان زان
خوش ست + لفظ خوش بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده مستعمل ست پس لفظ زان
بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل
دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شگفتند بر طرف باغ + برافروخته
هر گلی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آواز ده + که پرواز دیرینه را باز ده + یعنی بلبلی را که
زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و مطلب دیگوی که پروازی که سال گذشته داشتی حالا
هم همان را سرانجام ده + سراییده کن نالهٔ چنگ را + برقص اندر آرای دل تنگ را +
خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت ست بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ
است که ضیا فیض خود ازو می خواهد و برین تقدیر نسبت سراییده کن و زلف معشوقه را طوق
ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد است + سر زلف معشوقه را طوق ساز +
در افگن بدین گردن طوق باز + مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چنانکه مشهور ست دیده شد و توجیه آن

پنهان کرده‌اند که آن طوق بغبغن در گردنی که بتیغ عشق خو کرده و بطوق بازی عمر را صرف
کرده لیکن پیش خان آرزو صحیح بغبغن است و هم چنان است :: در افگن باین گردن آن طوق باز ::
باز برای تعقیب است یعنی اول زلف عشق قدر حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق افگن
من شنیده ام و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی بعیشی که سابق میکردیم باز پیدا ساز و میتواند شد
که بناز خوبان هم باشد یعنی طوقیکه سبب اند آنچنان آن گلو باز باشد بغضب و خشم یا طوقی که
اهل ناز صاحب آن باشد ای معشوق نه اهل سلطنت :: بیا چون سپهر اسپ را دسته بند ::
هم افشان ببالای سرو بلند :: چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شده اند و سرو در باغ
باشد و گل ندارد وی مناسب است پس می گوید که درین ایام خالی نگذار و دسته را بسته نیز
ببالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلدار
نماید :: از آن پیشگون سکهٔ نوبهار :: درم ریز کن بر سر جویبار :: پیشگون سکهٔ نوبهار اشارت
بگل سپید است :: که پیراهن برکه آبگیر :: رسوم بغبغن لباس حریر :: در بعضا پیراهن
اختلاف است چونکه قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده بیاید
اگر گویند که مخفف پیراهن است پس معلوم نشود پس رعایت قافیه و رعایت تحقیق
فتحه وضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که برکه آبگیر در اکثر نسخ بی واو عطف واقع است
درین وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد یعنی برکه که صفتی حوض و اگر واو عطف باشد
بی تکلف درست شود :: در آن بزمگه خسروانی خرام :: در افگن بخسروانی بجام :: بزم بهاسپی
مستغنی زائد همان بزم است :: بمن ده که می خوردن آموختم :: بخوردم حاصل که شکلی سوختم :: بیاد
حریفان خوبت گرا سر :: که ایشان بیشتم کی را بجای :: بیاد دوستان می خوردن رسم
معهود است :: بفصل چنین خرم و سازمند :: ببستان نشاطم سوی سرو بلند :: مند صفت
اسم باشد نه صفت صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و غیره مند بطریق ندرت
است پس در بعضی نسخ که شادمند واقع است صحیح نباشد درین صورت سازمند بمعنی
سازگار که در بعضی نسخ واقع است همان صحیح است و آن صفت فصل است چنانکه خرم صفت او
:: ز بوی گل و ساقی سرو بن :: به بلبل در آمد نشاط سخن :: بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد

پس افهم ملاست ولیکن متاخرین باحین وسخن را قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که تفتح خا هم
آمده است یعنی بسبب بوی گل وسایهٔ سرو بسخن گوئی مشغول شدم + به گل چیدن آمد عروسے
بباغ + فروزنده رو لی چو روشن چراغ + از عروس بشارت طلوع نو بیست که آنرا در بیت سابق
به بلبل تعبیر نموده + سر زلف که در عطف دامن کشان + ز چهره گل ازخنده شکر فشان + عطف دامن یا
کنار دامن یعنی سر زلف را در کنار دامن کشان بود از سرخی چهرهٔ گل وار خنده شکر می افشاند + ز رخ
چون گل و برگ گل آورده خوے + بمن داد جامی پر از شیر و می + که بر یاد شاه جهان نوش
کن + جز این هر چه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان
پسندیدگان + که شیرین سخن هاے زیبا و نغز + که یا بودم از چشمه خون مغز + نبودم زبان
ز بستن سبیر نیست + چو بازو بود پاک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر و مے باهم
مناسب نیستند پس مراد از می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از
چشمه خون و مغز اگر لواو عطف باشد دل و دماغ ست و اگر بی عطف باشد پس
همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے
آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد بادشاه جهان نوش یعنی خیال بادشاه در دل کن
و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان دو اتفاق موقف سخن صحبت داشتم و به سخن
در پیوستم که این قدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده گفته ام تا حال از
گفتن سخن سیر نشده ام امی قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود پاک از شمشیر
زنی نیست + بسے گنج هاے کهن ساختم + در و گنجهاے نو انداختم + بسوے مخزن آوردم
اول بسیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + وز و چرب شیرینی انگیختم + بشیرین و خسرو
در آمیختم + در بیت اخیر شیرینی بیای مجهول است یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب
شیرین که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را با کمال فصاحت
و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در چرب شیرین تر انگیختم بتاے فوقانی صحیح ست
زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث کردم و به قصهٔ
شیرین و خسرو آمیختم و تخفی که معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد غلط است

زیرا که این استعمال اہل ہندست محاورهٔ فارسیان نیست + وزانجا سراپرده بیرون زدم + در عشق
لیلی و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ لیلی و مجنون مشغول شدم +
چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر بساط سخن پروری +
زنم کوس اقبال اسکندری + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال سکندری سے زنم
و قصهٔ او را ترتیب می دہم + سخن را نام از فر فرہنگ او + بر افرازم اکلیل و اورنگ او +
یعنی از شکوه و دانش او سخن رانده تاج و تخت او را اعتلا می بخشم + بسی دور ہا سے
که بگذشت پیش + کنم زنده اش زاب حیوان خویش + یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانه بسیار
گذشته باز از آب حیات سخن خود زنده می کنم و خان آرزو پس بیاے فارسی و بدون یاے
تحتانی بجاے بسی صحیح داشته یعنی بعد از دور ہاے که بیشتر گذشته و سکندر دران مرده
افتاده من با آب حیات سخن خود نام او را زنده کرده ام و درین ابیات بیان احوال
دوست + سکندر که راه سمائی گرفت + پی چشمهٔ زندگانی گرفت + بگرد پدرگزرا
فرخندگے + شود زنده زین چشمهٔ زندگی + سوے چشمهٔ زندگی راه جست + کنون یافت
آن چشمه کانگاه جست + این هر کلمه بیت قطعه بندست یعنی سکندر که صاحب معنی بود
قصهٔ چشمهٔ آب حیات بود و گرد عالم گردید تا از روے فرخندگی بآن چشمهٔ حیات رسد و
زندهٔ جاوید شود و چون سوے چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالہا آن
چشمهٔ حیات را یافت و آنچه دران وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات
عبارت است از اشعار آبدار خواجه نظامی + چنین زد مثل شاه گویندگان + که یابندگانند
جویندگان + مراد از شاه گویندگان پیغمبرست و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود که من
طلب وجد وجد + نظامی چو سے با سکندر خوری + نگهدار ادب تا ز خود برخوری + تا لبا
این بیت در عذر بیت سابق ست که نسبت زندگی سکندر با آب حیوان سخن خود نموده بود +
چو همخوان خضری برین طرف جوے + به هفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر همخوان
هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طہارت کن که این چنین
نعمت عظمی بتو رسید + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بده و لشکرا سے سکندر بیار +

که تا دولتش بوسه بر سر دهد * بمیراث خوار سکندر دهد * دولت سرافکن بست از سرافکنیدن است یعنی سرافکنده و دلست دخواننده اوصاف او که عبارت از ذات شاعر است و مراد از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوارست یعنی شرابی که چون آب حیوان است به نظامی بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوار سکندر است و سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطناً بعد بطن بادشاه است و بعضی چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار بخواننده اوصاف سکندر که شاعر باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی دولت سرافراز دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آنست که تا در اول برای شرط است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارنده نامه خسروی * چنین داد نظم سخن را نوی * نوی بالفتح رونق و تازگی * که از جمله تاجداران روم * جوان دولتی بود از آن مرز و بوم * جوان دولت آنکه دولت او را روز به باشد * شه نامور نام او فیلقوس * پذیرای فرمان او روم و روس * فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر سکندر * به یونان زمین بود ماوای او * بمقدونیه خاص تر جای او * مقدونیه بالفتح شهریست که پای تخت یونان بوده * نو آیین ترین شاه آفاق بود * نیازاده عیص اسحاق بود * نو آیین بر وزن سلاطین صاحب آیین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نو آیین تر بمعنی بهتر است و نو آیین ترین بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی نیست و در لفظ این قدر هست که بهترین در استعمال آن اکثر با اضافت مستعمل می‌شود چنانکه بهترین مردم و بهتر با کلمه چنانکه فلانی بهتر از فلانی است و بعضی گویند که یا و نون ان بجهت نسبت است و نیا بالکسر جد پدری خواه مادری یعنی مادر نیز آمده و عیص بالکسر نام پسر اسحاق که رومیان از اولاد اویند و خان آرزو گفته که نیا در اینجا بمعنی خالوست یعنی از فرزندان خالوست

جنس اسحق بود و داماد اسحق آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود پدر او را دارا زاده بعضی پسر
اسحاق بوده + چنان داوری بود کز داد خویش + دم گرگ را بست بر پای میش + گلوی
ستم را بدانسان فشرد + که داد از دن داوری رشک برد + دارا پادشاه ملک ایران که از
نسل کیان بوده + سبق و قسمت بروی شمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاعل سبق
داشتن فرستادن دارا + شه روم را بود رای درست + رضا جست و با او خصومت نجست +
سیر اگر دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + آیین پیر رای درستی رای فیلقوس
است پس مراد از کسی همان دارا است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری
کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و یاور بمعنی توانا
و کاف که رابطه میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد درین صورت این بیت مقوله
نظامی است + فرستاد چندان بدو گنج و مال + کزو دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل
مصدر از مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + اے
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو فتح
سکندر در آمد بکار + وگر گونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه وا گذاشت + بسنان
بر اسم از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ابقا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزے گذاریدن در مصرعه دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شد + درین
داستان داوریها بسی است + مرا گوش بر گفته هر کسی است + یعنی در پیدایش اسکندر
روایات مختلفه و گفتار کثیر است و برای آنکه کدام روایت صحیح و ثابت است گوش من بر سخنان
هر کسی است + چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنی بود ازان مرز و بوم + آبستنی روز
بیچاره گشت + ز شهر و ز شوی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب است یعنی روزے
که منسوب است بآبستن یعنی زادن مجازاً + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + بره و سخت
شد درد آبستنی + به تنگ آمد اے نزدیک آمد + بویرانه بار جهان دور کرد + غم طفل مے خورد
و جان می سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + که این گوره خورد و خواهد ترا + کاف مصرعه
اول بمعنی کدام یعنی برائے همین غم میخورد که کدام کس را خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد درید

ورزش چون بفرزند پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چه گنجینها در بپارش کشند + چه اقبالها در
کنارش کشند + این دو بیت مقوله نظامی ست + چو زن مرد آن طفل بلقیس مانند + کسی
بپالایش بجائے رساند + که ملک جهان را بفرهنگ و رای + شد از قاف تا قاف
کشورکشای + ملک فیلقوس از تماشای دشت + بنخچیرگاه زنگیان سوی آن زن
گذشت + زنی دید مرده در آن رهگذر + بپایین او طفلی آورده سر + ز بی شیری انگشت
خود می گزید + بما در در انگشت خود می گزید + یعنی بجای مادر پستانش را انگشت خود را
در دهن گرفته امتصاص میکرد و آنچه در بعضی نسخها موجوده صحیح داشته یعنی بسبب
بی شیری انگشت خود می گزید ظاهر است مادر مرده انگشت را سخت می گزید پس در مصرعه
دوم اضطراب باشد + بفرمود تا چاکران تاختند + ز نکار زنان مرده پرداختند + ز خاک
ره آن طفل را برگرفت + فروماند زان روز بازی شگفت + روز بازی یا اضافت
مقلوبی بازی روز شگفت یعنی عجب و آنچه ازو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روز بازی
بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد بلکه درست بجای روز بازی روزگار شگفت
است + بپرورد و پرورده خواندش + پس از خود ولیعهد خود ساختش + یعنی او را ولی عهد
گردید این شکل که پس از پادشاه باشد + دگرگونه دهقان آذرپرست + بدارا کند نسل اسکندر
بازگشت + مراد از دهقان آذرپرست تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان
اند می گویند که اسکندر پسر دارا ست از دختر فیلقوس که بدارا بطریق پیشکش داده بود +
ز تاریخها چون گرفتم قیاس + هم از نامهٔ مرد ایزدشناس + مرد ایزدشناس فردوسی
+ در آن هر دو گفتار مستی نبود + گزافت سخن را درستی نبود + درست آن شد از گفته
هر دو یار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی روایت متفق علیه و مشهور است + دگر گفتها
چون عیاری نداشت + سخن گو بر آن استواری نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه
سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + پیر دیرینه سال اشارت بر اوی مختار شیخ
خواجه نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس + یکی بود پاکیزه نو عروس + بدیدن
همایون و بالا بلند + پری روی کمان گیسو کمند + چو سروی که پیدا کند در چمن +

زگیسو شکفته بر عارض سمن + جمالی که در نیم روز آفتاب + کرشمه کنان نرگس نیم خواب +
سر زلف پیچان چو مشک سیاه + و در بعض نسخه مشکوی گشته مشکوی شاه + مشکوی بالضم خانه ملوک +
بدان دلربا شهره چندان مهربان + که چرخ یاد دارد نه مادرش بر زبان + در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان
واقع شده و خان آرزو گفته که مهربان تصحیف است صحیح مهرشان است یعنی کسی که نشان و کیفیت
حسن از مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح + بمهرش شبی شاه دربرگرفت + ز خرمای شه
نخل بن برگرفت + خرما کنایه از اندام مخصوص مردان و برگرفت یعنی باور شد و خان آرزو
درین بیت اشارت بحمل گشتن خرما که از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند و ازان
بارور شود نموده + شد از ابر نیسان صدف باردار + پدیدار شد لولوی شاهوار + نیسان
ماه بهار است در زبان رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر + چو نه مه
بر آمد بآهستگی + بجنبش در آمد رگ رستگی + رستن یعنی خلاص شدن + بوقت
ولادت بفرمود شاه + که دانا کند سوی اختر نگاه + ز راز نهفته نشانش دهد + وزان
جنبش آرام جانش دهد + مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است وقت زادن اسکندر
یا مراد از جنبش تولد اسکندر پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و تاویل هر دو تقریر
واضح است + شناسندگان برگرفتند ساز + ز دور فلک بازجستند راز + مراد از
ساز اسباب اختر شناسی است که اصطرلاب وغیره باشد + سپهر انجمن ساختند +
ترازوی انجم برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کرده
دیده دشمنان گشت کور + یعنی در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد
را خداوند زور گفته باعتبار اینکه خانه آفتاب است و آفتاب قوی تر ستارگان است
و کور گشتن دیده دشمنان اثر شتاب باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گرائیده از علم
سوی عمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب
درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانه خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن
باغ و راغ میل کننده بود + عطارد بجوزا درون تاخته + مه و زهره در ثور وطن ساخته +

در بعضی نسخ زجوزا برون تاخته و قسمت و معنی آن اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا که دو پیکر
برج سوم شرفگاه عطارد است و ثور که برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره پس بر طبق
نسخهٔ اول حاصلش آنکه در آن وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین سپهر اند در
ثور قران داشتند * برآراسته قوس را مشتری * زحل در ترازو به بازیگری * یعنی مشتری
بقوس بود و زحل در برج میزان * ششم خانه را کرد بهرام جای * به خدمت گران گشته خدمت
گرای * ششم خانه اشارت از خدمت است یعنی بهرام که آنرا مریخ گویند در خدمت شرف داشت
و خدمت گاری مولود می نمود * چنین طالعی کاختران پرورد * چه گویم زهی چشم بد دور باد *
یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر را از تاثیر آن سپهر شد احوال او چه گویم آفرین بر وی و
چشم بد دور از و باد * چو زاد آن گرامی نهال چنین * برافروخت باغ از نهال چنین * مراد
از باغ بارگاه فیلقوس است * به تقویم طالع چو پرداختند * سکندر لقب نام او ساختند *
در احکام هفت اختر آمد پدید * که دنیا بدو داده خواهد کلید * از آن فرخی مرد اخترشناس *
خبر داد تا کرد خسرو سپاس * شه از مهر فرزند فیروز بخت * در گنج بگشاد و برشد به تخت *
بشادی گرائید ز اندوه و رنج * بخواهندگان داد بسیار گنج * به پیروزی آن مه
مشک بوی * مه و مشک را می زخت برطرف جوی * ماه مشک بو
عبارت است از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف
سیاه * چو شد نازپرورده آن شاخ سرو * خردمند شد چون خرامان تذرو * ز گهواره
بمرکب آورد پای * شد از خنجر مهد میدان گرای * کمان خواست از دایه و زجعبه
تیر * چو کمی کاغذش نمد هدف گه حریر * جعبه ترکش و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع است
خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف است چه از چوبه تیر خواستن یعنی یافتن تیر خواهد بود از
چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود
پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که موسوم چنانست که تیر در ترکش باشد اگر چه حالی
ترکیبش نیز متحصص دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر تیر در ترکش بود ادرا حامل تیر مقرر نموده

خان آرزو در ینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد و صحیح چنین ست کمان خواست
از زوایه ذر جعبه تیر دوایه بود او بمعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و
کمان خواست و حریر و کاغذ برای ورزش و مشق گذاردن تیر از چیزها سخت
نشانه می سازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده * چو شد زرکسته پیکار شمشیر گرد *
ز شیر فلکی جنگ با شیر کرد * زرکسته بالضم بالیده خان آرزو رسته بضم را و سین و
تای فوقانی بمعنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار
در قلم نموده * وز آن پس نشاط سواری گرفت * پی شاهی و شهریاری گرفت *
مراد از نشاط سواری نشاط ملک گیری ست چه فتوح کشتی بدون سواری صورت
نگیرد * بیا ساقی آن راح ریحان سرشت * بمن ده که بر یاد دم آید بهشت * *
راح ریحانی نوعی ست از شراب و خان آرزو بر باد دم بیای فارسی بمعنی
بسیار یاد آورده گفته * مگر زان می آباد کشتی شوم * دگر غرق گردم بهشتی شوم *
آباد کشتی تمام لفظ مرکب ست بمعنی کسیکه کشتی او آباد باشد و چون پر می کشتی
گاهی سبب غرق گردد می فرماید که ازین باک نیست چه درین صورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسی * که بازار حرصش نباشد بسی * الف خوشا برای کثرت
و الف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد *
بقدر بسندش بسیاری بود * کند کار سے از مرد کارے بود * بسند کفایت بسیار ثروت یعنی
بقدر کفایت او را ثروت بود و در آن جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد * جهان میگذارد
بخوشخوارگی * باندازه در رقم بارگی * نه زندے که طوفان بر آرد بحال * نه حرصے که
سختی رساند بحال * بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول یعنی رفتار خود را در
جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد * همه سختی از بستگی لازم ست * چو در بستگی
خانه پر هیزم ست * بعضی هیزم مخفف هیزدم را بلغت گوردستانی بمعنی نعمت نوشته
و در ینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف ما زد یکی آنکه چون دروازه را بستگی خانه پر از هیزم

چو

یابی دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم جست درین صورت
تشدیدی که می کشی از جهت بستگی و صرفه تو خواهد بود و قافیه هیزم بالفتح یا بالضم مخفف
هیزدم بالازم بالکسر از ان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک گشته
شل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد * چنان زی که از زیستن سالیان * ترا سود و
کس را نباشد زیان * خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است یعنی چیزی که سال از ان
قرار یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را جمع
سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته * گذارندهٔ درج دهقان نورد * گذارندگان
را چنین یاد کرد * درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و مورخ
صفت درج و گذارندگان شرح کنندگان یعنی راویان * که چون شاه یونان ملک
فیلقوس * برآراست ملک جهان چون عروس * ملک فیلقوس بدل است از
شاه یونان * بفرزانه فرزند شد سربلند * که فرخ بود گوهر ارجمند * گوهر ارجمند گوهر
بیش بها * چو فرزند خود را خردمند یافت * شد ایمن که شایسته فرزند یافت * ندارد
پدر هیچ بایسته تر * ز فرزند شایسته بایسته تر * نشاندش پدر آنکه در آموختن * که گوهر شود
سنگ از افروختن * بنقوماجش آن کو خردمند بود * که ارسطوی دانش فرزند بود *
خان آرزو گفته که لفظ نقوماجش یونانی است و در اصل بسین مهمله است و نقوماج بحذف
سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب موید این لفظ
را در ترکی آورده * بآموزگاری بدو رنج برد * در آموختنش آنچه توان شمرد * ادبهای
شاهی هنرهای نغز * که نیروی دل باشد و نور مغز * ز هر دانشی کان بود در قیاس *
در و کرد و اندیشه یعنی سپاس * برآراست آن گوهر پاک را * چراغ انجم آرایه افلاک
را * خبر دادش از هر چه در پرده بود * کسی کم چنان طفل پرورده بود * همه سال شهزادهٔ
تیزهوش * بجز علم را ره ندادی بگوش * به باریک بینی چو برتافتی * سخن های
باریک دریافتی * ارسطو که هم درس شهزاده بود * بخدمت گری دل بدو داده بود *
هم درس هم سبق * هر آنچه از پدر مایه اندوختی * گذارش کنان در وے

آموختی + چو استاد دانا بفرهنگ و رای + ملکزاده را دید بر گنج پای + یعنی چون استاد دانا که لقمان حکیم باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد

بود + بتعلیم او بیشتر برد رنج + که خوش دل کند مرد را پاس گنج + پاس یعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصی که پاسبان گنج باشد خوش دل باشد +

چو کشور اقبال او خواند پیش + در وی بست عنوان فرزند خویش + حاصل آنکه یعنی آن چنین نوشته که هر گاه کشور اقبال سکندر که عبارتست از آنچه احوال او پیش سکندر خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و نیز شیری و بدبری او در آن ثبت

پس سفارش ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنان نوشته اند که هر گاه زایچه دولت او را از پیشتر دریافته بر آن زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرده که بیانش

می آید + بروزی که طالع پذیرنده بود + نگین سخن مهر گیرنده بود + یعنی در روزی که طالع آن روز پذیرنده کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها در آن روز تاثیر داشت و میتوان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود +

شهزاده بسپرد فرزند را + به پیمان در افزود سوگند را + که چون سر برآری بچرخ بلند + ز مکتب بمیدان جهانی سمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان را بزیر نگین آوری + همایون کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور خدائی کنی + جهان در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و کشور خدائی سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار + بیاد آری این درس با د تعلیم را + پرستش نداری زر و سیم را + این بیت جزای شرطیه است + خبر از

برنداری ز فرزند من + بجا آوری حق پیوند من + حق پیوند یعنی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی که درباره ارسطو ثابت است حق آن را فراموش

نسازی بلکه بجا آری + بدستوری او شو مشغل سنج + که دستور دانا به از تیغ و گنج + دستوری رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است + ترا دولت او را هنر یاورست +

بپیرای

برشته که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان و حکما بود لیکن این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد
و اندیش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنے رمیدن نیز آمده + بفرمان کار آگهان
کار کرد + بدین آگهی بخت بیدار کرد + بخت مفعول کرد اے بخت را بیدار کرد و بیداری
بخت و دولت مندی باشد + ہنرپیشه فرزند استاد لبود + که ہمدرس او بود و ہمراه
بود + عجب مهربان بود بر مرزبان + دل مرزبان هم بدو مهربان + خان آرزو گفته که ترکیب
توصیفی مثل بروز بازار بمعنے قدر و قیمت و برواج و مانند مرغزار که بسکون غین ست ہمچنان
علم ست و ضم آن چنانکه بعضے گفته اند خطاست و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری
که براے معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهوست زیرا که این لفظ نیز مرکب ست
از مرز بمعنے سرحد و بان بمعنے حافظ و بمجاز بادشاه را گویند در حق آنست که بان بمعنی صاحب
ست نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنے باج گیرنده و همچنین بمعنی صاحب مهر +
نکردی یکے مرغ بر باب زن + کارسطو نبودی بر دراے زن + باب زن سیخ و بعضے
گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارہاے سهل نیز بے مشورت ارسطو کار
نکردی + بجستی ز تدبیر او دوربیے + بهر کار ازو جست دستوریے + چو پرگار چرخ از بر کوه و
دشت + بدین دائره بدتی چند گشت + ملک فیلقوس از جهان رخت برد + بشاہنشه نو جهان
را سپرد + جهان چیست بگذر ز نیرنگ او + رہائی بچنگ آور از چنگ او + این بیت
مقول نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را می دانی که چیست از نیرنگ او بر حذر باش
و با او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو و چار بیخ + تنے چند را بسته بر چار میخ +
شش پهلو نظر بجهات بسته در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست و این نیز نظر
بر جهات مذکورست و چار میخ باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آنست
یعنے جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ ست و تنهاے چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعے از بند سخت ست که دست و پاے اسیران را
جدا جدا بآن بندند + بیکایک ورق ہاے این درخت + بزیر افتد چون نبود پای سخت +
یعنے بیکایک را بمعنی هر یک آورده + مقیمے نبینی درین باغ کس + تماشا کند هر یکے

یک نفس + وز رهروم از تو بری می رسد + یکی می رود دیگری می رسد + وز و یعنی دران
باغ + جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخودکامگی پی چه باید فشرد + کام ناکام بالضرورة
خودکامگی خودغرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگرے حواله خواهی نمود پس در لذت
دنیا خودکامگی نباید کرد + درین چارسو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر خودکامه نیست +
بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگرے هنگام پس لفظ خودکامه نیز براے قافیه
بے ها و با ها بدو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان و جانه
و خان و خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ هنگامه نیست که در آنجا کیسه بر نباشد + بدام جهان
هستی از دام او + بپره دام او رستی از دام او + قرار از دام جهان وابستگی تعلقات
است و وا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است حکایت بر سبیل
تمثیل + سیه نعل بندی و پالان گرے + حق خویش می خواستند از خری + خر از پاسے
رنجیده و پشت از ریش + بیفگند شان نعل و پالان بپیش + شان یعنی ایشان یعنی
در پیش ایشان افگند + چو از دام وارست خر زاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد
شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل است + تو نیز اے بجائی شده گردناک + بپره دام
بیرون چه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت
از تعلقات کثیف است بپره و از دام او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + ز رخشنده
مے روشنائیم ده + مے کو ز محنت رهائی دهد + بآزردگان مومیائی دهد + نشستن
سکندر بر تخت فیلقوس بپادشاهی سخن سنجی آمد ترازو بدست + درست
زر اندوده را می شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان است که علم عروض
باشد و درست زر اندوده سخن ناسره و می شکست یعنی عیب می کرد یعنی شاعرے
عروض دان پیدا شده بود که شعرهاے ناقص را عیب گیری نمود و خان آرزو گفته که درین
صورت معنی ابیات ربط با خود ندارد و آیین صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستی
زر اندوده می شکست + و معنی این نسخه آنست که بیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست
داشت و بدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن خبر نداشت

اول مصراع معامله و دوستانه انگیز سرافراز کننده دوست + چنان شد که با زور بازوی او
بسنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف
نباید خواند و فاعل بسنجید جهان بازوست یعنی سکندر را چنان شد که بازوی او
و زر و زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در بعضی نسخ بجای بسنجید بجز بید واقع
است درین صورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه خواهد بود و معنی بیت واضح + چو در
زور پیچیدی اندام را + گره بر زدی گوش ضرغام را + ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده
یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی و درین بیت هم تعریف زورست
و هم بیان شجاعت + کباده زیر چرخ کمان ساختی + بهر گشتنی تیرے انداختی + کباده
بالفتح کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عام است ازانکه برای
مشق زور یا مشق تیراندازی بود و غالبش آنکه برای زور حلقه آن از زنجیر باشد و کمان
آن همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتنی در مصرعه دوم بکاف فارسی و یای
مجهول یعنی بهر گردش تیرے می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب
است لهذا در مقام تعریف گفته و اکثری گشتنی بکاف تازی و یای معروف بمعنی
در جیب القتل و شکار گرفته و این بعید است + به نخچیر گه شیر کردی شکار + ز گور و گوزنش
نرفتی شمار + آنجی در شکارگاه شیران می بود و از گور و گوزن حساب نگرفتی + بر بود از
دلیران توانا تری + بسر بزرگان شد بدانا تری + سر بمعنی سردار و دانا تری بیای
معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشکناب + از آفتاب
مراد رخسار و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهره سکندر خط نمودار گردید گویا که آن
جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته + سواد حبشش را
ورق ریخته + ورق ریختن بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بشکل جدول
بر صفحه رخسار سکندر پیدا شده بود سواد حبشش یعنی سواد این فلک را خجل کرده +
حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش + زبون
مطیع و ناچیز + همش هوش دل بود هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید نشست +

مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که حجت کشور خدائی همین ست ✤ بهر کار کو حجت نام آوری
فلک نیز داورش در آن داوری ✤ همه روم از آن مهر دلخواسته ✤ بریحان مهر سبز سرے
آراسته ✤ اضافت ریحان با آراسته ✤ آن دو لسیته نقشی بهر خانه ✤ رسیده بهر کشور
افسانه ✤ یعنی در هر خانه از و نقشی بسته شده بودی در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند
و افسانه‌ها می خواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف سازند ✤
گهے راز با انجمن می نهاد ✤ که از راز انجم گره می گشاد ✤ یعنی گاهی با دانشمندان محفل
در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی ✤ با نبوه
می با جوانان گرفت ✤ بخلوت پی کاردانان گرفت ✤ نه آن کرد با مردم از مردمی ✤ که آید
در اندیشهٔ آدمی ✤ یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال
کسی نگذرد ✤ با زرون کس نیاورد راهی ✤ برون از خط عدل ننهاد پایی خط یعنی حد
✤ ببازارگانان رها کرد باج ✤ نخست از مقیمان تهی خراج ✤ ز دیوان دهقان قلم بر
گرفت ✤ ز بی مایگان هم درم برگرفت ✤ خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم
ظلم و خلاف عدل است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعت باشد مصرعهٔ دوم
تام مرقوم الی اقتضا یعنی از دیوان مزارعان باز خواست بی موجب که متعدی بظلم باشد نه نمود و
از مفلسان بالکل معاف کرد ✤ عمارت همی کرد و در می نشاند ✤ همه خار می کند و گل مے
نشاند ✤ آری شهر را نو آباد کردی و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می کاشت
بهر ناحیت نام و رخش رسید ✤ بمصر و حلبش بوی بالغش رسید ✤ آری داغ بندگی او
بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل در مصر و حلبش رسید ✤ گشاده دو دستش چو
روشن درخش ✤ یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش ✤ مراد از درخش برق است یا آتش
یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت ✤ تر از وجود آن به که دارد
دو سر ✤ یکی جاے سنگ و یکے جای زر ✤ هر آن کار کاقبال را در خور ست ✤ با آهن
چو آهن بزر چون زر ست ✤ یعنی هر کارے که اقبال را سزاوار بود سکندر در آن کار بجا
آهن آهن بود و بجاے زر زر ✤ چنان دادگر شد که هر مرز و بوم ✤ ز نومی و استان

که ای خوشا شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه بود + سکندر به
تدبیر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + بکم روزگار یعنی در اندک مدت + وزیر
چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد فراز چنان + همه کارشاهان گیتی فزوده +
ز رای وزیران پذیرد شکوه + ملک شاه محمود و نوشیروان + که بردند گوی
از همه خسروان + پذیرای پند وزیران شدند + که از جمله دورگیران شدند + شه
با که بدخواه را گرد خرد + چه رای وزیر از جهان گوی برد + مرا و ترا گر شود
پای سست + تن شاه باید که باند درست + مبادا که شه را رسد پای
لغز + که گردد سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک
تباه شود + چو باشد کند چشم بد بازیی + کند دیو با فتنه انبازیی + یعنی هرگاه
چشم بد بشاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک درآیند + جهان
دادخواه است و شه دستگیر + ز داور بباشد جهان را گزیر + جهان را به صاحب
جهان نور باد + ز دوران داوری چشم بد دور باد + صاحب جهان به فک
اضافت صحیح است + بیا ساقی آن شربت جان فزای + بمن ده که وارم شسم
جان گزای + یعنی گزندۀ جان + مگر چون بدان شربت آرم نشاط + سخی چند
را در نوردم بساط + و در بعضی نسخ بجای مگر که چون من واقع است

تنظیم نمودن مصریان از زنگیان علت اسکندر + چو صبح از دم گرگ بر زد زبان
بشفقتن درآمد سگ پاسبان + دم گرگ بفتح دال یعنی صبح کاذب و آن را
بعربی ذنب السرحان گویند وجه تشبیه سفیدی و سیاهی است چه در صبح کاذب
عمودی سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و بر زد زبان یعنی
پیدا شد + خروس غنوده فرو کوفت بال + دهل زن بزد بر تبیره دوال + تبیره
بالفتح دهل باریک و در رشیدی بمعنی دهل و طبل آورده + من از خواب آسوده
برخاستم + بجوهر کشی خاطر آراستم + بجوهر کشی کنایه از سخن گفتن + طلبگار گوهر کرکا
کنند + به پندار و امید جانی کنند + در عامۀ نسخ پندار امید بی عطف است درین صورت

که عبارتست از پدر یا جد سکندر و فغان آرزو گفته که اگر یکی از سلاطین کیانیه اراده نموده شود
مناسبت ندارد دیگر آنکه گوییم چون باج گذار او بود چنین فرموده ❊ شنیدستم چنین چون یکی
چشمه نور ❊ که آواز او آمد از راه دور ❊ در عامه نسخ لفظ چنین واقع شده و معنی آن
چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و بالش با چهره درخشان و دست فیضرسان مانند
آفتاب نشسته بود که از دور آواز او بگوشش خورد و فغان آرزو گفته صحیح آنست که چنان
نشستن مهیا باشد که استفهام است از وضع و حال سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب
نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید ❊ خبر بر وصاحب خبر زد بشاه ❊ که مستی
ستم دیده و داد خواه ❊ تظلم برآمد بر شاه روم ❊ که بر مصریان تاخت شد مرز بوم ❊ تظلم زیاد
کردن یعنی داد خواه این پیش اسکندر آمد که بر مصریان مصیبت سخت طاری شده از رسید لشکر
لشکر از سیاهان زنگ ❊ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ❊ سواد جهان انچنان در نوشت ❊
که سودا بر آمد بر آن کوه و دشت ❊ سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و زراعت
نشیمنگاه وار بابن اعتبار آنرا سواد جهان گفته که بسیار خوش بوده است حاصل آنکه زنگیان
مصر را انچنان بی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه با آن لشکر زنگیان نواحی مصر انچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است
بیابانی چو قطران سیاه ❊ از ایشان کانه بیابان گیاه ❊ قطران بالفتح جامه سیاه
و درخشان و آنچه بر شتران گرگین مالند و مار سیاهان کتران گویند و در رشیدی کتران و کتیران
با صمغ سپید و کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه میشود و آتش در آن
زود می گیرد ❊ همه کوسه و همه پیر و کودک سرشت ❊ بخونی رونده از چه سنند زشت ❊ کوسه بالواو
مجهول بی ریش و در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع است خان آرزو گفته که اگرچه نسخه
دوم من حیث المعنی درست تر است لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخه اول آنست که همه کوسه یعنی
ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی با نیرا سبب اولا وضایع اند که بمقتضای خود کار

آهنی که خود نیز گویند و از کلام انکار بکاف تازی معلوم می شود و ضمیر شین راجع بسوی
لشکر یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بیخ و شت و لمعات تیغ مشابه
برق بود + ز دریا سوی خشکی آورد رای + و لیکن سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال سکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل +
کنند لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه سوی بیابان
شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی کمر کرده سخت +
و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه بمعنی کینه
خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +
دو لشکر برابر شده آراسته + شد از نعره ها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولاد میخ + زمین را چنین بر افتاد میخ + و در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان
یافته شده و نو یافتنین یعنی اسپ ای زمین از اسپ نعل ستوران ته و بالا شده
ز بس نعره کامد برون از زمین + فرو رفت و آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ چالش
گران + شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چل
که امر ست از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست
و این لغت مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیار ست + ز شوریدن
بانگ چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران وحشی + چو بر خاست
شد ناخن ساز شان + گریزنده شد دیو را وازشان + بجای گرفتند جای نبرد + که گردی
ز مردم بر آورد گرد + ز تیغی ز گوگرد و پیله آب تر + چو اسپی ز دوزخ جگر تاب تر + آسیله
در و سر و جز زهر ناب + چه زهری در و گرم تر از آفتاب + مراد از زهر ناب آب تلخ که مثل
زهر باشد یا آب یا سی شور نسبت بآب شیرین + ز تیغین بخور آمده غارها + در و رفته
را زور بازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگ ست یعنی غارها در ان سر زمین
بسبب آمد و رفت تیغین که عبارت ست از اژدهای کلان بخور آمده بود یعنی غار سی

پیدا شده بود و دران غارها خفته و آشوب سازی رونق بود دلیجا طاخون ریزی و کشندگی ودران
جای غولان وطن ساختند ٭ چو غولان بهر جانب افتند زود ٭ غول بواو معروف دیو و در
فارسی بواو مجهول نوشته آمده بدانکه لفظ جای را مضاف غولان را باید خواند و فاعل
ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی وغیره
و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو غولان بهر اطراف
دویدند ٭ چو کوهه فرو برد گاو زمین ٭ برون جست شیر سیه از کمین ٭ کوهه بالضم
بلندی هر چیز و با وزین لفظ بهای نسبت باشد چنانکه در کوهان الف و نون یعنی گاوی که در زمین
است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب با فق رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید
و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب ست از کمین گاه بر آمد ٭ بر آفاق شد گاو
گردون دلیر ٭ بر آمد ستاره چو دندان شیر ٭ گاو گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا
عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر
پدید ار شدند ٭ شب از ناف خود عطرسائی گشاد ٭ جهان زیور روشنائی نهاد ٭ مراد از
عطرسائی سیاهی شب است از ذات خود سیاهی را اظهار کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد و
خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست وسا اینجا بمعنی ساینده است یعنی شب از ناف خود مانند
عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه میباشد پس مراد از چیز معطر مانند که مشک بود ظلمت شب
است و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور ست ٭ برون تاختند ترک دار دشمن شناس ٭
بتاقی کمر بسته بر جای پاس ٭ ترک بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد
لشکر گردد برای محافظت و بتاقی منسوب به بتاق بمعنی پاس و مراد ببیت آنست که قومی
به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند و دشمن شناس
صفت یزک دار ست و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست
٭ ستاره در آمد بتابندگی ٭ بر آسود خلق از شتابندگی ٭ بیک جای هم روم و هم زنگبار ٭
فرو مانده رومی و زنگی بکار ٭ در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یک جا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی دران حیران بودند

که رومی و زنگی چه قسم با هم ساخته اند و یکجا قرار گرفته * بیا ساقی آن می که رومی وشست
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست * نگر با من این بی محابا پلنگ * چو رومی و زنگی نباشد
دورنگ * محابا بالضم و در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک
و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابی که بسرخی و سپیدی چون رنگ
رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بی غم ست تا که با من این زمانه غدار
مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و
جواب یافتن از و فریبنده راهی ست این راه دور * که بر چرخ هفتم توان دید نور *
یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده است و آدمی را فریب می دهد چرا که نور
که درین راه است و بسبب آن درین راه رفته می شود در آسمان هفتم ست و آن کنایه ست
از نهایت دوری پس چیزی که این قدر جای بلند دور بود به نظر نیاید * درین ره فرشته ز ره
میرود * گر آید یکی دیو ده میرود * قرعا مذ نسخ در مصرعه دوم کاف ست و آن هیچ ربط
ندارد و پس صحیح گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیان فریبندگی
روزگار ست پس می گوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه
میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بد می شود و بد
بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از
مرتبهٔ یک بمرتبه ده رسید * بمعیار این چار سو رهروی * نسنجد دو جو تا نه دزدی جوی *
معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف
یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار سوست هیچ رهرو و سالک بقدر دو جوی نمی سنجد
تا وقتیکه یک جو از ان دزدی نمی نماید * قراضه قراضه ربایند سخت * ربایند از و چونکه
گردد درست * قراضه ریزه زر یعنی کم کم بهم میرسانند و چون بسیار می شود ستانند از ایشان
تمام می ستانند * بجو می ستانند ز دهقان پیر * بمن می فرستند بدیوان میر * کلمه با در لفظ
بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار جو جو جمع می کنند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من
بدیوان پادشاه ارسال می نمایند و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست

٭ ازین رخت این همرهان دور باد ٭ زبانم بدین نکته معذور باد ٭ یعنی صحبت این همراهان
بد از من دور باد و زبان من باین سخن ها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا
معذور باد چه باضطرار از زبان صادر می شود پس لاچارست بگفتن ازین سخنها ٭
ازین آشنا روی بیگانه خوی ٭ دو رو ولی یعنی یک زبانی مجوی ٭ دورویی نفاق و
یک زبانی یگانگی ٭ دو سوراخ چون روبهٔ حیله ساز ٭ یکی سوی شهوت یکی سوی آز ٭
تشبیه به روبه تنها در دو سوراخ است و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف است یعنی اینها دو
سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد از دو سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد و
یکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان است ٭ ولیکن چو کژدم بهنگام جوش ٭
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ٭ مستدرک از ناید و سوراخ است مطلقا و الا معنی
ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ
گوش نیستند که کژدم اینها ندارند و کوسه عقرب شهوت است و ذکرش ظاهر باشد ٭ گزارش
کن روزهای نهفت ٭ ز تاریخ دهقان چنین بازگفت ٭ تاریخ دهقان روایت
معتبرهٔ اهل ایران ٭ که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد ٭ فلک نعل زنگی در آتش نهاد ٭
مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه از روز و از زنگی شب و مراد از نعل
در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی آفتاب بر آمد شب بیقرار شد و رفت ٭ سپهر از
کمین مهره بیرون جهاند ٭ ستاره ز کف مهره بیرون نشاند ٭ مراد آنست که سپهر از
کمین یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و بسبب این جهانیدن ستاره مهرهای
خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون افگندن کنایه از باختن است
و این رسم نرد بازان است که چون بازی حریف را گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف
افگنند و گویند که باختیم ٭ جهان از دلیران لشکرشکن ٭ کشیده چو انجم بسی انجمن ٭ یعنی
جهان از پهلوانان لشکرشکن انجمنها آراسته داشتند چو انجم و اغلب که مضمون بیت حال
باشد از مضمون بیت سابق ٭ ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر ٭ صدف را شبه رست
بر جای در ٭ آیینهٔ پیل قطعهٔ آهنی مسطح است که در برگستوان پیل نصب کنند و آن شکل

آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی آن قدر آئینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در ان آئینه ها و زنگها هوا را آن قدر گرمی پیدا شده بود که صدف مروارید صورت شبیه که سنگی ست سیاه بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه و زنگها آب گوهر را سیاه نموده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان ازدحام است فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیک جا بهم برآمده بود

سیاه شیر لبه شبیه می شود ❊ زلوبیه که پی بر زمین می فشرد ❊ در اندام گاو استخوان گشته خرد ❊ مراد از لوبیه رفتار است و نسبت پی بر زمین فشردن از عالم استعاره است و این طرز نهایت خوب است در استعاره و درین طور را مولانا نور الدین ظهوری اختیار نموده بعضی که ازین معنی غافل اند درینجا می گویند که اگر لوبیه یعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است پس لوبیه کنایه صاحب رفتار باشد ❊ شه روم رسم کیان تازه کرد ❊ ز نوبت جهان را پر آوازه کرد ❊ ای نوبت را که رسم کیان بوده نو اختن فرموده ❊ برآراست لشکر بر آئین روم ❊ چو آراسته نقش بر مهر موم ❊ ز رومی سخن بود و لیس ترجمان ❊ زبان آوری آگه از هر زبان ❊ زبان آور فصیح و ترجمان یعنی صاحب جوهر و صاحب سخن هم گفته اند ❊ دلیر و نکو و دانش پرست ❊ به تیغ و به شمشیر گستاخ دست ❊ گستاخ دست بیباک ❊ سخن پرور و ترک طوطیا نوش نام ❊ کشیده و بس طوطیان را بدام ❊ شیرین سخن های مردم فریب ❊ ز نوشندگان ربوده شکیب ❊ ندیم سکندر به بیگاه و گاه ❊ مهی سب در احکام خورشید و ماه ❊ سکندر بحکم پیام آوری ❊ بر خویش خواندش ز نام آوری ❊ بفرمود تا هیچ نارد درنگ ❊ شتابان شود سوی سالار زنگ ❊ رساند بدو نیم شمشیر شاه ❊ مگر بشنود باز گردد ز راه ❊ بزنگی زبان ره نمونی کند ❊ که آهن در آتش زبونی کند ❊ یعنی طوطیانوش که داناست زبان زنگی است بگوید که آهن در آتش زبونی مے کند و آهن اشارت از زنگیان و آتش کنایه از رومیان ❊ جوان مرد گل چهره سرو تن ❊ ز رومی بزنگی رساند این سخن ❊ آن رومی مراد اسکندر و از زنگی پادشاه زنگ ❊ که دارنده تاج و شمشیر گشت ❊

روان کرد رایت به فیروزی بخت + جوان دولت و تیزگردن کش ست + که خشم سوزنده چون
آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر گور بر پای مور + درین بیت بیان زور
اسکندر و نشان زدن اوست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران
کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت باریک ست نصب کند و بدوزد و در بعضی
نسخه + بدوزد سر مور با پیه مور + واقع ست درین صورت تیر مور او هم از پیکان بست و بعضی
سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد زور او را
با چوار ی رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلایق نتواند بر داشت + چنان به که با او
مدارا کنید + بنالید و قدر آشکارا کنید + یعنی چنان بهتر ست که با چنین شاهی ذی شکوه
آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید + نباید که آن آتش آید بتاب + که نتوانید انگه بدریا
آب + یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا پذیرد
ای آن وقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح و جنگ آزمود + ز جنگش زیان دید و از
صلح سود + جهان یعنی اهل جهان + بمهر ستش روان باید انداختن + مبارک نشد
کین ازو خواستن + شه زنگ چون گوش کرد این سخن + بپیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه
شاه زنگ بمار کهن و پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری + ز داغش ز گرمی در آمد بجوش +
بر آورد چون رعد غران خروش + آتش دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی
شام مانند تندر بانگ برزد + بفرمود تا طوطیا نوش را + کشند و برند از تنش هوش را +
کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید + بر آوردندش آن دیو ساران زجای +
چو کوه بزرگ را اهره کهربای + دیوسار مرکب ست از دیو و سار که حرف نسبت ست چنانکه
شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست و الف دران زیاده مانند گردگار و
کردگر و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر و قان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ
سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که صورت سگ و گرگ داشته باشد
و تشبیه نیز نوعی از نسبت ست + بریدند در طشت زرین سرش + بخون غرق شد نازپرور
پیکرش + در طشت سر بریدن رسم ولایت ست + چو بر خون شد آن طشت زرین چه کرد +

بخوردش چو آبی و آبی نخورد + آب نخوردن کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را
فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند + کسانی که بودند با او براه + شدند آب در دیده
تا پیش شاه + شدن درینجا بمعنی رفتن ست و آب در دیده کنایه از گریان و آن حالست
از ضمیر شدند + نمودندگان رومی خوب چهر + چه بد دید از ان زنگی سرد مهر + سرد مهر کم مهر
یعنی ماجرای کشته شدن طوطیا نوش پیش سکندر نقل نمودند + شه از مهر آن سرو شمشاد رنگ
چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ + خدنگ آتشین چوبیست باریک که ازو تیر سازند
و باندک گرمے آتش او را بسوزد + بخون ریختن شد دل انگیخته + ز خون چنان سینه ریخته +
یعنی بخون ریختن زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ یکبارگی + چو دیدند
ز ان گونه خونخوارگی + یعنی در چهره رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس
خونخوارگی زنگیان + سیاهان بدان کار دندان سفید + ز خندان لب رومیان ناامید +
دندان سفید خوش حال و خندان + شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن شمع
میرد که خندان بود + این بیت متعلق ست بمصرعه اول بیت سابق و بیان حال زنگیان
یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست
و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید
همان وقت تمام می شود و بعضی از دندان سپید صبح اراده نموده که موجب انعدام شب
است + سکندر باهستگی یک دو روز + گذشت از سر خشم اندیشه سوز + آهستگی تحمل و
دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو روز در جنگ توقف نمود + شب
آهنگ چون برزد از کوه دود + ز آهنگ شب مرغ دستان نمود + و در بعضی نسخ برزد
بباے موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود باشد
و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست آهنگ طلب شبانگاه است
و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوے دود لازم ست و مراد از شب آهنگ ستاره
سحری ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند + چو آویخت هندو
چرخ از کمر + بباروے شه جز سهاے نزد + پیش خان آرزو همین نسخه که مذکور ست صحیح ست

تا علاقه آن بیت اینده درست شود و بهار دوئی جرس بستن کنایه از ایستاده بودن مجدد
و هارون پیشانک را گویند ✤ جلاجل زنان گفت هارون شاه ✤ که شه تاجوریا دو دشمن تباه ✤
چونکه هارون اکثر جرس ها می بندند گفت جلاجل زنان گفت و دعا هم لازم ایشان ست
✤ طلایه برون شد بره داشتن ✤ نیابت نه نوبت نگه داشتن ✤ طلایه بمعنی هراول
فوج و دیدبان لشکر ست و در هر پی طلیعه گویند پس می توان گفت که اصلش عربی ست
که در فارسی تصحیف نموده طلایه می گویند و مراد از ره داشتن نگاهبانی فوج ست ✤
و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نه آرند ✤ دگر روز کاورد گردون شتاب ✤
برون زد سپهر از کنج کوه آفتاب ✤ بعضی گفته که در مصرعه دوم واو عطف محذوف ست ✤
بغرید کوس از در شهریار ✤ جهان شد چو بانگ جرس بیقرار ✤ یعنی آواز نقاره از درگاه
اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار است ✤ تبیره زن از خارش چرم
خام ✤ لبیشه در افگنده شب را لگام ✤ تبیره زن عبارت از نقارچی و لبیشه
بیای موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بد نعل را بر لب
پیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش
آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بد لگام
بد لگام بوده مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه است از رفتن شب ✤ در آمد بشورش
دم گاو دم ✤ بخنبک زدم خام رویینه خم ✤ دم بفتح اول گاو دم کرنای خرد
خام رویینه خم چرم کوس رویینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده
صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب و نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز درینجا درست
می شود یعنی چون آواز گاو دم در شورش در آمد چرم نقاره رویینه نیز با واز در آمد و خان آرزو
گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که
تا در قفای تصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش در آمد
و رویین خم که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بخای معجمه بمعنی پوست نقاره
بود و اگر بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست

در کتاب قاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و
می تواند که طاس و ردیف خم بود و عطف باشد که از نشان باشد پس مراد از طاس آن چیز
مس و [illegible] بود که همراه نقاره نوازند ⁂ تراز دی پولاد سنجان سیل ⁂ ز لفظ بفهری بر انداخته سیل ⁂
تراز دی پولاد سنجان عبارتست از نیزه بازی مبارزان و لفظ بفتح و کسر لام تراز و سیل
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است که در وقت بازی دادن سر نیزه پست باشد برای
کثرت زور یعنی نیزه مبارزان [illegible] توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن تراز در راه خون آلود
می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون می راند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدد و
می گذشت ⁂ سنان سر خشت خفتان شگاف ⁂ ز [illegible] در رفته از حلقه پشت ناف ⁂ خشت
نیزه کوچک که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان
بالفتح جامه [illegible] که [illegible] در میان دو پاره زمین گردد رگ تو ده و مراد ازینجا پاره گوشت پشت
است که پس ناف واقع شده یعنی خشت از گوی از پشت پهلوانان می گذشت ⁂ ز قاروره گو
ناوک بید برگ ⁂ قواره قواره شده درع و ترگ ⁂ مراد از قاروره ظرفی است که دران باروت
کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناوک تیر خرد و بید برگ نوعی از پیکان که صورت
برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حقه های آتشی و ناوک و غیرها که درع
پاره پاره شده بود ⁂ ز هرای حمله زهرای تیغ ⁂ شده آب خون در دل شیر میغ ⁂ درین بیت
دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور است و معنی هر و ترکیب بمعنی ترس
و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی آواز [illegible] فرو [illegible]
نیز گفته اند و در سروری همین معنی است بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ هرا
در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برابای [illegible] آشوب و جوش و هرا بمعنی لمعات
شمشیر است و در کتب لغت باین معنی دیده نشد و معنی بیت آنست که از ترس حیله و درخشیدن
شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده ⁂ چو لشکر بلشکر در آورد روی ⁂ مبارز برون آمد از هر دو
سوی ⁂ بسی یک بدیگر در آویختند ⁂ بسی خون که از هم فرو ریختند ⁂ سبق برد بر لشکر روم زنگ ⁂
چو [illegible] برکشیده پلنگ ⁂ سبق بردن پیش دستی نمودن گورپی برکشید ⁂

بپای فارسی وسکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن که موجب حرکت ست برآورده
باشند + خرابی درآورد زنگی بر دم + زهر بومی افغان برآورد بوم + بوم اول زمین و دوم
دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم بیانگ بلند گفت + که رومی تبر سید
وزان پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد + پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشند
بطور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا
به پیش خورد تعبیر نموده + در افگند خون ولا در بجام + بخورد از سر خامی آن خون خام + خامی
نادانی و خام ناقص + چو زنگی نمود آن چنان بازی + ز رومی نیامد عنان تازی +
عنان تازی جرات + بد است سالار لشکر شناس + که در رومی اندر زنگی هراس +
چو لشکر هراسان شود در ستیز + سگالش نسازد دگر جز گریز + وزیر خردمند را خواند پیش +
خبر دادش از راز پنهان خویش + که بد دل شدند این سپاه دلیر + ز شمشیر نا خورده گشتند
سیر + به لشکر توان کرد این کارزار + به تنها چه برخیزد از یک سوار + لفظ تنها درین مصرعه
بمعنی تن تنهاست که عبارت ست از ذات سردار یعنی خوردن طوطیا نوش کرد + همه لشکر
از بیم خواهند مرد + گرد با لضم پهلوان + کند هر یک آیین ترس آشکار + نیاید ز ترسندگان
هیچ کار + چو بد دل شد این لشکر خواب جوی + بیا بر آب و دست از دلیری بشوی +
دست شستن نا امید شدن + همه زنگیان چیره دستی کنند + چو پیلان آشفته
مستی کنند + چه دستان توان آوردن بار بست + کزان زنگیان را در آرد شکست +
دستان بمعنی مکر و فریب + برآید از رای که یاری دهد + وزین وحشتم رستگاری
دهد + وحشت اضطراب + جهان دیده دستور فریادرس + گشاد از سر کار ره در نفس
نفس + نفس گشادن بسخن آمدن + که شاها خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن زبون
تو باد + جهان داور آفرینش پناه + پناه تو بادا ای جهان گیر شاه + در بیت اخیر از
مجموع مصرعه اول باری تعالی مراد ست + بهر جا که روی آری از کوه و دشت + همی باد
از چرخ پیروز گشت + بیابان که ماران مردم زنند + نه مردم نهانا که اهرمنند + مردم زن
یعنی کشنده مردم و مار در نجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم

نیستند بلکه دیوان اند و می توان گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را
میگزند اینها در اصل آدم نیستند بلکه دیو اند زیراکه دیو را این حالت ست که بشکل مار بر آید +
اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ + عجب نیست کاین راهی ست آن تنگ + ز مردم کشی
ترس باشد بسی + ز مردم خوری چون نترسد کسی + یای مردم کشی و مردم خوری مصدری
است + چو آزرم خواهیم ازین سنگ دلان + نخوانندمان عاقلان عاقلان + آزرم
آزرم شرم و حیاست که عبارت ست از صلح و لفظ مان نه میم جمع من ست چنانکه
تان جمع تو و شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را
و شما را و سنگ دل سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنیم ما را عاقلان دانشمند ندانند
+ دگر جای خالی کنیم از نبرد + زستی بر آرند یکباره گرد + یعنی اگر از جنگ بگذریم و کناره
گیریم در گیتی هلاکی اندازند + بلی گر زما دشمنی هراس + میانجی نهادی بر ایشان
سپاس + یعنی آری اگر از ما ملاحظه دشمنی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادے
و مشهور خود ساختی + میانجی چه باشد که پس بی هشند + وگر هست خواهی میانجی کشند +
یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را بر راه راست آرد و در ساند پس فرستادن میانجی
پیش ایشان بیجاست و درست آنکه ایشان میانجی کش اند و آن کمال بے شعوری
ایشان ست + یکے چاره باید بر انداختن + به نیروی مردم خوری ساختن + چاره
بر انداختن چاره بعمل آوردن + گرفتن سے چند زنگی براه + گرفتار کردن درین بارگاه +
نشستن ترا خامش و خشمناک + در انداختن زنگیان را بخاک + یکی را سر از تن بریدن
بدرد + بمطبخ فرستادن از بهر خورد + بزنگی زبان گفتن این را بشوی + بپز تا خورد خسرو
نامجوے + بفرمائے تا مطبخی در نهفت + نهد لخچه دان بر اکنده خاک خفت + لخچه بفتح
لام و جیم فارسی و در ابراهیمی سر بریان و پاره گوشت بی استخوان آورده و در بعضی چخته بفتح
جیم عجمی و سکون خا و فتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته + بجوشند سر گوسپند
سیاه + تهی زاستخوان آورد و ندوستاه + گوسپند سیاه از جهت مشابهت زنگی ست
+ شد آن چرم نا پخته را نیم خام + بدرد بنا بدیخوش تمام + بگوید که مغز تن یار نیز +

بطوری که سابقاً مذکور شد ÷ دگر زنگیان پیش خسرو بپای ÷ فرو مانده عاجز دران رسم
و رای ÷ بپای قائم مصرعه دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعه اول محذوف
است ÷ چو فرمود خسرو که خوان آورند ÷ بساط خورش درمیان آورند ÷ بیاورد خوان
زرین که از زر نمشند ÷ بر و نیمها سر گوسپند ÷ نشسته از هم در پیدا آن خورش را از ور ÷ چو شیری
که او بر ورد چرم گو ÷ بیا بستگی خورد و خشاید سر ÷ که خوردی ندیدم ازین خوبتر ÷ بایستگی
سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر هیبا شیر ای گخیان نمود ÷ چو زنگی بخوردن خوان
دلکش است ÷ کبابی دگر خوردم ناخوش است ÷ دلکش عزیز ÷ همه ساقی زنگی خورم
در شراب ÷ کزین خوش نمک تر نخواهم کباب ÷ برهم سیاهان شد نیل رنگ ÷ خوردنی خورد
ازان گوسپند ÷ خورد اگر بصیغه اسم فاعل باشد حال است از فاعل می خورد و اگر بصیغه
اسم مفعول باشد حال است از مفعول آن ÷ خورشنده اژدها گردشان ÷ چو ماران صحرا
رها کردشان ÷ شدند آن سیاهان برشاه زنگ ÷ خبر باز دادند ازان روز تنگ ÷ روز تنگ
روز مصیبت ÷ که این اژدها خوی مردم خصال ÷ نهنگی ست کاورد برما زوال ÷ چنان میخورد زنگی
خام را ÷ که زنگی خورد مغز بادام را ÷ ظاهرا در زنگبار باغستان بادام بسیار باشد و زنگیان اکثر
مغز بادام خورند ÷ سر زنگیان را چو آرد به بند ÷ خورد چون سر و لقمه گوسپند ÷ در او عطف
در سر لقمه می باید چه لقمه یعنی پاره گوشت است یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند و لقمه گوسفند
میخورد ÷ دل زنگیان را در آمد هراس ÷ که از زنگیان سربردن رو بلاس ÷ فرو مرد آتش انگیز
شان ÷ زگرمی نشست آتش تیز شان ÷ چنان ارز گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر
است که مشتعل کننده آتش حرب است یعنی بسبب این معنی ملنگر مرده شد و از گرمی که
داشت آتش شان فرونشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش
انگیختن است چنانچه مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن ÷ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ÷ تهی شد
دماغ سپهر از خیال ÷ مراد از مرغ آفتاب است و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن
صور کواکب است ÷ بغول سیه بانگ سر زد خروش ÷ درآمد بغریدن آواز کوس ÷
مراد از غول سیه شب باشد و ضابطه است که دیو از آواز خروس می رمد یعنی بسبب

خروس غول شب بر مید واواز کوس شاهی بغرش در آمد + شبهای شیپورزن آواز
تیز + چو صور سرافیل در رستخیز + شغب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی
نای رومی که در جنگاه نوازند یعنی شور شیپور با واز تند هیچو آواز صور سرافیل
بود که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل از نهایت انگیزی ست + ز نعره بر آوردن
گاو دم + شده ز آسمان زهرهٔ گاو گم + یعنی از آواز های عجیب کرنا زهرهٔ گاو در فلک
به تیر رسید + دهلهای گرگینه چرم از خروش + در آورده مغز جهان را بجوش +
ز شوریدن تبناک زخم زیر + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو تبناک
به فوقانی مضموم یعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در بعضی از فضلا
بهار سیه مسطور یعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از غلغله تبناک زخم از ان تر ادشش
مے کرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست
که تیر به نون ترجمه ابها ست یعنی آواز تبناک که زخم از وی ریخت دماغ فلک را نیز
سوراخ کرده بود + دل ترکتازان دران دار و گیر + بر آورده از نای ترکی نفیر + یعنی
دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز نای ترکی زیاد و فغان بر داشته بود + زمین
لرزهٔ مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + زمین لرزه زلزله و در هم و
برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در
در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چون چراغ مقرعه آتشین که عبارت ست از
مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی تخیل می گردد
و هذا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده + روا رو زنان تیر پولاد
سای + در اندام شیران پولاد خای + یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران
پولاد خای که پهلوانان باشند روان می گردید و می گذشت + پلارک فشان
تافت از روی تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزو ست که
پلارک بهای فارسی و بعضی بتازی بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا
سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه است

تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت
از تاریک میغ واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ
تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک
بیای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره کم
مستعمل ست نه باریک ✚ دو لشکر دگر باره برخاستند ✚ دگرگونه صفها بیاراستند ✚ دو
ابر از دو سو در خروش آمدند ✚ دو دریای آتش بجوش آمدند ✚ برآمیخته لشکر روم و
زنگ ✚ سپید و سیه چون گراز دو رنگ ✚ گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور
باشد لهذا لشکر جنگجوی را بدان تشبیه داده ✚ سم بادپایان پولاد نعل ✚ بخون دلیران
زمین کرد لعل ✚ ترنگ کمانهای بازو شکن ✚ بسی حلق را برده از خویشتن ✚ ترنگ
بفتحتین آواز کشیدن کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن
شیشه و غیره نیز دیده شده و لفظ بازو شکن بمعنی نهایت زورآور ست ✚ درفشیدن
تیغ آئینه تاب ✚ درخشان تر از چشمهٔ آفتاب ✚ درفشیدن بضم دال و فتح را روشن
شدن ✚ زده لشکر روم رایت بلند ✚ زمین در کمان آسمان در کمند ✚ حاصل آنکه لشکر
روم وقتیکه رایت جنگجوی خود را بلند ساخت زبسکه سپاهان کماندار بودند زمین در
کمان بود و ازبسکه کمندها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و بعضی تارو گفته که زمین در کمان
یعنی بستهٔ کمان بود و آسمان بستهٔ کمند است بینا ✚ بر قلب اندر اسکندر فیلقوس ✚
جناحی برآراسته چون عروس ✚ جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از قوم و باصطلاح
سپه کشان هراول را گویند ✚ زیکسو سپه زنگی قیرگون ✚ جناحی برآورده چون بیستون ✚
قیر روغنی سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی ست ✚ صف زنده پیلان
بیک جا گروه ✚ چو گرد دگر بوده کمرهای کوه ✚ زنده پیل پیل مست ✚ قره چون سنان
چشمها چون عقیق ✚ ز خرطوم تا دم در آهن غریق ✚ چشم فیلان که بنظر آید گرد و سیاهی
سرخی مائل بود باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون
خلایق ✚ دگرگونه بر هر یکی تخت عاج ✚ بر او زنگی بر سر از مشک تاج ✚ بره بر یاس

پیل تخت بساخت دیگر گسترده بود و بر آن زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی +
زدی آتش از خود بر آتش زدی + خان آرزو می گوید که در مصرع دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زائد چنانکه در صحاح است و رفع شود آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر زنگی
آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنانکه دلاوری داشت که فی المثل خود را بر آتش
زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی نوشته اند
که چون زنگی آواز بر پیل سرکش می زد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته می گردید هر چند
که آن پیل در حد ذات خود چندان دلیری می نمود که خود را بر آتش می زد و از آتش حذر
نمی کرد + ز بس پیل کز جا کش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + آن از
بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان گرد بر پیل بند + بهر گوشه کرده صد فیل بند +
پیل بند بندی است در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل بسته شود و نیز بمعنی بند سخت باشد
پس مراد از اول بند بمعنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان است و از دوم بمعنی حقیقی خود یعنی
پیاده را براهی فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بهر گوشه از فوج خود صد فیل را
بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند و رفع است
درین صورت سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد
ساخته + قلمها شد از مهر پرداخته + قلمش طبیعت و پرداختن بمعنی خالی شدن +
ستم کرد سیاهی زره چه نیام + ز رستم گه زنگ بگشاد گام + گام گشادن روان
شدن + درآمد چو پیل استخوانی بدست + که و پیل را استخوان می شکست + گویند
استخوان نوعی از سلاح است و بعضی اول پیل را بمعنی ماری نیز تجویز نموده اند +
سپه یاری افسون گرگی درو + هرآماسی از سر بزرگی درو + مراد از افسون گرگی
حیله گرگ یعنی با آنکه یار بود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت موذی باشد و
هرآماسی یعنی آماسیدن سرست + دهانی فراخ و سپید چون لوید + کز و چشم بیننده
گشتی سفید + لوید دیگ چنانکه گذشت و چشم سفید گشتن درینجا کنایه است
از بیهوشی زیراکه درین حالت سیاهی چشم نهان می شود یعنی از دیدن دهان او که چون

دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد + خمی از خم آهن برانگیخته + بجُمها سکاهن بر و ریخته +
خم آهن سنگی ست سیاه که سرخی زند و سکاهن زنگی ست که آهن را در سرکه اندازند که
سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود
که از سنگ خم آهن ساخته بودند و در آن خمها بسیار سے از سکاهن ریخته بودند پس درین
بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال بصورت خم و دیگری بسیاهی خم آهن و سومی به تعفن و
بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت است + بر دست سینه همچو پولاد ترس + جدا جنبش تومندی
آن خود میرس + ترس بفتح اول سخت و تیز یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و
در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر دست سینه او چنان سخت بود که گویا
سپر پولاد ست و ذکر قدآوری آن خود قابل بیان نیست + علم دیده پرچمی بر سرش +
نمی گشت یک موی ز آن پیکرش + گر اینجا بود طاسکی سرنگون + دو دیده بر و بود چون
طاس خون + این بیت با بیت آینده قطعه بند ست من حیث المعنی و در آن مستعمل ست بدو
تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالائے علم که اکثر سیاه باشد
و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد بر قد زنگی هر دو دیده دو طاس
پر از خون بود و کاف طاسک برائے تصغیر ست + بسی خویشتن را ز زنگی ستود + که سوز آن تنور
از آتشم زیر دود + یعنی خود را بسیار زیبان زنگی ستود و خود را با آتش زیر دود و بدان سبب
تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت + ز راچه همه پیل پولاد
خاسے + که بر پشت پیلان کشم پیل پاسے + پیلپاسے بالام موقوف یکے از اسلحه
زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاسے پیل سازند و پیل فولاد خاسے پیلی که سخت
ست باشد و پولاد را از دندان بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان
قوی هیکل بار کنم + چو در پیلپاسے قدح می کشم + بیک پیل پا پیل را پے کنم + در بعضے
نسخ پیلپاسے قدح بیای نسبت واقع ست یعنی قدحے که منسوب ست بطرف
پیلپا که صراحی ست بشکل پاسے پیل و بعضی حرف چیز آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح
مے کشم آمده پس درین صورت از پیلپاسے اول صراحی مراد ست که بشکل پاسے پیل

سازند و از پیلپاے ثانی حربه و سلاح ؛ چو در معرکه برکشم تیغ تیز ؛ بکوهه کنم کوه را ریز ریز ؛
کوهه بود و فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه سلاحی ست چون تبر مشابه تیغ را گفته اند یعنی هرگاه
که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد بکوهه برافگنم و بشکنم ؛ اگرم شیر پیش آید و
گر ببر ؛ برو پیل ریزم چو غرنده ابر ؛ ببر بکسر با و فتح زا و سکون با شیر ورشته یعنی اگر پیش
من شیر ترم یا شیر ورشته آید باک ندارم و همچو ابر غرنده پیل سلاح ز و ریزم و بالا کہ سازم ؛ فرس افگندم
من پیل را ؛ رخ من پیاده کند پیل را ؛ فرس افگندن عاجز کردن یعنی جوشش
من جوش دریاے نیل عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و
رخ و پیل و پیاده صفت مراعات النظیر ست ؛ سلاح از تنم رسته چون شیر نر ؛
ز پولاد دارم سلاحے دگر ؛ یعنی مانند شیر نر دست و پاے من سلاح اند و با وجود آن هم
سلاح پولادے دارم ؛ چو الماس و آهن رگ و تن مرا ؛ چه حاجت بالماس و آهن
مرا ؛ و درین بیت لف و نشر مرتب ست الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن ؛ چو گردن
برآرم بگردن کشی ؛ نه زا ابر هراسم نه از آتشے ؛ اولی مرا از آدمی یا نهنگ و از
آتشی مراد از دیو ؛ در هم پهلوے پهلوانان به تیغ ؛ خورم گرده گردنان بیدریغ ؛
گردن بفتح کاف فارسے پهلوان ؛ به مردم کشی اژدها پیکرم ؛ نه مردم کشم بلکه مردم
خورم ؛ مرا در جهان از کسی شرم نیست ؛ ستیزنده بسی آهنست آزرم نیست ؛ از زرم
نرمی و صلح و شرم ؛ ستیزنده را از در آزرم نیست ؛ خر از زیر پالان برآید درست ؛
یعنی نرمی و صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست
برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بے ریاضتی همچنین اگر مرد جنگی
مرا ذلت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعه دوم علت مصرعه اول بیست ؛
چو من زنگی آنکه خندان بود ؛ سیه شیری الماس دندان بود ؛ یعنی مانند من زنگی هرگاه
که مے خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته
که صحیح نزد من چنین ست ؛ چو من زنگی هر که خندان بود ؛ یعنی همچو من زنگے هرگاه که خندان
بود و خندان روے زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه

دلی صاحب جرأت و سهمناک بود + بگفت این و برزد برابر وش تیغ + چو بارے که پیچید ز
سوداے گنج + ز زردی سواری تو ناچیست + بران آتش انگیزد و دود انگشت +
با تش کشتی ما ر مالید گوش + چو پروانه کایدش خون بجوش + گوش مالیدن عبارت
از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش
می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس روی که چو پروانه در جوش
آید خود را به پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + در آمد بر زنگی جنگ سوده
بپاسخ سرش از تن سرش را ربوده + جنگ سوده یعنی بازی یعنی کسیکه بسو و خود را در جنگ
دیده باشد یا کسی که سوده و فرسوده جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و
کار آزموده و در آمد بروی حمله کرده + دگر روز چون رشته چون شد یاد + که تا چشم بر هم
کند سر نهاد + بدانکه ما قبل و ما بعد لفظ تا که کاف می آید قران زائده بود ولیکن این قدر
تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای غایت و هم برای شرط
است + دگر کینه خواهی در آمد بجنگ + فلک هم در آورد پاش به سنگ + پای بسنگ
در آمدن و افتادن کنایه از کشته شدن + چنین تا بهفتاد هر ده + به تیغ آمد از
رومیان در نبرد + به تیغ آمدن یعنی کشته شدن + دگر هیچ کس را نیامد نیاز + که با آن
زبانی شود رزم ساز + نیاز در اصل احتیاج است و اینجا همین مراد است زبانی بهیم و یاے
تنکیر و زبانی بیاے موحده و یاے معروف زبان دل فرصت آندک و دوم یعنی دوزخ
یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود + دل از جا بشد لشکر روم را + چو از کوره آتشین
موم را + چو گردان زبانے سپر را زبون + بیامد به ناورد او کس برون + سر گردنان شاه
گردون گرای + بزیر کار موکب تهی کرد جاے + یعنی سردار سرداران بادشاه بلند قدر
که بلندی گراے بود + برابر است بر جنگ زنگی بسیج + بزنگی کشتی نیزه را داد پیچ +
بسیج یعنی قصد و بر آراستن قصد درست نمودن عزم است + زره در میان گوهر آگین
کمر + در آورد پولاد هندی بسر + کمر که عبارت است از بند اعم است از آنکه ابریشمی باشد
یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت بادشاهان جواهر در ان نصب کنند برای زینت در روم

و در جنگ برای شکافتن و پولاد هندی شمشیر + به تن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول
زنگی گره بر گره + مرغول موی پیچدار و آسمان گون سیاه + یمانی یلی تیغ زهراب
جوش + حمائل فرو هشته از فرق دوش + یمانی منسوب به یمن و تیغ را در زهراب
جوش دهند که زخمش مهلک باشد حمائل فرو هشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود + کمندی چو ابروی طغماجیان + بچم چون کمان گوشه چاچیان + طغماج
بجیم فارسی و چاچ هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + یمانی بر افکند بر پشت بوز +
در آمد بزین آن پیل زور + پراد از یحاف عبائی ست که سلاطین و امرا بر اسپان
خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند که
ازین بیت چنان معلوم می شود که سکندر در میان صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از
اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و لو رنجای موعده و واو رسیده اسپ سرخ رنگ
+ عنان تگاور بدولت سپرد + بدو آن تهی دست را دست برد + یعنی عنان اسپ
را بدولت سپرد ای قبضه اختیار کار خود را باقبال خود داد و با آن زن
تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون درآید عقاب + چگونه جهد
بر زمین آفتاب + از آن تیز تر خسرو پیلتن + به تندی درآمد در آن اهرمن + این دو بیت
قطعه بندست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه
آفتاب بر زمین جهد از آن جلد تر و تیز تر سکندر روان باشد بر آن اهرمن که عبارتست
از زن رومیه + نبرد بانگ بر وی که ای زاغ پیر + عقابی چو آن آمد آرام گیر + عقاب
بالضم جانوری شکاری + اگر پنهانی عنان را از راه + کنم بر تو عالم چو رویت سیاه +
سیه روی [illegible] که از تیغ تیز + درین حربگه گر دخواهی گریز + ای سیاه روی تو دلیل است
بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت + هر و تا نگون سرخ رویت کنم + مسلسل تر از جعد مویت
کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خونت روی تو سرخ کنم + فتد
رنگ بر تیغ آئینه زنگ + من آن آئینه گر من افتاد رنگ + و در بعضی نسخ من آئینه ام
و در بعضی من آن آئینه و پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی زنگ بر تیغ آئینه رنگ افتد

دمن آن آئینه ام کز من رنگ می افتد ای بخاک سیاه برابری شود و در لفظ افتد یقین
است یکجا بمعنی خود است وجای دیگر بمعنی مجاز همچنین لفظ رنگ دو معنی دارد +

سپیده بر دروی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد + در عامی نسخ سفیده
بها است و در وی عطف بیان سپیده است چنانکه من بنده که صفت و موصوف
باشند چه فصل دران جائز نداز ند و چون سفیده در شیافات دوا های چشم برند خصوصاً
سپیده روی چنین فرمود و بعضی نسخه سپیدی را گرفته اند و نوشته اند که چشم درد
قلب اضافت ست یعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست که بسبب درد چشم سفیده
را می برند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند تا باعث تسکین گردد پس
از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرعه دوم آنکه تیغ من که
مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد ببرد و در روی زرد عبارت ست
از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زر درو گویند در مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی
که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم + یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم
را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم بمعنی بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا
شدن پس کنایه باشد ازانکه از دیو مردم بلند تر و بزرگ ترم و اگر برم بنون باشد در صورت
بمعنی عظیم شد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگم و می تواند که بفوقانی باشد یعنی
از جنس دیو مردم برم و آن کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + ندانی تو بیکار شمشیر و
تخت + بیا موز ست من بازوی سخت + شمشیر و تخت عطف ست و تخت بمعنی گرز ها

گرانی زجای نگه دار جای + وگر هست بیرم ز بر جای + یای تنکیر جای برای تعظیم
است بنا بر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آورند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر به گمان
خود از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارت ست از زنگبار جای خود نگه دار و بجای خود باش

من آن روم سالار تازی تیغم + که چون دشنه صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری
در فهم و رب شکلی نیست چه بهترین عالم ازان ملک برخاسته اند + چه هندی زنم بر سر
ز نده پیل + بدزند پیلبانان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی است و این خبر مقابل

روم و زنگ و تازی و ارتفع ست و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کنند ٭ چو ز آهن کشم
حلقه در زیر سنگ ٭ بزنگه رود هوش سالار زنگ ٭ یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و غیره سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ است
از دیدن این حالت بزنگه برود ٭ چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ٭ برآورد بازو
عنان برگشاد ٭ در رکاب ایستادن ای مستعد حرب و ضرب شدن چه وقت حمله بقوت
هر دو پا بر رکاب راست شوند انگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برگشادن
کنایه از برانگیختن اسپ ست ٭ برو حمله برد چون شیر مست ٭ یکی گرزه شیر پیکر بدست ٭
بزنجی که بود بر سرش گرز را ٭ تب و لرزه افتاد البرز را ٭ به یک ضرب آن گرز پولاد کفت ٭
ستد جان از آن آهوی درخت ٭ سر و گردن و سینه و پا و دست ٭ ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست ٭ چو کار زره چه باخر رسید ٭ یکی محنت دیگر آمد پدید ٭ یعنی کاری که سکندر را با
زره چه بود آن کار بر راحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و کشته
شدن زره چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد ٭ سیاهی بکردار نخل بلند ٭ هراسان
از و دیده نخلبند ٭ در بعضی نسخ در آخر مصرع دوم هوشمند واقع است و در بعضی نخلبند و مراد از
نخلبند باغبان ست حقیقتا از جهت آنکه چنان نخل جای دیگر بنظر نیامده یا زمانه مجازا ٭
بجستن در آمد چو تند اژدها ٭ برو کرد زخمی چو آتش رها ٭ آمد بر سکندر مانند اژدهای
دمان حمله نمود و زخمی تیز که نمود آتش زد ٭ نشد کارگر تیغ بر درع شاه ٭ بغرید زنگی چو ابر
سیاه ٭ چو دارای روم آن سپر را بدید ٭ نهنگ سیاه از میان بر کشید ٭ نهنگ سیاه
تیغ ٭ چنان ضربتی زد بران نخل تن ٭ چو شمشیر زبان برگوزن کهن ٭ سر زنگی از نخل
بالا فتاد ٭ چو زنگی که از نخل خرما فتاد ٭ دگر زنگیی رفت سوی مصاف ٭ زبان
برگشاده بهستی گزاف ٭ که ابر سیاه آمد از کوه زنگ ٭ نبارد مگر اژدها و نهنگ ٭ سپیه
گوله گرد بازو منم ٭ گران کوه را هم ترازو منم ٭ گوله یعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و
بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل گلوله سنگین که بمنجنیق اندازند
آورده ٭ ز تن بر کنم گردن پیل را ٭ بدم درکشم چشمه نیل را ٭ این بیت در بیان بسیار

خواری و بسیار زوری ست + هر آن کس که جانش با هن گزم + لبسی جامها در سکاهن زدم +
جان از زو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه رزیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز
عقلی ست یعنی هر کسیکه با هن سلاح خود جان او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بماتم او کبود
پوشانم و این اشارت ست از کشتن او بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دیدگان
یاوه گوست + ز خون نافه خود را کند نافه بوست + از خون خود نافه خود را نافه بوی می کند
اسے از طلا رچیزے می کند که ندارد و یا دعای غلط کاری خود را رونقی می دهد با آنکه هنوز خام
است و از طلا رپختگی می کند چه مشک خام در اوائل خون باشد + سر تیغ برگردن از راه خشن +
وزان یاوه گفتن سر اندر کشش + از آن سهمگین تر سیاهی قوی + عنان را اندر چالش
خسروی + عنان را اندر ای روان شد + چنان زد بر او تیغ زنگار خورد + که زنگی
بگردش در آمد بگرد + ظاهر مراد از تیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام
دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهر آشمشیر را بدان رنگ کرده باشند
و نیز گفته که زنگار خورده تیغی ست که همواره چون تر باشد و فرست صاف کردن آن
نبود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم
بچرخ و دوران آمده بر خاک افتاد و بهتر آنست که در بعضی نسخ وارد ست + که زنگی ز مرکب در آمد
بگرد + سیاهی دگر زین برادر نهاد + بر خم دگر دیده بر هم نهاد + دیده بر هم نهاد
یعنی بمرد + دگر تا شب از بامداد ان زنگ + نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار
با فتح دمساز گشت + شبانگه بآرام که باز گشت + شبانگاه شام + چو گلنار گون
کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیلناب + نیل ناب نیل خالص و خم نیلناب
آسمان ای روشنی آفتاب کم گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این نار سیکر
درفش + زر اندود بر پرنیانی بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی و نار سیکر درفش کنایه
است از فلک و بعضی کنایه از شب کرده اند و پرنیانی بنفش یا ے مجهول بمعنی
جامه کبود ست و نا سیکر بنفش و چون قد ناگاه میان صفت و موصوف یای تحتانی
نویسند برای تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش یا نوشته می شود

یعنی الله تعالی بر پرنیان کبود آسمان و زر بر اندودای از نور آتش داده + رقیبان لشکر
به آیین پاس + نگهبان تر از مرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبانان فوج و چون مراد
انجم شناس برای احوال گیری ستارها بسیار آگاه و بیدار می باشند پاسبانان را بدو
تشبیه داده + بزرگ داری از دیده نگذاشتند + تیاقی که رسم ست بی داشتند + سحرگه
چو آمد به نیک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری
آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر حرب دشمن سپاه + روان کرد
رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + رخش عنان تاب
یعنی رخشی ست که او در عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد در مصرعهٔ ثانی
اسپ را به آب تعبیر کرده + بقلب اندرون پای خود در افشرد + بهر پهلوی پهلوی را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم
بمعنی طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح
بهر پهلوی پهلوی را سپرده باشد + چپ و دست راست ز آهن حصار + فرو برد چون کوه
پنج استوار + همان لشکر زنگ و خیل حلش + بهر گوشه برگشت شمشیرکش + حلش بر کلین
بپوی بر بسیار + به قلب اندرون زنگی دیوسار + چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ +
جرس وار زنگی بجنباند زنگ + در آمد بغریدن ابر سیاه + ز ماهی تف تیغ برشد بماه +
ابر سیاه مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین با سمان رفت + چنان
آمد از هر دو لشکر غریو + کز آن هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد +
ز بیخوابی اندامها گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال
دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز +
میانجی همی جست راه گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و
کاف فارسی مرکب ست از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظی که هاے
مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در
الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن بطای مطلقه می نویسند کاف فارسی را نیز ا

بجیم بدل کرده تعریب نموده اند بی آنکه استعمال عرب باشد و نون مفتوح بنابر تخفیف
نون غنه ساخته اند و بعضے گویند که مرکب است از میان بمعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی
صاحب شد از قبیل مشعلچی پس از آن میانچی را بجیم عربی استعمال کرده بمعنی متوسط در میان است
پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش
و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی آشنا را گویند و در استعمال ازین منقول باشد
از هندی و حاصل معنی آنکه از سپاهی گرز گران سنگ و شمشیر میانجی که او را زوال نیست هم در
گریز آمده بود ۞ ز بس سوزش لوتی روئینه طاس ۞ بگردون گردان در آمد هراس ۞ لوق بالضم
کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آواز ای آسمان را خوف بود که بعد منه آواز
بشنفتند ۞ ز خرمهره مغز پرداخته ۞ زمین مغز کوه زسر انداخته ۞ پرداخته بمعنی خالی کرده شده
و مراد از مصرعه دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین است که باواز خرمهره خالی از سر
بر آمده است ۞ ز روئین دژ کوس شد برخروش ۞ بدر تا بسے روئین در افتاد جوش ۞
اضافت روئین دژ بطرف گوش اضافت تشبیهی است از عالم نامے گلو و طبل شکم و
روئین دژ نام قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و وجه تسمیه آنکه نقاره گاہے
از آهن روئین سازند و شکل حصار دارد چنین گفته شد بسبب فوقانی رعد ۞ ز نائے
دمنده بر آهنگ دور ۞ گمان بود کامد سرافیل صور ۞ اسرافیل فرشته یعنی از آواز
نامی که بر آهنگ بلندی نواختند دریافت می شد که سرافیل صور قیامت نواخته حشر
اموات نموده ۞ ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ ۞ ز بهر غبار برشد غباری بمیغ ۞ ز رفتار پولاد پیران
خدنگ ۞ گره بسته خون در دل خاره سنگ ۞ کمان بر ابرو ز مژگان تیر ۞ ز پستان جوش
بر آورده شیر ۞ خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضے زن ها می نامند و من دیدم که بسبب شفقت اطفالی که پرورده بودند
شیر و پستان انها جوش زده پس خواجه می فرماید که کمان بر ابرو که تیر آن مژگان است
چنان پر جوش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوش شیر بر آمده و چون بسبب نوشیدن آدمی
شکل انسان بهم می رسانند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب تیر و کمان

خون از جوش دشمن بری آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت هیچ + یعنی
کمند را جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمی گشت + چو هندوی بازی گری
گرم تیز + معلق زبان هندی تیغ تیز + تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن
تیر ساخ زدن و هندوی تیغ همان تیغ مراد است + ز موزونی ضرب های سنان +
برقص آمده اسپ زیر عنان + آمی از آواز ضرب سنان اسپ و مردمان کارزار در رقص
بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم است + ز شوره تیز زنبور نیش + شده آهن و سنگ
را روی ریش + ز شوره لوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان + هوا بسته
از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی از بسکه خونها
ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های کشتگان کمند بسته بود
که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی که آن باشد از لاجورد
همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ روی خروش + کفیده دل و
بر لب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو سو رفت بیرون سوار +
ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد
نهنگی ز رومی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک + نشه از نازنین لشکر اندیشه کرد +
که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیری کنم + بدین ترسناکان دلیری
کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع است و در بعضی ترسناکان و مآل هر دو یکی است و مراد
از ترسناکی خوفی و هیبتی است که بر لشکر مستولی شده + چو لشکر زبون شد درین تا حلق +
بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره چون آفتاب + که آرد بخون ریزی
شب شتاب + تنی چند را ازان سیاه درشت + بیک زخم یک زخم چون سنگ کشت +
کسی کان فیان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد او + تهی کرد یعنی بگریخت +
سیه دار حبشی چو پیل جنگ ماند + نگا در سوی لشکر زنگ راند + پلنگی که او بود سالار
زنگ + بد است کامد ز دریا نهنگ + بیاران چو گفت کاین صید خام + کجا
جان برد چون در آمد بدام + آنک آن در میدان آمده زنده کجا میرود + سلاح

سلاح وار ترکیب کرد + بجوشن برازتیغ ترکیب کرد + بپوشید خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر
ز آستین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله
آرند از پوست او سپر سازند چون پوست آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او
ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل برآرا
خود را بدن و در بعضی مکلل بزر آستین تا بدن درج است + یکی خود پولاد آیینه فام + نهاد از بر فرق
چون سیم خام + از بر فرق یعنی فوق + درفشان یکی تیغ چون چشم کور + بلارک بر ورفته
چون پای مور + بر انگیخت و آمد بر تند شیر + نشاید شدن سوی شیران دلیر + این دو بیت
قطعه بند است و توصیف تیغ بچشم کور در سلک دراقی ست مصرعهٔ چهارم مقوله شیخ ست
که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور
است + بشه گفت گاهی شیر صید آزمای + شکیبا شو از خود صبوری نمای + درین
بیت دو نسخه است اول هم آورد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور است دیده شده
و بهتر نسخهٔ دوم است و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود با
مرد و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرد چنانکه در دست
کاری گویند صبر کن و باش و از خود درینجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چرا که فراحمت
دیگری نیست که ترا با تو دو وارد + مرد تا نبرد دلیران کنم + درین رزم که رزم شیران کنم + چه بینیم
کز ما بلندی کراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن زنگی خام کار + بجوشید
خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروشش آورد + ستیزنده را خون بجوش آورد +
بیت اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هر گاه که دشمن کینهٔ خود را اظهار کند خون مرد
جنگی را بجوشش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندین مزن + هراسان شو از سایهٔ خویشتن + فآن آرزو گفته این ابر بد
دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر که از پیر دست خود نمای باید که از و نیز هراسان باشی
چه حق تعالی قادر است که او را بر تو مسلط سازد و یا آنکه امر است بطریق سخریه چنانچه
بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آنرا می گویند که تو آنچنان نامرد

هستی که از سایهٔ خود می گریزی امی لاف مردی فزن وا ز سایهٔ خود هراسان شو + بترس ار چه

شیری ز شیر افگنان + و لیری مکن با دلیر افگنان + تنی را که نتوانی از جای برد + به پرخاش

او پی چه باید فشرد + به پهلوی شیر افگنی دست کش + که داری بشیر افگنی دست خوش +

دست کشیدن بمعنی دست دراز کردن و دست اینجا بمعنی قدرت و خوش بمعنی خوب

یعنی در پهلوی شیر دست خود دراز مکن که بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی

و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن نوشته اند + بتاراج خود ترک تازی

کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + گنجشک بالضم و بکاف فارسی و بکسر جیم مرغ خانگی

که او را در عربی عصفور گویند و بازی بیای مصدری ست و خان آرزو گفته که دو لفظ

بنظر آمده که در عربی بیاے معروف ست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور

شکاری و دوم لفظ دزدی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز و دوم را دُرد

گویند حاصل معنے آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی + بیا تا بگردیم

سید ان خوش ست + چه پیلم کز ما که سختی کش ست + سختی کش یعنے رنج آزموده

و محنت کش + گرفته فزن در حریف افگنی + گرفته شوے گز گزافه زنی + گرفته بکسر تین

کاف فارسے در اگراف یعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف و گزاف مکن و اگر

خواهی نمود گرفتار خواهی شد + بر آشفت زنگی ز گفتار شاه + سیاهش در آمد چو دود

سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید و چون دود سیاه با پیچ و تاب

بر فتار آمد + فرو هشت بر ترک شه تیغ را + ز برق آفتی کے رسد میغ را + هشت بالکسر

بمعنے گذاشت و در ینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده + بر آشفته شد شاه زان

زشت روے + چو تیغ از تش سر بر آورد موے + یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضاے

اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورد و ایستاده شد + به تندی یکے زخم زد بر تنش + نشد کارگر

زخم بر جوشنش + بسے حمله بر یکدیگر ساختند + یکی زخم کارے نینداختند + بدین گونه تا

شب در آمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر + چو زرین شد از زخم خسرو ستوه +

بدر گفت خورشید شد سوے کوه + ستوه یعنی عاجز و خورشید سوے

گوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شب خون رباکردنی ست +
بمیعاد فردا وفاکردنی ست + میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعدهٔ فردا
گذاشتن خوب ست + سیه کاری شب چون شود درشت سوز + برون آید آتش ز رگ دیدهٔ روز +
حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب باز برآید + کنم با تو کاری درین کارزار +
که اندر گریزی بسوراخ مار + بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب ست + ترا
چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشرطی که چون صبح راند سپاه +
ترا تیر چون صبح بینم پگاه + پگاه وقت صبح + بگفت این و از حرب شد بازگشت +
بدین داستان شاه دمساز گشت + دمساز موافق + بمهلت ز شب عذرخواه آمدند +
ز میدان سوی خوابگاه آمدند + بیا ساقی از خم دستینه می + که ماندست باقی ز کاؤس
وکے + بده تا طبیعت سیاوش شود + ز نوشیدن جام سرجوش شود + سیاوش
بکسر سین مهمله نام پسر کیکاؤس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود + فیروزی
یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + برانگیخت آتش ز
دریای آب + دریای آب مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان + دو لشکر
بهم برکشیدند کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس + کوس زدن و برکشیدن
بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینه
باز یعنی دورنگ + تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینه باز هم سفید و هم سیاه
می باشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + کم و بیش چون زاغ و چون چشم
زاغ + چشم زاغ سرخ و خرد می شود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و
رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خردی همچو چشم زاغ بودند
و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + برآمد یکی ابر زنگارگون + فرو ریخت
از دیده دریای خون + لشکر زنگ را با بر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را با بر یا
خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند
مراد باشد + دران سیل کز پا همی شد تا بفرق + یکی کشته مانده یکی گشته غرق +

یعنی در آن چنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارت ست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگرے غرق شده و آن عبارت ست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند + جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن او را چشم بد در آمد + برآراست بازار ناوردرا + برانگیخت از آب روان گرد را + مراد از آب روان اسپ ست + قزاگندی از گور چشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر + قزاگند بالفتح نوعے از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که ابریشم خام ست و بعضے بمعنی زره و بعضی بمعنے کلاه خود نوشته اند گور چشم حریر باضافت مقلوبی یعنے حریر گور چشم که نوعی از پارچۀ ابریشمی ست که در و چشم گور نگار دهند و نقش کنند + یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم نامد یکے چشمه دار + در مصرعۀ اول چشمه دار بمعنے حلقه دار و در دوم چشمه دار بمعنے مانند چشمه که عبارت ست از آفتاب یعنے مانند آفتاب بسبب درخشانی در چشم نمی آید و چشم از آن خیره می گشت + بدستان آتش یکے نیزه سی ارش + ز آب جگر یافته پرورش + خان آرزو گفته که مراد از سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه سی ارش که سنان را بلند کرده بود بسیار جگر مخالفان آب خورد و ارش بالفتح و فتح را سے مهمله مقدار دو دست که دو گز شاه جهانی باشد و صاحب مؤید گوید که با قبل سین مصدری گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت درسند آن آورده + حمائل یکے تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمۀ آفتاب + بگوهر ترای بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهے ز پولاد چینی بسرش + که گوهر برشک آمد از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چینی بر سر سکندر بوده که بیش روشنی گوهر او گوهر کانی برشک آمده بود + برآویخته ناچخی زهر دار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار + ناچخ با جیم فارسی مضموم نیزۀ خرد و زهر دار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند بوقت نواختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر نشسته و زیبا باره کوه وش + بدیدن همایون برفتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که لفظ از برتمام معنی بالا ست

که ترسیده بود فیروزان تند شیر ✣ عنان داد خسرو بسوی خیل زنگ ✣ بردن غم نانده بار خواه
خود را بجنگ ✣ پلنگر چو دید آنچنان دستبرد ✣ شد اندامش از زخم ناخورده خرد ✣ اگر چه جست
ور نه جنبیت جهاند ✣ بسوی حرب گه کام ناکام راند ✣ جنیبت اسپ کوتل و اینجا مراد
از اسپ مطلق ست کام ناکام یا بضرورة ✣ عنان برتافت افگند جا آتش کنان ✣ بقصد
خوارسیتیج نحست نالش کنان ✣ ای نالش کرده چه لیکه پا بکی می نمود نحست از بقصد خواری
او را پایمالی می کرد ✣ پس زخمها زده بر شیر دل ی نحست ✣ شد کارگر بر قصد او نحست ✣ شد شیر
زهره بران پیل زور ✣ چو خورشید چون شیر بر صید گور ✣ شیر زهره صفت شاه ✣ پیل افگنده را
یا دگر دار نحست ✣ بیت کرد برکار سنگاری درست ✣ ✣ اگر پیل افگنده یعنی پیاده بردن باشد
پس درین بیت نیا بیده باشد به تحتانی بوزن دوانیده یعنی گسیله تا در پیاده برند و اگر بمعنی پیاده
در ران آمده باشد پس نیا بنده بنون بوزن گشاینده صحیح می تواند شد و لفظ از در عبارت
از نحست یعنی درست چنانکه در ادهم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شد ✣ طراید ست
بنا ورد زنگی نمود ✣ که بر نقطه پرکار تنگی نمود ✣ طراید بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ و
ناورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرکار روزگار ست ✣ بیچالش گری سوی اورا اندر حبش ✣
برابر سپیده خنده زد چون در حبش ✣ خنده اسکندر را بدر حبش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه ✣
چنان زد بر و تیغ نه گره ✣ که هم کالبد سفته شد هم زره ✣ توجیه تقدیم کالبد بر زره بنا بر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره ✣ بیک باد شد کشتی خصم چوره ✣ فروماند
لشکر بلنگر برد ✣ درین جا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده ✣ بفرمود شه کز سر بارگی ✣
بجنبند لشکر بیکبارگی ✣ خان آرزو گفته که صحیح گر بارگی بیای موحده باشد یعنی با لا
چنانکه سابق گذشت و این بیان وقتی ست نه اختراعی ✣ سیاه از دو سو چون تلاطم کنند
شب و روز را در هم آمیختند ✣ ز سیم چقاچق که آمد ز تیر ✣ کفن گشت در زیر جوشن حریر ✣
ترنگاترنگ درخشنده تیغ ✣ زباد ورق ها بر آورده میغ ✣ ترنگاترنگ بمعنی آواز تیغ
و خان آرزو مراد از ترنگاترنگ آواز بهم زدن چیز با گفته ما ه و رق لفظ مرکب بعضی

بمعنی سپر گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی
آن و قلیست که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد است
نه بحسب شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر آفتی در در بدان سبب بماه نسبت کرده اند و
بعضی به سپر آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچو ماه روشن شود * شوره ترسیدن
آفتاب * بسوزندگی چون شوری تتاب * شوره نوعی از سلاح ست جوشن که هنگام
جنگ پوشند و شور تتاب یعنی شور که صاحب تاب و گرمی ست * ز جوشیدن آن سر سام
تیز * جهان کرده از روشنائی گریز * سرسام مرضیست دماغی که بسبب ورم در بعضی از
پردهای دماغ پیدا شود و در آن مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن آن سرکه
عبارتست از دماغ لعلیست سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید جهان از روشنائی
گریز نموده بود یعنی زمانه رو بسیاهی و تیرگی آورده بود * ز بس رنگی گشته بر خاک راه *
زمین گشت بر آسمان روسیاه * لفظ زبس درینجا بمعنی بسبب بسیاری ست و مراد از آسمان
نیلی است لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر
دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را اسم کاسه گویند * عقیق از شبه
آتش افروخته * شبه گشته ز آتش سیه سوخته * شبه سنگی سیاه و عقیق اشارت
بر رومیان و شبه کنایه از زنگیان و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و
خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته بظاهر غلط است صحیح همه سوخته است یعنی
رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش بر افروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید *
سبک شد شبه گشت گوهر گران * چنین ست خود رسم گوهرگران * گوهرگران جوهریان
و گوهر فروشان یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سبک سنگ از راه است و گوهر قیمت دار و
مراد از شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهرگران استادان نقاد را
گویند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست از رومی
و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر همین ست که
شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران و سنگ سازند * ایمن بر گشته شتاب بید *

غراب سیه چید باز سپید ÷ فراوان سمن برگ رومی ست وا ز مشک بید زنگی اگرچه
مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده ÷
سر آسیمگی در نفس تافته ÷ ز رخت خرد خانه پرداخته ÷ سر آسیمگی اضطراب و درین بیت
احوال زنگیان ست ÷ ز دل دادن چاوشان دلیر ÷ دلاور شده گور بر جنگ شیر ÷
چاوش نقیب یعنی از سرورت بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده ÷ ز گفتن که هوی دگر باره هان ÷ بر آورده سر بانگ هوی
از میان ÷ یعنی از آوازهای هوهوی مردان در جهان شور و غوغای عظیم روداده ÷ پسپیده
دو لشکر چو از حد گذشت ÷ زمانه یکی را ورق در نوشت ÷ ورق در نوشت یعنی
پیچید ÷ قوی دست را فتح شد رهنمون ÷ به زنهار خواهی در آمد زبون ÷ زنهار
پناه ÷ درین تاختن لشکر رومیان ÷ بزنگی گشتی بسته بر سو میان ÷ سکندر ز شمشیر بگشاد
دست ÷ بیاز زنگی در آمد شکست ÷ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ÷ ز شهر رود در روی
بر آمد سرود ÷ زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست در مدار الافاضل نام رود
و جوی و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست در زنگبار و دهقان آرزو
گفته که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست
شد از شهر دور رومیان که نام سازی ست آواز سرود بر آمد ÷ سر آمد شناه بر شد سپاه ÷
ز غوغای زنگی تهی گشت راه ÷ بجوش ریختند باران رحمت ز میغ ÷ فرو شست زنگار زنگی
بتیغ ÷ یعنی چیر وزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگبار زنگیان
از صفحه تیغ روزگار شسته گردید ÷ ستاده ماه سپه زرین درفش ÷ بیاز سیفور برتن قبای
بنفش ÷ زرین درفش علم زرین و سیفور چامه ایست ابریشمی ÷ ز بهر سوختان
زنگی چون نهنگ ÷ بگردن درافشار یا پالهنگ ÷ پالهنگ مرکب ست از پا لاو
آهنگ که این خفیف پالنگ باشد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان بندند و بهندی
باگدور گویند افشار بالفتح ریسمانی که پا و دست چارپا یه را بدو بندند ÷ کسی را که
زیر علم ساختند ÷ به فرمان خسرو سر انداختند ÷ یعنی آنها را که زیر علم خود آورده بودند

بحکم بادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ یافتند و سر زنده افتند واقع ست و ظاهرا
قافیه درین صورت صحیح نباشد + دران وادی از زنگیان کس نماند + دگر باند جز بجش کرکس
نماند + بجش کرکس درینجا عبارت ست از مردگان که غذاے کرگس باشند + گروهے
که بیسل کردند زور + فتادند چون پیله در پای مور + پیله بیضه باشد که کرم از آن تنیده باشد
و بعضے کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بیسل زور خود بے آزرده اند
مانند پیله مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ بیل و پیله
نوعے از تجنیس ست + گراینده چون با مردم کشد + کی نشم کشند کو بریشم کشد +
بفتح شین و تشدید یای تحتانی و کاف بمعنی جلباب است ترکی نشم مشهور و
معنی آن چنین ست که بیل گشته بعضے علاقه دارنده یا مورد نیا که با مردم کشنده کا سے
کفش چرنینه کشند و گاہے ابریشم یعنی گاہے بد حال باشند و گاہے خوش حال و بعضے
کراینده بکاف تازی و یاے معروف بمعنی مصاحب و ملازم نوشته اند کرا یعنی چه
چیلرا در عربی بمعنی کرایه ست و بندہ یعنی مصاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او با
بیرون ست هم وقت بر روی آسمان ست و گاہے قرین اشیا زبون ست و گاہے ہم
اشیاے نفیس و بعضے گری بکسر تین کاف فارسی بمعنی گلو و ترکیب و ضافت مقلوبی
ست یعنی بنده گلو که ترجمه اول رقبه است و مصرع دوم بیل مثل ساکنان زنگیان وی کسیکه
بعلت متابعت با مردم مشغول شود ناگزیر حال او متفاوت باشد و گاهی بر نیخ
و گاہے بر ابریشم و در بعضی نسخ خرینده آمده و در بعضی کراینده بکاف تازی و یای تحتانی
یعنی کرایه کننده آمده و در شرح خان آرزو آمده است که این بیت الحاقی ست + چو
خصمان گرفتار خواری شدند + جلیش در میان زنهاری شدند + یعنی چون دشمنان
که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند حبشیان امان طلبیدند + جلیش جمع جلیشی ست
مثل جن و جنی + ثمر آن و حبشیان را که بود ار جلیش + تفرسو ولشتن دران کشمکش
لفظ او مفرد و حبشیان جمع واقع شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه
و مسند در فارسی بسیار آمده + به بخشود بر جنی کارشان + به نیستر خود داد زنهارشان +

بفرسود تا داغ شان بر گشتند * یعنی زین سبب داغ بر سر گشتند * و داغ نشان و داغی که
می سوزند بواسطه اینکه نشان سیه است داغ گویند و بعضی گویند داغی که می سوزند معنی
حقیقی است و معنی مطلق نشان مجاز است * فروزنده شان کرد زان گرم داغ * که زآتش
فروزنده گردد چراغ * یعنی باعث داغ ایشان را فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ
بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصرع ثانی مقابله * ز بس غارت آوردن از بهر شاه *
غنیمت نگنجید در عرصه گاه * چو شه آن متاع گران سنگ دید * چو دریا یکی دشت
پر گنج دید * گران سنگ گران وزن و بیش بها * بجز گوهرین جام و زرین عمود *
جز دار گوهر بانبار عود * عمود بالفتح گرز و چوب دار باریکه خرد شتر و اشتران توانند برداشت
* هم از زر کانی هم از لعل و دُر * بسی حمل قنطار ها کرد پر * قنطار بالکسر یک پوست
گاو پر از زر * کافور چون سیم صحرا ستوده * بسی چون کافور صد پاره کوه * در مصراع
اول کافور را بسپیدی بسیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده * همان زنده پیلان
گنجینه کش * همان تازی اسپان طاؤس وش * زنده بکسر معروف و بمعنی بزرگ
از هر چه بیشتر * بسی برده یونانی و بربری * بسی برده بر ماه و مشتری * خان آرزو گفته
که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع است و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر است
و حال آنکه یونان در املاک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف پلنگر باشد
و صحیح نزد فقیر زنگی و بربری است لیکن توصیف برده زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال
نیست و این توان گفت که توصیف در مطلق حسن است نه حسن مخصوص سپید ایشان و حسن
سبز و سیاه هم نوعی و صفاتی دارد و شیرگیر هست و زرنای گوهرنگار * همان فرش دیبا ز اندازه بیش
آمدند * پرگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف تازی چیزی که در جنگ پوشند و
بر اسپ نیز اندازند و تیغم و کجیم نیز گویند و زرا قدیم و مقدم میبود بر شتر گاو و پلنگ *
بوقلمون و نقش شد با فرشی که در وی صورت این جانوران بوده باشد * همه روی صحرا
پر از خواسته * بگنجینه گوهر آراسته * چو آسوده شد شاه از آن زنگ و تاراج گنج *
بر آسود و آسوده شد از رنج و سنج * به عبرت در آن کشتگان بنگریست * بخندید بر خود و پنهان

گریست + که چندین خلاف درین دار دگیر + چرا گشته با یکدیگر تیر و تیر + کاف سرپنت ملت
گریستن + گفته گر ایشان بهم یار دوست + گر از جوی خطا یکم اکم خطا است + یود دواز
+ لاجوردی نقاب + بسر از گنبد لاجوردی نقاب + لاجوردی نقاب کنایه از جامه ماتم
است چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از علم گنبد لاجوردی
که عبارتست از فلک گردون یعنی بقضاء آسمانی بر رضی باش و شکوه مکن + فلک‌ها
که چون لاجوردی خزند + همه با سر لاجوردی آمدند + خز با لفتح پارچه ابریشم یعنی آسمانها
که مجو پارچه ابریشم کبود اند همه یار همه را سیاه برنگ خود می کنند + درین پرده گر سر و دو
گریست + درین خاک شوریده آبی مجوی + که در اندر این خاک آمیخته + چون چه دولها
آمیخته + همه راه گریست چیده گور + و هم گور زن است و کیست گور + یعنی اگر ببینند +
گو ریست همه راه زمین پوست گور و گور زن است که خاک در شده اند + بیا ساقی از سر
مراست کن + چی سی مید گون لعل بر دست کن + از آن می که دل را بر آید خوش کنم +
بدوزخ درش طلق آتش کنم + طلق نوعی از دواها که در هندی ابرک گویند و آن از
حرارت آتش ضرر رسیدن نمی دهد یعنی شراب چه که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان مراجعت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن سکندریه

برومند بادا همایون درخت + که در سایه او توان برد رخت + برومند میوه دار + که
از میوه آرایش خوان دهد + که از سایه آسایش جان دهد + میوه رسیده بهار است
چنین + ز رونق میفتا دکار چنین + یعنی چنین بهاری خوب که میوه رسیده است
از رونق بی رونق نشود + چو شد یار در میوه دار جوان + بدست جهرداشتن چون توانا
زمستان برون رفت و آمد بهار + برآورد سبزه سر از جویبار + دگرباره سرسبز شد باغ
خشک + بنفشه برآمیخت عنبر بمشک + یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده
شده بود سبز گشت و بنفشه عنبر را بمشک برآمیخت ای خوشبو کرد + بعنبر خرے
نرگس خوابناک + چو کافور تر سر برون زد ز خاک + یعنی بهیئت خریداری عنبر که بنفشه
داشت نرگس سرمست مانند کافور سر از خاک برآورد + گشادم من از قفل گنجینه بند +

در میان دو کوه را گویند که آب در آن جمع شود و مراد این بیت آنست که از دو اے که محل آب
و عمارت ست بهشت که بے آب و بی عمارت باشند در آمد + ز بس رایت انگیزی و از سرخ و
زرد + مقرنس شده گنبد لاجورد + ز بس در غنیمت بر آورد کوه + ز گوهر کشیدن همه نان ستوه +
یعنی غنیمتے که سکندر را از زنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده بود از جهت اجتماع
و معنی مصراع دوم ظاهر + ز بس گنج آگنده بر پشت پیل + بصد جا سے پل بسته بر رود نیل +
یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که نسبت آن بصد جا پل بسته شده بود + بدین
فرخی شاه پیروزمند + برافراخته سر بچرخ بلند + بمصر آمد و مصریان را نواخت + بآئین خود
کار آن شهر ساخت + یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد + وز آنجا روان شد بدریا
کنار + پذیرفت یک چند آنجا قرار + به هر شهرے که علم بر کشید + در آن منزل آمد عمارت پدید +
بگنج دهقان در آن ریگ بوم + عمارت بسے کرد بر رسم روم + ز ریگ بوم ریگستان
+ در آن ریگ چون ریگ می ریخت گنج + بر آبادی راه سے برد رنج + نخستین عمارت
بدریا کنار + بنا کرد شهرے چو خرم بهار + بآبادی و روشنی چون بهشت + همش
جاے بازار و هم جاے کشت + باسکندر آن شهر چون شد تمام + هم اسکندریهش
نهادند نام + چو پرداخت آن نغز بنیاد را + که مانند شد مصر و بغداد را + این بیت
شرط است و جزائیش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و
بغداد ست بدانکه تشبیه شهر بنا کرده سکندر را ببغداد و بنا بر وقت شاعر خواهد بود
الا در آن وقت بغداد و بنا نشده بود + بیونان شدن گشت عزمش درست + که
آنجا برد و هم دگاه پیر نخست + کاف در مصرعه دوم معلله + ز دریا گذر کرد و آمد بروم +
جهان نرم شد زیر مهرش چو موم + مصرعه دوم حالیه است در حالیکه جهان زیر نقش نگین
او نرم بود بروم آمد + بآن موم چون رغبتش خواستی + بگردے از مهر چه می خواستی +
موم اشارت بجهان جهان است در اموات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی
عمل نمودے + بزرگان روم آفرین خوان شدند + بدان گوهری گوهر افشان شدند +
گوهری بیاسے نسبت مرد سکندر + همه شهر یونان بیاراستند + که [illegible]

سکندر شد آزرده از کار او * نهانی همین داشت آزار او * ز فیروزی دولت
و جاه خویش * نمودش سر کین بدخواه خویش * یعنی از فیروزی اقبال خود خیال
دشمنی دشمن بخاطر نداشت * ز هر سو خبر گشت ازین نمود * که رومی نرنگی چه بازی نمود *
ز هر کشوری قاصدان تاختند * بدین چیرگی تهنیت ساختند * در طعنه بر رومیان
بسته شد * همه روم از بددلی رسته شد * یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان
می زدند موقوف شد * زمانه چو عاجزنوازی کند * به تند اژدها مور بازی کند *
درین آسیا دانه یعنی بسی * بنوبت در آس افگند هر کسی * مراد از آسیا روزگار
است و از دانه اسباب و اموال و در آس افگندن کنایه از صرف اموال
و کارفرمائی است و مراد از آسیا جای است که در ان آسیا باشد و این مجاز است و
بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیا است یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار است و
او بنوبت خود هر یک دانه را می رباید ای هلاک می سازد * بیا ساقی آن می که فرخ
پی است * بمن ده که داروی غم دوران می است * ای مردان راه عشق الهی * می
پرستست همخوار هر غم کشی * ندیده بجز آفتاب آتشی * یعنی شرابی که علو است
هر غم دیده است و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده و بعضی شراب در تابش آفتاب سازند

حکایت سگالش نمودن سکندر به قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان چشم از سیل خواهنده پر * یکی سوی دریا یکی سوی در * یعنی عالم را از خیالات و هوسات چه بیماران
پری یابم که سیل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف در برای اکتساب ماکول و مشروب
ندانم کسی را درین روزگار * که میلش بود سوی آموزگار * چو من بلبلی را بود ناگزیر * ازین
گوشه گیران شوم گوشه گیر * گوشه گرفتن درینجا عبارت اعراض کردن است از راه حق یعنی
مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیر است که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و
خلوت بگزینم * به مشغولی نغمه این سرود * شوم فارغ از شغل دریا و رود * چو بیرون
جهم گه گه از کنج باغ * ترنجی بدستم چو روشن چراغ * یعنی چون گاه گاهی از گوشه خلوت
که باغ من است بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارتست از

سخنان خوب و مرغوب نصائح و پند + نه بینم کس از هوشیاران درست + که دادن توان آن ترنجش بدست + یعنی کسی را از هوشیاران درست آن قدر را ادنی نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان دادم + دگر باره از دست این دوستان + گریز آورم سوی این بوستان + از بوستان اینجا مراد حجره + تماشای این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم + گزارش گرکارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + موبد بضم اول و فتح بای موحده با ضم آن بمعنی دانشمند + که چون شاه روم از شبیخون زنگ + بر آسود و آمد مرادش بچنگ + شبیخون جنگیست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی زنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد آسایش و خواب را + روان کرد برکشتی ناب را + بهتر آنست که آسایش و خواب بر او عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتواند شد + بنوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + نبودی زرشته دو تا و خواب + معنی و ساقی در دو شراب + جز ساقی بجز کامرانی نداشت + وزان به کسی زندگانی نداشت + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بداد و دهش داد بهر + ارسطو بسا هر فلاطون بجام + می خام برریز نده چون خون خام + می خام عبارت است از می صاف و سفید چنانکه عنبر خام و نقره خام و خون خام عبارت است از آنکه هنوز به پختگی نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود و رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان است که در بیت سابق گذشته و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و فلاطون بودند و شراب بسبب زیادت عقل ایشان می گشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سراینده بربانگ رود + بنوروز نو آئین سرود + نو آئین سرود و اضافت مقلوبی است سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد + که دولت بنا تا جوان بخت باش + همه سال با افسر و تخت

باشی + گرو کن به عمر ابد جام را + گرو گیر کن بادهٔ خام را + فان آرزو گفته که در بعضی نسخ
در مصرعهٔ دوم گروگیر واقع ست و در بعضی گلوگیر و درین چهار چیزے باید اول گرو کننده
دوم چیز گروے سوم گروے گیرنده چهارم چیزے که برای آن گرو داشته شود مثل
زر پس سکندر درینجا گرو کننده و جام چیز گروے و گرو گیر بادهٔ خام ست و چیزے که برای
آن گرو کننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزد باده
گرو کن و عمر ابد از ان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول آنست که پیالهٔ شراب
را به عمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل ساز و اینجا پیاله دادن بدیگران
ست و عمر ابد حاصل نمودن به دعاے خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلوگیر
دیگران خواهد بود + نشاط دست از شوائی بده + طرب ساز و داد جوانی بده + نشاط
بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می چشیدن و دادن شراب ست
به دیگران و در بعضی نسخ در مصرع اول لفظ بده واقع شده درین صورت بساط بباے
موحده و سین مهمله خواهد بود + چو دور جوانی و اقبال هست + بده داد دوری نشاط و
باده دست + بیاد سر تیغ کیخسرو شاه + بر آرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ
تاج و تخت + که گیرد جهان سایهٔ این کار تخت + لفظ جهان گیر را استعمال نباید نوشت
زیرا که درین صورت معنی جهان گیرنده می شود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ
تخت در مصرعهٔ اول اخیر بیت استعارهٔ آدمی ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهی
گرفتی سپیدی بگیر + چنان ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن
و ابلق و بلقا لغت اند از ان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب
ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب است چنانکه در سیف شرح گفته اند که
بعید از اخذ ست از ترکی لیکن صاحب سراج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست
که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی
همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا
ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم تراست + بدولت در آویز کان هم تراست +

شد از نصرت مصر و تاراج زنگ ٭ بگوهر درآورده بود آب و رنگ ٭ از گوهر مراد دراست
سکندر رسست ٭ زبون کردن دشمن آسان گرفت ٭ حساب خراج از خراسان گرفت ٭
بهم سنگی خویش در روم و شام ٭ نیامد کسش در تراز و تمام ٭ یعنی در روم و شام کسی را
در مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد ٭ برابر ازاد آنچه داد از شکست ٭ همان داده را
نیز ازو باز جست ٭ باز جستن اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و
تفحص نمودن ست که چه داده بود و چرا داده بود ٭ در آنجا که زور جوانیش بود ٭ تمنای
کشور ستانیش بود ٭ کمر تنگ بر ایرانیان سست کرد ٭ بایران گرفتن کمر چست کرد ٭
در محاورهٔ متاخرین کمر بستن بمعنی میان و مجازاً کمر بند یعنی بند کمر شهرت دارد
پس ازینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون
در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند ٭ درختی که او
سر بر آورده باشد ٭ بدیگر درختان رساند گزند ٭ به نخجیر شد شاه یک روز کش ٭ بهم او
خوش دلش بود وهم روز خوش ٭ در بعضی نسخ شاه نخجیر کش و در بعضی یک روز کش
واقع شده در روم نسخه کش بمعنی خوش نیست ٭ بشکار ناگهان گذشته ... نخجیر
نخجیر بر کوه و دشت ٭ فلک وار می شد سر پشتکوه ٭ سوی سوی صحرا گهی سوی کوه ٭
گذشت از قضا بر یکی کوهسار ٭ که بود از پی گور بردن شکار ٭ قضا حکم الهی و بعضی
گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و قدر حکم تفصیلی و کوهسار کوه کلان ٭ دو کبک دری
دیده بر خاره سنگ ٭ بآیین کبکان جنگی بجنگ ٭ دری منسوب بدره کوه یعنی
کوهی ٭ که این مغز از آن منقار خسته ٭ که آن بال این را بناخن شکسته ٭ در آن
معرکه زنده بارگی ٭ بهر دو نظارگی ٭ نظارگی تماشا کننده ٭ زخمی
که کبکان در او ریختند ٭ ز نظاره شاه نگریختند ٭ نظاره مراد از تماشا ٭
شگفتی فرو ماند شه زان شمار ٭ که در مغز مرغان چه بود آن نقار ٭ نقار بکسر نون
کینه و ظاهر آنست که حرف بای موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف
در محاورات بسیار شایع ست یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف

دسجدن یا بمعنے شعبده آورده و در بعضے نسخ بجای نقا رخمار واقع ست یعنی آن
با بقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست + یکے را ازیشان کرد بر نام خویش +
بر و بست فال سرانجام خویش + یعنی یکے را بنام خود موسوم کرد و شگون سرانجام کار
خود بران بست + دگر کبک را نام دارا نهاد + بران فال خشم آشکارا نهاد + یعنی
بران شگون مترتب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری + زبانی نمودند جنگ
آوری + داوری جنگ + همان مرغ شد راست کامگار + که بر نام خود فال زد
شهریار + کامگار یعنی کامیاب + چو پیروزه دید آن جهان را + دلیل ظفر یافت آن فال را +
خرامنده کبک ظفر یافته + پرید از سر کبک سر تافته + سر تافته یعنی شکست خورده
+ بسوے شکسته کوه پرواز کرد + عقابے درآمد سر شش باز کرد + باز کرد اسے جدا
کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک بشکسته آمد بتاب +
یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و
ریزه ریزه شد پادشاه از شکستن کبک بتاب ماند و غم و غصه بخورد و غم و غصه
خوردن بمقتضاے عقل بار ریک بین ست چه سرانجام همه مردن ست + ز پیروزی
پیروزے خویشتن + نبودش همانا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز در مقام شادی
و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که شگون دریافته بود دیده اسے
جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + ببد ار ابرش کامگاری دهد +
چونکه درینجا حرف با د بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بکلم زائد ست +
ولیکن دران دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای اسکندر رک
یعنی سکندر دانست که بدارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح اندک زمانی عمرش سپری
شود + شنیدم که بود اندران غاره کوه + مقرنس یکے طاق گردون شکوه + مقرنس
بناے مدور و نیز جائی که بر و بنردبان روند و طاق نوعے از عمارت + که پرندگان
زهر آواز خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش
ازان می گرفتند + صدا می شنیدندی زان کوه سخت + بدانسان که بودی نمودار

بخت ٭ یعنی از بخت ایشان ظاهر شدنی بود می از ان کوه آواز شنیدندی ٭ بنفر وشی
تا یکی هوشمند ٭ خبر باز پرسد زکوه بلند ٭ که چون در جهان ریزش خون بود ٭ سر انجام
اقبال او چون بود ٭ پیر سید پرسندهٔ نغز فال ٭ که چون مے نماید سر انجام حال ٭ سکندر
شود بر جهان چیره دست ٭ بدارا ے دولت در آرد شکست ٭ و در بعضے نسخ بدارا ے
دارا واقع شده درین صورت از دارا ے اول یعنی دارندهٔ ملک باید گرفت تا از دارا ے
ثانی پادشاه دارا یعنی به دارندهٔ ملک داراست چگونه شکست رسد ٭ صدائی بر آورد
کوه از نهفت ٭ همانا که او گفت بد باز گفت ٭ معلوم ست که از گنبد و چیزے که جوف دا
شتی باشد آوازی که بدو میرسد همان آواز بعینه بر می آید پس چون فرستاده مضمون
فتح سکندر را ادا کرد آواز بدان گونه بعینه از کوه بر آمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست
باین طور بیان نمود ٭ از ان فال فرخ دل خسروی ٭ چو کوه قوی یافت پشت قوی ٭ پشت
یعنی تقویت ٭ بخرم دلی زان طرف بازگشت ٭ سوے بزمگاه آمد از کوه و دشت ٭ به تدبیر
نشست با انجمن ٭ چو سرو سهی در میان چمن ٭ سخن راند اندازهٔ کار خویش ٭ ز پیروزی
صلح و پیکار خویش ٭ گزیدی ز باخوارگان چون دهم ٭ بگو در چنین خوار سے چون نهم ٭
گزید بفتح کاف فارسے و زاے منقوطه و یاے معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش
گزید باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و باخوار بالکسر کنایه
از دارا است و اغلب که در مذهب دارا باخوار حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضے نسخ گزیده بهاے مختفی دیده شده درین صورت مراد از گزیده دنیاست ٭
که چون من به نیروے گیتی پناه ٭ بگردون گردان رسانم کلاه ٭ بدارا چرا داده باید خراج ٭
گز و کم ندارم نه گوهر نه تاج ٭ نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف
شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلے پرسید که چه کم نداری گفت نه گوهر کم دارم
و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمان روائی ٭ گر او تاج
دارد مرا تیغ هست ٭ چو تیغ بود تاج آید بدست ٭ یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد منا
تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت ٭ گر او لشکر آرد به پیکار من ٭ نگهدار باشد

نگهدار من ÷ ای خدا حافظ و ناصر من است ÷ مرا نصرت ایزدی حاصل است ÷ که را کم
قوی لشکرم یا یکدل است ÷ دو دل یک شود بشکند کوه را ÷ پراگندگی آرد انبوه را ÷
امیدم چنان شد به نیروی بخت ÷ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ÷ چه باید رسدگاه
دارا شدن ÷ بجزیه دهی آشکارا شدن ÷ رصدگاه جایگاه یعنی خراج تاج
دارا باید شد و چرا بجزیه دادن خود را پیش از آن آشکارا باید کرد ÷ شما زیرکان
کز سر یاوری ÷ چه گویید چون باشد این داوری ÷ چه حجت بود پیش دارا مرا ÷
نهانی کنید آشکارا مرا ÷ یعنی حجت خراج گزاری دارا چیست این سخن نهانی را
بر من ظاهر کنید ÷ شناسندگان سرانجام کار ÷ دعا تازه کردند بر شهریار ÷ آسے
ای دانایان عاقبت اندیش دعا کردند ÷ که تا چرخ گردنده در خدمت است ÷ و درین هر دو
آمیزشش گوهر است ÷ چراغ جهان گوهر شاه باد ÷ رخ شاه روشن تر از ماه باد ÷
مراد از گوهر اربع عناصر با وجود است و چراغ سبب روشنی جهان است ÷ تو ئے
آنکه نیروے بینش به تست ÷ برومندی آفرینش به تست ÷ بهر جا که باشی خداوند باش ÷
به تخمی که پاشی برومند باش ÷ چو پرسیدی از ما الف خنده را ÷ بگوییم چو حجت شود
رهنماے ÷ جهان است رخصت براے صواب ÷ که شه برمخالف نیارد شتاب ÷ تو بلتیان
گر او با تو جنگ آورد ÷ بر و تیغ تو کارتنگ آورد ÷ ز دست تو یک تیغ برداشتن ÷
ز دشمن سر و تاج بگذاشتن ÷ یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله کردن و از
دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم است یعنی هرگاه تو تیغ برآوردی از دشمن
تو بجز آنکه سر و تاج خود را بتو بگذارد چیزے دیگر نیست ÷ گوزنے که با شیر بازی کند ÷
زمین جاے قربان نمازے کند ÷ فاعل نمازی کند زمین است و نمازے کردن
کنایه از پاک کردن و صاف نمودن است یعنی چون گوزنے با شیر بازی کند زمین براے
قربان شدن آن گوزن جا را صاف مے نماید و آن کنایه از تعین نمودن جاے قربان
گشتن است ÷ ز دارا نیاید بجز ناے نوش ÷ گر آید تو خوش آید بگوش ÷
ناے و نوش کنایه از نغمه و شراب است و در کلام متاخرین ناز و نوش نیز آمده

معجمه مستعمل ست و خون بجوش آمدن عبارت از رسیدن مرگ ست ؛ تو از و پیش
در لشکر آراستن ؛ خراج از یونان توان خواستن ؛ لفظ ستی در مصرعه اول مقدرست ؛
شبِ خون تو تا بیابان زنگ ؛ تماشاے او تا شبستان تنگ ؛ شبستان کنایه از
حرم سراے شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد پس کنایه از خانه نقاشی خواهد بود
و اگر تنگ بمعنے مشهور بود و لیکن نظر بمقابله بیابان که فراخ ست آورده باشند ؛ تو دین
پرورے خصم کین پرورست ؛ فرشته دگر اهرمن دیگرست ؛ یعنی تو صاحب دین
حقے و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو ئی و دیو که دار است و فرقے
بسیارست ؛ تو شمشیر گیرے و او جام گیر ؛ تو بر سر نشینی و او بر سریر ؛ خان آرزو گفته نه
بر سر نشستن درینجا کنایه است ازانکه دشمن را بکشتی و بالاے سر او جا گرفتی و
او را پامال سازے ؛ تو با دادی او هست بیدادگر ؛ تو میران زور او ترازوے زر ؛
میران زور عبارت ست از شجاع و صاحب زور و ترازوے زر کنایه از مالدار و
بخیل و فرومایه کم فراخ ؛ تو بیداری او بخودری می کند ؛ تو نیکی کنی او بدی مے کنند ؛
بدان بد که از جمله شهر و سپاه ؛ نیکان ندارد کسی نیک خواه ؛ ببینی که روزے هم آزار
او ؛ کشادی در آرد بیازار او ؛ نوازش گری هاے پدرم تو ؛ برآرد به هفتم فلک نام
تو ؛ پدر را هم آراسته آنرا از ظلم یعنے دارا که ظالم ست و کسی از نیک مردان حق شناس
دوستدار و خیرخواه خود ندارد و روزی باشد که بچشم خود ببینی که جهان شامت ظلم او و بال
گردن او شده موجب بے رونقی بازار خواهد شد و سلطنت او برباد خواهد داد و هم چنین
نوازش گرے خوب و فرخنده تو نام ترا به هفتم فلک خواهد رسانید ؛ ز حق دشمنی چند
باطل ستیز ؛ نگر چون کنند باطل از حق گریز ؛ باطل نار است و اینجا اشارت ست
باین آیه کریمه ؛ قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنے از حق دشمنے
چند ستیزهاے باطل کنی ببین که آخر باطل از حق مے گریزد و نابود مے شود درینصورت
یاے حق دشمنی معروف بود و بعضے گویند که یاے مجهول ست یعنی از شخصے که دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهاے باطل میزند و آخر بمقتضاے آیه مذکور

نیست و نابود شده ... بیدار ... کلهداری کن سر تخت
نشین ❊ نباید که ... این خیال ❊ که دولت ... و نصرت جمال ❊ سر
کردن مردم از مردمی است ❊ دگر همه آدمی آدمی است ❊ سری کردن سرداری
نمودن و ... یعنی جوان مردی است یعنی مردم که سرداری می‌کنند از مال و ملک
نیست بلکه جوانمردی است که جامع جمیع صفات کمال است و الا همه فرد انسان با یکدیگر
انسان است یعنی افراد برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود یعنی
انسان که شده کی ست در جمیع افراد ❊ ز سر آدمی سرفرازی کنند ❊ سران شد که مردم نوازی
کنند ❊ دو دو دوم ... شیر از آن گشت شاه ❊ که مهمان نواز است در صید گاه ❊ یعنی از
فضلهٔ صید خود جانوران دیگر را پرورش می‌نماید ❊ جهان خوش بدان نیست کا دست
بدست ❊ به زنجیر و قفلش کنی پای بست ❊ ز نیکیش خوش آنکه بنشانیش و دهی ❊
کزینش ستانی به دلش دهی ❊ یعنی خوشنودی جهان در این نیست که بدست آری
و بزنجیر و قفل همچو لسان نگهداری بلکه رضامندی جهان در آن است که از یکی بگیری و بدیگری
بدهی ❊ جوانمرد پیوسته با کس بود ❊ کس آن را نباشد که ناکس بود ❊ بآن کس که آزا
خمیر است خام ❊ همه کس دهد نان پخته بوام ❊ این بیت بیان علت بیت اول است
یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن است و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر
باشد مر اعانت او کنند چنانکه کسی اگر خمیر داشته باشد نان پخته با و قرض میدهند ❊ مروت
تو داری فتوت تراست ❊ بد اندیش را گنج یا اژدهاست ❊ تو و را اینجا برای حضرت است
و مراد از گنج یا اژدها مال بی فیض است ❊ گر او تند آید تو هستی در خش ❊ گر او گنجدان شد
تو ای گنج بخش ❊ پدر گر چه با قوت شیر بود ❊ بکین خواستن نرم شمشیر بود ❊ تو آن تیز گیری
که در وقت جنگ ❊ ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ ❊ خون شدن هلاک شدن ❊
به جنگ سیاهان زنگی سرشت ❊ که بودند چون دیو دژخیم زشت ❊ دژخیم بفتح
دال و زای و خا و یای معروف و میم بدطبیعت و زشت عبارت از بدروی و مراد از
بدروی اینجا بد ظاهر و بد باطن خواهد بود ❊ چو با تیغ تو سرکشی ساختند ❊ بجز سر حسیم

در پایت اندر افتند * یعنی هر گاه از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و با اسیر شده زینهاری گشتند * چو زان سیلها بر گذشتی چو کوه * از ین قطرها هم نگردی
ستوه * برگشتن عاجز شدن * هیکلی که ابو پیل ایلی کند * ز آهو بره عاجزی کی کند *
هژبر بریان کی شود صید گور * سپه بارگی روی با بد زبور * عقابی که نخچیر سازی کند *
* فروجگان دست بازی کند * فروج بفتح فا و تشدید و ضم را و جیم جوزه فروجگان جمع
و کاف تازی در آخر برای تصغیر است مانند مرغک و دست بازی یعنی جنگ نمودن
و در بعضی نسخ * به تیغ دی چنگال بازی کند * و ترجمه معنی آن ظاهر است * دگر کاختران
نیک خواه تو اند * همه خاکیان خاک راه تو اند * خاکیان آدمیان یعنی سوای اینچه که گفتم
اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تو اند * نمودار گیتی گشائی تراست * فلک تقویم
با مومیائی تراست * نمودار نشان و علامت * بچندین نشانهای فیروز شد * بداندیش
را چون نیاید گزند * بفالی که اختر توان بر شمرد * تو داری درین داوری دستبرد *
همای در حروف خط هندسی * تو غالب تر آئی چو در روی رسی * و در بعضی نسخ * تو غالب آئی
اگر سخن پرسی * و در بعضی * تو غالب تر آئی چون در روی رسی * نیز دیده شد یعنی در حساب
شکل هندسه که لقوا جنش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت فرمائی * بلشکر که
لشکر کش زنگ بود * بوقتی که با قوت جنگ بود * مغلوب و غالب چو بشتافتم * در
فتح غالب ترا یافتم * چه چیز وزره بود آن موکش بفال * درین هم توان بود فیروز حال *
یعنی هر گاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب که بجنگ
دارا می کنم نیز یقین است که قریب بصحت خواهد بود * شه از نصرت ره نمایان خویش *
حساب جهان گیری آورد پیش * بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت * به جنگ اختری فال اختر
گرفت * یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ باشد بحیثیت جنگ اختری شگون از آثار
ستارگان گرفت * بفرخندگی فال زن ماه و سال * که فرخ بود فال فرخ بفال *
این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة است باشد که عموما همه کس را بگوید یا خصوصا خطاب
بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی همچو سکندر نیکو فرخنده برای خود زن

چراکه شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار او بفرخندگی قریب گردد و خان آرزو می گوید
که بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و می تواند که یک جا به قاف
باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید
فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت ٭ مزن
فال بد کآورد حال بد ٭ مبادا کسی کو زند فال بد ٭ بیا ساقی آن لعل پالوده را ٭ بیاور
بشوی این غم آلوده را ٭ پالوده صاف کرده ٭ فروزنده شمعی که ریحان باغ ٭ ز قندیل
او برفروزد چراغ ٭ خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است ٭
یعنی تا زبونه چراغ را با و نسبت نیست ٭ داستان آئینه ساختن سکندر ٭ چو فرخ
بود روز بستن از بامداد ٭ همه مردم را نکوئی آید بیاد ٭ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول
آن روز مردم را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد
٭ نکوئی نهد رسم بنیادها ٭ ز دولت به نیکی کند یادها ٭ یعنی رسمهای خوب پیدا کند و
بنیادهای پسندیده بگذارد و یاد دولت خود بنیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد
یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد ٭ مر آن نیک بختی که اختر [illegible] زند بر [illegible] نیک
اختری فال اختر ٭ بر به اضافت کو هی یا نیه ای که نیک اختری و سعادتمندی داخل
شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ بر رخ نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر
را بسیار مناسب است ٭ بهنگام سختی مشو نا امید ٭ کز ابر سیه بارد آب سپید ٭ یعنی در
وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورتا مکروه است باران سپید
که مایه هزاران سود است می بارد ٭ در چاره سازی بخود در مبند ٭ که بسیار تلخی بود سودمند
یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی تو رسد
سودمند باشد ٭ نفس به کز امید یاری دهد ٭ که ایزد خود امیدواری دهد ٭ نفس را
همین بهتر است که یاری از امید دهد یعنی از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان
خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله فرموده ٭ اگر بیاید
برابر روی خویش ٭ در آئینه فتح یابی ز روی خویش ٭ یعنی از رنج چین بجبین خود

نیاورده روے خود را در آئینه کشایش * بہین ای امید دار فضل خدا باش * گر از تیره
نقش دیباے روم * کند نقش دیباچه را مہر موم * یعنی بیان کنند که حالات دیباے
روم که عبارت ست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کنند و نقش دیباچه را
مہر و موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مہر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهر تر
می باشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست * که چون شد سکندر جهان را کلید *
ز شمشیر شش آئینه آمد پدید * یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح
ساخت از شمشیر او آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار
زائل کردن ظلمت کفر * عروس جهان را که شد جلوه ساز * بدان روشن آئینه آمد
نیاز * عروس جهان اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج سکندر باشد *
نمود آئینه پیش ازو ساخته * به تدبیر او گشت پرداخته * چنین عمل کائینه ساختند *
ز زر و نقره در قالب انداختند * یعنی اول از زر و نقره آئینه آراستند * چو افروختندش
غرض بر نخاست * در و چهره خود ندیدند راست * یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند
صورت خود ها را درست ندیدند * رسیدند ز مالش بهر گوهرے * نمودند هر یک دگر
پیکرے * گوهر عبارت از جنس ہاے معدنی ست که زر و نقره و از برنج و روے و
غیر آن باشد یعنی از همه معدنیات آئینه ساختند و هیچ یک صورت درست نمود * سر انجام
کاهن در آمد بکار * پذیرنده شد گوهرش را نگار * چو پرداخت رسام آهنگرش *
بصیقل فروزنده شد گوهرش * رسام بتشدید نام آهنگرے که تدبیر اسکندر
آئینه ساخت * همه پیکرے را بدان سان که هست * درو دید رسام گوهر پرست * به هر شکل
می ساختندش نخست * نمی آمد از وے خیالی درست * به پهنا شدی چهره را
پهن ساز * و ر از پیش کردی جبین را دراز * مربع مخالف نمودی خیال * مهندس نشان
دور دادی ز حال * چو شکل مدور شد انگیخته * تفاوت نشد یادی آمیخته * بعینه هر سو
که بر داشتند * نمایش یکے بود بگذاشتند * بگذاشتند اے بحال خود داشتند *
بدین هندسه در آهن تیره مغز * بر افروخت شاه این نمودار نغز * هندسه معرب اندازه

یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نو ساخت ؞ تو نیز از دُرّ ان آئینه
نگری ؞ بدست آری آئین اسکندری ؞ مراد از آئینه همان علم هندسه و حکمت و
نجوم است که اسکندر داشت و این بیت خطاب است به ممدوح پس مقوله شیخ علیه الرحمه
باشد و از حکایت نیست ؞ چو آن گوهر آهن سخت پشت ؞ به نرمی درآمد ز خوی
درشت ؞ گوهر آهن سخت پشت عبارت از آئینه دگر در و سبب گردید شکل
آهن است که از آئینه فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی است که خاطر خواه
رسام بود ؞ سکندر درو دید پیش از گروه ؞ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ؞ لفظ پیش بیای
فارسی مراد از آن گروه مخصوصان و امرا است ای پیش از همه امرا اسکندر در آن آئینه
نظر کرده چنانچه رسم است که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگ تر مجلس می بیند و معنی
مصرعه دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی در گوهر آئینه بهم رسید ؞ چو از دیدن روی خود
گشت شاد ؞ یکی بوسه بر پشت آئینه داد ؞ عروسی که آن شگفت آرد بجای ؞ دهد
بوسه آئینه را رونمای ؞ شگفت بالضم والتشدید طرز و روش رونمائی چیزیکه عروس را
بعد از دیدن دهند ؞ بیا ساقی آن جام آئینه فام ؞ بمن ده که بر دست به جای جام ؞
چو زان جام کیخسروآئین شوم ؞ بدان جام روشن جهان بین شوم ؞ خراج خواستن
دارا از اسکندر و جواب دادن او ؞ بیا تا ز بیداد شوئیم دست ؞ که بیداد
شوان ز بیداد رست ؞ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و بیداد سوم
بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول شقاوت فانی حاصل شده است ترک کنیم
چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی
که ظالم باشد خود گرفتار ظلم بیباشند ؞ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ؞ که هم دیو خانه
است و هم غول راه ؞ غول دیو یعنی دلبستگی با جهان غدار که موجب گمراهی خانه دنیا
و در راه حقیقی است برای چه کنیم ؞ جهان دام خویش از کسی برد ؞ بجرعه فرستد بساغر
برد ؞ یعنی روزگار رواده خود را می ستاند و کم کم میدهد و قتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه
آدمی آنچه در زندگی بتدریج بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد

چو یاران که یابند پایب جدا شود + شود دلیل وانکه بریار زود + بخور تا توانیم آنچه داریم شاد +
درم بر درم چند باید نهاد + یعنی فراهم کرده شود در انجور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و
درم بر درم نهادن تا کی + نشستن بها بر گذرگاه گیر + همه گنج ناخورده را خورده گیر + یعنی
گذر کردن هنگام اجل برما یقینی ست و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد
مردن تو بکار تو نه آید + ازان گنج کاورد قارون بدست + سرانجام در خاک بین چون
نشست + در خاک نشستن ذلیل وخوار شدن + وزان خشت زرین شداد عاد +
چه آمد بجز مردن نامراد + شداد پادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجاے حوران و
غلمان دختران و کودکان جمیل و شکیل دران باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست
که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین درآمدن به باغ بفرمان الٰهی جان داد + درین باغ
زنگاری درختی نرست + که ماند از دهقانی تیز زن درست + یعنی در باغ دنیا کسی نزد که
نمرد + گزارش کن زیور تاج و تخت + چنین گفت کان شاه فیروز بخت + یکی روز فارغ
دل و شادبهر + برآسوده بود از هوسهاے دهر + شادبهر یعنی خوش دل و خوش حال و
فقان ازین گفته که شاد یعنی بسیارست چنانکه شادخوار یعنی بسیار خورنده و نظیر این شادکام
و شادبهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد و آخر یعنی کامیاب و خوش دل
مجازاً مستعمل شده و همچنین شادخواب یعنی بسیار خواب است که بمعنی خواب شیرین کننده
استعمال یافته + حکیمان هشیار دل پیش او + خردمند مونس خرد خویش او + یعنی حکیمان
هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت
اے هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت + مے ناب در جام شاهنشهی + گهی
پر مے کرد و گاهی تهی + یعنی بتواتر جام شراب گاهے پر مے کرد و گاهی تهی + به بر ساختن
کامد ز بانگ چنگ + سخن شد بسی در شبهاے تنگ + بدانکه در کتب موسیقی مسطور ست
که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم در کمی و زیادتی از جهت
زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک ایشان هر سر که
عبارتست از حصه ایا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و هر قسمی از ابتدا و انتها

کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد سخن سکندر با سخن
مصاحبان سکندر و دربارهای شناسان که مجال فهمید دران مشکل و محال بود میرفت و نزد کنهاست
آنرا اظهار مے نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او در شغل دیگران از لهو و لعب
نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم است کذا فی شرح خان آرزو ✤
بهر جرعه که شه می فشاند ✤ مهندس درختی درو می نشاند ✤ یعنی هر حرکتی در هر جرعه
از بادشاه بظهور می آمد مهندس و منجم نهال خوبی دران می نشاند ✤ دماغ خوش شد گان
سرگران ✤ ز نوش مے و دور رامشگران ✤ خوشی شنیدن یعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان
از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران بود ای مستی و ذوق و شوق بهم رسانیده
بود ✤ درخشان شده می چو روشن درخش ✤ قدح شکر افشان ز مے نوش بخش ✤
یعنی دران مجلس مے همچو درخشان تابان و قدح خوش حال ساز و مے آب حیات
دهنده بود ✤ سرشک قدح ناله ارغنون ✤ روان کرده از دیدها رود خون ✤ بدانکه سرشک
بکسر سین مهمله و فتح راست زیراکه قافیه با اشک ساخته اند و مراد ازان ریزش شراب
است و از ناله ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم سوم سازی ست که اکثر رومیان
دارند یعنی قطرات جام شراب و ناله ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از دیده های
مردمان بجای اشک رود خون جاری می ساخت ✤ ز هے زخمه کز زخمه چون شکر شود
رود خشک بد و رود تر ✤ آنرا اول زخمه مضراب مرادست و زخمه دوم بمعنی زدن به تیغ
وغیره و بعضی بجای زخمه اول زخم بی با نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر می آمد
عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر می شدند
بگریه در می آمدند ✤ دران بزم آراسته چون بهشت ✤ گل افشان تر از ماه اردی بهشت
اردی بهشت نام ماه بهار و مصرعه دوم بحذف عاطف ✤ سکندر جهان جو
فرخ سریر ✤ نشسته چو برج بدر منیر ✤ یعنی سکندر بر تخت باین هیئت نشسته بود
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ✤ ز دارا و دراند وستاده ✤ سخن گوے و روشن
دل آزاده ✤ چو خسرو پرستان پرستش نمود ✤ هم او را وهم شاه خود را ستود ✤

ستایش و نیایش صفت کرد * چو کرد آفرین بر جهان پهلوان * شنیده سخن کرد با وی
روان * آفرین دعا و ثنا * ز دارا درود آوریدش نخست * که داده خراج کهن باز
جست * یعنی اول درود و ثنا گفت پس از ان پیغام دارا گذاشت * که چون بود گنج
گوهرین تخت و تاج * تر در گاه ما در گرفتی خراج * از گوهرین تخت و تاج بیان خراج
است و برای بیت دیگر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و
تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق دیده شد *
ز بی دولتی چه دیدی تو در کار ما * که بردی سر از خط پرکار ما * ای در کار سلطنت با چه سستی
دیدی که از جادهٔ اطاعت انحراف نمودی * همان رسم دیرینه را کار بند * مکن سرکشی
تا نیابی گزند * کار بند ای عمل کن * سکندر ز گرمی چنان بر فروخت * که از آتش دل
زبانش بسوخت * از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت
است از گفتار باز ماند * کمان گوشه ابروش خم گرفت * ز تندیش گوینده را دم
گرفت * یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند * چنان دید در قاصد
راه سنج * که از جوشش دل مغز آمد به رنج * ای سکندر بطرف قاصد با آن گرمی
نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوشش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید
* زبان چون ز گرمی بر آشفته شد * سخن های ناگفتنی گفته شد * زبانی بیاسخ
شد آهسته نیز * پس آنگه زبان کرد چون تیغ تیز * یعنی چون سکندر در خشم گردید
سخن های نالایم بر زبان او آمد * فرو گفت تلخ سخن های سخت * که گوید فدا از شمشیر
و تخت * و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید وا واقع است و در بعضی چو گوید موافق دوم چو
بعضی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخن های سخت باشد مراد از این دارا
بود یعنی سکندر با ایلچی گفت که چه می گوید این سخن ها دارا که صاحب شمشیر و تخت است
و بعضی نسخه دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید این همه
سخن گفت و مع ذالک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب
زمام اختیار از دست می رود * که او در خرد و رای باشد بلند * نگوید سخن های ناسودمند *

لفظ کرا یعنے ہر کرا و این مقولہ سکندر ست و مطابق نسخہ دوم ازینجا بیان سخنہای سخت ست
و موافق نسخہ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را کہ در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخن ہای ناسودمند نگوید پس معلوم شد کہ دارا را رای بلند نیست کہ اینچنین کلمات ناسودمند
می گوید + زبان کو بگرمی صبوری کند + ز دوری کن خویش دوری کند + بعضے مراد از دوری
کن حریفی داشتہ اند کہ در خور زبان شاہان ست و خان آرزو آنرا بعید دانستہ گفتہ بلکہ مراد
از ان دشمن ست کہ ازین شخص دوری مے طلبد یا دوری این کس نہ طلبد پس حاصل بیت
آنست کہ زبانی کہ در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیہودہ نگوید از دشمن خود دوری
اختیار مے کند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمی دہد و ہر کہ چنین نباشد مخالف خود را نزدیک
خود مے طلبد و نزدیکی دشمن موجب ہلاک ست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام
است + سخن گرچہ با او نظارہ بود + نگفتن ہم از گفتنش بہ بود + یعنی گفتن سخت درشت
اگرچہ قابل این باشد کہ بر او آفرین ہا چاپلوسی کنند اما نہ گفتن از ان بہتر ست + چہ خوش
گفت فرزانہ پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آہنین + درمیان لفظ گوشتین و
تیغ آہنین اگر واو عطف باشد درین صورت معنی آن چنین ست کہ زبان از گوشت مخلوق
شدہ کہ بہر طرف لغزش مے تواند کرد و ہر سخن نیک و بد می تواند گردید و در برابر آن نا بر سیاست
و مکافات تیغ آہنی پیدا شدہ پس اگر سخن بر صواب گفتہ شود بہتر و الا گوینده را علف
تیغ سازد و اگر واو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین
و ہم چنین تیغ آہنین بمعنے صاحب تیغ آہنین یعنے صاحب زبان گوشتین
صاحب تیغ آہنین ست و ترجمہ ہر دو برابر ست + نباشد نکو دو کسی مہربان + کہ گوید ہر آنچہ
آیدش بر زبان + یعنی کسیکہ بر زبان او ہر چہ آید بگذرد و بر خود مہربان نیست بلکہ دشمن خود
است زیرا کہ زبان حکم تیغ دارد + گزارندہ پیر کیانی سرشت + گزارش چنان کرد زان
سرنوشت + مراد از پیر کیانی سرشت ہمان رسول دارا ست پس ابیات سابقہ
قول سکندر بود و ازینجا شروع جواب رسول ست یعنے چون پیر کیانی سرشت حکایات
سکندر را گوش کرد و تمہید بسبب آن سخن ہا بیان خوب و نفائس بردم کہ دارا

سپید بود * که وقتی که از گوهر تیغ و تاج * ز یونان شدی پیش دارا خراج * در آن
گوهرین گنج بن ناپدید * شدست خایه زر خدا آفرید * درین بیت بیان نفائس و غرائب
روم است که ملک فیلقوس برای دارا می فرستاد و مراد از بن ناپدید بی پایان
است و خدا آفرید عبارت از آن است که دست کاری مردم را در آن دخل نبود
* منقش بسی خسروانی بساط * که بیننده را تازه کردی نشاط * یعنی بساط منقش که
بیننده را نشاط گردانیده بودی * چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد * خراج کهن گشته
را یاد کرد * تیغ پولاد کرد یعنی تیز و تند گفت کرد و مصرعه دوم تفریع بر عاطفت است
* برو بانگ زد شهریار دلیر * که تو آن گستد عبارت از تند شیر * کاف سر مصرعه
دوم بیان بانگ زدن * زمانه دگر گونه آیین نهاد * شد آن مرغ کو خایه زرین
نهاد * یعنی احوال زمان بطور دیگر آیین نهاده و مرغی که خایه زرین می داد بر رفت
یعنی کسی که در وجه خراج خایه زرین و بساط منقش می فرستاد بر رفته است بمرد
بجز آنکه پیشه نهادن کار را داده با نوران است نه کار مردان صورت او تحقیر پدر می شود
پس از جهت غضب برنا بایستگی عمل پدر خود آمده بود * سپهر آن بساط کهن در نوشت * بساط
دگر ملک را تازه گشت * چون آن رسول دارا گفته که سابق بساط گرانمایه از روم بایران می فر
ستادند اسکندر بکنایه جوابش داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستنده بساط
بود پیچیده و در نوشته شد * همه ساله گوهر تیغ در سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه
جنگ * حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی
جنگ می کند * بگردن کشی بر میا در نفس * به شمشیر با من سخن گوی و بس * شمشیر
سخن گفتن یعنی جنگ کردن ای در مقابله و مقاتله با من در آئی تا قدر شجاعت
هر کدام بمحک امتحان برسد * ترا آن کفایت که شمشیر من * نیارد سر تخت تو زیر من *
ای ترا همان قدر بس است که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد * چو من پا
رکابی که برداشتم * عنان جهان بر تو بگذاشتم * تو با آنکه داری چنان توشه *
رکابی مراد چنین گوشه * مراد از رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است

از بقدر قلیل ملک و زینجا که با لفظ اعنان مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامے
نموده و این دو بیت قطعه بند است یعنی چون من بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع
جهان را بتو گذاشته ام و در ان طمع نمی کنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری بیاید
که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ÷ برانم بیا ورکه عزم آورم ÷ به هم تنگی با تو رزم آورم ÷
به هم تنگی برابری ÷ بیک سو نهم مهر ذرم را ÷ بجوشش آورم کینه گرم را ÷ نگر خفته
ماند که در روز جنگ ÷ چه سر ها بریدم در آن فضای تنگ ÷ بیا تا بیاختن تا کجا تاختم ÷
چه گردن کشان را سرانداختم ÷ از نگر تا اینجا بطریق استفهام است ÷ کسی کار شاهی دهد
طوق و باج ÷ چو زنهاریان چون دهد خراج ÷ از خان در صورت سوادست و خراج
در حالت زیر دستی ÷ زمین مصر باید نه زر خواستن ÷ سخن چون زر مصری آراستن ÷ خان آرزو
گفته که به زر خواستن نیچون نفی و بای موحده هر دو صحیح است و مصرعه دوم معطوف بر
مصرعه اول بحذف عاطف و مصرع یعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد تا فلان جا حد
ملک خود سازم نه زر خواستن و با من سخن چون زر مصری که آراسته باید گفتن نه بیچ با آنکه از
من حد ملک نیز باید خواستن یعنی زر داده و از من حد ملک در خواسته باید نمود ÷ بدین پایگاه
مرا تا کجاست ÷ به آن پایه بازین پایه خواست ÷ یعنی علو ترتبت مرا بدین که تحیه غایت است
پس نظر همان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت ÷ بینار فتنه بیغرز سے
کین ÷ خرابی بیاور در ایران زمین ÷ آسے فتنه جنگ ور خاش بر پا مکن چه در ان
صورت ملک ایران برباد خواهد شد ÷ تر اے آسوده بی داغ و رنج ÷ مکن ناسپاسی
دران مال و گنج ÷ دستوران بخود کامی ایام را ÷ قلم درکش اندیشه خام را ÷ دستوران
بیشین نجمه ورامی جمله یعنی ایام را بسبب نخودکامی و خود مرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو
گفته که دستوران برای نجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده ÷
ز من هر چه بر نایدت زان مخواه ÷ چنان باش با من که با شاه شاه ÷ یعنی هر چه از من
نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که با دشاهان با یک دیگر کنند ÷ فرستاده
چو این داستان گوش کرد ÷ سخن های خود را فراموش کرد ÷ یعنی قاصد از هیبت

سکندر پیغام دارا را فراموش کرد + سوی شاه شد درع بر دل کشان + شتابنده چون
برق آتش فشان + آتش فشان صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست
+ فرو گفت پیغامهای درشت + کزو سر درین راه دارا گشت پشت + سر و پشت اشارت
بدارا و دو تا شدن پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + پیلی دور
باش از جگر بر کشید + دور باش در اصل بمعنے نیزه دوشاخه است و قرین زر و جواهر
که برای دور باختن مردم از راه پیشاپیش شاهان می برند چنانکه احوال پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت + که بی سکه را چه یارا بود + که هم سکه نام
نام دارا بود + بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او زنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + بتندی کسی
هستان یاد کرد + کزان شد خروشنده را روی زرد + خروشنده عبارت است از رسول و
حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهر خند + که افسوس بر کار چرخ بلند +
زهر خند خنده که در هنگام غضب زنند + فلک بین چه ظلم آشکارا کند + که اسکندر
آهنگ دارا کند + سکندر نه گر خود بود کوه قاف + که باشد که با ما شود هم مصاف + کاف
سر مصراع کلامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیزست که با من هم نبرد
شود + چنان پشه را جنگ عقاب + کم از قطره دان پیش دریای آب + سبک قاصدی
را بدرگاه او + فرستاد و شد چشم بر راه او + یکی گوی و چوگان بقاصد سپرد + قفیزی پر از کنجد
نا شمرد + قفیز بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانی ست + درآموختش راز آن پیشکش +
بران تعبیه شد دل شاه خوش + تعبیه در لغت بکسر یا و فتح با آمیختن و آراستن چیزی
و از شاه مراد دارا + سوی روم شد قاصد تیز گام + ز دارا بدو برد باخود پیام + زده
چون در آمد بر شاه روم + فروزنده شد همچو آتش ز موم + یعنی وقتیکه پیش سکندر در آمد
همچو شعله آتش که از موم فروزان شود افروخته بود + سر افگند در پایه بندگی + نمود آنچنان
نشان پرستندگی + نخستین گره کز سخن باز کرد + سخن بر ادب سر آغاز کرد + سر آغاز
کرده سرنا باید یعنی اول بندگی که از سخن بر گشاد سخن بطور فصحا بحسب تمام آغاز کرد و در بعضا
نسخه دیگر نیز رقم ست در آن ایضا + نخستین گره کز سخن بر گشاد + جهان آفرین را بدل کرد یاد

یاد ٭ درین صورت میتوان گفت که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه تهارت
از تصور طرح ادای مطلبی که دارا گفته بود و کلمهٔ نخستین حرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم
یعنی چون گره از سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول قدارا یاد کرد ٭ که
فرمان دِه ان عالم جان شدند ٭ فرستادگان بنده فرمان شدند ٭ چه فرمایدم شاه فیروزر
رای ٭ که فرمان فرمان دِه آرم بجای ٭ سکندر بدانست کان عذرخواه ٭ پیام درشت
آرد از نزد شاه ٭ یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده مے خواهد که بیان کند و
ظاهر نماید و در بعضی نسخ پیام درشت آورد از نزد شاه واقع ست درین صورت
مراد از شاه ذات سکندرست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و ممکن
خواهد رسانید ٭ به بیغاره گفته بیا در پیام ٭ پیام آور از بند بکشاد کام ٭
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از بند کشادن کام
کنایه از آزاد کردن مدعاست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود
و آن چیزها را که دارا فرستاده بود به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف
فارسی نیز درست می تواند شد ٭ متاعے که در بنگهٔ خویش داشت ٭ بیاورد و
یک یک فرا پیش داشت ٭ چو آورد پیش سکندر نهاد ٭ به پیغام دارا زبان بر کشاد ٭
ز چوگان و گوے اندر آمد نخست ٭ که طفلی تو بازی بدین کن درست ٭ یعنی اول از چوگان
و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن ٭ و گر آرزوی
نبرد آیدت ٭ ز بیهودگی دل بدرد آیدت ٭ یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کاری
رنج خواهی یافت ٭ همان گنج زا کشمره فشاند ٭ کزین بیش خواهم سپه بر تو راند ٭ سکندر
جهان داور هوشمند ٭ درین فال ها دید سعی بلند ٭ جهان داور هوشمند عطف
بیان سکندرست و بعضے نوشته اند که سکندر مبتدا ست و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور
بدل است از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل مے شود و
مبدل منه لغو و درینجا این چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندرست ٭
مثل زد که هرچه آن گریزد ز پیش ٭ بچوگان کشیدن توان سوی خویش ٭ مگر شته

ازان وادچوگان بمن ٭ که تازو کشم ملک برخویشتن ٭ همان گوی را فرد هیئت شناس ٭ که شکل
زمین مے نهد در قیاس ٭ همان گوی اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و آن فکر شناس
اگرچه بمعنی منجم ست لیکن اینجا مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیر بود چه فال گیر شکل
زمین مے آرد یعنی او را زمین خیال مے کند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفتم ٭
چو گوی زمین شاه را بار سپرد ٭ بزین گوی هم قوا هم از دگر ربود یعنی بسبب آن گوی
که مارا سپرده بر و ظفر خواهم یافت ٭ چو زین گونه کرد آن گزارش گری ٭ بکنجد در آمد ورا
داوری ٭ یعنی چون جواب چوگان و گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب کنجد نیز بدان
سوال نمود چو دانه سپند پاره بجا آورد ٭ در تحقیق کنجد بحث مے رود ٭ طلب کرد و نان
کنجد ربا ٭ بیک لحظه مرغان در دانه شدند ٭ زمین را از کنجد پیراسته شد ٭ چو دانه
ـے خالی کردند تمام بخوردند ٭ چنان ست [illegible] ٭ چو [illegible] که از کنجد آید
برون ٭ یعنی سکندر گفت که درین عمل که پیش تر کردم [illegible]
چو دانه ظاهری شود مانند روغن که از کنجد برمے آید ٭ که لشکر از کنجد آمد شاه ٭
هرا مرغ کنجد خور آمد سپاه ٭ پس آنکه فقیری سپند آن خرد ٭ بیا و آتش کنجد تباه شده
سپرد ٭ سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این لفظ ظاهرا مرکب ست
از سپند و الف و نون نسبت و چون در شکل سپند مشابه [illegible] سپندان نامیده اند
و شهر و صفت کاشفه و یا و آتش اگرچه ارباب لغت بمعنی خردل آتشی و سپند بمعنی مطلق
جز و گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجاز از فرستادن سپندان را ازان صفت که
هم بسیار ست و هم تند و تیز ٭ که گوئی شه لشکرے زان قیاس ٭ سپاه هم و هم بزین سان
شناس ٭ چو قاصد چو دانی چنین دید گفت ٭ بر پشت خر خویش بر بست رخت ٭ رخت
برخود بستن راهی شدن ٭ بدارا رساند از سکندر جواب ٭ جوابے گلو گیر چون زهر ناب ٭
بر آشفت ازان طیرگی شاه را ٭ که بخت قوی دید بدخواه را ٭ بر آشفت متعدی
یعنی بر آشفته ساخت طیرگی لطافت مطلقه بمعنی آن سبکی ست و مراد ازان خشم [illegible]
و خان آرزو گفته که ظاهر لفظ طیرگی بجیم فارسی ست که بمعنی آن تیرگی بفوقانی و [illegible]

بطلبطه نوشته اند ٭ جهاندار دارا بدان داوری ٭ طلب کرد زایرانیان یاوری ٭ ز چین و ز
خوارزم و غزنین و غور ٭ زمین آهنین شد ز نعل ستور ٭ غزنین و غور هر دو نام شهرهاست
٭ سپاهی بهم کرد چون کوه قاف ٭ همه سنگ خاره و آهن شکاف ٭ چو عارض
شمار سپه برگرفت ٭ فروماند عقل از شمردن شگفت ٭ عارض بخشی و شگفت حیران ٭
زنگی سواران جنابت رکاب ٭ به نهصد هزار آمد اندر حساب ٭ فاعل آمد هزار و به نهصد
طرف ٭ جهانجوی چون دید کز لشکرش ٭ همی موج دریا زند کشورش ٭ سپاهی چو
آتش سوی روم راند ٭ کجا او شد آن بوم را بوم خواند ٭ بوم اول زمین و بوم دوم
جانوری معروف به نحوست و چند غیر نوع اوست و پیش خان آرزو او در نحوست
شریک اند و لفظ را در بوم را بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را
طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آن چنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ٭ بار تن
درآمد چو دریای تند ٭ هوا را شد از گرد دریای کند ٭ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار هوا
بحال آمد و رفتار نداشت و مراد از هوا مطلق باد ست ٭ زمین برزمین تا بافصای
روم ٭ بجوشید دریا بلرزید بوم ٭ لفظ زمین برزمین باعتبار طبقات زمین ست
یعنی طبقات زمین گشت چون شاخ گم ٭ ز نعل ستوران پولاد سم ٭ در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف
است در بعضی چوب پوده سم و در بعضی بیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده نجا و شین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی
هر چیز بقدر از خشکی اوست و سختی سم اسپ قوت اوست و پیکانه سم بیای فارسی
و کاف تازی که در نسخهٔ دوم ست یعنی سم اسپ مانند پیکان ست در سختی و تیزی ٭ بیا شاه
اگر اقبالی کند ٭ بهر جا که تا بد غزالی کند ٭ بیا ساقی آن راوق روح بخش ٭ بکام دل
درفشان چون درخش ٭ راوق شراب صاف درخش بجای جیم بمعنی برق ست
و درین شعر لفظ قافیه فوت می شود ٭ من او را تو چم دلم و خرم بود ٭ مرا او خورد
بداکه روزی بود ٭ خان آرزو گفته که بهر جا ازین قسم دو جملهٔ متقابل واقع شوند معنی
شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول

در قیاس + کسانی که هستند لشکر شناس + یعنی کثرت فوج دارا آن قدر نیست که لشکر شمار
آن بقیاس توانند آورد + سکندر بدو گفت با تیغ تیز + کنند چرم صد گاو در ریز ریز + یکی
گرگ را کو بود خشمناک + ز بسیاری گوسپندان چه باک + سپه در جواب جهان از جنبش
سپه آمده [illegible] ز شهریار بلند + خبر گرم تر شد همی بر زبان + که آمد برون اژدهاسے دهان +
زبان ها ازان تیغ شد و خشمناک + سکندر چو دانست کان تند میغ + چو تندر بر آرد همی برق
تیغ [illegible] برق بیاشید + فرستاد تا لشکر از هر دیار + روانه شود در شهریار +
مفعول فرستاد محذوف شده از بشتاب و فوج اسے قاصد + ز مصر و ز افرنجه و روم و
روس + شمار آراسته لشکری چون عروس + چو انبوه شد لشکر بیکران + عماد و
خواسته از نام نام آوران + خبر داد عارض که شصت صد هزار + بر آمد دلیران ملک مصر و
[illegible] سفر و [illegible] کسی که در سواری یکتا ست وقت باشد + چو شد ساخته کار
لشکر تمام + یکی انجمن ساخت سیمرود و جام + سپید سیه رود و جام بیان کرده که نیم
مست سیه بود و نیم عیش + نشستند بیدار مغزان روم + همه را بکاستن نرم کرده موم +
مهم بنام و بکسر همه دو صحیح می شود یعنی بحکم و فرمان او و را نرم کردند و مطیع او شدند و یا
[illegible] او که اقبالمند شد از کار دارا و پیکار او + سخن راند و پیچید در کار او +
پیچید در کار او است [illegible] و متفکر شد در باب صلح و جنگ [illegible] و اگر در میان لفظ راند
پیچید [illegible] نباشد او [illegible] پیچید یا بکسر معنی آن چنین خواهد شد که سکندر
از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را
بیان نمود تا دریافت احوال سروران خود نماید + چنین گفت کان نامور شهریار +
کمر بست بر جستن کارزار + چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ + که آمد به آویختن این
کار تنگ + یعنی احتیاج تدبیر کار دارا باید کرد چراکه این کار قریب با ویزش رسیده + اگر
بر نیاریم تیغ از نیام + بهر سے زبان بر نیارند نام + وگر تاج بستانم از تاجور + به بیداد
خود بسته باشم کمر + یعنی اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با و جنگ
نمایم این نوعے از بیداد خواهد بود زیراکه او بادشاه کلان است و سلطنتش موروثی

نو سے خصم بیدکهن + کجا سر کشد بید با سروبن + سر کشد یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت
نو کردن است + نوان را حساب درو کردن است + نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه
یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نو کردن رسیده و دوتا و خمیده شده در
شمار درویدن است درین صورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر است و بعضی گفته اند
که مصرع ثانی چنین دیده شده ازان در حساب درو کردن است ای برای آنکه
سلطنت او بغیری تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم نو اندر حساب
درو کردن در تقع است و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در مصرع سابق
گذشته از قبیل درو کردن و بریدن است پس جهان کهنه را کسی نو کند که درخت پا
کهن را ببرد و درو کند + بیا تا این دولت تازه عهد + عروس جهان را بر آرا سته
مهد + ای براستی خواستگاری عروس جهان از دولت خود عهد سے بیاسا ز +
بد اندیش تو هست بیداد گر + به پیچید رخیست ز بیداد سر + چه باید هرا رسید سست
زان کسے + که دارد هم از خانه دشمن بسے + پس ترا از کسی که هم از خانه خود چندین
دشمنان دارد و آن رعایا سے اوست چرا باید ترسید + قلم درکش آیین بیداد را +
کفایت کن از خلق فریاد را + یعنی آیین دارا که بملک ایران شایع و ذایع است منسوخ
و محو کن و فریاد خلق را که از دست دارا دارند دور کن خان آرزو گفته آیین کردن بیداد
کنایت کردن شهرست و آن کنایه است از دور کردن بدی + زخصم تو چون مملکت گشت
سیر + بخصم افکنی پاسے در نه دلیر + سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد + تو زی چنین
گرم در بند نان + ره انجام را گرم ترکن عنان + ره انجام عبارتست از مرکب که
انجام دهنده راه است و بمعنی اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا
مهیا شده حالا که از عود را بساز و عنان اسپ عزیمت را گرم کن + کجا شاه را پاسے ما را
سر است + ولی کو گزین داوری برتر است + کجا بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد
سر ما در انجاست یهم من حیث الاخلاص و یهم من حیث التفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصرع
دوم میگوید که درین داوری کسی نیست که از پادشاه اندیشه ناصواب داشته باشد +

تمناسی شیر را که برهم زند + گر از زهره باشد که این دم زند + بران فتح شد رخصت رهنمون +
که شیر پشید رستی نیارد بخون + خون یعنی قتل + نگهدار آرام تخت کیان + بنیرو ز دست
اول به بند و میان + آرام درینجا بمعنی شوکت + سکندر چو در حکم آن داور ست +
ز لشکر کشان یافت این یاوری + بدستوری رخصت همرهان + به لشکر کشی گشت
همداستان + همداستان موافق + یکی روز کز گردش روزگار + بدست آمدش
طالع کامگار + بفال همایون ترتیب راه + بفرمود کز جای جنبد سپاه + ترتیب راه
سامان راه + عنان تاب شد شاه فیروز جنگ + میان بسته بر کین بدخواه تنگ +
عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعه دوم حالیه + ز شمشیر پولاد چون شیر مست +
بکشور کشائی کلیدی بدست + آمی درحالیکه کلیدی برای کشور کشائی در دست و داشت
و آن شمشیر پولاد ست + سپاهی چو زنبور با نیشتر + ز غوغای زنبور هم بیشتر + زنبور
با نیشتر صفت سپاه و در بعضی نسخ بل نیشتر نیز واقع ست و این ظاهر درست نباشد +
نشان جسته شد از درفش بلند + که ماند از فریدون فیروزمند + بوقتیکه آن وقت
سازنده بود + خلاصت در دوستکان سرافراز بوده بود + بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در
وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار بود از درفش فریدون که بر درگاه سکندر بود نشان
جسته و علم ساخت بنا بر شگون و نشان جستن کنایه از علم ساختن ست + بجستی برتر
از کاویانی درفش + بسنجوق برزد برندی نقش + این دلالت صریح ست که درفش سابق
غیر درفش کاویانی علمی منسوب بکاوه آهنگر که به فریدون داده بود و همان علم بر ضحاک مظفر
و منصور شد و سنجوق بالفتح ماهچه علم و چتر و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ
ترکی ست یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم ها دری کبود
بسته بود + صنوبر ستونی به پیچه ارش + بجون جگر یافته پرورش + برو اژدها
پیکری از حریر + که بیننده را زان بر آید نفیر + زده بر سر از جعد پرچم کلاه + چو بر قله کوه
ابر سیاه + جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی
سر اوست + بفرسنگها بود پیدا ز دور + عقابی سیه پر و بالش ز نور +

تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت سیاهی پارچه حریر و پر و بال از تو رکنایه از تذبذب آن
پرده ٭ شده آن اژدها با چنان لشکری ٭ بلیسر بجنبان اژدها پیکرست ٭ مراد از اژدها در
مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارتست به علم که اژدهاست حریر مصور بود ٭ جهان کرد
از آشوب خود گردناک ٭ زمین چیده از بر کیاستها خاک ٭ فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و هفت خاک کنایه از زمین بطریق تحقیر ٭ ازین گرگ گون
خاک تا چند چند ٭ لبش سوی خوان کرد بیش گرگ بند ٭ از رنگ گرگ با سعی صوری خاکستری شود
پس تشبیه خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد که
از او بهر حیله رنج کند و تا چند برای تاکید است و گرگ بندی آنست که چون آهوست
در میان هفت گرگ و ار [illegible] شود و خود [illegible] افتاده کند که [illegible] ازان جان بسلامت
نبرد ٭ جهان یک نوالی ست پیچیده سر ٭ گه از او حلوا گه جگر ٭ نوالهٔ لقمه
و این تشبیها در صورت وصل حذف شود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا
یک لقمه پیچیده سر ست که در وی است خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت و
گاهی جگر و آن کنایه است از غم و غصه ٭ فلک را بدست زمین بر خاک ٭ یکی طشت
خون شد یکی طشت خاک ٭ طشت خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند و طشت
دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را طشت خون و زمین را طشت خاک قرار
داده ٭ نوشته برین هر دو آلوده طشت ٭ ز خون سیاوش بسی سر گذشت ٭
زمین خورده و ناخوردشان در نیست ٭ هنوزش بخوردن شکم سیر نیست ٭ اغلب که این بیت
الحاقی باشد و در صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ ناخوردشان خوردن بمعنی مصدر
که مضاف بسوی مفعول است و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان
زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین هیچ بقدر [illegible] را [illegible] تنبیه نکرده اند
٭ زمین گر لفافت برون آورد ٭ همه خاک در زیر خون آورد ٭ لفافت زمین
ها ای خون بیگناهان که خورده است یعنی آن قدر خون بیگناهان خورده است که
اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ٭ بگفته درین طشت فریاد کس ٭ که بربسته شنا

راه فریادرس + یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریادی کند برای آنکه راه فریادرسی نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمی رسد بنابران فریاد نمی کند و هر چند که مردم کثیر فریادی کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمی رسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریادرا در گلو بسته راه + گلو بسته بر هر فریادخواه + قاعل بسته اول آسمان ست که عبارت از طشت و گلو بسته دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان راه فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نمی دهد هر فریادخواه خاموش بهترست اے خواهش فریاد از و نامناسب ست + به از پرده خود حصاری کنی + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهترست که گوشه عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام ست + بیا ساقی آن آتش تو به سوز + بآتش که مغز من بر فروز + مجلس فروز دلم خوش بود + که چون شمع بر فرقم آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروخته خوش باشد بر اسے زدن دارا در کار اسکندر خردمند را خوبی از داد او ست + پناه خدا این آباد او ست + فغان آرزو که مراد از داد و عطا باشد + نهانست دادبوسته مقبول و عطا عبارت ست از خرد اگرچه این معنی بعیدست لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعه دوم این باد بصیغه مصدرست و این آباد ضعیف و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از نهافت و دانا ست که از رضی به قسمت بوده سررشته داد از دست ندهد و پناه خدا جاسے امن دوست از شر حریصان عالم چنانکه در بیت لاحق می گوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزد یک دانا خردمند نیست + خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که همسایه کو سے نا بخردست + یعنی عقل همسایه نیک ست مر آدمی را و بد از ان جهت ست که همسایه نفس ست و چون در نفس اماره صفت بهیمی غالب ست او را به نابخرد تعبیر نموده + چو در گوی نابخردان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست + درین ره کسی

خانه آباد کرده * که گردن ز دهقانی آزاد کرده * اگر دهقانی بیای مجهول باشد معنی آن
چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنین نیست پس یای
معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است
دهقانی سرداری * تو نیز ار یکی بار گردن ز دوش * نگردی زنان بهر یاری خروش *
یعنی تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارت است از اختیار کردن دنیا از دوش بنهی یعنی
بگذاری آنرا از گردن زنان بهر یاد نه آری یعنی اندازه کشی چرا که گردن زدن و کشتن بری
اختیار دنیاست * چو دریا بسرمایهٔ خویش باش * هم از بود خود سود خود بر تراش *
درین بیت اشارت است از طمع نکردن بر خوان دیگران یعنی چو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش
و از ذات خود سود خود حاصل کن ای سعی و کسب خود و رزق حلال بجست آر * بهای
خویش تا روز مرگ * درشت شو از خویشتن ساز برگ * پیله ز برگ که آن خورد کاز و همه حریر شود
انگشت و دست کردن * نقره از پیله کرم پیله است * و خوراک آن از برگ توت است و
کاز بکاف فارسی علف که بهندی گهاس گویند و بیش زبان آرزو ثابت است که کاز و کهاس
هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین مناقش اینکه بعض جا
نزاست خمه و نیف خام آلیسدن مطلب باشد و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگر
مگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هر گاه که کرم پیله از برگ درختان روزی
خورد از بصورت انگشت شده خورده می کند یعنی هر چه خورد با زمستر دهی کند *
گرازنده پیری از موبدان * گزارش چنین کرد از بخردان * ترکیب گرازنده پیر
صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحده است * که چون شاه روم آمد از راه *
همه‌شش تیغ در دست و هم خود بسته * خبر گرم شد در زمین بر روم * که آمد برون اژدهای
ز روم * بر خانه دارا سر افراخته * همه آلت داوری ساخته * مضمون بیت ظاهر و
داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود * جهان را بدین قرعه آوازه * که پیدا شد دارا را
جهان سوز بود * یعنی جهان با استماع این خبر شادان بود چرا که ظلم دارا اخراب
کننده جهان بود همه از دست او عاجز بودند * از دو بوم و لشکر ... ستوه آمدند *

که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد
ازوان جام بدان معنی ست که نسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده +
که در طالع ملک تا تانه دید + فرود آید اختر ز بالا بزیر + یعنی ستاره از عروج به نزول گراید +
برون آید از روم گردن کشی + زند در سر آتش کده آتشی + ازینجا بدریافت میرسد که آتش پرستی
در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده و کیخسرو پیش از گشتاسپ است زیرا که
لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و با آنکه از جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم
ایران دریافته شد + همه ملک ایران بدست آورد + گشت کیان در شکست آورد + جهان گیرد
هم نماند بجای + سر انجام روزی در آید ز پای + مبادا که این مرد رومی نژاد + دران قالب
افتد که هرگز مباد + مراد از قالب صورت حالیست که کیخسرو بیان کرده یعنی این کار در وقت
که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو از ان خبر داده الهی چنین مباد و کاف که هرگز مباد
دعائیه + به از شاه پیرنج زنده نام او + نیارد و پیچ شوربار ام او + به پیچ زدن کنایه از محو
نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک من گذارد +
نباید که دولت آید بسیج + که مفلس بجان کوشد از بهر هیچ + ضمیر او راجع بسوی شاه دارا
یعنی مبادا که دولت شاه از شاه پنج آید و بشکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی
بجان نماید + فریبی فرستش که قناعت کند + بباب روم تنها قناعت کند + فریب خوش بار
خشم ناخوش به است + بر افشاندن آب بر آتش به است + مصرعه اخیر بطریق تمثیل + مکن
تکیه بر زور بازوی خویش + نگهدار وزن ترازوی خویش + بر آتش میا در که کین آورد +
سگ آهن برآهن کین آورد + سگ آهن بکسر سین مهمله و کاف تازی زنگیست سیاه که از سرگرد
آهن ترتیب دهند و کلین آوردن ناخت کردن و در سگ آهن هر که خبر داده است لهذا آهن بسیل ارد
+ اگر سهم شیری نهفته ز شیر + درون دستری سرکش آرد بزیر + سهم بالفتح ترس و درون بالفتح یعنی
سرکش + بناموس باید جهان داشتن + نه زانجا ستم رایت برافراشتن + یعنی سلطنت
بسبب پاس ناموس سلطنت ست مراد از ناموس قواعد جهانداریست که تنها جنگ ساز
نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست + بر درون آرتش از

دعوی همسری + کزین پایه باید کند سروری + یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری خواهد کرد لهذا
از دعوی سرداری او را بیفکن + هران جو که با زر بود هم عیار + به نرخ زر آرزدش اندر شمار +
قرار داد هم عیار هم وزن است یعنی جوی که در وزن کردن زر با زر وزن کرده شود مثلا گویند که
این زر یک مثقال و دو جو است پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر خواهد بود و بسا شیر درنده
سهمناک + که از نوک خاری درآید بخاک + سهمناک دهشت ناک + چو با کزدمی کرم
کینی کنی + بسا مین خروشی از خرده بینی کنی + یعنی اگر با کژدم کین ورزی او را حقیر
ندان اگر خرده بین و باریک بین باشی + بیاندیش از آن پشهٔ نیش دار + که نمرود را کشت
سر پیش دار + اشارت است بحال کسی از احوال پشهٔ خرد که نمرود را بخواری تمام کشت و قصهٔ رفتن
پشه بدماغ نمرود مشهور است + جهان آن کسی راست کو دیر مرد + بسی مرد بگذاشت
سر هیچ مرد + هیچ مرد عبارت است از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه دشمن را حقیر و زبون
تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد لیکن تا صلح شود جنگ بسازد نباید کرد
گرسنه چو با سیر خاید کباب + بفربه ترین لقمه آرد شتاب + یعنی گرسنه که هم طعام شخص سیر بود
لقمهٔ بسیار و فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است سکندر را با فور پس از و
حذر کردن اولی + بیگانه گر هست فرزند زن + چو هم جامه گردد شود جامه کن + مراد
از فرزند بیگانه است که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است
چون هم جامه این کس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ بیرون نفی بیگانه یافته شده
یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون هم جامه شود جامه کن باشد و دوم مساوات
فرزند را با دزد نسخهٔ خان آرزو بیگانه نیز است بجمه دیده شده + چو شد جامه بر قد فرزند او +
نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنی چه جای فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم باشد
و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر مراتب شود نباید خواستن
+ چو بالا برآرد گیاهی بلند + سهی سرو را باشد از وی گزند + یعنی سرو را از گیاهی
که گرد اگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + ز پیشینه برکان نباید گذشت + سخن را
ورق در نباید نوشت + ورق در نوشتن ترک نمودن و ناشنودن باشد +

که چون آزموده شود روزگار + بیا وآیدت پند آموزگار + آری بوقت آزمودن روزگار
مرا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت شنید + در چاره را در گفت آرد
کلید + شده از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان شد از کار آن پای نغز + پالوده مغز
صاف و هوشیار + ولیکن نه کشت آتش گرم را + به سر کوچکی داشت آزرم را + یعنی
دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت ره عظیم بوده خرد و حقیر
پنداشت + شد از گفته رای زن خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک +
یعنی پادشاه از گفته رای زن خشمناک گردید و چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک
می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را + بگشاد از گره چشم سربسته را + در بعضی نسخ
خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و نزد خان آرزو ترجیح نسخه دوم را است
که بمعنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی درینجا چسپان ست حاصلش
اینکه دارا از غایت خشم ابرو چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در گره بود ظاهر نمود
+ درو دید چون اژدها در گوزن + بخشمی که دور افتد از سنگ و زن + یعنی دارا بآن
نصیحت آموز می نگریست + که در جنبش آمد ز آتش زنده + که از ابر الا و آذر آسیب دیده +
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را در ان مقام گذارند +
نمائی بمن مردی از اهل روم + ره کوزه آتش برآری بموم + برآوردن یعنی بند
نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست + بلکه برگ سالکی با درا + تیر شمالی از بید
پولاد را + عقابان ببازی و کبکان بجنگ + سر از زیشان در آید بسنگ + یعنی عقابان
و کبکان چون باهم مصاف کنند هر که از زیشان ست سرش بسنگ می آید و شکسته
می شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان کرده که در مقابل جنگ
کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب می کند که عقابان در بازی باشند
و شکار کنند و کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چه بندم کمر در
مصاف کسی + که دارم کمر بسته چون او بسی + درین بیان بزرگی خود می کند که
مرا شرم می آید که در مصاف کسی کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار

دارم + که والست کاین کودک خردسال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کمان سرشت کدامیه + با دل قدح دردسر آرد به پیش + بگذارد شکوه من و شرم خویش + درد دی مشرب درد یعنی در پیاله اول که اشد است صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه من و شرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید + بجو و شتاب را رهنمونی کنم + که پیش زبونان زبونی کنم + است شاب را بجو در راه دهم که با عاجزان عجز کنم + اگر خود شود غرقه در زهر بار + نخواهد نهنگ از وزغ زینهار + در بعضی نسخ وزغ بفتحتین غوک و در بعضی کشفن یعنی سنگ پشت که بهندی کچھوا نامند واقع ست یعنی اگر چه نهنگ در زهر بار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیرے کند با من این نا دلیر + چو گورگیذ از زنده با تند شیر + یعنی اظهار شجاعت با من این نماید باتند گورے که خرامان باشد و حمله نماید با تند شیر و در بعضی نسخ گر زنده آمده و آن ظاهرا تصحیف ست + سر حشش لیکن آنکه در آید ز خواب + که شیر از تنش خورده باشد کباب + ضمیر شین راجع بسوے گورکه عبارت از سکندر ست و از خواب در آمدن بیدار شدن + بود خایه مرغ سخت و گران + نه چون تیک و خایسک آهنگران + تیک بالضم آنچه آهنگران بدان کوبند و خایسک بخاے معجم و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان + زر ومی کجا خیزد آن دست زور + که کشتی برون آرد از آب شور + بسوزاند از رنگ خورشید را + تمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومے یعنی تمنا کردن رومے ایران را که جاے جمشید ست همچنان ست که او رنگ خورشید را برهم مے کند و این محال ست + بتاراج ایران برآرد علم + بر و تخت کیخسرو جام جم + یعنی این چنین کارهاے سخت از رومیان نه آید + شکوه کیان پیش باید نهاد + قدم در خور خویش باید نهاد + یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح کردن از همچو من پادشاهی لائق نیست + سگ کیست روباه نازورمند + که شیر ژیان را رساند گزند + یعنی روباه نازورمند سگ کدام کس ست که شیر خشمناک را گزند رساند + نه شیران بود در دهان راکوا +

نخندد زمین تا نگیرد ہوا + تو یعنی سامان دفترست کہ خوراک دواب و شغال پس
خوردہ شیر میشود و خندہ زمین عبارتست از شگفتن گلہا و گلستان ہوا
عبارت از باران + تو خود نیک دانی کہ با این شکوہ + ز یک طفل روستی
نیایم ستوہ + نشیند بر تخت گاہ کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان +
کرا یارکی کز سر گفت وگو + زمین جای آبا کند جست وجو + کلاہ کیان ہم کیان
در دستیر دہ + درین خرتن روبیان سگی خزدہ + خزد مضارع از خزیدن و خز نا
وزای معجمہ ابریشم و مراد ازین خلعت کیانست + بدست غلامان سخت کش
دہم + بچوب شبانان شکستش دہم + غلامان سست عبارتست از غلامان
لا یعقل و حقیر یعنی سکندر را اسیر کردہ بدست غلامان سست و بیباک بسپارم
و از چوب شبانان او را شکست دہم + ہر بیسہ کز رسالہ زبونی کند + خر
پیر با او حرونی کند + حرونی سرکشی + عقابی کہ از بیشہ گیرد گوزن + گر افتادش مست
گو بر مخیز + بر مخیز بطریق دعاست بدست + پلنگی کہ ترسد ز روباہ پیر + بسوزاد مغزش
بسرسام تیز + در بعضی نسخ قافیہ این بیت پیر بای فارسی و رای مہملہ و تیز بفوقانی
است و در بعضی نیز بنون و زای معجمہ و تیز بفوقانی و زای معجمہ و ثانی بہترست از اول
چہ سرسام تیز بفوقانی و رای مہملہ بعیدست و بعضی نسخہ دوم اینست کہ پلنگی کہ از روباہ
نیز ترسد مغز و بسرسام گرم کہ زود کشندہ است بسوزد و بعضی نسخہ اول ظاہرست
+ بیابانی کہ در دامن پیل زور + سرش چون سپارم بشمشتور + کہ باشد زبونی خصم اخ
آوری + کہ ہمسر بود با بلند افسری + در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی کہ بر سر او
خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراج آوری واقع ست و این بہترست چہ خراجی سر لفظ
یا استعارہ ست + بشیدست گو پایہ داری کند + چو لنگی ست کو رہواری کند + یعنی مفلسی
کہ وجوہ معاش خود بطور پایہ داران وارد مانند لنگی باشد کہ قصد تیزروی کند و بسر درآید
+ من از تخمہ بہمن و پشت کی + کجا ترسم از روی شستہ پی + زروین تن از ریع اسفندیار +
بر آورد مانند زرین منم یادگار + تفتاد ریع یعنی زرہ ست صفت روئین ست یعنی

از حد خود که در چنین تن بود دریا و گا زنم + اگر باز گردد به پیشینه راه + بر و زر روشن نگردد
سیاه + فاعل باز گردد سکندر است یعنی اگر سکندر بر رسم و راه پیشین کار فرماید و خراج
بدہد مصیبت و وبال بد و عائد نگردد + وگر گشتی آرد بدریای من + سری بیند افتاده
دریای من + یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت + چو دریا به تلخی جواب
دهم + ز خاکش ستانم بآتش دهم + یعنی مانند دریای خوش خو از تلخی او را جواب دهم و از
خاک برگیرم و در آب غرق سازم + از آن ابر عاصی چنان ریزم آب + که نارد دگر دست
بر آفتاب + عاصی گناهگار دار است گوید که از آن مردک روستائی چون ابر پوشیدن
آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و غیرت او را چنان بر خاک خوار ریزم
که بار دیگر چنین حرکت نکند + سکندر که چون روستائی بود + شکستن به از هوسیای
بود + روستائی مردم دهی که از عقل و ادب بهره ندارند مردمان او را شکست
بهتر است از هوسیائی تا بار دیگر بجز فتنه و فساد نگردد + خر از زین زر چه کم یالان کشند + که
تا رخت خرنده آسان کشند + من آن صید را کرده ام سر بلند + که طمس باز در گردن آرم
کمند + نواسه مغز پوسیده و سال خورده + ز گستاخی چرخ آن باز کرد + سال خورده
کهن سال بود نه جای … این جاهلی ساختن + کمند … در انداختن + مراد
از جاهلیت … که مر او را شایسته است و کمند … انداختن … بیفایده
بودن … + چرا … بصیر ابرو افروختن + طلب را چرا نداری آموختن + باشد جز
باندازه خویش پای + که هر گوهری را بدیدست جای + قبا گو نه در خورد بالا بود +
همانا که در دیده کالا بود + ترا فترت پیری از پا ببرد + کهن گشته از سر
رای برد + یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار رانده و هم فتور حواس ترا بر
سر تدبیر و رای دور انداخته + چو پیر کهن گردد آزرده پشت + ز نیزه عصا به که گیرد
بمشت + آزرده پشت خمیده پشت + ز پیری نمونه شود پای لغز + فراموشش
کار … در آید بمغز + … در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع است و مآل هر دو واحد
است و پای لغز عبارت از لغزش است + ز پیران دو چیز است با زیب و ساز +

یکے در ستودان یکے در نماز + ستودان بکسر اول و فوقانی و لواو رسیده و دال و الف
کشیده و نون عمارتے که بر سر مقابر سازند و بعضے گورستان را گفته اند تا ل و احد ست
و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنے
مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن + جهان بر جوانان جنگ آزماے +
رها کن فروکش تو پیرانه پاے + تن ناتوان کے سواری کند + سلاح شکسته چه یاری
کند + سپه به که برنا بود زانکه پیر + میانجی کند چون رسد تیغ و تیر + میانجی کند اے
طرح صلح اندازد و بگذارد که نوبت بجنگ رسد + بهنگام خود گفته باید سخن + که بی وقت
برناورد ناربن + خروسے که بیگه نوا بر کشید + سرش را بگه باز باید برید + یعنے چون
خروس بے وقت آواز می کند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران مے شود +
زبان بند کن تا سر آرے بسر + زبان خشک به با گلوگاه تر + یعنے زبان از سخنان ناپایست
باز دار که سر خود را بسر آرے و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق تعریض
است که زبان خشک بودن زبان اے ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه و آن
کنایه است از بسملی که گلو از خون تر شود + سرے بے زبان کو بخون تر بود + به است از
زبانے که بے سر بود + یعنے حیوان غیر ناطق که آن سر آلوده بخون است بهتر ست از زبانی
که یاوه و بے صرفه گوے ست + زبان را نگهدار در کام خویش + نفس بر مزن
جز بهنگام خویش + زبان به که او کامداری کند + چو کارش رسد کامگاری کند +
کامداری کند اے در کام خود مستقیم باشد و وقتے که کام او برسد بجا آرد +
زبان ترازو که شد راست نام + از آن شد که بیرون نیاید ز کام + زبان ترازو
سوزن ترازو + چو از کام خود کامی آرد برون + بهر سو که جنبد شود سرنگون + یعنے
چون زبان ترازو از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود + بسا
گفتنی ها که باشد نهفت + بدیگر زبان بایدش باز گفت + یعنی بسا سخن سزاوار
پنهان گفتن باشد پس چنین سخن ها را بزبان دیگر اے بعبارتے که محتمل بر تعریض
نباشد ادا باید کرد و از سرزنش اجتناب باید نمود + بگفتن کسے کو بود سخت کوش +

بنوشنده را درنیاید بگوش + درینجا خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجاے لفظ
گو صحیح لفظ کر است که حرف شرط است و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع
نباشند + سخن به که با صاحب تاج و تخت + بگویند سنجیده نگویند سخت + سنجیده سنجیده و
معقول + چو زین گونه تندی بسے کرد شاه + پشیمان شد آن پیر دانشور عذر خواه +
خطرهاست در کار شاهان بسے + که با شاه خویشی ندارد کسے + به فضلی به بخشند
گنجینه ها + به قهرے شگافند شان سینه ها + چو از کینه بر فرزند چیره + به فرزند خود
بر نیاز ند گسـ+ قهر آوردن رحم کردن و حرف ما در بفرزند خود بر زاید یعنے اگر بکترین
کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند + همانا که پیوند شه آتش است +
به آتش تراز دور دیدن خوش است + نصیحت موافق بود شاه را + گر از کبر خالی کند
راه را + خان آرزو گفته که در بعضے نسخ بجاے بود شود واقع است و دران نوعی تکلف است
و در بعضے نسخ بجاے کبر کینه است و دران نیز بے تکلف راست نمے آید یعنی نصیحت
وقتے موافق بادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده باشد و در صورت غرور
سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه مے گوید + نصیحت گرے با خداوند زور + بود تخم
افگنده در خاک شور + چو آگاه گشت آن نصیحت گزار + که از پند او گرم شد شهریار +
سخن را دگرگونه بنیاد کرد + به شیرین زبان شاه را یاد کرد + که دارا سے دور آشکارا
توئے + مخالفت چه باشد که دارا توئے + که باشد سکندر که آرد سپاه + بر
دارا سے دولت ستاند کلاه + ترا این کلاه آسمان دوخت است + ستاره چراغ
تو افروخت است + کلوخے که با کوه سازد نبرد + بسنگی توان زو برآورد گرد + در خصه
کدو تا نه بس روزگار + کند دعوے همسری با چنار + این بیت و بیت آینده
قطعه بند است و لفظ تا نه بس روزگار اگر بیاے موحده بود بمعنے زمان بسیار
خواهد بود و اگر بنون نفے بود بمعنے زمان اندک بود و درین صورت تا بمعنی در مستعمل
شده چنانکه بعضے گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن درین محل هیچ فائده
ندارد زیرا که بس روزگار نیز موزون مے شود و علاوه آنکه تا بمعنے در در هیچ کتب لغت

نزدیده شد پس صواب معنی اول است یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت است
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهرا که دور از چنار برے آرند لهذا لفظ چنار اختیار
نموده ؛ چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر ؛ رسن بسته در گردن آید بزیر ؛ دولابه تصغیر دولاب
است چه هاے تحقیق بدین معنی مے آید و هاے زائد هم می تواند شد چنانکه فان و فانه
و لفظ تاک بفوقانی بمعنے درخت انگور است مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردے بود
که تاک بدان سیراب کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا
به طفیل او آب بکدو نیز رسد همین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر گشتن عبارت است
بکمال رسیدن او و چون کامل گردد و بار آرد آن زمان در گردن او رسن بسته بزیر
آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار صورت ثمر او ست ؛ کدو نیست او گردن
افراخته ؛ ز ساق گیاهی رسن ساخته ؛ رسن زود پوسد چو باشد گیاه ؛ دگر باره
دلوشس در افتد بچاه ؛ آسے کار او بتر شود و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر ؛
چو خورشید مشعل در آرد بباغ ؛ بمیرد ز خجلت به پیش میر چراغ ؛ مراد از باغ دنیاست
یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرد ؛
بهنگام سرپنجه روباه لنگ ؛ چگونه نهد پاے پیش پلنگ ؛ مراد از هنگام سرپنجه
وقت پنجه کردن است ؛ گره زابروے خویش بر گوشه نه ؛ که بر گوشه بهتر کمان را گره ؛
یعنی گرهے که بعلت خشم بر گوشه ابروے خود داری برکناره نه و ظاهرا گره بر گوشه
کمان مے باشد ؛ بآهستگی کار عالم برآر ؛ که در کار گرمے نیاید بکار ؛ مراد از
آهستگی تحمل و بردباری است و از گرمے عجلت ؛ چراغ ار بگرمی نیفروختی ؛ نه خود را نه
پروانه را سوختے ؛ درینجا نیز مراد از گرمے جلدروی است و معنی غضب نیز درست است بشود
نبیره اند و آتشش اند تنور ؛ نباشد زبان در دهن راه دور ؛ یعنی وقتی که خمیر بیار شد
و تنور پر آتش گشت پس در بیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هر گاه
سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد ؛ بشلیت
آورد بند ها را کلید ؛ بشلیت نادر آن گنجها را ندید ؛ نه نیکوست شتر اتخ بدر یافتن ؛

فرس در تک پیل انداختن ÷ ظاهرا در روش پیل فرس انداختن بدست آمد ا
همچنین گفته ÷ بسا رود کز زخمه خوردن شکست ÷ که تا زخمه رود می آید بدست ÷ مراد
ازین بیت بیان قباحت تعجیل ست و مراد از رود ساز ست نه تار چه اگر تار می بود ست
مے گفت یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکنند تا که نواختن یک رود بدست
دا اگرچه از رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجاز آنسبت شکستن بساز کرده ÷ تو شاهی
قیاس تو افزون کنم ÷ حساب تو با دیگران چون کنم ÷ یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس
مرتبه تو از دیگران افزون میکنم و مقابله مرتبه تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبه ترا با رتبه
سکندر چه مناسبت ست ÷ بتعظیم دارا جهان دیده مرد ÷ بسے گونه زین داستان
یاد کرد ÷ آزین گونه یعنی ازین قسم ÷ جهاندار دارای جوشنده مغز ÷ نشد نرم دل
زان سخنهای نغز ÷ جوشیده مغز پرخشم ÷ دران تندی و آتش افروختن ÷
کز و خواست مغز سخن سوختن ÷ مغز سخن سوختن عبارت ست از بے انتظامی سخن
که در وقت غضب واقع شود ÷ طلب کرد کاید ز دیوان دبیر ÷ بکار آورد مشک را
بر حریر ÷ مشک و حریر سیاهی و کاغذ ÷ دبیر پسندیده آمد چو باد ÷ نوشت آنچه دارا
بدو کرد یاد ÷ روان کرد کلک سیه رنگ را ÷ ببرد آب مانی و ارژنگ را ÷ فغان آرزو
گفته که ارژنگ نام نقاشی ست نظیر مانی و نیز تخته و کتابے که صور و اشکال غریبه
دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود دارد و از نقاشان روم
تنگ و نقاشان چین ارتنگ بتاے فوقانی نامند ÷ یکے نامه نغز پیکر نوشت ÷ بنغزی
بکردار باغ بهشت ÷ لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق
زبان فارسے و هندے در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده
چنانکه نغام ولگام پس باغ فارسے و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان
و صاحب مدار الافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست
زیرا چه این لفظ در کتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده ÷ سخن هاے از هیچ پهلو دتر ÷
زبان از سخن سخت بنیادتر ÷ چو شد نامه نغز پرداخته ÷ برو مهر شاهانه شد ساخته ÷

مصرعهٔ دوم تبقدیر عطف + رسانندهٔ نامهٔ خسروان + ز دارا با سکندر آمد دوان + بدو
داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن آغاز کرد + بعضی گفته اند که ابیات
ساقی نامه در نسخ معتبره درینجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف
است در بعضی + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره رخشنده خورشید را +
می کز فروغش شب زاغ چهر + ستاره عقیقی کند بر سپهر + و در بعضی + بیا ساقی
آن آب حیوان بیار + بجام می راحت جان بیار + می ده که لذت بجا نم دهد +
وگر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هر چند هر دو نسخه درست ست اما بمذاق
نسخهٔ اول گوارا است نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب بنام بزرگ
ایزد داد بخش + که ما را ازو هر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ
صفت ایزد است که مقدم آمده صفت نام چه درین صورت کسره در لفظ بزرگ
لازم می شد و نخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزه
وصل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه بنام ایزد
این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج سند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد
ازین بیاید نیز همین توجیه کرده می شود + خداوند روزی ده دستگیر + پناهنده را از
در شمس ناگزیر + فروزندهٔ کوکب تابناک + منورکن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ
مردم کن واقع ست درین صورت ظاهر انست که کلمهٔ ما زائد بود پس آن چنین باشد که
مردم کننده مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است + توانا و دانا
هر بودنی + کند بخشش بسیار بخشودنی + بودنی و بخشودنی بیای مجهول و معروف
هر دو صحیح ست توان گفت + از و روح را هر زبان مایه + خرد را ازو گونه پیرایه +
یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نانی نه بیند در انبان خویش + یکی را بدست
افکند کوه گنج + نه سنجیده تا سید هر کوه سنج + کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار
که کوه را بدان توان سنجید + نه آن کس که کرد کو رنج یافت + نه سعی نمود
آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان دادن و کشتن از درا

یکے ست ÷ نشاید سر از حلم او تافتن ÷ جز او جائے کی توان یافتن ÷ در دو دفعه ابا دبیر نبرده ÷
که افگنده شد یا بهر افگنده ÷ چه سود است کاین قوم حق ناشناس ÷ کنند آفرین را
بنفرین قیاس ÷ بطریق اضراب است از مضمون سابق یعنی اگرچه تواضع بهترین چیزے
است اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودے ندارد چراکه تواضع را حمل بر عجز کنند و تواضع
را مستحق ملامت دانند ÷ بجائے که بدخواه خونی بود ÷ تواضع نمودن زبونی بود ÷
زبونی بجائے نسبت لائق گشتن ÷ نکو داستانی زد آن شیر مست ÷ که با زیردستان مشو
زیردست ÷ ترا از زیر دست زیردستان شدن و ذلیل شدن سست چه حکما گفته اند که آن
قدر افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از
کبر و نخوت ست منع کرده اند ÷ تو اے عقل ناپخته و خام را ÷ ازین بیجه بر شیر جنگ آزمای ÷
بهم پنجگی با منت یار گو ÷ سپاهت کجا و سپهدار کو ÷ بهم پنجگی مجادله و مقابله کردن ÷ چو
کژدم بوسے مار خوئی کنے ÷ که با اژدها جنگ جوئی کنے ÷ حرف عطف از بالائی مار خوئی
کنے محذوف گشته و چو بمعنے مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنی مانند کژدم باشی و خوئے مار
پیش گیرے که با اژدها قصد جنگ کنے و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول
مقدر یعنی هرگاه کژدم باشی مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنے و این بیت
خالے از مسامحت نیست ÷ اگر گردے این خوے ماران رها ÷ وگرنه من و تیغ چون
اژدها ÷ بدانکه هرجا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود و حذف جزا جائز است
یعنی اگر این مار خوئی گذاشتی در حق تو بهتر است والا منم و تیغ من که مانند اژدها است
÷ چنان ات دهم مالش از تیغ تیز ÷ که یا مرگ خواهے ز من یا گریز ÷ بر شنده آذر
با ستا و زند ÷ بخورشید روشن بچرخ بلند ÷ آذر بالمد و فتح ذال منقوطه آتش
بالفتح والضم نام کتاب زردشت و زند بفتح زاے منقوطه تفسیر اوست و چون
آتش و استا و زند و خورشید و آسمان در پیش مجوس قابل تعظیم اند بآنها سوگند
خورده ÷ به یزدان که اهرمن دشمن است ÷ زردشت کو خصم آهرمن است ÷ آهرمن
بالمد و فتح هاء رهنماے بدیها چنانکه یزدان رهنماے نیکی ها پس مجوس قائل اند بدیه

خداوند یکی فاعل خیر که آنرا ایزدان گویند و دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب
رشیدی گوید که الف و نون یزدان جهت نسبت ست و پیش خان آرزو تحقیق آنست
که ایزد و یزدان واحد ست و الف و نون دران زائد چنانکه شاد و شادان و پای
سرهر مصراع قسمیه * که از روم و روسی تمام نشان * شوم بر سر هر دو آتش فشان *
تمامم اے نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم ست و آتش فشان شوم
اے تباه سازم * بروم اندر آیم زگرد سپاه * کنم چشم خورشید پرتو سیاه *
ز روسی چه برخیزد و لشکرستش * به پاسے ستوران برم کشورستش * مصراع اول
بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف درست
مے شود یعنی از روسی و لشکر او چه می تواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درین صورت می توان گفت که از لشکرش بدل از روسی ست و می تواند که از شنیده بود
یعنی از روسی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه بر خیزد * گرفتم همه آهن آری ز روم *
در آتش کده ام چه آهن چه موم * یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری یعنی همه مردم
زره پوش و تیغدار آری لیکن آتشکده ام موم و آهن هر دو می گدازد و مے تواند که
کده باشد بدون یا چنانکه کده ا * گزاری بخود وار با درع و ترک * نیاباشدت برگ یک
بید برگ * درع بالکسر زره و ترک خود و برگ سامان و بید برگ نوعے از پیکان که
مانند برگ بید سازند * بگر تیر ترکان یغمای من * بخور وے که تندی یغمائے من *
بگر بمعنی تحقیق یغما نام شهرے منسوب به ترکستان و ایهام بمعنی دیگر * سرے کو که
سرکشش دارا کنی * چه از پیش دارا مدارا کنی * سرکشش حصه کلان و مراد ازین بیت
آنست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت نزدیک
است چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا پیشکش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر
موضع مضمر ست برای تعظیم * ترا باید اے سر در ره و میان * که هندی چو هندو بخدمت
میان * کمان کشتی پر بری ز تیر * زره در نورد وے پوستی حسد بر * اینجا همه
بیان مدار است چه بوقت صلح با اینها کار نباشد * وگرنه خیانت و هم گوش پیچ *

که دانی که هیچ و کمتر ز هیچ + گوش پیچ گوشمال + حذر کن ز خشم جگر جوش من + مباش
ایمن از خواب خرگوش من + مراد از خواب خرگوش خواب غفلت است و وجه تسمیه
خرگوش اینست که چون جائی از زمین گوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را بند دارد بدین خیال
که گویا او را کسی نمی بیند پس در حقیقت خواب او فریب است و حاصلش آنکه پرهیز کن
از خشمی که از جگر جوشش می خورد و ظاهر نیست و بغفلت از ظاهر حال من ایمن مباش +
بخرگوش خفته مبین زینهار + که چند آنکه خسپد دود وقت کار + این بیت نیز در بیان
احوال دار است یعنی در خواب خرگوش را زنهار خفته مبیند از چرا که هر قدر که او خوابیده
شنود مے آید وقت کار همان قدر مے دود + مبین شیر گردون جهان چون گرفت +
که خرگوش با ماه گردون گرفت + مراد از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب
است و از خرگوش برج سرطان که خانه اصلی ماه است اراده نموده و کاف مصرع
ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا مے گوید که مبین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است
که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانه تو که روم است خواهم گرفت
+ توانم که من با تو ای خام خوے + کنم پختگی گردم آزرم جوے + خام خوے
نادان و بے تدبیر + ولیکن این مثل راست باشد که شاه + به از وقت خوارے
در افتد بچاه + یعنی صلح نمودن با چون تو خام خوے مرا خواری و بی عزتی است
و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که تن بخواری در دهد صادق آمده +
بده جزیه از بیم کینه را + قلم در کش رسم دیرینه را + جزیه بکسر جیم و سکون زاے معجمه
خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را که خراج گذاری و اطاعت
است فرو مگذار + نشاید همه سال کرکینه دوخت + خز و ریشه یکبار باید فروخت +
درین بیت مراد از آن است که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه مقتضاے وقت عمل باید
نمود مثلا اگر کسے تمام سال کرکینه و پوستین دوزد و ابریشم ریشمان نیز بفروشد در
تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش + مزن رخنه در خاندان کهن + گر در
رخنه باشی دلیری مکن + مراد از رخنه شگاف است یعنی در خاندان کهنه ما رخنه مکن

ور اگر کنی در رخنه باشی پس دلیری درین باب خوب نیست و خان آرزو گفته که مراد از
خاندان کهن خاندان سکندر باشد و در رخنه بودن کنایه از بودن ست در محل تشنیع
و رسوائی و یا مراد از رخنه هلاک بودن ست بهتر می شود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز
دارا می کند و آن مقتضای وقت نیست + برافکن میاور که چنبیم ز جای + ندارد دیر
پشه با پیل پای + یعنی پشه که توئی با پای پیل که منم قیام ندارد + هلاک خداداد
خرسند باش + مکن زه آهنین چنگ شیران تراش + شیران تراش ترکیب مقلوب
یعنی تراش شیران ای بچنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته
که تراش تصحیف تلاش یا مبدل آنست پس معنی آن چنین بود که بسبب چنگ آهنین
تلاش شیران مکن که با آنها جنگ کنی + کلاغ که تاک کبک در گوش کرد + تاک خویشتن
را فراموش کرد + مضمون بیت بطریق تمثیل + بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشته
در آسمان کرده باز + یعنی انجمن کن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از
آسمان فرود آمده است اسے اینکه من از ملک خود آمده ام و نزدیک ملک تو رسیده ام
مثل ستاره هستم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو باز کرده است
پس آمدن مرا مغتنم دان می توان گفت که انجمن عبارت ست از آنکه بیا و صحبت
با گرم کن و آمدن ما از غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ انجم که جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران که دارا و سرداران ایشان ست باشد یا بے ملاحظه معنے جمعیت بمعنی مفرد مستعمل
شده و می توان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست ایام خود نمائی که
ستارگان طالع تو رو بحضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که
غبار آفات بر روے اوقات تو اندازد + ندانم که دیهیم کیخسروی + ز فرق که خواهد
گرفتن نوی + بجلا مے گوید که نمی دانم که بادشاهی ایران از فرق و کدام کس رونق گیرد
و بکدام کس باز گردد + زمانه ترا کار سازی کند + ستاره بجان که بازی کند + تقریب ازا
قریب بیت اول + زخاکی که بر آسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من
که بمنزله آسمانم و تو که قصد من کرده گویا خاک بر آسمان مے اندازی و آن عمل موجب

تباهی سر و چشم تست + هم سر دگر سروران پا و دست + سر خویشتن را چه باید شکست +
یعنی سلطنت تمام عالم مخصوص ست که من سر آن شخصم و بادشاهان و سرداران دیگر دست
و پا اند پس تو که عضوے از اعضاے شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را
شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جایز نیست + چنانچه بر اعضاے خود میزنی +
تبر چیره بر پاے خود میزنی + این مثلی ست در مقامی که کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی
این حرکت که از تو بوقوع می آید چنان ست که گویا سیلی بر روے خود میزنی و تبر را از راه
گستاخی و شوخی بر پای خود مے زنی و نقصان آرز و سر تیشه بجاے تبر چیره درست داشته
یعنی سر تیشه را بر پای خود مے زنی و تیشه بپاے خود زدن مثلی ست در مقامی که کسے
شخصے خواهد که آفت بخود برساند + غرور جوانی بر آن آردت + که گردن بشمشیر من خاردت +
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو بتیغ من خاریده شود اے بدست من کشته شوی + خلاف
نه تنها ترا کردنیست + بسا گردنان را که گردن شکست + خلاف بالکسر بار ساز گاری
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مرا زهد از خسروان عجم + بسر تخت کاوس و اکلیل
جم + به سختی کشی سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + شاهان روئین تن
اشارت باجداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن مشهور بوده اند + زباران کجا ترسد
آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجاے حریر + گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار
آزموده باشد چنان گرگ باران دیده عبارت از شخصی که گرم و سرد روزگار کشیده باشد
و درین بیت اشارت بهمین مثل ست و گرگینه پوشید بجاے حریر ای بجای راحت
سختی بسر برده و درین اشارت بخود ست که بسیار جنگ هاے عظیم دیده + ز دار نده نتوان
ستد بخت را + نشاید خرید افسر و تخت را + یعنی از دارنده بخت تخت نتوان گرفت
زیرا که بخت و طالع خریده نمے شود + گر اسفندیار از جهان رخت برد + نسب نامه خود
به بهمن سپرد + وگر بهمن از بادشاهی گذشت + جهان بادشاهی بمن باز گشت +
بجز من که دارد دگر کارزار + دل بهمن و زور اسفندیار + بمن میرسد یا زوی بهمنی +

که اسفندیارم برویین تنی ✤ نژاده هم دیگران زیردست ✤ نژاد کیان را که آرد شکست ✤
لفظ ناگاهی برای نسبت آید چنین از نژاده صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد
باشد و در بعضی نسخ نژاد کیم واقع ست واین واضح ست و آرد بمعنی تواند آنچه در بعضی
کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول برآنست که در فارسی بجای اول و آخر الفاظ تای از
قسم زائده نیز می آید مثل خانه و وخان اگرچه عند التحقیق آنهم زیاده بحقیقتی نیست ✤ در
اندازه من غلط بوده ✤ که بازوی بهمن نپیموده ✤ یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار
بوده چراکه در بازوی بهمن را نشمرده و غلط انجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در
محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر باشد ✤ خداوند ملکم بپیوند خویش ✤ مشو عاصی
اندر خداوند خویش ✤ عاصی نافرمان و مراد از اندر خداوند اندر کار خداوند ست
مجازاً ✤ پشیمان شد اکنون که چون کار بود ✤ ندارد پشیمانی آنگاه سود ✤ در اکثر نسخ لفظ بود
در آخر مصراع اول واقع ست چنین بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی
چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده
درین صورت صحیح شود شایان بعجم بروزن زود باشد که شد مخفف آنست و شدن بمعنی
شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند ✤
چو اینک گرچه هستی دلیر ✤ منه پای گستاخ در کام شیر ✤ درشتی رها کن بنرمی
گرای ✤ ز جایم مبر تا بجائی بجای ✤ ز تندی بشارت برزم کشورت ✤ بخواهش دهم کشوری
دیگرت ✤ من از سالکی رسته‌ام آن کوه سنگ ✤ که در جنبش آهسته دارم درنگ ✤ مراد
از سنگ وزن و وقار است و مراد از آهسته آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه و
وقارم که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته
گریخت و بعضی بمعنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند ✤ صف لشکرت گر شود دشمنم ✤
اگر کوه آهن بود بشکنم ✤ مجنبان مرا تا نجنبد زمین ✤ همین گفتمت باز گویم همین ✤
تکرار لفظ همین برای تاکید ست ✤ چو خوانندهٔ نامهٔ شهریار ✤ بپرداخت زان نامه چون
نگار ✤ بپرداخت ای فارغ شد ✤ سکندر بفرمود کار دشتاب ✤ فرزای نوشته

نوسید جواب ٭ دبیر قلم زن قلم برگرفت ٭ بهمه نامه در گنج و گوهر گرفت ٭ در عامهٔ نسخ گنج
و گوهر بواو عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطاست بے عطف باید و لقا بر گنج نزد
گوهر چنانکه بعضے کرده اند هیچ فائده ندارد ٭ جوابے نوشت آنچنان ارجمند ٭ که نوسید
وستش سپهر بلند ٭ چو سر بسته شد نامهٔ دلنواز ٭ رساننده را داد تا برد باز ٭ دبیر آمده نامه
را برکشاد ٭ زهر نافه صد گنج گوهر کشاد ٭ فرو خواند نامه ز سر تا به بن ٭ بر آسوده چون
در سخن ٭ درین جا بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله
اعتبارے داشت نبشت می شود یکے آنکه ٭ بیا ساقی از بهر دفع خمار ٭ دوائے
دل دردمندان بیار ٭ ازان مے که و شادمانی کنم ٭ اگر چند پیرم جوانی کنم ٭
اگر چند بمعنے هرچند ست چنانکه بسیار آمده و در دوم نسخه یک بیت همان بیت
اول مذکور ست و دیگر این بیت ٭ شرابے بمن ده که مستی کنم ٭ بدان آ
آتش پرستی کنم ٭ و در بعضے هر دو بیت چنین ٭ بیا ساقی آن بیان دربان بده ٭
دل و جان و مخمور مستان بده ٭ ازان مے که چون طبع را خوش کند ٭ عنان
بر سر کام سرخوش کند ٭ یافته شده جواب نامهٔ اسکندر به دارا ٭
سرنامه نام جهاندار پاک ٭ بر آرنده رستنیها ز خاک ٭ بلندے ده آسمان
بلند ٭ کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند ٭ جهان آفرین از جهان بے نیاز ٭ به هنگام بیچارگی
چاره ساز ٭ زمین را ز مردم بر آراسته چهر ٭ کمر بسته گردش ز گردان سپهر ٭ استحکام زمین
با آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب همان سبب ست که آسمان از
هر طرف بمقتضاے خاصیت خود زمین را می کشد ٭ خداوند بے نسبت بندگے ٭
بری از دوی و پراگندگے ٭ یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست در وی نیست ٭ بیکی کو نمایندهٔ
هر یکے ست ٭ همه هستی از ملک او اندکی ست ٭ لفظ نماینده بمعنی غیر مشابه است
و حاصل آنکه او تعالی یکی ست که غیر مشابه و مانند هر یکی از موجودات ست ٭ قوے
جهت از هر چه گیری شمار ٭ برے ز جهت از هر چه آید بکار ٭ یعنی از هر چه شمار گیرے

در یا معان نظر بلاحظہ نمائی حجت خداے تعالے قوی میشود واو بے نیازست از ہر چیز کہ
بکار عالم آید ٭ مراو ترا مایہ باید نخست ٭ کہ تا زو نسازیم چیزے درست ٭ ہر انچہ
آفرید او باسباب نیست ٭ پدیدار نقش عقل را تاب نیست ٭ این دو بیت قطعہ بند
است یعنے مراو ترا اول مایہ باید آنگاہ چیزے را ترتیب توانم داد او سبحانہ بمحض
قدرت خود بے اعانت چیزے عالم را آفرید کہ در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلے
نیست ٭ خرد دانش آموز تعلیم اوست ٭ دل از داغداران تسلیم اوست ٭ یعنی خرد
با این ہمہ ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با ہمہ خلافت و پادشاہی جسم یکے از غلامان
اوست ٭ مبرا ز حکمت و حکم او نشد جہان ٭ بحکم آشکارا بحکمت نہان ٭ فرشتہ و نشان را
درین سادہ دشت ٭ از و آمدن ہم بدو بازگشت ٭ نسخہ صحیح فرشتہ و نشان سمت و
مراد از وے ارواح یعنی جانہا از وے پیدا شدہ و بسوے او بازگشت واز منہ والمبدء و
الیہ المعاد ٭ دل و دیدہ را روشنائی از وست ٭ مرا و ترا پادشائی از وست ٭ ز فرمان
او نیست کس را گزیر ٭ خداوند ما بندہ فرمان پذیر ٭ مرا گر کند در جہان تاجدار ٭
عجب نیست از بخشش کردگار ٭ تو نیز اے جہاندار فیروز بخت ٭ نہ از ما در آوردہ تاج
و تخت ٭ خداداد ت این چیرہ دستی کہ ہست ٭ مشو با خداوندگان چیرہ دست ٭
سپاس خدا کن کہ بر ما سپاس ٭ نگوید ثنا مردم حق شناس ٭ مبادا بہ تیماری و
بیہشی ٭ کسی را ز فرمان او سرکشی ٭ ورا گر خداوند یارے دہد ٭ عجب نیست گر شہریاری
دہد ٭ توانم کہ گردن فرازی کنم ٭ بشمشیر با شیر بازی کنم ٭ بہ تیغ افسر دگاہ خواہم گرفت ٭
بدین اژدہا ماہ خواہم گرفت ٭ مراد از گاہ تخت ست و مراد از اژدہا شمشیر و ماہ عبارت
افسر دارا ست و ماہ را با اژدہا بنا بر آن ذکر کردہ کہ ماہ نخشب کہ حکیم بن مقنع ساختہ بود در دہان
اژدہا رفتہ و نیز وقتیکہ اژدہای فلک با ماہ ملاقی شود خسوف گیرد ٭ نخواندی ز تاریخ جمشید
شاہ ٭ کہ آن اژدہا چون فرو برد ماہ ٭ یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی کہ آن اژدہاے
ضحاک ماہ را کہ عبارتست از جمشید چگونہ فرو بردہ و این فرو بردن کنایہ از ہلاک ست
٭ فریدون بدان اژدہا پارہ مردہ ٭ ہم از قوت اژدہائی چہ کرد ٭ لفظ پارہ بہ تحتانی مبدل

یاره یا برعکس بمعنے قوت دلیتوانند که یاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی یاره و غلام یاره

و این اقوی ست این حیثیت المعنی ❊ بدار نده آسمان و زمین ❊ که زو یابد دار دهمان و همین ❊

همان اشارت ست بسوی آسمان و همین بطرف زمین ❊ خدائی که زو هر که آگاه نیست ❊

خرد را بآن بیخرد راه نیست ❊ این اشارت همان ست بدان که وجود او تعالے از

بدیهیات ست چنانکه ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد ❊ براه نیاکان

پیشین ما ❊ که بودند پیغمبر دین ما ❊ نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست

که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة از اولاد ایشان ست ❊ بصحف براهیم

ایزدشناس ❊ کزان دین کنم پیش یزدان سپاس ❊ سپاس طاعت ❊ که گر

دست یابم برایرانیان ❊ برم دین زرتشت را از میان ❊ کاف سر بیت جواب القسم

است ❊ نه آتش گذارم نه آتش کده ❊ شود آتش از دستم آتش زده ❊ آتش زده

سوخته و خراب ❊ چنین رسم پاکیزه و راه راست ❊ ره ما و رسم نیاکان ماست ❊

بدین مشک خاشاک نتوان فشاند ❊ که بوے خوش مشک پنهان نماند ❊ کسے

راست خرما ز نخل بلند ❊ که بر نخل خرما رساند کمند ❊ بدستان گے راست کردن

فراز ❊ که بوسے و رنگے دهد دلنواز ❊ ز گوران سرفراز گورے بود ❊ که با فحلیش دست

زورے بود ❊ فحلی بفتح فا و سکون حاے مهمله و لام و یا رسیده بمعنی تر ست ❊

ز شیران همان شیر خون ریزتر ❊ که دندان و چنگش بود تیزتر ❊ دو شیر گرسنه

است و یک ران گور ❊ کباب آن کسے راست کو راست زور ❊ دو پیل اند خرطوم

درهم کشان ❊ ز هر دو یکے بردہ خواهد نشان ❊ مراد از نشان علم ست یعنی هر دو

پیل باهم مے جنگند و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد ❊

تو مردے و من مرد وقت نبرد ❊ بمردی پدید آید از مرد مرد ❊ وقت نبرد ظرف

است و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردے و

مردانگی از صورت مرد بمعنی ظاهر خواهند شد ❊ من آنکه عنان باز پیچم ز راه ❊ که با سر دهم

یا ستانم کلاه ❊ تو پنداشتی در جهان نیست کس ❊ جهان دار تنها تو باشے

کذا فی چهارم — ملت خلیل عبارت از دین ابراهیم ۱۲ مولوی سید محمد صادق صاحب در حاشیه گفته عبارت از دین زرتشت ۱۲ منه

و بس ٭ به هر زیرکی شتابنده ایست ٭ به هر منزلی راه یابنده ایست ٭ یعنی ترا گمان ست
که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر زیرکی شتابنده و
در هر منزلی در رفتن آن راه است ٭ بمارے چو من مهره بازی مکن ٭ شر دار و نیرنگ
سازی مکن ٭ در نسخهٔ خان آرزو صحیح بپرداز نیرنگ سازی مکن ٭ لی واو عطف
درمیان بپرداز نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست و مهره بازی
حیله گری و فریب یعنی همچو من مار افسون و فسانه پیش میار و به آرایش و پیرایش
نیرنگ سازی مکن ٭ ز ملک من اقطاع من میدهی ٭ برات سهیل از یمن میدهی ٭
اقطاع بالفتح اطراف زمین و جاے تنخواه و بترکی سیورغال خوانند و در هندوستان
جاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا که بمن می دهی اینچنان ست که برات سهیل از یمن میدهی
و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدری بمن ده ٭ بشیر آب دادن نشاید بنیش ٭
که یابد درو قطرهٔ خون خویش ٭ ظاهرا بشیر از شیر نیش باشد یعنی آب بشیر نیش را
دادن کارے نیست چه در ان آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده
چیست همان معامله تو با من ست ٭ فزون پیش ازین لاف گردن کشی ٭ که خاکی
گوهر نه از آتشی ٭ خاکی انسان آتشی دیو ٭ بیارام تندی رها کن ز دست ٭
که الماس زا ارزیر باید شکست ٭ الماس با آنکه بسیار سخت ست و هر گوهری را باو
سوراخ کنند او را ارزیر که رصاص ست سوراخ کنند ٭ همان شیشه می که داری بچنگ ٭ نگهدار
ستیزه با فاره سنگ ٭ شیشهٔ می کنایه از عیش داریست ٭ جهانی دهان پر ز نفط سپید ٭
ز طوفان آتش نگهدار بید ٭ نفط بالکسر دا لفتح و در صراح روغن و نفط سپید
ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیای مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور
نازک می باشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو
پر شور و غوغا ست و آماده هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب بسوزد ٭
آسودگی عیش خوش میگذار ٭ جهان جوے را با جزیره چه کار ٭ مراد از جزیره
ملک یونان ست که درمیان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و فیلقوس اند

که مرا درازان موصل باشد که آنرا ملک جزیره خوانند + زبون تر زمین جمشیدی آور بزیر +
که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و
خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه چربی نتوان شد
بلکه او گوشت ترا خواهد خورد + بیضه داد باغی به بی توشه + نداد آن زباغش دگر خوشه +
ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که باو چیزی
می داد درین صورت دارا بمحتاج تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک
حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل
اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی بمحتاجی باغی
بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن
دشوارست دادن تا وسیع دستگاه دست از آن باز نمی دارد پس سکندر خود را درینجا
مفلس قرار داده و این بهتر است بنسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا تصور
کرده و خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی
مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون می نماید + بشاخی چه
باید درآویختن + که نتوان از و میوه ریختن + بشاخی شاخه آنکه آید بار نیست + که بر زرد
دریا توان پل به بست + مراد از دریا دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای
محیط محال است پس تمنای شاه برآمدن نیز محال است + چه باید غروری برآراستن +
نه بر جای خویش آرزو خواستن + نه بر جای خویش یعنی بی موقع و بیجا +
چو بهمن چرا سر بران آوردت + که تند اژدهای به یاز آوردت + ظاهرا بهمن را اژدها
فرو برده باشد و تند اژدها مراد از خود است + زند دیو راهت چو اسفندیار +
که با رستم آئی بسوی کارزار + اسفندیار را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه
می برد تا مثل اسفندیار که با رستم بسوی کارزار بیائی + چو با دیو دارد سلیمان نشست +
کند یاوه انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و
قصه آن مشهور است یاوه در اصل یعنی بیهوده و مجازا بمعنی گم مستعمل شده +

تبرسس از غلط کارے روزگار ÷ که چون تو بسے را غلط کرد کار ÷ غلط کردن بمعنے
ضائع کردن و در غلط انداختن ہست ÷ حسابی که با خود برانداختی ÷ چنان بیست بازی
غلط باختی ÷ عنان بازکش زین تمناے خام ÷ که سیمرغ را کس نیارد بدام ÷
عنان بازکش ای فرو گذار و ترک کن ÷ ز زنگی نه آدمے خوارتر ÷ نه از بربرے
مردم آزارتر ÷ ببین تا بهنگام کین گستری ÷ چه خون راندم از زنگی و بربرے ÷
برادر کین از کین گشتے باز گرد ÷ که مردم نیازارد از جنگ مرد ÷ نیازارد صیغه مضارع
از فعل لازم بمعنی متآزرده شده اگرچه این لفظ غالباً بمعنے متعدی بنظر آمده لیکن از قول
شعرائے علیه الرحمة بدریافت می رسد که لازم آمده باشد ÷ ندمن بستم اول بدین
کین کمر ÷ تو افگندی از سلهٔ بار سر ÷ سله بالفتح و تشدید لام سبد که بهندی پٹاره
خوانند و از سله سر بار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست
÷ بخون ریزمن لشکرے ساختی ÷ شبیخون کنان سوے من تاختی ÷ خان آرزو گفته
شبیخون مرکب ست از شب و خون بمعنے قتل و این در اصل با ضافت ست
و چون احوال نظم و نثر مختلف ست لهذا در نظم بعضے وقت باشباع خوانده اند ا تفتے
که آنرا در تقطیع از حرف شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ
فارسی ست پس نوشتن یا در شبیخون خطاست و گاہے از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا
کرده بی اضافت نیز صحیح ست ÷ بدان تا بهم بر زنی جاے من ÷ ستانی زمن ملک
آباے من ÷ بهم بر زدن زیر و زبر نمودن ÷ مرا نیز بایست برخاستن ÷ کمر بستن و
لشکر آراستن ÷ سپه راندن از طرف دنیا برون ÷ گشادن ز شمشیر دریاے خون ÷
دریاے خون گشادن روان کردن خون باشد ÷ تو گر هوشیارے نه من
بخودم ÷ همان هوشیارم همان بخردم ÷ یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود
نیستم آن هوشیاری و خردمندی نیز ہست ÷ گر افگند بر کار تو بخت نور ÷ من از
بختیارے نیم نیز دور ÷ جهان گر ترا داد کارے بدست ÷ مرا نیز دستی در این
کار ہست ÷ تر از تاج یا در عراق تیغ یار ÷ منم تیغ زن گر توئی تاجدار ÷ زره پوشم از

تیغ بازی کنی * بکر شنیدم از صلح سازی کنی + فرو تکیه بر مسند و تخت خویش + که هر تخت را
تخته هست پیش + قرار از تخته تخته تابوت است یعنی هر سلطنت را زوال و هر مملکت را
انتقال هست + بسی گنبد کوه را سنگ بست + ملو کوه را کی در آید شکست + این
بیت وبیت آینده قطعه بند است و سنگ بست عمارتی که تمام از سنگ ساخته باشند
و گنبد کوه باضافت تشبیهی است و بسی یعنی گمان مبر و بپندار و همچنین لفظ ملو که
کوه عمارتی بس مستحکم است و کوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و
اهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد +
در اکثر نسخ گاه نبرد واقع است پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد
ظرف اشارت بقصه قیامت که کوه ها بپرواز آید لیکن این معنی را آقای آرزو پسند
ننموده و گفته که نسخه صحیح چنین است + چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد + درین صورت
فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد اسے حمله کند بآسانی
از کوه گرد برمے آرد و گرد برآوردن عبارت از معدوم ساختن است + چو دوران
ملکے بپایان رسد + ز دو دست جوینده آسان رسد + یعنی چون زمانه سلطنتے باخر
رسد جوینده را بے تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حال است سلطنت ترا
که قرینه با نتقال است + جهان چون نباشد بسجان آمده + منی و توئی در میان آمده +
بسجان آمدن عبارت از تنگ آمدن است یعنی هرگاه همچو تو و مثل من پادشاه
باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + جز این با منت هیچ در خواست
نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + من سنگ دان یعنی با تو دشمن
تیز و هیچ مخاصمت نیست که در یک ترازو دو سنگ نتواند بود پس در ملکی دو بادشاه
گنجایش ندارند و در جهانگیری من یعنی سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و
پیمانی از زمان بگذرانند و همان بیت باسناد آورده + بهم سنگی خود مرا برسنج + که
از اژدها بهمن آید برنج + بهم سنگی هم وزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از
اژدها برنج آمده الغرض من هم اژدهاے خونخوارم که ترا فرو خواهم گذاشت + کرم سنگ و

آب بے نہی در جواب ❊ چو کوه افگنم سنگ خود را در آب ❊ این بیت در بیان صلح ست
چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ وقار و از آب آبرو ست و از سنگ
در آب افگندن پا برجا داشتن و قائم بودن ست یعنی اگر نظر بآخوان من نموده مراد وقار
و آبرو در جواب یا دلیری و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قائم باشم و بعضی مراد
از سنگ در هر دو جا یعنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار
فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه ❊ بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد ❊ پذیرنده ام
نه آشتی و نبرد ❊ آشتی یعنی صلح و نبرد بمعنی جنگ و مراد از گرم و سرد جنگ و صلح ست ❊ بیا تا چه داری ز شمشیر و جام
که دارم درین هر دو دستی تمام ❊ دست بمعنی قدرت ست ❊ چو آمد ز جوش نامه را کرد
گوش ❊ دماغش ز گرمی در آمد بجوش ❊ فرستاد بر جنگ تعجیل چیست ❊ سکندر ر
نیامد درین کار سستی ❊ مفعول فرستاد محذوف ست یعنی کسی را فرستاد تعجیل بر جنگ
درخواست نمود و سکندر هم درین کار سستی ننمود و بعضی از نسخ و گفته که صحیح مصراع اول این
بیت چنین ست ❊ فرستاد و سر جنگ و تعجیل چیست ❊ و این بی تکلف راست می آید ❊
در آورد لشکر به پیکار تنگ ❊ برآراسته یک بیک ساز جنگ ❊ فاعل در آورد سکندر و
تنگ بمعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک در آورد
و یک با یک قریب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند ❊ چو دارا خبر یافت
کان اژدها ❊ نخواهد پی شیر کردن رها ❊ بجنبید جنبیدن با شکوه ❊ چو از زلزله کالبد ها
کوه ❊ جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و از جنبش کوه تشبیه داده ❊ رسیدند
لشکر با لشکر فراز ❊ زمانه در کینه بگشاد باز ❊ فراز بمعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج
دارا متصل یکدیگر شدند پس از آن در وقت زمانه در کینه کشاد در حرب عظیم برپا گردید ❊
زمین جزیره که از موصل ست ❊ خوش آرامگاه است و خوش منزل ست ❊ موصل
بفتح میم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم خبر یا بیان زمین
جزیره واقع ست ❊ مصاف دو خسرو در آن مرز بود ❊ کز آشوب شان کوه در لرز بود ❊
مصراع ثانی بیان دو خسرو ست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان

درلرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود ✤ هنوز از بجوشید از ان خسروان ✤ توان یافتن در زمین استخوان ✤ در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و نشان هر دو بادشاه است ✤ بیا ساقی از باده بردار بند ✤ بپیمای پیمودنی با دچند ✤ یا دپیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و از باده بند بردار و بمی نوشان ده و در کار بیحاصل بودن وقت را رایگان دادن تا یکی ✤ خرابم کن از باده جام خاص ✤ مگر زین خرابات یابم خلاص ✤ خراب مست و خرابات شرابخانه مراد از ان دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل خرامیدن لاجورد سپهر ✤ همان گرد برگشتن ماه و مهر ✤ بلندار کزین بازی گر بیست ✤ سراپرده این چنین سرسری نیست ✤ درین پرده یک رشته بیکار نیست ✤ سررشته بر ما پدیدار نیست ✤ در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی نسخ دو بیت دیگر نیز یافته شد و آن اینکه ✤ نه در پرده یارم که پرده درم ✤ نه این پرده بردارازروی کار ✤ نه زین رشته سرمی توان یافتن ✤ نه سررشته را می توان یافتن ✤ پس همه پنج بیت شد و همین محقق است پیش خان آرزو ✤ که داند که فردا چه خواهد رسید ✤ ز دیده که خواهد شدن ناپدید ✤ کرا مرده از خانه بیرون نهند ✤ کرا تاج اقبال بر سر نهند ✤ گز زنده نیک و بد تا بخاک ✤ خبر داد ازان بادشاهان پاک ✤ خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته زیراکه سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت بوده و زرتشت را جمعی از علماے معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین منصور و میر صدر الدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند ✤ که چون صبح بر شاه چین بار داد ✤ عروس عدن دُر بدینار داد ✤ شاه چین آفتاب و عروس عدن شب با ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و دُر عبارت از ستاره ها یعنی شب در ستاره را بمقابله دینار آفتاب داده و بعضی عروس عدن کنایه از ماه در یا گرفته اند از دریا آسمان خواسته ✤ رسیدند لشکر بجاے مصاف ✤ دو پرگار بستند چون کوه قاف ✤ مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر با کوه قاف در کلانی و طولانی ست ✤ خسک

بر گذرگاه کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + خسک خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند یعنی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظه شبخون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + ز برگ بر بزرگ سو و پسو در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده
خواب + سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکرست + ز بسیاری لشکر
از هر دو جانب + فرو بسته کوشنده را دست و پای + کوشنده مردان نبرد و
سپاه میدان + دو رویه ستادند بر جای خشک + نمودند پیشدستی درنگ + مگر در میان
صلح آید پدید + که شمشیرشان بر نیاید ز شید + یعنی در جنگ توقف می نمودند بدان
جهت که شاید معامله صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیرکشی نرسد + چه بود از جوانی و گردن
کشی + همان جانب آبی همین آتشی + پدید آمد از بردباری ستیز + دل کینه ور گشته
بر کینه تیز + مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر و خصوصیت دارا بآبی و سکندر بآتشی
محض تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی
بود از بردباری نوبت بجنگ رسید + از آن پس که بر کینه ره یافتند + سر از جستن مهر
بر تافتند + در آمد بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان زحل داده بوس + چونکه
از فلک همه فساد بظهور می آید و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان زحل بوسه
داده که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من بجا آوردی + شغبهای آهنگ پیل مستها +
بپیچید پشت پیلان شکسته + شغب شور و فساد و آهنگ پیل عبارت است از
ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی و غیر آن باشند و برگستوان نیز آنرا خوانند
و شانه استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها
بر پشت پیلان فیلی می شکست و خرد می شد + بر آورد خرمهره آواز تیز + دماغ از دم گاو دم
گشت تیز + خرمهره ناقوس دم بالفتح آواز و نفس گاودم کرنا یعنی خرمهره آواز
چنان تیز مهیب بر آورد و دماغ مردان از آواز کرنا سیر شده ای ملول گردید + چنان
آمد از نای ترکی خروش + که از نای ترکان بر آورد جوش + نای ترکی نام

نای است که ترکان نوازند و نای در مصرع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از
گلوی ترکان نعره‌ها برآمد + طراقی کز آن مقرعه خاسته + برون رفت ازین طاق آراسته +
طراق آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از ان لفظ طراق برمی آید + روا رو
درآمد ز راه نبرد + هراهر درآمد ز مردان مرد + خان آرزو گفته هراهر در قاموس بحرکت
بلاها است و بحرکت مردم برای جنگ پس درآمد در اول بمعنی اصلی خود است و در ۲
دوم بمعنی اثر کردن و بعضی هراهر را بمعنی جنبش نوشته اند + زمین لقلقی از یک دگر
بر درید + سرافیل صور قیامت دمید + لقلقی بمعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بردرید
صور است یا سرافیل اگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود + غبار زمین بر هوا
راه بست + عنان سلامت برون شد ز دست + یعنی آن قدر غبار از زمین
برخاست که عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد هوا + ز بس
گرد بر تارک ترک زرین + زمین آسمان شد زمین + یعنی بیت آنست که
بسبب بسیاری گرد که بلند شده بر تارک کلاه زرین نشسته بود چنان خیال می آید
که زمین آسمان شده که از پایین به بالا بنظر می آید و آسمان که صاف و شفاف بود
کدر و تیره بنظر می آید پس گویا مستحیل می شد + فرو رفت و بر رفت روز نبرد +
نم خون بماهی و بر ماه گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و روز نبرد
ظرف + ز بس سم ستوران در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت +
درینجا مراد از شش و هشت گشتن برهم و درهم شدن است بسبب کثرت اسباب
حرب و لشکر + جگرتاب شد نعره‌های بلند + گلوگیر شد حلقه‌های کمند + جگرتاب یعنی گرم
سازنده و گدازنده جگر نعرهٔ پهلوانان شد و گلوگیر حلقه‌های کمند ظاهر است + ز تاب تفس
بسی خاسته ستیغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری است که از
زمین و غیره برمی خیزد لهذا چنین گفته لیکن برق تیغ کنایه از ظاهر شدن ابر است +
ز بس تشنگی تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا تر شد از جان پاک + آواز شستن تیغ را
به تشنه تشبیه داده و لفظ بر خون بنای تازی متعلق است یعنی از بسکه تشنه که تیغ را داشت

برخون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خاک آرزو گفته که لفظ بر که
در خون است برای تشبیه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث
جنگ باشد او شد و بر خون بمعنی فارسی نیز می تواند شد چه بر خون و خاک شدن
تیغ ظاهر است که بچندین وجه گرد آلوده می شود اما لفظ بکر می گردد ✤ سپهدار ابر
زیران هم از صبح بام ✤ برآراست لشکر بساز تمام ✤ بام اول صبح که او را بامداد هم
گویند ✤ نخستین صف میمنه ساز کرد ✤ ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ✤ میمنه بالفتح فوج
دست راست و لفظ را درینجا بدل اضافت است یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد ✤
صف میسره هم برآراست چست ✤ یکی کوه گفتی ز پولاد رست ✤ میسره بالفتح فوج دست
چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود ✤ جناح
آسمان بست بر پیشگاه ✤ که پوشیده شد روی خورشید و ماه ✤ جناح بالفتح بازوی پرنده
و جناح دوم عبارت بازوست و مراد خواجه نظامی علیه الرحمة باعتبار بلندی و کثرت
سپاه یعنی مقدمهٔ لشکر خبر استعمال کرده اند ✤ ز قلبی که چون کوه فولاد بود ✤ پناهنده را
قلعه آباد بود ✤ قلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از وی را که در پناه قلب بود ✤
ز دیگر طرف لشکر آراسته روم ✤ برآراست لشکر چو نخل ز موم ✤ تشبیه نخل موم در ساختن
خاطر خواه است ✤ سلاح و سلب داد خواهنده را ✤ قوی کرد پشت پناهنده را ✤
سلب بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از
پناهنده اینجا زینهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود ✤
چپ و راست آراست از ترک و تیغ ✤ چو آرایش گلبن از شهاب میغ ✤ پس و پیش را
کرده چون خاره کوه ✤ بر انگیخت قلب از ثریا شکوه ✤ چو از هر دو سو لشکر آراسته شد ✤
یلان سو بسو مردمی خواستند ✤ یعنی هر دو از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب
می کرد ✤ سیاست در آمد بگردن زنی ✤ ز چشم جهان دور شد روشنی ✤ ز بس خون که گرد
آمد اندر مغاک ✤ چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک ✤ آتشین سرخ رنگ ✤ ز بس کشته
برگشته جا نبود ✤ که در غبار او اژدها نبود ✤ یعنی بر کشتگان هیچ جا باقی

نمانده بود که در غار زخم او اژدهائی بود و اژدها عبارت است از شمشیر چنانکه سابق هم
گذشت + نهنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را
مطلقاً فرصت و آرام نبود اگر آن طرف مخالف هم میرسید آنرا بردوخته می انداختند +
کمند اژدهائی سلاسل شکنج + دهن باز کرده بتاراج گنج + مسلسل از پیچ و پیچ دار گنج
مراد فوج است و بمناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده + ز خونریزی برنده پیلاک ست +
صدا در گلوی هژبران شکست + و در بعضی نسخ گره در گلوی هژبران شکست واقع
پس شکستن درینجا بمعنی افتادن خواهد بود + ز بس تیغ بر گردن اندر خلش + نیارست
کس گردن افراختن + یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند
نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراسته + مجابا شده مهر برخاسته + مجابا در شرح
در افسوس و شده بمعنی رفته و برخاسته زائل شده + ستون علم جامه در خون
زده + نجات از جهان خیمه بیرون زده + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامه
خود را بخون رنگین ساخته و نجات از جهان بیرون رفته بود + ز بس خسته تیر پیکان نشان
شده آبله دست پیکان کشان + خسته مجروح فآن آرزو گفته که لفظ پیکان نشان
در مصراع اول نمون است یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و این که
خیر الشارحین فشان بفا گرفته درست نیست و معنی بیت ظاهر است یعنی از بسکه
مردان خسته تیرها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشیدن آبله بر آورده
+ چنان گرم گشت آتش کارزار + که از نعل اسپان بر آمد شرار + چون آتش بسیار گرم
شود و آهن را دران سرخ کنند لکد کوب خالیسک شرارها از آهن می جهد درین بیت
همان حال مسطور است + جهانجوی دارا ز قلب سپاه + بر آشفت چون شیر شرزه
سیاه + ز دشمن گذاری و خصم افگنی + گشاده بدو باروی بهمنی + بهمنی بمعنی سینه
و در بعضی نسخ گرای برای حمله یعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده + بهر جانبی کو یازید
بر افراخته + سر خصم در پایش انداخته + یازید افراختن عبارت از کار
شتابی و شوق نمودن است + تشد برسر تا بر و افگنی + ز در برسر تا پیشه افگنی +

پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک ننشاند اخت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که بیش کشته شدن از بیم مقتول گشت + ز بس خون رومی در ان ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + اطلس رومی نوعی از اطلس که در روم بافند و او سرخ می‌شود + وز ان سو سکندر بشمشیر تیز + برانگیخته از جهان رستخیز + دو دست آوریده باو شستن برون + بهر دست شمشیر الماس گون + ظاهرا اسکندر دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان می گذارید تیغ + کز و خصم را جان نیاید دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پایش سرش + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریا سر آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار اوست + چو شیرے که آتش ز دم بر زند + دم باویان را بهم بر زند + در اکثر نسخ باذیان بهم واقع ست و آن بمعنی اسپ باده است لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس باذیان تصحیف باذیانست بمعنی مطلق اسپ یعنی چون شیرے که از دم خود آتش برآورد نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز شیر اسپان بر خود مے لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح خان آرزو + بدار ا نمودند کان تند شیر + بسا شیر کز و کرکب آورد زیر + تند شیر اشارت با سکندر + شه از رزم او + که پهلو کند + از ان پهلوان پیل پهلو کند + از رزم جنگ و پهلو کردن عبارت از جا گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بعرض کردند با آنکه پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یک طرف کند زیرا چه از ان پهلوان که اسکندر ست پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مراد از نزد هم عزم بسیار کس فرستادن ست به جنگ یک کس و تبیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دریدن پهلوست و اگر کند را ردیف بیت شود و معنی درست تر مے شود و به پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن است + باشکر بگو ید که یکبار سگی + برانند بر جنگ او بارگی + به یار انند ای ایرانگیز ند + چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب +

همه هم گروهی یکسر زنند ÷ یکبارگی بر سکندر زنند ÷ لفظ یا در کلمهٔ یکسر اگر زائده باشد
بمعنی تمام خواهد بود برای تاکید از لفظ همه و اگر یا زائده نبود بمعنی یک طرف خواهد بود
یعنی همه یک گروه شدند و یک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند ÷ بفرمان فرمان ده و تاج
و تخت ÷ بجوشید لشکر بکوشید سخت ÷ عنان یک رکابی بر انگیختند ÷ و دودستی بتیغ
اندر آویختند ÷ می تواند که یک رکابی و دودستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی بر انگیختند
عنان بر انگیختن یک رکابی و بتیغ در آویختن دودستی ÷ سکندر چو غوغای بدخواه دید ÷
ز خود دست آزرم کوتاه دید ÷ بفرمود تا لشکر روم نیز ÷ بداون ندارند جان را عزیز ÷
بندند بر دشمنان راه را ÷ بخاک اندر آرند بدخواه را ÷ دو لشکر چو مور و ملخ تاختند ÷
نبرد جهان در جهان ساختند ÷ جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار
کردند ÷ بشمشیر پولاد و تیر خدنگ ÷ گذرگاه کردند بر مور تنگ ÷ چو زنبور گیلی کشیدند نیش ÷
زمین را ز نبوره کردند ریش ÷ زنبور نوعی از پیکان تیر و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و در اینجا بنیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن
هم دیگر ریش و تیر از تن مردم گذرانیده زمین را ریش کردند ÷ سکندر در آن
داوری گاه سخت ÷ پی افشرد مانند بیخ درخت ÷ داوری گاه جای جنگ را
گویند ÷ همیون بر وی افگند پیل افگنی ÷ سوی پیلتن شد چو آهرمنی ÷ همیون
بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو ÷ یکی زخم زد بر سر پهلوان ÷ کزان زخم
لرزید شمشیر جوان ÷ بدرید خفتان زره پاره کرد ÷ عمل بین که پولاد با خاره کرد ÷ خاره
در اینجا بمعنی پارچه گنده که از آن خفتان سازند و ایهام بمعنی سنگ ÷ نه برید بازوی
تابنده هور ÷ ولیکن شد آزرده در زیر زور ÷ تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول
آفتاب و برید در اینجا فعل لازم و بازو فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن
بصد سستی تیغ آسیبی با وی رسید ÷ بمویی تن شاه رست از گزند ÷ بزد تیغ بدخواه
را سر فگند ÷ یعنی مقدار یک موی که آن از زخم بر تن پادشاه رسیده بود تن پادشاه از
گزند هلاک نجات یافته و بر بدخواه تیغ زد و سرش از تن جدا کرد ÷ هراسیده زان لشکر

بے ہراس ۞ دل خصم را کرد ازانجا قیاس ۞ یعنی سکندر از آن لشکر بے ہراس ترسید
و از دلاوری و جسارت آن پہلوان دریافت دلاوری دارا نمود ۞ بران شد که از خصم
تا بدخشان ۞ رہائی دہد سینه را از سنان ۞ یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینه
خود را از گزند سنان برہاند ۞ دگر باره از بخت امیدوار ۞ پی افشرد بر جای خویش استوار ۞
از بخت امیدوار حال است از فاعل افشرد ۞ چو در فال فیروزی خویش دید ۞ بنا بر اعدا
خود دست خود بیش دید ۞ دست بمعنی قدرت و بیش بالسے موحده این بیت و
بیت آینده قطعه بند است ۞ قوے کرد بر جنگ بازوے خویش ۞ بکوشید باہم
ترازوے خویش ۞ بیاسود لشکر ز خون ریختن ۞ ز دشمن بدشمن در آویختن ۞ ہنر آزمایان
ایران سپاه ۞ گرفتند بر لشکر روم راه ۞ آسے ایرانیان رومیان را تنگ کردند ۞
ز ہولی که گشت رومی ز پیکارشان ۞ اجل خواست کردن گرفتارشان ۞ ضمیر شان
در ہر دو مصراع مضاف الیه و راجع بسوے ایرانیان تو در مصراع دوم لفظ رومے
محذوف ازپشت نیام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل
خواست که رومی را گرفتار ایرانیان نماید ۞ دگر ره بمردی فشردند پای ۞ نرفتند چون کوه
آہن ز جای ۞ بنا موس راستی داشتند ۞ غنیمت به بدخواه نگذاشتند ۞ اسے
بپاس ناموس و حمیت راستی را برقرار می داشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال
ایشان را تاراج برند ۞ چو گوہر برآمود زنگی بتاج ۞ شه چین فرود آمد از تخت عاج ۞
از زنگی مراد شب و برآمودن گوہر عبارت از برآمدن ستاره و شه چین کنایه
از آفتاب و تخت عاج زدر ۞ سپهر روشن از تیره شب تافته ۞ چو آئینه روشنی
یافته ۞ دو لشکر بیک جا گروه آمدند ۞ شدند از خصومت ستوه آمدند ۞ شدند از
خصومت یعنی از جنگ در گذشتند و عاجز آمدند ۞ بآرامگاه آمدند از نبرد ۞
ز تن زخم خسته و از روے گرد ۞ باندیشه از گنبد تیز گشت ۞ که فردا بسر ہر چه خواہد
گذشت ۞ خان آرزو گفته که این بیت حال است و فعل آن مقدر یعنی شب
بسر برده در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بسر ما فردا چه خواہد رسید ۞

دگر روزکان روی شسته ترنج * چو روحانیان سر برون زد زگنج * مراد از ترنج روی شسته
آفتاب و روحانیان فرشته و گنج بضم کاف تازی گوشه * سیاه از دو سو صف
بیارا ستند * هژبران به نخچیر برخاستند * نخچیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا
بمعنی دوم مراد ست * ز پولاد شمشیر و چرم کمان * بسی زور بازو نمود آسمان * یعنی آسمان
زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و چرم کمان ظاهر ساخت * ز غوغای لشکر
در آمد شکیب * که دست از عنان رفت و پا از رکیب * عنان ارزو گفته که لفظ در آمد
از لغات اضداد ست یعنی چنانکه بمعنی اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز ست
و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحیثیتی که عنان
از دست رفت و عنان را گرفتن بر دست و پا از رکاب برداشت که آنرا فراموش نمود * دو دارا
دو سرهنگ بودند خاص * با خلاص نزدیک دور از خلاص * خلاص بمعنی نجات یعنی
بسبب اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما با امتحان نامده بودند غرض که در
اخلاص ایشان غش بود * ز بیداد دارا بجان آمده * در آزردگی در میان آمده *
بر آن دل که خون ریز دارا کنند * بر و کین خویش آشکارا کنند * آمی بر ان اراده بودند
که دارا را بقتل رسانند و کینه نهانی خویش برابر و ظاهر سازند پس ازین بیت معلوم شود
که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است * چو زین گونه بازاری آراستند * بخون از سکندر
امان خواستند * یعنی چون سرهنگان مذکور از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان
طلبیدند که ما را از فوج دارا دانسته نکشید * که ما ئیم خاصان دارا و بس * بدارا
زما خاص تر نیست کس * ز بیداد دارا بجان آمدیم * بخون ریز او در میان آمدیم * بجو آمدیم
فردا بر و تاختن * ز بیداد او دامن پرداختن * یک امشب بکوشش نگهدار جای *
که فردا مخالف در آید ز پای * یعنی امشب بسعی و کوشش در میان مقاومت پای
خود را قائم دار که فردا دار کشته خواهد شد ظاهرا بسبب سستی که در کار زدن میان دیده بود
چنین گفتند * چو فردا علم بر کشد در مصاف * خورد ضربت تیغ پهلو شکاف * ولیکن بشر طیکه
بی دست ور نج * بما بر گشاده کنی قفل گنج * و دست رنج با تا ای موقوف مزد

دراجر دلی وسست رنج یعنی بی دست رنج وبی فرد کار دیگر بیتواند که یعنی بی تکلف و
بی تصدیع باشند ودرین من بیت المعنی وحسپان ترست ✤ زناهر کی را توانگر کنی ✤
بزرگار را هر دوچون زرکنی ✤ کار چون زرکردن کنایه از آراستن کارست ✤ سکندر
بان خواسته عهد بست ✤ بپیمان وران خواسته داد دست ✤ خواسته اول یعنی مال
است وخواسته دوم یعنی خاطرخواه وپیمان وران بود یعنی سکندر بران مال که می خواستند عهد
بست وبا اهل پیمان خاطرخواه ایشان دست داد وبتوان گفت که همان وران بدال باشد
پس خواسته اول یعنی مراد ودوم یعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و
بعهد وران مال دست خود تا انها دارد ✤ نشد با فرشس کان دوبیداد کیش ✤ کنند این
خطا با خداوند خویش ✤ ولیکن هر کس آن در بدست آورد ✤ کز و خصم خود در شکست
آورد ✤ یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آید که انها چنین خواهند کرد لیکن زمانه چنین است
که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود در شکست دهد و مراد از ذر بالفتح
مصلحت خویش است که هر کس شغل در انزا خوش کند ✤ دران ره که بیداد داد آمدش پیش
دهستانی بیا داندش ✤ یعنی درحالیکه ظلم عدل است زیرا که مدح دیگر ظلم است در جنگ درست
داشته اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة ✤ که خرگوش هر مرز را بی شگفت ✤ سگ آن
ولایت تواند گرفت ✤ چون از اول بخاطر نمی آید که دنها بر دار او دست توانند یافت
لهذا برای تسلی خود این شغل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت
که از بالا وپست آن ملک واقف باشند واز جهت خویش خرگوش هنر ✤ چو این عاصیان
خداوند کش ✤ خبر یافتند از خداوند هش ✤ که بر گنج شان کامگاری دهد ✤ بخون ریزی
بدخواه یاری دهد ✤ ضمیر دهد راجع بطرف خداوند هش که مراد ازان سکندر است ✤ حق
نعمت شاه بگذاشتند ✤ پی کشتن شاه بر داشتند ✤ پی بر داشتن درینجا بمعنی سر راه
گرفتن ومستعد بودن است ✤ چو یا قوت خورشید را زرد برد ✤ چیا قوت جستن جهان پیچ
فشرد ✤ بدانکه این جا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق باید که تجسس
آنرا خواهند یافت معلوم می شود که شب شده بود و هر دو خاص دار او قصد شب

پیشین سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصاحبت در وقت شب باشد و
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده هست + بارز دی گرفتند مهتاب را +
که او برد آن جوهر ناب را + جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل
دزدیدن آفتاب در مجمع ستارها کسی بنظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده
کمر چون دو کوه + شدند از نبرد آزمایی ستوه + کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی
کشاده کمر واقع ست این واضح ست + بمنزل گه خویش بستند باز + بزم دگر در کردند
ساز + بیا ساقی از خود مرا دور کن + جهان از می لعل پر نور کن + می کو مرا ره بمنزل برد + همه
دل برند او هم دل برد + یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را
می برند یعنی بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند گشته شدن دارا بدست
دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر + جهان گرچه آرام گاهی خوش
است + شتابنده را نعل در آتش است + یعنی جهان اگرچه آرام گاهی خوب است
لیکن مساعی ترقیات او شتابنده مضطرب + دو در دار دارین باغ آراسته + در و بند ازین هر دو
برخاسته + در از در باغ و تماشا تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیرکی با گلی
خو دگیر + که باشد بجا ماند نقش ناگزیر + خو گرفتن بمعنی الفت گرفتن + دمی راکه داری
بشادی بسیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که می گذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هرچه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده
با چه ایم آمده از پی دل خوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آنرا نفی
می کنند که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان
نیامده ایم مگر برای محنت کشیدن و می تواند که استفهامی منقطع باشد + خزان را کسی
در عروسی نخواند + مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نخواند
مگر تا وقتیکه هیزم و آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که مر نخ آب و هیزم

باشند پس اہل دنیا برای رحمت کشیدن مخلوق شدہ اند و در دنیا آمدہ اند مثل
خران مذکور ÷ گزارندہ نظم این داستان ÷ سخن راند بر سنت رہ نشان ÷ سنت بالضم
طریقہ یعنی طرز و روش ÷ کہ چون آتش روز روشن گذشت ÷ پر از دود شد گنبد تیز گشت
آتش روز گرمی آفتاب و دود تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان ÷ شب
از ماہ بر بست پیرایہ ÷ شگفتی بود نور در سایہ ÷ مراد از نور ماہ است و مراد از سایہ شب
چہ شب را ظل الارض گویند ÷ طلایہ ز لشکرگہ ہر دو شاہ ÷ شدہ پاس دارندہ تا صبحگاہ ÷
طلایہ فوجی کہ برای محافظت پیش از مقدمہ گرداگرد لشکر باشد ÷ تیاقی آمد شدن
چون خراس ÷ نیاسود درّاج از بانگ پاس ÷ تیاقی پاسبان خراس آسیائی کہ
بجز و امثال آن گردانند و درّاج بالضم جانوریست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی
است مطلقاً و تشبیہ پاسبان بخراس جہت گرداگرد لشکر گشتن او ہمچو خراس واقع
است یعنی بسبب آواز نگاہبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند ÷
بسا خفتہ کز ہیبت پیل مست ÷ سراسیمہ ہر ساعت از خواب جست ÷ فسودہ تن
مردم از رنج و تاب ÷ نظر ہر زمانی در آمد ز خواب ÷ یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل
رنج فسودہ بود و نظر بار بار باز کشید از خیال ہیبت روز ÷ نیایش کنان ہر دو لشکر براز ÷ کہ
ای کاشکی بودی این شب دراز ÷ نیایش در اینجا مراد از دعا است و براز عبارت است
از پوشیدہ ÷ بلرزگان درازی نمودی درنگ ÷ بدیری پدید آمدی روز جنگ ÷ یعنی
ہر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع و زاری نمودند کاشکی این شب دراز بودی
تا آن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی ÷ سگالش چنان شد دو کوشندہ را ÷ کہ ریزند
صفرای جوشندہ را ÷ ریختن صفرای جوشندہ یعنی دور کردن آتش کینہ باشد
یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد کہ فردا صلح باید کرد ÷ چو خورشید رخشان برآرد کلاہ
پدیدار گردد سپید از سیاہ ÷ دو خسرو عنان در عنان آورند ÷ رہ دوستی در میان
آورند ÷ عنان در عنان آورند یعنی باہم مقابل شوند ÷ بآزرم و خوشنودی از
یکدگر ÷ بتابند وزان بزتابند سر ÷ تابندہ اول یعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی

هر دو پادشاه بتابند و سر از آن نه پیچند و فغان آرزو گفته که آزرم تقدیم زیست بجهه برای جهان
یعنی صلح ست و واو عطف در میان آن و خوشنودی نیست و بتابند اول را بیابند با خود از
یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل نمایند و از آن
خوشنودی سر نتابند و نگردند + چو دارا در آن داوری رای جست + دل را ای زن بود درست
درای جست + درای زن تدبیر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی کس نشد رهنمون +
نمودند راهش بشمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورده + بقائم گیا ریز داند ترسید +
نیش خورده یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورده یعنی سایه پرورده و نیش خورده در بیان
حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع است و یای بقائم گیاریز زائده و قائم
ریختن یعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و
آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پای +
ز رومی نمانیم یک تن بجای + بدین عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی
بر فریب + عشوه درینجا عبارت از اشارتست یعنی مشیران دارا بدین اشارت
تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند + هم آن قاصدان نیز کردند عهد + که بر خون
او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که ارادهٔ خون دارا داشتند نیز همین مشورت
دادند چرا که بر خون دارا با سکندر عهد داشتند + سکندر به دیگر طرف چاره ساز + که چون
پای دارد در آن ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت + جز آن خود که سرهنگی
خویش داشت + سرهنگی بیای معروف چالاکی + چنین گفت با پهلوانان روم + که
فردا درین مرکز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که مهلک باشد + بکوشیم کوشیدنی
مردوار + رگ جان بکوشش کنیم استوار + اگر دست بر دیلم ماراست ملک + وگر باشد هم
آن که داراست ملک + قیامت که پوشیده بر رای ماست + بود در فری آن روز
فردای ماست + یعنی قیامت که تعیین آن معلوم نیست البته روزی خواهد بود و آن
روز قیامت ظاهرا روز فرداست + باندیشهای چنین هولناک + دو لشکر غنودند
با ترس و باک + چو گیتی ز روشنی باز کرد + جهان با تو بی دیگر آغاز کرد + آتش بدل

گشت مشتی شمار + کلیچہ شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف فارسی
و فتح دا و نمله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و سیم گاورس وار بود و عبارت
از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و کلیچه شدن بمعنی مجتمع گشتن ست + در آمد

بجنبش دو لشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان را ستوه + فریدون نسب شاه بهمن نژاد +

چو بر خاست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب جنگ + بر آراست از جعبه تیر خدنگ +
جعبه بفتح اول ترکش و در بعضی نسخه بجای تیر خدنگ وهم لنگ واقع ست وهم لنگ
با لام مفتوح و مکسور یعنی قربان که در و کمان را نگاه دارند و درین صورت در مصراع
اول بجای ساز ساخت بهتر ست و آرایش تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم می تواند شد +

ز پولاد صد کوه بر پای کرد + به پایین او گنج را جای کرد + در مصرعه دوم بجای پایین
او بپایین آن نیز یافته شده یعنی بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از
زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارا بود یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی
بپایین خود جنگ را جای کرد آمده و این واضح ست + چو بر میمنه ساز در گشت کار + همان

بر میسره گشت + چو رویین حصار + جناح از هوا در زمین بر دمیخ + پس آهنگ شد در زمین
چار میخ + پس آهنگ فوج عقب ست و چار میخ شدن کنایه از نهایت

قائم شدن ست + جهان دار در قلب که کرد جای + درفشش کیانیش بر سر بپای +
مراد از قلبگاه جائی که فوج قلب در آنجا باشد و بپای یعنی قائم + سکندر

که تیغ جهان سوز در دست + چنان تیغ از بهر این روز داشت + بر انگیخت رزمی
چو بارنده میغ + تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ + تگرگ بهر دو کاف فارسی ژاله
و تشبیه باران بنا بر رسیدن ست بر فرق اعدا + جناح سپه را بگردون کشید + شم
بارگی بر سپهر چون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپان را بخون ریزی
آراسته لیکن در اینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گران مایگان را بدان سان که خواست

بفرمود رفتن بسوی دست راست + گران مایگان سرداران + گروهی که
بر پا بپایان ساخت شان + چپ اندر خت شد بر چپ انداخت شان + چو پا بپایان

ویرتا فتن در اصل بمعنے دور انداختن ست ویرتاب که مقدار رسیدن تیر ست ازین
باخودست ویرتابی عبارت از تیرانداز یعنے شاه که خود چپ اندازست ایشان را
بردست چپ گماشت وچپ انداز کسے را گویند که تیر باز گشتی برند و آنرا قضا انداز نیز
گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز یعنے چپ انداز ست +

همان استواران درگاه را + کز ایشان بود ایمنی شاه را + بقلب اندرون
داشت با خویشتن + چو پولاد کوهے شد آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش
رسید آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا
رسیدن قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه وسمع ست + تبیره بغرید
چون تند شیر + درآمد برقص اژدهائے دلیر + تبیره بالفتح نقاره ومراد از
اژدهای دلیر اژدهاے علم ست وبعضی ریسمان تند وتیز اراده نموده اند + ز
شوریدن نالکرنا ے + تپ ولرزه افتاد بر دست و پاے + ز فریاد رویینه خم از
پشت و پیل + نفیر نهنگان برآمد ز نیل + رویینه خم نقاره در مصرعه ثانی پیل و
آواز نقاره را با آواز نهنگان نیل تعبیر نموده + ز غریدن کوس خالی دماغ زمین
لرزه افتاد در کوه و در باغ + زمین لرزه زلزله + درآمد ز بحران سر بید برگ + گشاده
بر ور وزن درع و ترگ + بحران لفظ مولد ست چنانکه در قاموس آورده و آن
تغیر عظیمی ست که مریضان در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و بید برگ
نوعے از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بید برگ عبارت از
رشتن ادسر سام ست که بید برگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بید برگ را
بحران حادث شد باعتبار حرارت وتیزی درحالیکه روزن زره و خود بر وگشاده بود و
باشند ادبحران از جهت بیقراری روزنهای خانه خود وا کنند یا نسیمی برسد و دل را
قوت برسد پس گشاده شدن درع و ترگ بسبب تیر تشبیه ست بدین حالت + ز بس تیر
باران که آمد بجوش + فگند ابر بارانی خود ز دوش + صورت ابر بارانی بسیار شایع
است یعنی ابر جامه بارانی خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند + کز ان

تیر باران کنون آمدی ÷ بجای نم از ابر خون آمدی ÷ یعنی تیر باران که دران وقت بود
اگر اکنون هم آمدی و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای
نم خون از ابر می آمد ÷ خروشیدن کوس رویینه طاس ÷ تیره شده را داد بر جان هراس ÷
جلاجل زنان از نواهای زنگ ÷ بر آورده خون از دل خاره سنگ ÷ یعنی نوازنده یا
جلاجل از نواهای زنگ که نغمات زنگیانه هست از دل سنگ سخت خون بیرون
کرده بود ÷ به جنبش در آمد دو دریای خون ÷ شد از موج آن بخش زمین لاله گون ÷
دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد یا آنکه باعتبار معمول است که خون ریخته
خواهد شد یا خون یعنی خون ریزی و قتل باشد ÷ زمین کو بساطی بد آراسته ÷ غباری
شد از جای برخاسته ÷ غبار شدن زمین باعتبار کنده شدن او است ÷ نعل
اسپان ÷ بابر دور آمد کمان را شکنج ÷ شتابان شده تیر چون مار گنج ÷ ستیزنده از تیغ
سیماب ریز ÷ چو سیماب کرده گریز از گریز ÷ سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب
کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون سیماب جنگ کنندگان از ان
می گریختند ÷ ز پولاد پیکان پیکر شکن ÷ تن کوه لرزید بر خویشتن ÷ حاصل آنکه از کثرت
تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندی بمن رسد ÷ ز بس زخم پولاد خاره ستیز ÷
زمین را شده استخوان ریز ریز ÷ ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ ÷ ز بیم کار
گردش فرو ماند لنگ ÷ پیرکار گردش همان گردش یعنی بسبب هیبت سنان
آسمان برجای خود مانده و طاقت حرکت نداشت ÷ ز بس بر زره زخم انداختن ÷
نفس را نه راه برون تاختن ÷ سنان در سنان رسته چون نوک خار ÷ سپر بر سپر
بسته چون لاله زار ÷ تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن است ÷ گریزندگان را
دران رستخیز ÷ نه روی رهائی نه راه گریز ÷ سواران همه تیر پرداخته ÷ کمی تیر و
که ترکش انداخته ÷ یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند ÷ دران سلخ
آدمی زادگان ÷ زمین گشته کوه از بس افتادگان ÷ مسلخ محل پوست کشیدن
÷ بیجان بر وجود هر کسی شکست نهاد ÷ کس از کشتن آن نیا وردیاد ÷ بر دو در نیجا بمعنی

بر دن ست و کشتن بمعنی کشته شدن ٭ ندارد کسی سوگ در حربگاه ٭ نه کس خز فراگند
پوشد سیاه ٭ سوگ بکاف فارسی ماتم فراگند جامهٔ جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در
ابره و آستر پر سازند و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی
برخاسته بود ٭ سخن کو سخن سنجت پاکیزه راند ٭ که او مرگ انبوه را جشن خواند ٭ چو مرگ
از یکی تن برآرد هلاک ٭ شود شهرے از گریه اندوهناک ٭ بمرگ همه شهر زین شهر دور ٭
نگر پدر کسے کو بود ناصبور ٭ زین شعر در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت
بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور باشد هم تو چه نکند ٭ زبس کشته بر کشته مردان مرد ٭ شده
ره بر بسته بر رهنورد ٭ بران دجلهٔ خون باشد آفتاب ٭ چو نیلوفر افگند زورق بر آب ٭
مبالغه در کثرت خون مقتولان ست یعنی دران دریاے خون که تا آفتاب رسیده بود
آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را دران انداخته بود ٭ سنان سکندر دران داوری ٭
سبق برده بر چشمهٔ خاوری ٭ چشمهٔ خاوری آفتاب ٭ شراری که شمشیر در افگند ٭
تپش در دل سنگ بر افگند ٭ باعتبار حرارت ٭ چو لشکرپناه سکندر در آمیختند ٭ قیامت
زگیتی بر انگیختند ٭ پراگندگی در سپاه او فتاد ٭ تب و هش در آزرم شاه او فتاد ٭
تب و هش قصد و آزرم بتقدیم راے مهمله بمعنی جنگ و ظاهر آزرم مخفف آزرم ست
یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قتل سرهنگان بر قتل دارا شدند ٭ سپه چون پراگنده
شد سوے جنگ ٭ فراخی در آمد بمیدان تنگ ٭ کس از خاصگان پیش دارا نبود ٭
کز و در دل کس مدارا نبود ٭ مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان
نزدیک دارا برای آن بود که در دل هیچ کس از و مدارا نبود ٭ دو سرهنگ غدار
چون پیل مست ٭ بران پیل تن بر گشادند دست ٭ غدار بالفتح و التشدید بسیار
حیله مبالغه از غدر ٭ زدندش یکے زخم کار گذار ٭ که از خون زمین گشت چون
لاله زار ٭ در افتاد دارا از ان زخم تیز ٭ زگیتی در آمد یکی رستخیز ٭ زخم تیز بمعنی
زخم کارے ست ٭ درخت کیانی در آمد بخاک ٭ بغلطید در خون تن زخمناک ٭
بر شکسته تن نازک از درد و داغ ٭ چه خوش بود با درد با چراغ ٭ این بیت ... قوله

نظامی علیه الرحمة است یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده است تحمل درد و داغ ندارد آسمی چراغ را با دخولش نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست +
کشیده دو سر همچو شوریده راست + به نزد سکندر گرفتند جاست + شوریده را
یعنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختیم + با قبال شه خون او ریختیم + آتش برانگیختیم
اسی او را تباه ساختیم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیا تا به بینی دبا ورکنی + زخونش پشیمان با رسگی ترکنی + چو آمد زما آنچه کردیم راستی +
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجاست + بما بخش گنجی که بذرفته + وفا کن بچیزی که خود گفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کردهٔ پیمان خویش + که برخاستش خصمت از جان خویش + اگر کرده بهای مختفی
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر بیا شد
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان از ان عمل بنابر آن
شد که نگاهبانی از جان خود بنظرش نیاید که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل
کنند + فرو برد امیدواری ز مرد + که همسال را سر در آید بگرد + فان آرزو فهمیده
که سن و سال سکندر از دارا کم بود پس هم سال چگونه می تواند شد لهذا ابجای
آن همیسال بیای تحتانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسرست بهتر دانسته و معنی
هم سال هم جز به گرفتن را سند می باید + نشان جست کان کشور آرای کی +
کجا خواب گه دارد از خیر و خوی + دو دیده اندیشه بر راه اندرون + به بیداد خود شاه
را رهنمون + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید +
موکب پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه
میرفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون + کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای
مور + چراغ نشسته کرده بر پیل زور + یه بازوی بهمن بر آسوده بار + ز روئین در افتاده اسفندیار +
بازو و بزه است یعنی عضد مناسب اسوده است و اگر بازو بر ای مهمله یعنی فصیل قلعه
باشد مناسب و بهمن که نام قلعه است نزدیک هر دبیل یعنی در قلعه بهمن از د تا

شکست اے اژدہا بہمن را خوردہ بجای او نشست و بنظر نمی آید ہمچنین اسفندیار
ز رویین تن از قلعہ رویین دژ افتاد و مُرد ٭ بہار فریدون و گلزار جم ٭ ببادِ خزان
گشتہ تاراج غم ٭ لہراسپ نامہ دولت کیقباد ٭ ورق بر ورق بردہ ہر سوے
باد ٭ سکندر فرود آمد از پشت بور ٭ در آمد بہ بالین آن پیل زور ٭ بفرمود تا آن دو سرہنگ
را ٭ دو کژ زخمہ خارج آہنگ را ٭ دو کژ زخمہ نوا ے فارسی یعنی کج بلکہ کج مبدل
از کژ است و مراد از کج زخمہ آنکہ زخمہ ساز راست نتواند زد و از زخمہ اش خارج
از آہنگ بود ٭ بدار آورید بر جای خویش استوار ٭ خود از جاے جنبید شوریدہ وار ٭
ببالین گہ خستہ آمد فراز ٭ ز درع کیانے گرہ کردہ باز ٭ سر خستہ را بر سران نہاد ٭
شب تیرہ را بر قمر رخشان نہاد ٭ تشبیہ سر بشب تیرہ از جہت تیرگی رنگ چہرہ دارا است
کہ پر غبار شدہ بود و قمر رخشان عبارت از سکندر کہ آراستہ نور بود ٭ فرو بستہ
چشم آن تن خوابناک ٭ بدید و گفت برخیز ازین خون و خاک ٭ در صورت فرو بستہ
فاعل گفت مصراع اول کہ مراد دارا است معلوم مے شود و از دہان آن راز و صحیح
فرو بستہ خون بست یعنے خون را از تن دارا کہ عبارت از رخ دارا است سکندر ر
ست بدارا گفت کہ ازین خون و خاک برخیز ٭ چو دارا بر و نیک بنگر کرد و دید ٭
بسوز جگر آہ از دل کشید ٭ چنین داد دارا بخسرو جواب ٭ کہ بگذار تا سر نہم من بخواب ٭
رہا کن کہ در من رہائی نماند ٭ چراغ مرا روشنائی نماند ٭ سپہرم بدان گونہ پہلو
درید ٭ کہ شد در جگر پہلوم ناپدید ٭ چون در دیدن پہلو شکستن استخوان مے شود
بنا بر آن حاصل معنی چنین شد کہ آسمان چنان مرا پہلو دریدہ کہ آن پہلو شکستہ در
جگر نہان شدہ ٭ کہ با آنکہ پہلو دریدم چو تیغ ٭ ہمی آید از پہلوم بوے تیغ ٭ لفظ
پہلو دریدم در اصل پہلو دریدہ ام است کہ بوصل میم ہاے مختفی محذوف مے شود و لفظ
چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنے ہر چند پہلو دریدہ ام لیکن با آنکہ تیغ از پہلوے
من اثر تیغ پیدا است کہ ہر دم از ان برق مے جہد ٭ تو اے پہلوان کجا [illegible]
من ٭ نگہدار پہلو ز پہلوے من ٭ [illegible] رہا کن [illegible] ٭ تو [illegible]

بار اجهان خود شکست + گویا در ان وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من بر داشته
برای بریدن سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست
بازی کنی + چونکه اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی
گردن را با دست نسبت داده + لهذا در دست که درازست این + نه پنهان چو روز
آشکارست این + درگرفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم ست برای
تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بمن در کش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهرا کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن بمعنی
ترک کردن و فرو گذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من روبغروب آورد مرا
بگذار + ببین سروری را در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز
مدار که هیچ من پادشاهی عظیم را در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم
از زحمت آزاد کن + به آمرزشم از خدا یاد کن + ای درچنین بند و حالت تنگ
که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن
+ زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا ملرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین
منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم میبرد + زمین آب و چرخ آتشم می برد +
یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات + مگردان سر رشته را از نبرد +
که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان من اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم
یک زمان + از مصرع اول مراد اینکه اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی
ربوده ز سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین ولایت کشادم کمر + تو خواه افسر از من
ستان خواه سر + سکندر نباید کلاهی تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که زخاک
بلندی سرت + نه آلوده خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود است چون کار سود +
تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور سر برافراختی + کمر بند او چاکری ساختی +
تاجور سرور ازدارا و کمر بند خادم که سکندر کنایه از ذات خود داشته + دریغا
بدریا کنون زان آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم است بمقام

یعنی سبوئی که در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سریشیم درست نمی تواند شد آخر از ان آب تراوش می کند زیرا که موم و سریشیم آنقدر قوت ندارد که سبوی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ بهم رساند ٭ جهان غارت از هر دری می برد ٭ یکی آرد و دیگری می برد ٭ نه زو ایمن اینان که هستند نیز ٭ نه آنان که رفتند رستند نیز ٭ لفظ نیز در مصراع اول متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان باقی ست ٭ بدین روز من راستی پیشه کن ٭ تو نیز از چنین روز اندیشه کن ٭ چو هستی بدین پند من آموزگار ٭ بدین روز بشناس ندرت روزگار ٭ آموزگار تعلیم گیر ٭ نه من به ز بهمن شدم اژدها ٭ شکاریدن سر بگردش رها ٭ نه اسفندیار آن جهانگیر گرد ٭ که از چشم زخم جهان جان نبرد ٭ حرف با در شکاریدن سر بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که اژدها او را انقدر شکاریدن سر خویش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهانگیر بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام ست بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گز که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود ٭ چو در نسل ناکشتن آمد نخست ٭ کشنده نسب کرد بر من درست ٭ یعنی هرگاه در نسل ناکشته شدن بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند ٭ تو سرسبز باد ای شاه هفتمی ٭ که من کردم از سبزه بالین تهی ٭ در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی درین صورت سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمیدارم که در فکر رفتن هستم ٭ چو در خواستی کار روی توئیست ٭ بوقتی که بر من بباید گریست ٭ نگه چیز از زر و دارم اندر نهان ٭ بر آید با قبال شاه جهان ٭ یکی آنکه بر کشتن بیگناه ٭ تو باشی درین داوری دادخواه ٭ کشتن بیگناه باضافت ست و دادخواه

فریادی و مدعی و نسبت داد خواهی بسکندر دادن گویا وارث خود گردانیدن است و
درین داوری قصه کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیری و این را
فروگذاشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو دارا کم تو باشی نیاری زیان +
ولی خود دبیر دارے از تخم کین + نه بر داری از تخمه نازنین + سوم آنکه بر زیردستان من +
حرم تنگی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی برزنهاست حرم سراے من تصرف
نشوی + همان روشنک را که دخت من است + بر آن نازکی دست پخت من است +
بهمخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + دست پخت در اصل طعامی است
که بدست خود بپزند و آن خاطرخواه باشد یعنی روشنک را که دختر دارا است
بگیرے و با خود هم خواب سازی و آن اشارت است از تزویج اسکندر روشنک را چرا
که خوان را از رتبه صاحب جمالان مرتبه دیگر حاصل آید + دل روشن از روشنک برشتاب +
که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت زو هر چه گفت + پذیرنده بر خاست
گوینده خفت + کبودے و کوری درآمد بچرخ + که بغداد را کرد بے کاخ و کرخ +
کبودے و کوری یعنی سیاه روی و بدحالی است و لفظ آید به تقاضای جمله
دعائیه است و کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بد و روسیاهی
پیش آید که بغداد را بے کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت +
درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل فرو ریخت
فلک است و لفظ بر درع بمعنی برابر است یعنی فلک بار درخت کیان زیر آورد و
برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه از آنست که دارا درع اسفندیار که پوشیده بود
برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار براے غم و
الم است که در نوحه نام آبا و اجداد مے برند + چو مهر از جهان مهربانی برید + شبه ماند و
یاقوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن شب است + سکندر بر آن شاه فرخ
نژاد + شبانگاه بگریست تا بامداد + درود و دید بر خویشتن نوحه کرد + که او را همان زهر
بایست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله برون زد برین مرغزار + صبح ابلق سوار

ترکیب توصیفی ست و چون تنها سپیدی و سیاه کاری هر دو قرار دو باین ... ابلق سوار گفته
و طویله بیرون زدن کنایه از بر آمدن ست و مرغزار بفتح میم و سکون غین بمعنی سبزه زار
است چه مرغ در فارسی سبزه را گویند + سکندر بفرمود کان زمرد ساز + برندش بجای نخستینه
باز + ساز مراد از سامان تجهیز و تکفین و از جای نخستینه مراد خاک + ز مهد زر گفته
سنگ بست + نهادش گردند جای نشست + جای نشستن کنایه است از محل
ماندن + چو خلوت گه شه آنچنان ساختند + ازو رخت خویش بپرداختند + ز رخت
خویش بپرداختند ای از آنجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را در آن خلوت گه گذاشتند
+ تنومند را قدر چندان بود + که در خانه کالبد جان بود + تنومند در اصل بمعنی
صاحب تن و بمعنی جاندار و قوی اکثر مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت
است که جاندار باشد + چو بیرون رود جوهر جان ز تن + گریزد ز ناهمخوابه خویشتن +
ناهمخوابه آنکه همراه نخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چراغی
که بادی درو در دمی + چه بر طاق ایوان چه زیر زمی + مراد آنست که قدر
آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ بروشنی و هرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان
برابر ست + اگر در سپهری دگر در مغاک + چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک + یعنی
اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری در حضیض اسفل السافلین
هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان کو شود
خورد مور + چو در خاک شور افتد از آب شور + در عامه نسخ بسا ماهیان
است بصیغه جمع و چون جمع در فارسی برای فوق الواحد ست لفظ بسا
افاده کثرت کند و مطلب آنست که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب
باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بخاک شور افتادند
+ چنین ست رسم این گذرگاه را + که وا در باید شد این راه را + گذرگاه دنیا
و فاعل دارد جهان دنیا + یکی را در آرد بهنگامه تیز + یکی را ز هنگامه گوید که خیز + لفظ
تیز جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه + ولی زیر این لاجوردی بساط + باین

مهره کهربا گون نشاط * لاجوردی بساط فلک و مهره کهربا گون زمین باعتبار زرد
رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست و آن غلط ست چرا که مناسب بساط
مهره است نه قلعه * که روشن کند کهربا دار زرد * کبودی کند جامه چون لاجورد *
جامه کبود لباس ماتم زده * گوزنی که در شهر شیران بود * بمرگ خودش خانه ویران بود *
یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران ست ر[illegible] خانهٔ حیات او بمرگ ویران
شد فی‌ست و این تمثیل ست بحال ایشان که از نتیجه مرگ نجات تن ممکن نیست و بلفظ
ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم می‌شود که یای مجهول است و اهل
عراق بیای معروف خوانند * چو مرغ از پی کوچ برکش جناح * مشو پیش مستراح اندرین
مستراح * تراح شراب و مستراح بضم محل آسایش و بیت الخلا که نیز محل راحت
است و مراد ازو دنیا ست راح و مستراح تجنیس مرکب و بلاغت این مصراع من
حیث اللفظ والمعنی بر سخن فهم مخفی نیست * بزن برق وار آتشی در جهان * جهان را
ز خود وارهان وارهان * یعنی در عالم مانند برق آتشی درزن و عالم را از دست خود خلاص
مکن و این اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که
بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود واره و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را
خلاص کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جهان
نیز گشایش و انشراح بهم میرسد * سمندر چو پروانه آتش در و ست * دلیل این
کهن لنگ و آن خویش رو ست * خری جو زمی خورد بر جای جو * خر افتاد و دنبالش
داد خربنده رو * در بعضی نسخ بجای جو ز چوب آمده درین صورت خربنده بمعنی
صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی
رفت یعنی نادانی بجای راحت و بلا که از آدمی باشد تحمل رنج گردید آخر کار دم
همین مضائقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و خربنده ازو باز ماند در سر کار خود رفت
و جان آرزو گفته که میتوان که خر ست بجای خطاب باشد و معنی چنین بود که خر تو هر چند
بجای جو جو ز می خورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن خر افتاد و بلکه مرد ای خربنده *

حالا بر دو دیگر به وجه پیچیده؛ وزین در بیان بی‌مزگی زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک
است وگر ملک شاه + همه راه رنج ست و یا رنج راه + درین بیت لف ونشر مرتب
است از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر بادشاه ملک ست گذرگاه غم واندوه باشد واگر
ملک بادشاه ست رنج راه است ای موجب ایذا ومحل آسایش غرض آنکه در بار بردن
دنیا جز محل رنج وملال امری دیگر نیست وخان آرزو گفته که پا رنج بمعنی فرسست وراه بمعنی
رفتن یعنی درین دنیا اگر بادشاه واگر رعایاست در همه راه رنج ست یا فرد و اجوره
رفتن الغرض از دنیا وضیع وشریف را غیر از رنج هیچ نیست + که داند که این خاک در زیر
دوره + بهر غاری اندر چه دارد ز غوره + و دیرینه دوره عبارت ست از کهنه در دورها
گذشته و دیده ومراد از غوره ته است یعنی در ته غاری چه بلاها دارد + کهن کیسه شد خاک
نهان شکنج + که هرگز برون نارد آواز گنج + کهن کیسه زردار قدیم چنانکه نوکیسه بمعنی
نو دولت وشکنج بمعنی پیچ وتاب گویا خاک را با اژدها تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها
ظاهر ست ودر خاک معلوم وبالفظ گنج بمعنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن درویشان زر
خود را ظاهر نمی کند + زر از کیسه نو برآرد خروش + سبوئی نو از تری آید بجوش +
که داند که این دخمه دام دود + چه تاریخها دارد از نیک وبد + دخمه درینجا اشارت
بزمین + چه نیرنگ با هر دوان ساخت ست + چه گردن کشان را سر انداخت ست +
فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طراز دو رنگ ست بر دوش تو + طراز دو رنگ
باعتبار شادی وغمی ست + گهت چون فرشته بلندی دهد + گهت با ددان دست بند
دهد + ودر بعضی نسخ دیو بندی نیز واقع ست ودرینجا بمعنی بندی ست که دیوان بندی
می کنند دست بندی نوعی از نشست رندگان ازگرگ وسگ وآن
چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند وسر خود را بر هر دو دست
گذاشته نشینند ومراد ازان عجز وفروتنی ست + شبانگه نباتت نارد بیاد + کلیچه چو
گردون دهد بامداد + لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب
ترا یاد نا ورد و نانی ندهد پس حالات او بر یک وتیره نیست اعتماد در را نشاید + چه باید

درین هفت چشمه خراس + ز بهر خوشه چند بردن سپاس + مراد از خراس هفت
چشمه آسمان است و سپاس بردن بمعنی مدح و ثنا کردن و اینجا بمعنی ممنون شدن
است یعنی از همت تو بعید است که برای رخصت چند روزه منت دار این عالم باشی +
چو خضر از چنین روزی روزه گیر + چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر + بدانکه هرگاه لفظ این
و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه بهم میرساند و چون یای تحتانی
دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد و اینجا جهت تحقیر است یعنی مانند خضر از
چنین روزی کمتر و محقر روزه کن اے اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از
طاعت ایزدی است برای تو هست خرما و شیر این جهانی هر دو در افطاری مساوی
+ ازین دیو مردم که دام و دد اند + تنها نشو که هم صحبتانت بد اند + دیو مردم مردیکه
خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه
بنشین چراکه هم صحبتان تو بد اند + بسے گورکن دشتبانان کم است + ز نامردمی هاے
این مردم است + نامردمی نا اهلی و ناکسی + گوزنی گزارنده در مرغزار + ز مردم گریزد
سوے کوه و غار + گزارنده ساز خرامنده + همان شیر کو جاے در بیشه کرد + ز بد عهد
مردم اندیشه کرد + اگر گوهر مردمی گشت خرد + که در مردم آن مردمی یا نبرد + خرد گشتن
ریزه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن است + اگر نقش مردم بخوانی شگرف + بگوئی
که مردم چنین است حرف + ای تحقیق اگر نقش آدم یعنی آن زمان معلوم کنی که
حرف آدم چنین است یعنی حرف آدمی همان است که در وی آدمیت باشد + بجست
اندرون مردمک را کلاه + هم از مردن مردمی شد سیاه + نظامی بجا موش کارے
بسیج + بگفتار ناگفتنی در مپیچ + خاموش کاری یعنی خاموشی بسیج امر از بسیجیدن
چو هم رشته خفتگانی خموش + فرو بسته پا پنبه در نه بگوش + یعنی چون بمقتضای موتوا قبل
ان تموتوا هم سنگ مردگان شده خاموش باش و مصراع بیان طرح خموشی است
+ بیاموز ازین مهرهٔ لاجورد + که با سرخ سرخ است و با زرد زرد + مهرهٔ لاجورد آسمان
یعنی ازین آسمان زمانه سازے بیاموز که بهر رنگ می سازد و سرخ اشارت بصبح یا افتاب

سرخی شفق و زرد کننا یه از شام با عتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که از بهر گوسفند
کہ مخالف مزاج اہل روزگار ست بگذر و نامدین شده مثل مردگان باش ٭ سحرگه که باید چشمه
باید کلید ٭ با آئین یک چشمی آید پدید ٭ فاعل آید یک چشمه است که مراد از آن آفتاب است
یعنی صبح دم که کلید کشایش در دروازهٔ شب است آفتاب به آئین یک چشمی پدید می آید
و ظاهر می شود دیباب نظر و بیاب چشم عالم را می بیند ٭ تماشا نگه که صد رانت بیند و بکار ٭
بر آید بسند دست چون نوبهار ٭ بیا ساقی آن خون رنگین بیار ٭ و در فلک بهرتم جو آتش
بخر ٭ می کز خودم پای نگری دهد ٭ چو صبحم دماغ و دو مغز ٭ بیت یا ٭ بیت اول بیای
بیای مجهول و مراد از دماغ دو مغز دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن صبح است یکی صبح صادق و دیگر صبح کاذب

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد ٭ بدرگاه عهدی فرود آر عهد ٭ عهدی اسم مفعول
یعنی هدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان است و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نموده بدرگاه پادشاه
با عهد تو در افرود آر ٭ چو آئی بدرگاه عهدی فرود ٭ بعهد من آور ز عهدی درود ٭ یعنی وقتیکه
بدرگاه پادشاه آئی فیضی از آن جناب بجای من هم رسانی پس از عهد درینجا پاس
وفت است ٭ ترا دولت از بهر آن خواند بخت ٭ که آرایش تاجی و زیب تخت ٭ بیت پیش
آدمی را رخ افروخته ٭ جهان جامه چون تو نادوخته ٭ بنام ایزد آراسته پیکری ٭ ز هر گوهر
آراسته گوهری ٭ یعنی قسم بخدا که معشوق زیبا هستی و از هم گوهران خود که ادب و هنر
فضل باشد بهتر و برتر هستی ٭ بدست تو شاه عنان را سپرد ٭ ز تو پای مردی ز نا دلبر
پای مردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری
کار ٭ سف و چالاکی و غلبه کار را ٭ نشان ده مرا گوست یا زار تو ٭ که تا در ایم آئیم خریدار تو ٭
یعنی ای دولت مرا از بازار خود نشان ده تا همیشه طلبگار تو شایم ٭ چنانم
نشاید که از هر دیار ٭ ندارد دری جز در شهریار ٭ مراد از شهریار ممدوح خود است

که نصرت الدین باشد ÷ بهر جا که هستی کمر بسته ام ÷ بخدمتگری با تو پیوسته ام ÷ یعنی هر جا که
توئی من هم همان جا بخدمتگری پیوسته ام ÷ از اینجا بگفت آن خداوند هوش ÷ رهی دولت
مرد گوهر فروش ÷ مراد از آن خداوند هوش صاحب هوشی ست که معهود ذهنی ست یعنی
صاحب عقلی که این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوهر فروش عجب دولتی ست
چه معامله جوهر با آن مردم با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواه از سودا جوهر
حاصل نموده بتول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خود را جوهر فروش قرار داده باعتبار
جوهر سخن که در مدح بادشاه می گوید و نفع خاطر خواه می دارد ÷ بلی که این چنین گوهر سناس
بست ÷ بدولت توان آوریدن بدست ÷ گوهر سنگ نیست گوهر بسیار یعنی
مثل آن بزرگ راست ست چرا که این قدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست
توان آورد و بی دولت را ازان دست رس نیست ÷ سکندر که با رای و تدبیر بود ÷
به نیروی دولت جهان گیر بود ÷ اگر دولتش نامدی رهنمای ÷ نسودی سر خصم را زیر
پای ÷ گر از نده دانای دولت پرست ÷ به پرگار دولت چنین نقش بست ÷ که چون شد
سر تاج دارا نهان ÷ با سکندر افتاد ملک جهان ÷ همه گنج دارا ز نو تا کهن ÷ که آنرا
نه سر بود پیدا نه بن ÷ بگنجینه شاه پرداختند ÷ ز دریا بدریا در انداختند ÷ یای گنجینه
سیبه است و پرداختند یعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینه
بادشاه خالی ساختند و این کنایه از داخل کردن گنج دارا ست در گنج سکندر ÷ سراپرده
و تاج و تخت ÷ نه چندانکه آن بر توان سخت ÷ سخت بفتح اول یعنی سنجیدن ÷
جواهر بجنبد آنکه آن را دبیر ÷ بیارد در انگشت یا در ضمیر ÷ مراد از در انگشت در آوردن
به قلم آوردن ست ÷ بلورین طبق با دخوانهای لعل ÷ ظرائف کشان را بقرسود
نعل ÷ خان آرزو گفته که در قاموس بلور را بوزن سنور و تنور آورده پس در فارسی
بلور بفتح لام مخفف و ضم آن و رسیده هر دو صحیح ست بنا بر قاعده فارسیان که مشدد
را نیز مخفف می خوانند و مراد از طبق های بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از
خوانهای لعل خوانهائی که از لعل و ظرائف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل

نعل اسپان و استران بود و اگر اختصاص بود پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در
منتخب نعل و نعلین پاپوش را گفته + همان تازی اسپان با زین زر + خطا
غلامان زرین کمر + نورد ملوکانه بیش از شمار + شتر بار زر بیش از هزار + مراد از نورد
ملوکانه جامه نفیس لایق ملوک است و مراد از زرینه جنس نقره و طلا + سلاح و سلب را
قیاسی نبود + پذیره برده زر و سیاسی نبود + سلب بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزها نیکه
باشد غریب + وز و مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجی از سیم و زر خلاص + بهم جهاندار
کرد خاص + خلاص بالکسر زر خالص + جهان دار از و گنج اندوخته + چو گنجی نشدار
گوهر افروخته + بگوهر فروزد دل تیره فام + نگر تشبیه چراغش ازین است نام + چو تاریک
شاید شدن سوی گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چرا روی آن کس که شد گنج
یاب + ز شادی برافروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند است و حاصلش آنکه
بطریق استعجاب می گوید که هرگاه رسم چنین است که بسوی گنج در تاریکی زدند چرا که
گنج را از روشنائی تنافر است پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته می گردد
+ تو خاکی گرت گنج باید رواست + که ناخواسته خاک را کس نخواست + این بیت در بیان
احوال آدمی و مقوله شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج است چنانکه مقبولیت خاک برای
گنج و مال است پس جزای شرط را محذوف نموده علت آنرا که تمثیل است بجای آن
آورده + فروزنده مردش خواسته + کز و کارها گردد آراسته + ز زر آن میوه زعفرانی
رنگ شد + که چون زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران است بدین
جهت است که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران سهیم است + سیاهان مغرب
که زنگی وشند + بصفرای آن زعفران دل خوشند + یعنی دل خوشی ساکنان مغرب
که همچو زنگیان اند بجهت همین زعفران که زر است خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان
گنج + که در دستش افتاد بی دست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم
زادۀ درویش را + از آن گنج آراسته داد بهر + بداد و دهش گشت سالار دهر +

بگردان ایران فرستاد کس ٭ کزین در نگردد کسی بازپس ٭ بدرگاه ما یکسره سر نهند ٭ هلاک
سر خویشتن بر در نهند ٭ یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست یعنی
هلاک خود جدا دانید ٭ بجای ستمهای هر یکی بی سپاس ٭ نوازشگری بهار و دلی قیاس
لفظ بجای بمعنی در حق ست و بی سپاس بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن
صحیح نیست زیرا که ناسپاسی آن مردم وقتی به ثبوت می رسید که نوکران سکندر
می بودند و نمک حرامی از ایشان بوقوع آمدی ٭ بزرگان ایران فراهم شدند ٭
وزان مژده سخت خرم شدند ٭ خبر داشتند از دل شهریار ٭ که هست او بسوگند
و عهد استوار ٭ همه هم گروه بر راه آمدند ٭ بسوی انجمن گاه شاه آمدند ٭ بجز ان
آمدن شادمان گشت شاه ٭ از ان پهلوانان لشکر پناه ٭ جداگانه با هر یکی
عهد بست ٭ که در پایه کس نیارد شکست ٭ یعنی سکندر با هر یک بزرگان ایران
قول کرد که در پایه منصب و قدر ایشان هیچ یکی کمی نکند ٭ در گنج بگشاد با هر کسی ٭
خزینه بسی داد و گوهر بسی ٭ همان کار هر کس پدیدار کرد ٭ پران خفتگان بخت
بیدار کرد ٭ همان اشارت بهمد و معنی و پدیدار بیای فارسی و تازی هر دو صحیح
است اول مرکب ست از پدید بمعنی ظاهر و از آر کلمه نسبت ست و دوم مخفف
پادیدار و لهذا در ترجمه اینجا و با دیدار آوردن نوشته اند ٭ بداد انچه در پیشتر بوده
شان ٭ دو چندان دیگر بر افزودشان ٭ چو ایرانیان آن دهشها یافتند ٭
سر از چنبر سرکشی تافتند ٭ نهادند سر بر زمین یک زبان ٭ کله گوشه بر دند بر
آسمان ٭ بگفتند بر شهریار آفرین ٭ که یار تو باد آسمان برین ٭ سر تخت جمشید
جای تو باد ٭ سر سروران خاک پای تو باد ٭ کهن رفت و شاه نو با توست ٭
فر خسرو کیخسرو با توست ٭ مراد از خسرو مطلق پادشاه است و کیخسرو نزد اهل ایران
فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات بخشید و خلاصه
بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی ٭
نپیچد کسی گردن از رای تو ٭ سر ما و پائین گه پای تو ٭ مراد از پائین گه

سنت ہاے پاست وبعضے خاک پا مراد داشتہ اند ÷ چو شد دیدگر راه خرسندگی ÷ بر
ایرانیان فرض شد بندگی ÷ دران انجمن گاه انجم شکوه ÷ که جمع آمد از ہفت کشور
گروه ÷ بفرمود تا تیغ و طشت آورند ÷ دو خونریز را پیش تخت آورند ÷ دو سرہنگ
گردن برافراختہ ÷ حمایل بگردن در انداختہ ÷ بسرہنگی از خون شان گل کنند ÷ رسن
حلق شان را حمایل کنند ÷ این دو بیت جز مقولہ سکندر ست یعنی دو سرہنگ که گردن
برافراختہ و شمشیر را حمایل ساختہ بودند بسرہنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند
÷ نخست آنچه از گنج و زر گفتہ بود ÷ رسانید چندانکه پذرفتہ بود ÷ چو نقد پذیرفتہ
آورد پیش ÷ برون آمد از عہدهٔ عہد خویش ÷ عہده بالضم آنچه برکسے لازم
باشد ÷ بفرمود تا خوار کردند شان ÷ رسن بستہ بردار کردند شان ÷ منادے
برآمد بگرد سپاه ÷ که اینست پاداش خونریز شاه ÷ یعنے گرد لشکر خود منادے
برآورد که قصاص کشندگان خداوند خود ہمین ست ÷ کسی کین ستم خیزد از نام او ÷
بدین روز باشد سرانجام او ÷ مرا از نام ذاتست ÷ نہ بخشود ہرگز خداوندش ÷
[illegible] که پشت خداوند [illegible] ÷ بخشودن بمعنے رحمت کردن [illegible] کنان شہرے
ولشکرے ÷ بر انصاف و آزرم اسکندری ÷ بران راه و رسم آفرین خوان شدند ÷
جہان جوے را بنده فرمان شدند ÷ لفظ را علامت اضافت ست و بنده فرمان پذیر
ترکیب اضافی که نسبت ہاے مختفی خاک اضافت جائز ست ÷ نشستہ جہان جوے
با بخردان ÷ از ان دائره دو چشم بدان ÷ دو رویہ سماطی برآراستند ÷ نشینندگان
جملہ برخاستند ÷ برخاستند باین جہت گفتہ که براے خوردن طعام از ہر طرف
برخاستہ آمدند و در بعضے نسخ برخاستہ واقع شده و این نیز بلحاظ ہمان معنے مذکور
است و سماط سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان
انداختند اگرچہ رسم چنین ست که در یک دستارخوان مے خورند لیکن مجلس بغایت
کلان بود چنین بعمل آمده باشد ÷ سکندر جہاندار دارا شکن ÷ برافروخت چون
شمع زان انجمن ÷ پس انگاه با مہتران مائیہ ÷ سخن گفت با قدر ہر پایہ ÷ نیاز ارده

زنگ سالها نشست + طلب کرد زنگار آیینه شست + نیا زاده زنگه یعنی پیرزاده زنگه فرا برزنام که پدر را نصیحت کرده بود دارا از نصیحت او متنفر شده بود آن را طلبیده زنگار از آیینه او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت + چو پرسید کای پیر سال آزماسته + فگنده سرت سایه بر پشت راسته + قرار داز سال زمانه یعنی شخصی که زمانه را آزموده است و سایه فگندن سر بر پشت پای اشارت بکمال پیری ست و قدش دوتا شده بود + بسی سالها در جهان زیستی + ز کار جهان بی خبر نیستی + چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت + گناهی نه بر من بد اندیشه گشت + خان آرزو گوید که از جمله نه بر من رابط محذوف ست و بد اندیشه گشت بیان تلازم است یعنی چون دیدی که دارا ظالم گشته است گناهی بر من نیست زیرا که آن بدخواه گشته بسبب بدخواهی خود نه بحکم من + از آنجا که راز جهان داشتی + نصیحت چرا از و نهان داشتی + راز جهان داشتی ای محرم راز جهان بودی + جوابش کسی را جوانی بجوشش + که پیر دارد که باشد خموشش + نوشته از کرمی شاه روم + بر روغن زبانی برافروخت موم + مراد از روغن زبانی چرب زبانی و برافروختن موم عبارت گفتن سخن نرم و ملائم طبع ست + کمانی بر آراست از پشت کوز + پی استخوان گشت همرنگ توز + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که توز برگ تازی باشد و ظاهر همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند صاحب رشیدی توز بواو معروف و زای فارسی بمعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچیده آورده و حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز بهم رسانید + سلاح سخن بست و ترکش نهاد + زجبه کمان تیر آرش کشاد + ترکش نهادن عبارت ست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبه عدو نشسته تیراندازی میکنند و جبه و کمان یا تو ان که بحذف عاطف باشد و یا که با ضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائز ست و آرش بالمد نام تیراندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته و در تیراندازی نظیر خود نداشته

نخستین نشان شاهی جهاندار بخت ÷ که با او جهاندار با کام بخت ÷ انوشه دلش پایدار
دہر ÷ ز نوشین جهان باد بسیار بہر ÷ انوشه بمعنی خرم و خوش و دلش طبیعت یعنی شها د
خرم طبیعت یا د با دشاه را و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد ÷ سر سبزیش از
شادی افروخته ÷ سر خصم در پایش انداخته ÷ کلید افراخته و انداخته یاد کرد دفت
است ÷ بسی شاه گشت زاین جهان دیده سیر ÷ نشد در دل کینه در جای گیر ÷ بسی
شمع روشن که دود ست بر داشته ÷ ز دود هم برادر او سود دست بر داشت ÷ شمع روشن
کنایت از شخص خوب است ÷ چو خویش سکندر بود تخت و جام ÷ ز دارا چه آید بجز
کار خام ÷ چو گردون کند گردنی را بلند ÷ بگردن فرازان در آرد گزند ÷ بهر دهستان
بهرے از خر فتاده ÷ پدر مرده را همچنین گوارا ده ÷ گوارا بمعنی نفع یافتن یعنی شخصے در
هندوستان از خر افتاده و پدر مرده و بیچاره که در چنین بود نفع از آن یافته همین قسم
حال دارا و سکندر است که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل
شد ÷ کجا گردد از سیل جوئی خراب ÷ بجوئی دگر کس در افزاید آب ÷ یعنی هر جا که از
سیلاب جوئی خراب گردد در جوئے دیگر آب میرود ÷ ترا با سه دولت فروشد
بلیخ ÷ زرسید و التی با سے دشمن مرنج ÷ جوانی و شاهی و آزادگی ÷ همان به که با رود و
باده ÷ بکام از جوانی توانی رسید ÷ چو پیری رسد گوشه باید گزید ÷ به پیرانه سر گنبد
لاجورد ÷ به ضحاک و جمشید بین تا چه کرد ÷ یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال
تو مثل احوال ضحاک و جمشید بود در این بیت علت پیشتر سابق است ÷ جهان با تو
چنین بود بسیار سال ÷ پرستنده راز و پیر و ملال ÷ دگر کاملے دارد از مغز و پوست ÷
شناسد بر آزمایش دشمن ز دوست ÷ از و در دل هر کس آید هراس ÷ چو بینند
کو هست مردم شناس ÷ با فکندنش چاره سازی کنند ÷ وز و دعوی بی نیازی
کنند ÷ مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا است یا دارا و درین ضمن بیان
احوال واقعی نیز است ÷ نوی را بشادی برآرند کوس ÷ که بر وی توانند کردن
فسوس ÷ آسے مکر و فریب کردن توانند ÷ ازین روے تخیر و لیقبا د ÷ به پیر ست

ز شاهی نگردید باد ‡ جهان بر دگر شاه بگذاشتند ‡ ره کوه البرز بر داشتند ‡ ز پوشیدن
و خوردن نیک بهره شدند ایمن از خوردن تیغ زهر ‡ فاعل شد کیخسرو و کیقباد و سست
و نیک بهره عبارت است از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال که خوردن برگ درختان و
پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن تیغ زهر فارغ شدند و
یعنی شرح نیک بهره حصه که بشمار قناعت باشد نیز گفته اند ‡ چو شه دید
کان یادگار کیان ‡ خبردار از کار سود و زیان ‡ ... و نبید کار زوالی ... ‡
هنر دار آزمائی است و کار آگه است ‡ بپرسید کان چیست در کارزار ‡ که از بهر فیروزی
آید بکار ‡ سپه را چه تدبیر دارد ثبات ‡ ... کند مرد را دست یابی ‡ هنر دار آزمائی
جهان دیده گفت ‡ که پیروزی آن پهلوان راست جفت ‡ که در لشکری چون تو شاه
بود ‡ بفر تو پاک دل سپاهی بود ‡ چو فرمان چنین است کین خاک ... است ‡ ز بهر تو سید
برآرد درست ‡ مراد از سند در ... سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی است ‡ شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش ‡ که از زور تن زهره مرد بیش ‡ یعنی در جنگ دلاوری مرد از
قوت بدن تفوق دارد ‡ دلیری است هنگام لشکرکشی ‡ سر افگندگی نیست در سرکشی ‡
مراد از سر افگندگی فروتنی و تذلل است و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی ‡ هنگام لشکر
بیاراستن ‡ ز لشکر نباید مدد خواستن ‡ صبوری ز خود خواه و فتح از خدای ‡ که لشکر
بدین هر دو ماند بجای ‡ چو پیروز باشی مشو در ستیز ‡ بکن بهتر خصم راه گریز ‡ یعنی اگر فتحیاب
شوی بر دشمن تعاقب نیاری ‡ گر از امیدی بجان باز کوش ‡ که مردانه را کس نمالید
گوش ‡ یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که مردانه را کسی گوشمال
تواند داد ‡ ز فالی که بر فتح یابی شکست ‡ ولی باید از زیر دشمن درست ‡ یعنی اول
فالها بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت است ‡ چنین گفت رستم فرامرز را ‡
که بشکن دل و بشکن البرز را ‡ همین گفت بهمن سفندیار را ‡ که گر بشکنی بشکنی کارزار ‡
شکستن اول لازم و دوم متعدی ‡ شناسی که از خون بنجا رسید ‡ هم از دل شکستن بدارا
رسید ‡ یعنی شکستی که از آن در دل اسکندر دارا خون افتاد بسبب شکستن دل و

ترسناکی بود که بدار ار رسید + شکسته دل آمد بمیدان فراز + دل کبک بشکست زان
چره باز + چرّه در فارسی بمعنے دلیر و چالاک ست و چره باز یعنے جلد باز یعنی دارا دل شکسته
و ترسناک در میدان آمد دارا ز جلد کبک هم دل شکسته و زبون نگردید + چو در
دولتش دل فروزی نبود + ز کار تو خرخاک روزی نبود + یعنی چون در عهد دولت و
اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود ناچار از کار رفتگ
تو او را خرخاک روزی نشد + دگر باره گردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سواری دلیر + بتنها تکاپوی کردی چو شیر + حرف با درینجا زائده
است + کجا او بتنها روی بر سپاه + گریز او فتادی دران رزمگاه + غریب آیدم
گر یکی تیغ تیز + چگونه رسد لشکری را گریز + پاسخ چنین گفت پیر کهن + که گر دیده
باشد زبان در سخن + حاصل بیت آنکه زبان گزنده است و کم و زیاده دران راه
می یابد و مبالغه را دران دخلی تمام است + چنان بود بر خاطرش رستم درست + که
لشکر کشان را فکندی نخست + بر خاطش جنگ و لشکر کشان سرداران +
چو لشکر کشی او فتادی به تیغ + گرفتند از بیم لشکر گریغ + گریغ مبدل گریز
زیرا که رای عجمه بغین معجمه بدل شود + کسی کو بتنها سپاهی شکست + بدین چاره
شد بر عدو چیره دست + دگر بپرسید که در کارزار + گریزد یکی لشکر از یک سوار +
دگر باره گفتا بمن ای پیر راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز + خان آرزو گفته که اگرچه
اینجا درازی بازو کنایه است از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که
بهمن دراز دست بوده و دست او مرتبه دراز دست بود که دستش تا بزانو میرسید
و این از صنایع ست + چرا کشت بهمن فرامرز را + بخون غرقه کرد آن تن البرز را +
یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت + چرا
سوی آتش نهاد از بند + که زان خاندان دور دارد گزند + مراد از خاندان رستم
است که پهلوان لشکرکش پادشاه ایران بود + چنین داد پاسخ جهان دیده
مرد + که بهمن بدان اژدها چه کرد + سر انجام کار آشفته شد را او + دم اژدها

شد وطن گاه او بند راه یعنی رو کشش + چو زد دو مهره بر پهلوانی درست + شد از خانهٔ دولتش
تاج و تخت + و مهره بالفتح نوعی ست از مهره پهلوانی درست مراد از فرامرز فاعل زد بهمن یعنی
چون بهمن فرامرز را کشت آخر بشامت همان ظلم سلطنتش بر باد و فنا ایم شد + که دیدند کو
پاے در خون فشرد + کز ان خون سر انجام کیفر نبرد + کیفر یعنی پاداش و جزاے عمل و پا
در خون یعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پاے در قتل نهاد و جزاے آن نیافت + سکندر
بلرزید زان یاد کرد + چو برگ خزان لرز د از باد سرد + یاد کرد یعنی یاد کردن + ز خون خوا
ره دارا هراسنده گشت + که آسان نشاید بدین پل گذشت + خون خواه مدعیان دارا
+ دگر باره از خواست کان هوشمند + در درج گوهر کشاید ز بند + فرد گوید از گردش
روزگار + جهان جوی را آنچه آید بکار + پس از آفرین پیر بیدار بخت + چنین گفت
با صاحب تاج و تخت + که ملک جهان گرچه فرخ بست + درین دست کشت [illegible]
شاخ سست ست + شاخ سست مراد از ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا
سزاوار ست اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر + ز تاریخ نو تا بعهد کهن +
که مانده که با من بگوید سخن + کاف سر مصرع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس ست
یعنی در مقدمه بقاے عالم چیزے بگوید و باثبات رساند + کجا رستم و زال و سیمرغ و
سام + فریدون و فرهنگ و جمشید و جام + فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون
مشهور ست بزیرکی و جام با جمشید + زمین خورد و از خوردشان در نیست + هنوز رستش
ز خوردن شکم سیر نیست + این بیت سابق نیز گذشته است + گذشتند و ما نیز هم بگذریم +
که چون مهره هم عقده یک دیگریم + مراد از مهره مهرهٔ تسبیح ست + درین پنج نوبت
درین چار طاق + کرا نیست ششدره این نه رواق + مراد از ششدره
جهان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر ششدره مراد از عمارت شش
در باشد نظر بر جهات ستة درین صورت کنایه باشد از آنکه دنیا محل بسیار کس ست و
جاے ماندن کسی نیست + جهان چون تو داری جهاندار باش + چو خفتند خصمان تو
بیدار باش + [illegible] اشارت باختیار عدل و داد دست و ترک ظلم و فساد +

سر و دعا لم ترسکار ست برار + بترس از کسی کو نشد ترسکار + قرار از ترسکار ست
ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا بترس کسیکه از خدا نترسد مترس +
رها کن رسته کان زبان آورد + ره بد خلل در گمان آورد + مصرع دوم بطریق تمثیل ست
+ کرا بازگونه بود پیرهن + نه حاجت بود باز گشتن به تن + گر بمعنی هر کرا و نه حاجت
بود و نون نفی همانا استفهامیه ست بطریق انکار + تو زان ره که شد بازگونه نورد +
نجو اه از خدا حاجت و بازگرد + بازگونه نورد بمعنی راهی که رفتن دران وازگونه باشد
و اضافت حاجت بسوی بازگرد اضافت عام ست بسوی خاص و این را بعضی
اضافت بیانیه هم گویند + چه بندی دل خود دران ملک و مال + که هستش کمی رنج و
بیشی وبال + به دانش ترا رهنمون کرده اند + که مال ترا علم خون کرده اند + یعنی حکما
که علم مال تو بخون کرده اند ترا به دانش و علم راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون
دارد یعنی کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث وبال چنانکه خون که کمی
آن ضعف و بی طاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید + زر سنجد گلوی که بی خون بود + خفه گردد از خون چو افزون شود + خفه
تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که با فزونی خون لاحق شود + همان
مال کاید درین دستگاه + بدان خفته دان تند ماری سیاه + تند مار سیاه
عبارت ست از رنج و تردد که در نگاه داشت مال باشد + ستودان این طاق ارزسته
ستونی تهی دارد از خواسته + ستودان دخمه و عمارت که بر مقابر سازند و کلمه
از در مصرع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستودن این دخمه از برای مال و خواسته
از خود تهی ست و پست از مال و بعضی دولت مندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه می دارند + چو در طاق این صفه خواهیم خفت + چه باید شدن با سیه مار جفت +
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرور
ست چرا با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مال ست سیاه ماری با او ست
+ دل از بند بیهوده آزاد کن + ستمکاره را دادکن داد کن + ز بیداد دارا به اثر بگذری +

کرا بود دارا تو اسکندری + در لفظ دارا ایهام ست یعنی دارنده که نگاه دارندهٔ مال و
زر قرار داده و معنی آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری ای
خداپرست و قایل معاد و آخرت + ببین تا چه دید از گشت جهان + تو نیز آن مکن
تا نه بینی همان + گشت بکاف تازی و فارسی هر دو درست می تواند شد + چه کردی
ببین تا جهان یافتی + همان کن که اقبال از آن یافتی + شه از پاسخ پیر فرتوت
سال + گرفت آن سخن را مبارک بفال + یعنی نصیحت او را برای خود شگون مبارک
دانست + ز خلعت گران مایه نواختش + بسی گنج در پیشکش ساختش +
خان آرزو گفته که گران مایه صفت مفعول مطلق ست از نواختش یعنی نواخت او را
نواختن گران مایه عبارت ست از نواختن بسیار + بزرگان این را بفرهنگ او +
ترازو نهادند بر سنگ او + خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن ست یعنی
بر اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان قیاسی که داشتند
آنرا گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و می تواند که ضمیر او راجع باشد بسوی
نیازادهٔ زنگه شادران و بعضی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و
انقیاد نوشته اند + ستایندگان چله در بارگاه + ستایش گرفتند بر بزم شاه +
کزین بارگه کز چراغی نشست + فروزنده خورشید آمد بدست + چراغ نشست
یعنی خاموش شد + دماگر نسیمی رفت روزی ز شید + گلی رست و گلشن فرو
رسید + چو سر ز زر چیدهٔ روی تافت + فرود به زر رست و گنجینه یافت +
ز دریا دلی شاه دریا شکوه + نوازش چنین کرد با آن گروه + چو دیدند شه را ز عمیق نوازش
زبیداد دارا گشادند راز + که تا دور او بود از گرم و سرد + کس از پیشهٔ خویشتن بر نخورد +
گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشهٔ خسیس و شریف + ز خلق آنچنان برد پیوند را + که
سگ وانیاید خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که سگ
با آن وفاداری با خداوند بطریق وفا نمی سپرد و با او نمی کند + به پیکان درآویخته
بدسگال + کسی را امانت نه بر خون و مال + تظلم کنان رفت زین مرز و بوم +

مروت به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی کز نژاد کیان سنگ بود +
هر شبه دو قاره و در انک
ز چندین سیاه آن دو سرهنگ بود + چو بدگوهران را قوی گرد دست + جهان بین که
چون جوهرش را شکست + سر پر بزرگان بخردان سپرد + به بین تا سر انجام چون گشت
خرد + ز بس داوری باشد آن شست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خان آرزو
گفته که کس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار
باشد آن شست رای که بر خلق رسد ظلم کند + گران مایگان را در آرد شکست + فرو مایگان
را کند چیره دست + نه خسرو شد آن کس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +
نمانده درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها +
شده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا در بند است و از است معنی بیت آنکه
یعنی کینه ها سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل ها هم
نگهبانی گنجینها نتوانند نمود و ثبوت این معنی بدو صورت است اول بطریق ادعا دوم
آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آمد به هر پیشه + بترزین
کجا باشد اندیشه + که پیشه ور از پیشه بگریخته + بکار دگر کس در آویخته + کشاورز شغل
سپه ساز کرد + سپاهی کشاورزی آغاز کرد + کشاورز بفتح کاف مزارع + جهان فرا ماند
عمارت بسی + چو از شغل خود بگذرد هر کسی + بیابانیان پهلوانی کنند + ملک زادگان
دشتبانی کنند + اگر پیش ازین دادگر خفته بود + همان اختر گیتی آشفته بود + خفته
یعنی غافل + کنون دادگر پاسبان فیروزمند + ازین گونه بیداد تا چند چند + یعنی اکنون
پادشاه منصف و عادل برین ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت
تا کی خواهد ماند + هر اسیده شد زین سخن شهریار + منادی بر انگیخت در هر دیار +
که هر پیشه ور پیشه خود کند + جز این گر چه نیکی کند بد کند + کشاورز بر گاو بندد لباد + ز
گاو آهن و گاو جوید مراد + لباد بضم لام چوبی که بر گردن گاو نهند تا قلبه به کشند و
گاو آهن بکاف فارسی آهنی که در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهی
بآئین خود زه برد + همان شهری از شغل خود بر خورد + نگیرد کسی جز پی کار خویش +

جهان پیشه اصلی آز اندیش + هنر پیشه گریزنده را باز جست + یعنی آن پیشه و دانش که بوده است
نخست + عمل های هر کس پدیدار کرد + همه کار عالم سزاوار کرد + جهان را ز دیر ادبی
عهد پیش + آبادی آورد در عهد خویش + نکوئی کن از نیک خواهی ز دهر + که بد را
بود عاقبت بهره زهر + جهان داشت بر دولت خویش راست + جهان داشتن
زیرکان را سزاست + مصرع ثانی مقوله شاعر علیه الرحمه + بیا ساقی از شادی نوش و
ناز + بده یکی شربت آمیز عاشق نواز + صفت شادی نوش و ناز است مصرع دوم یعنی آن
شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت است و آن عاشق نواز است + و نزد راقم عاشق نواز
شربت و از متعلق آمیز + بنوشم ده آن شربت دلفریب + که تشنه ندارد ز شربت شکیب +

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده‌ها و خواستن روشنک را

سپندی بیار ای جهان دیده پیر + بر آتش فکن در شبستان میر + میر از مقررات شاعرین
است که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح می کنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و
دعای سلطان محمود آمده پس می تواند که میر مراد از نصرة الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد
و بعضی گویند که مراد از ان ذات خود است نظر بر آنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این
بسیار بعید است حاصل آنکه ای پیر جهان دیده سپندی برای دفع چشم زخم حاسدان سخن
من در بارگاه بادشاه که محل عرض سخن من است بر آتش بفشان تا سخن من از گزند چشم
حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد اندیش اندیشه ام + چشمک زن
ساحر و کاف سر مصرع برای علت و چشمک زنان پیشه ترکیب مقلوب است +
ولیکن چو می سوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز می گوید که این
خیالیست غلط چه هر گاه که در شیوه سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد
حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی است + و کسی کاین
ندارد نه فارغ کسی است + یعنی در پیشه سخنوری خطرات بسیار است کسی که این پیشه
ندارد او بسیار خوش حال شخص است + چه عمر است کو را چندین خطر + با فسونگری برده
باید بسر + یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت است از شاعری

صرف باید نمود + بود جای زین پایه بیرون نشستم + نشین برین دیگ پرخون نهیم +
نهیدن بفتح اول وضم دوم و یای مفتوح و لون مخفف نهیدن یعنی سرپوشش دیگ و طبق
تنور + گز ارنده وستان های پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش + پیش عهدان
پادشاهان زمانه سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست + بمرد آتش و سوخت
آتش پرست + دین دهقان دین زرتشت و بر آتش نشست یعنی خراب
شد و بسوخت + اسکندر بقهر بود کا ایرانیان + کشایند ز آتش پرستی میان + میان
کشادن ترک کردن + نهان دین دیرینه را نو کنند + گر آتش سوی دین خسرو کنند +
ازین بیت مستفاد می‌شود که سابقا در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود
زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند از تازه
کنند ای دین قدیم را گذاشته در دین سکندر در آیند + مغان را با آتش سپارند
رخت + بر آتش کده کار گیرند سخت + بکار سخت گیرند ای خراب و تباه سازند +
نهان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتش که آموزگار + آموزگار معلم دین پرستی
+ کند گنجها را درو پای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + درو یعنی در آتش کده آ
گنجهائیکه از زر و جواهرات جمع شدی در آتش کده مدفون ساختی و مجال تصرف دران تنفسی را نبودی
+ توانگر که میراث خواری نداشت + بر آتش کده مال خود را گذاشت + یعنی کسیکه فوت شدی
پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتش کده بسپردی + بدان رسم
کافاق را رنج بود + هر آتش کده خانه گنج بود + رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج بکار نمی آمد
+ سکندر چو کرد آن بنا را خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + بر آتش کده کو گنه ر
داشتی + بنا کردی آن گنج بر داشتی + دگر رسم آن بود کاتش پرست + همه سال با
نو عروسان نشست + نشست یعنی می‌نشست باعتبار مقام + بنوروز جمشید و جشن سده +
که نو گشتی آیین آتش کده + سده بتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از گذشتن پنجاه روز
و پنجاه شب میکردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده
بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم بعضی گویند فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین

شب جشن نو بود ✤ ز هر سو عروسان نادیده شوی ✤ ز خانه برون تاختندی بکوی ✤
رخ آراسته دستها در نگار ✤ به شوخی دویدندی از هر کنار ✤ مغانه می لعل بر دست ✤
بیاد مغان گردن افراشته ✤ مغانه یعنی اندر مغان ✤ زند دین دهقان و افسون
زند ✤ بیرآذر و دود ویرا بچرخ بلند ✤ مراد ازین ظاهر کتابیست در دین آتش پرستی
و بعضی نام آتش کده گفته اند افسون زند افسونی که در صفت آتش خوانند با لحان
تمام و فاعل برآورد دهقان آتش پرست ✤ همه کارشان شوخی و دلبری ✤ گه افسانه گوئی
گه افسون گری ✤ جز افسون چراغی نیفروختند ✤ جز افسانه چیزی نیاموختند ✤ مراد از
افسون فریب و دلبری ست ✤ فروهشته گیسو شکن بر شکن ✤ یکی پای کوب و یکی
دست زن ✤ چو سرو سهی دسته گل بدست ✤ سهی سرو زیبا بود گل بدست ✤ مصرع
ثانی مقوله شاعر علیه الرحمه یعنی زیبائش سرو بگل زیست می نماید ✤ سر سال کز گنبد
تیز رو ✤ شمار جهان راندی روز نو ✤ یکی رفورشان بودی کز کوه و کاخ ✤ بکام
دل خویش میدان فراخ ✤ لفظ از در بنا برای مجاورت یعنی یک روز آن
دوشیزگان از کوی و کاخ خود برآمده در میدان سیر و تفرج می کردند ✤ جدا هر یکی
چون آراستی ✤ درینجا بسی فتنه برخاستی ✤ چو یک شمه شد عقد شاهنشهی ✤
شد از فتنه بازار عالم تهی ✤ یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک علم شد
فتنها که شائع شده بود برطرف شد ✤ ملک تا جور تخت باشد باید ✤ چو افزون شود
ملک باید گزند ✤ ملک تا جور بهتر از صد بود ✤ که باران چو بسیار شد بد بود ✤ چنان داد فرمان
شه نیک رای ✤ که رسم مغان کس نیارد بجای ✤ گرامی عروسان نادیده روی ✤
نمایند رخ با شوی ✤ همه نقش نیرنگها پاره کرد ✤ مغان را ز بتخانه آواره کرد ✤
مراد از نقش نیرنگ رسمهای دین آتش پرستی ✤ زبان را ز دینهای آلوده
شست ✤ نگهداشت بر خلق دین درست ✤ دینهای آلوده دین باطل آتش پرستان
و دین درست دین اسلام ✤ با یران زمین از خدا پرستی ✤ نماند آتش هیچ
زردشتی ✤ دگر زان مجوسان گنجینه سنج ✤ با آتش کده کس نیا کنده گنج ✤ گنج آگندن

عبارت از جمع کردن ست * همه نازنینان گلنار چهر * ز گلزار آتش بریدند مهر * چو شاه
رسم آتش زدود * آذر ز آتش پرستنده دود * زدودن بکسر اول بر وزن فزودن
یعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از چرک و ملک را از فتنه
زدودن آوردن عبارت از پاک ساختن ست * بفرمود تا مردم روزگار * جز
ایزد پرستی ندارند کار * بدین حنیفی پناه آورند * همه پشت بر مهر و ماه آورند * مراد از
دین حنیفی دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل الله درآیند و پرستش
شمس نکنند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین * چو شد ملک در ملک آن گنج بخش * به پیران فراخی
رهروان کرد رخش * ملک اول بالضم دوم بالکسر یعنی ملکیت * بفرخندگی فتح را گشت
جفت * بدان گونه کان نغز گوینده گفت * در مصراع آخر اشارت بفردوسی ست *
دگر با پدید تا بحکم قوی * دگرگونه در فرست زین مثنوی * برون کن کهن پنبه را از گوش *
که و بایست نو را کنند زنده پوش * یعنی اگر تفصیل فتوحات آن می خواهی از شاهنامه طلب
کن و اگر طرز نو خواهی آن کهن پنبه را که از شنیدن سخن های کهنه داری از گوش بیرون
کن زیراکه ماندن آنها در گوش سبب استکراه طرز نو خواهد بود و آن پنبه های کهن دماسه
نو را زنده پوش خواهد نمود * بدان گونه کز چند پیدا ز مغز * شنیدم درین شیوه گفتار
نغز * بسی سیر تا رنجها برده ام * یکی حرف ناخوانده نگذاشتم * بهم کردم آن گنج آگنده را *
ورق پاره های پراگنده را * از آن کیمیاهای پوشیده حرف * برانگیختم گنجی از
شنگرف * کیمیاهای پوشیده حرف قصه سکندر و گنجه آن شنگرف کتاب خود *
همان پارسی گوی دانای پیر * چنین [illegible] و شد گفت او دلپذیر * دانای پیر
اشارت براوی [illegible] خواجه نظامی علیه الرحمه یعنی راوی متقدمین گفته و بحق گفته او مقبول
و معتبر [illegible] زر در سکندر از تاج و تخت * ز برگار موصل بروان روز بخت *
چو [illegible] چهره [illegible] بار در خیابانهای آن اوج گشت * تشبیه سکندر به چهره
در [illegible] که در کتب تواریخ مذکور ست

ودر بارہ وثنیان مراد ساحران + بفرمود تا آتشے موبدے + بکشتند از شہر ہندی و گبر دے +
یعنی منع آتش پرستی چنان کنند کہ غوغاے عام و بلوہ نشود + فسون نامہ زند را تر کنند ز
وگرسے بزندان دفتر کنند + تر کردن عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود
نسخہ ہاے آنرا جمع کردہ در زندان کتاب خانہ کہ دران کتب غیر مذہب جمع ست نگاہ دارند
+ براہ نیا خلق را رہنمود + بہ نعت دود و آتش ز دلہا زدود + نیا یعنی جد نوشتہ اند لیس مراد
از نیا دین خلیل اللہ باشد + وزانجا بتدبیر آزادگان + در آمد سوے آذر آبادگان + آذر
آبادگان ولایتی ست کہ پاے تخت تبریز ست و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب
آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست و چون دران ملک آتش کدہ ہا بسیار بود
لہذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگاہبان ست
و در جہانگیری نام آتش کدہ کہ تبریز بنا کردہ بود و بنا بران تبریز را نیز گویند + بہر جا کہ او
آتشے دید جست + ہم آتش فرو کشت و ہم زند شست + دران خطہ بود آتشی سنگ
بست + کہ خواندی خرد سوز آتش پرست + آتش سنگ بست مراد از آتشی
کہ گرداگرد گنبد سنگین ساختہ باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خود
سوز واقع ست اول بدان معنی باشد کہ عقل بدریافت نرسد و ثانی باعتبار آنکہ در وفق
مذہب گبران باعث زیادت مجاورت در آتش کدہ خودی و نفس آدمی دور مے شود
+ صد استش ہیربد بود با طوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + ہمہ ہیربد موکلان آتش کدہ
+ بفرمودگان آتش دیر سال + بکشتند و کردند کیمر زگال + چو آتش فرو کشتند
ز انجا یگاہ + روان کرد سیلی سیاہان سیاہ + بآن نازنینان آراستہ + کہ با خوشدلی
بود و با خواستہ + دل تاجور شادمانی گرفت + بشادی پے کامرانی گرفت + بسے
آتش ہیربد را بکشت + بسی ہیربد را دو تا کرد پشت + بہار کہن بود چینی نگار +
بسے خوشتر از باغ در نو بہار + بہار یعنی مطلق بتخانہ + بآئین زرتشت و رسم مجوس +
بتخانہ در دران خانہ چندین عروس + ہمہ آفت چشم و آشوب دل + ز ہر گل فرو رفتہ
پا سے بگل + دو دختر سے جادو از نسل سام + پدر کردہ آذرہمایون نام + چو

برخواندی افسونی آن دلفریب + ز دل هوش بردی ز جانها شکیب + به نیروی او ز
زهره دل برده بود + چو ناروت صد پیش او مرده بود + ناروتی یعنی ساحری + سکندر
بفرمود کردن شتابنده + بر آن خانه تا خانه گردد خراب + زنی جادو از هیکل خویشتن + نمود
اژدهاے در آن انجمن + یعنی آن زن که آذرهمایون باشد خود را بصورت اژدها مشتمل
ساخته بمردان سکندر نمود + چو دیدند خلق آتشین اژدها + دل خویش کردند از آتش
رها + یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این اژدهاے تند و تیز دل خود را از گشتن آتش
سرد کردند و نخست بهر سپهبد + ز بیم وے افتان و خیزان شدند + بر سکندر گریزان شدند +
که هست اژدهاے در آتشکده + چو قاروره در هر دم آتش زده + قاروره شیشه
آتش بازی + کسی کو بر آن اژدها بگذرد + همان ساعتش یا کشد یا خورد + کشد اے
بدم فرو برد + شه از زر از آن کیمیاے نهفت + ز دستور پرسید دستور گفت + مراد از
دستور ارسطو است + بلیناس داند چنین رازها + که صاحب طلسم است در سازها +
بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنی
ساختن یعنی در ساختن کارها صاحب طلسم است یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت +
بلیناس را شاه گفت این خیال + چگونه نماید بما بد سگال + خردمند گفت این چنین
پیکرے + ندارد نمودن بجز افسون گری + اگر شاه خواهد شتاب آورم + سر اژدها در
طناب آورم + جهاندار گفت ایست تیپاره + برو گر توانی بکن چاره + در بعضی نسخ ایست
بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال کنند و در بعضی ایست بسین مهمله و معنی
آن ظاهر و تیپاره بفتح باے فارسی بمعنی جادو و دام فریب و مکروه + خردمند شد سوے
آتشکده + شبیاه اژدها دید سر بر زده + چو آن اژدها در بلیناس دید + ره آبگینه
بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته
یافت + بر انگیخت آن جادوے ناشکیب + بسی جادوییهاے مردم فریب + جادو
بمعنی سحر + بر آن جادوے کهان نشد کارگر + بجادوے خود باز پس کرد سر + یعنی سحرے که
بانداختن بلیناس خواند شیشه نشتا د و باز بطرف همان زن عود نمود و کار را و را تباه

ساخت + بسی پاره گرے زیرک هوشمند + فسون فسائیده را کردند + فسائیده افسون کننده
یا خود از فسائیدن واهتدا ما را افسا افسون گر را گویند + بو قلیکه ان طالع آید بدست +
کز ودها دو سے را در آرد شکست + بفرمود کارند بختی شتراب + بر ان اژدهای زدهچو بر آتش
آب + شتراب گیاهی ست مثل پودینه که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل
دهند و در دفع سحر نیز بکار سے برند + بیک شعبده بست بازیش را + بپیچه کرد نیز گلسازیش
را + چو دختر چنان دیدگان هوشمند + ز نیرنگ آن سحر بگشادند بند + اسے بے عمل کرد +
بپایش درافتاد و زنهار خواست + بازرم شاه جهان باز خواست + یعنی بپاسے
بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روسے آن
ماه دید + تمنای خود در ابر و در ماه دید + ای آرزوسے خود بطرف او مائل یافت +
بزنهار خویش استواریش داد + ز جادوکشان رستگاریش داد + جادوکشان بفتح
کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف سکندر بر کشتن جماعه ساحر مامور بودند + بفرمود تا
آتش افروختند + بان آتش آتش کده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پریروی را
برد نزدیک شاه + که این ماه بود اژدهای سیاه + هر نی کار داشت و بسیار هوش +
فلک را به نیرنگ پیچیده گوش + نیرنگ بالفتح مکر و فریب + ز قعر زمین بر کشد چاه را +
فرو آورد ز آسمان ماه را + یعنی بسحر از زمین چاه را برآورد و از آسمان ماه را آرد بعضی مراد
از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه برآورد + زحل را بسیاهی بشوید ز روسے +
شود بر حصاری بیک تار موی + و این نیز قریب محال است + بخوبی چه گویم پری پیکری +
پری را نموده چنین دختری + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی
از ان نیز ترقی نموده + [illegible] ز نقش [illegible] رسن کرده در گردن آفتاب +
رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهره روشن و زلف [illegible] باشد
+ باقبال شه راه بربستمش + [illegible] بستمش + آن راه مکر و فریب او [illegible]
و نام و ناموس [illegible] + ز چون شده [illegible] زنهار من +
[illegible] دگر گنه خسرو [illegible] یار من + اگر [illegible] شاه را در خورست + مرا هم خدا [illegible]

بدارا در خلاص پی کرده + در آمد بشکوی مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده شد چون فریبنده دید + از فریبنده اول مراد
فریب خورنده است + بیدار ان سبب چه ران مردم فریب + بازی کرد بازی چو مردم فریب +
تشبیه بازی بسبب محض در بازی صحت نه در دست اندازی و از آنجا که در مجلس
بیگانه بود به بازی و نظر رفته است با اهل خانه پیدا کرده بود و نه آنکه دست یازید با
گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین حدیثی که آمد فرود + بر
شه دادپرور شد گان را درود + بدانکه درود ترجمه صلوة نوشته اند و در اینجا بمعنی تحیت
و بیت آمده بیان آن + که مقصود است شه را ز شه نور باد + و دوم از نیرها وری شما جهان مراد
مراد از شه اول دارا است و از شه دوم سکندر و مراد از دو نیر آن دو عروج بود
هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر وجه دعا است
برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه [illegible] نمود +
شه از جمله آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترتب و متوقع بود و در بیت خواجه نظامی
علیه الرحمة همین معنی است پس این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مدنظر بود و اگر
شد گناه سکندر نیست در آن زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید چه دارا خود
فوج کشی بر سکندر کرد و از دست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست
چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه یقینی هر چند است و جواب آن در بیت مابعد + امیدم
چنان شد سرانجام کار + که نومید زو گردد امیدوار + یعنی هر زبان ایران که نومید شده بود
از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه را سر آورد +
خداوند خود بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + شه آن شغل پیوند را داد
پیش + جهان پادشه را چنین است کام + بعصمت سرای چنان نیک نام + که روشن
شود روی چون ماه او + شود روشنک درة التاج او + بر وکش ز تیغ چشم روشن
کنند + بدان سرخ گل خانه گلشن کنند + خان آرزو گفته که چنین دلون گلشن به است

نسبت است وازین عالم است جوشن درو شن وضمیر شین زخش راجع بسوی دختر دارا

٭ ز دارا چنین در پذیرفت عهد ٭ بهم بردن اینک فرستاد رید ٭ جهاندار کانجا عنان

تاز کرد ٭ تمنای این شغل را ساز کرد ٭ زبان کسان بست زین گفتگوی ٭ بپای خود

آمد درین جست وجوی ٭ یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان دارا ٭ پریروی را

سوی مهد آورند ٭ بترتیب این کار ره بر آورند ٭ چنین گفت یا رای زن ترجمان ٭ که

در سایهٔ شاه دارم نهان ٭ ترجمان شخصی که زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا مراد از شخصی

است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از انجا جواب حاصل

نموده بارسطو ظاهر نمود ٭ کس خانه هم خانه زادی شود ٭ بپا و آمده هم بپادی

شود ٭ کس خانه عبارت است از بانوی و صاحب خانه و از خانه زاد شخصی که در خانه

متولد شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از بپا و آمده زنهای فاحشه مثل کولی

وغیره است یعنی شخصی که در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود

و آنچه بیرونی و بپا و آمده آنرا در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمی کند ٭ بباید ز راین نکته

باید نشست ٭ شتربان درود آنچه خر بار کشت ٭ مصرعهٔ دوم مثل در جایی است که حق

بحقدار رسد یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آن را ببرد چون صاحب خر

اکثر زراع باشند و صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنا بر آن مثل شده ٭ نگر گوشهٔ مهد

و تاج ماست ٭ زمین بوس آن مهد معراج ماست ٭ اگر پرده گیر و سر افکنده ایم ٭

دگر عفت ساز دهان بنده ایم ٭ بنده ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم ٭ ز فرمان او

سر نباید کشید ٭ کجا رای او هست زرین کلید ٭ خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین و

تکیه کلام در کلام قدما بسیار واقع است پس مصراع دوم تعلیل باشد مصراع اول را

و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر

نباید کشید ٭ اگر سر در آرد بدین شغل شاه ٭ سر روشنان را رساند بماه ٭ سر در آرد

ای راضی شود و توجه کند ٭ بکابین خسرو رضا داده ایم ٭ که از تخمهٔ خسروان زاده ایم ٭

بکابین بمعنی مهر ٭ بروزی که فرمان دهد شهریار ٭ که پیوند را باشد آن اختیار ٭ بدرگاه خسرو

مدید اچو عود و شکر سوختند + مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود و افروختنه مراد سازی
است که شعله آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق رسم و لایت
گفته + ز خیزران طرف تا لب زند رود + زمین زنده گشت از نوای سرود + خیزران
بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهر است و زنده رود بکسر اول نام دریای
صفاهان + ز لبهای رود خیزران که از می رسید + لب پر ز مستان برو در راه گزید + رود خیزران
مرحها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب پر راه گزیدند و لبو سرمستی در افزند
و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست + گلاب صفاهان و
مشک طراز + سر نافه و شیشه را کرد باز + گلاب صفاهان مشهور ست و طراز
بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب از انجا خیزد + شفق سرخ
گل بست بر سور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + سور جشن و دیوار شهر پناه و
فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی
شفق سرخ گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامه سرخ
بیاراست و وقتیکه معنی دیوار باشد پس معنی ظاهر ست که در شادی بر دیوار گل می بندند
و خان آرزو گفته که بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانی کرد بر
سور بادشاه و مهر و ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند + سپهر از شکر کوشکی ساخته + ز گل
گنبد دیگر افراخته + یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل
گنبد دیگر طرح نمود + همه بوم و کشور ز شادی بجوش + مغنی بر آورده هر سو خروش + چو
شب جلوه گر دار پرند سیاه + رخ و زلفی آراست از مشک و ماه + این بیت بغیر طلسم
است + مشک و زلف یکی ست و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت
ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود + صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و غالیه
سوده عطار کرخ + درین بیت بیان حال شب ست و عطار کرخ که محله ایست در
بغداد و در غالیه سائی مشهور ست و غالیه خوشبوی ست سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی
بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و درمیان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه

گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در راه هم اثر کرده و راه صافی گشته که در آن
غالیه حل کرده اند + ز بهر شه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام و قند +
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک
بادام و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد
هر دو را تحفه شاه + که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف مصراع دوم تعلیلیه یعنی
روشنک بادام و قند دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی
سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولتخانه پادشاهی گردد و سبب افزایش
عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصه معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامه خلائق
ساخته بودند لیکن روشنک برای یاددهی از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته
بمشکوی پادشاه فرستاد و درین اشعار بدان معنی ست که لائق خلوتخانه پادشاهی
عطریات و معشوقه است و هر چند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوازمات
بی تعطیر نمی شود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که
کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود و کسی بلفظ نا سخنان از راه غلط که نوشته اند
یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه می دهد پس باید که باین شغل مشغول
شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه در شب لائق نیست که
نقل و شیرینی هم ضرور است خصوصاً چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب
بلند + عروسانه سر برکشید از پرند + دل شاه روم از پی آن عروس + بسوز آتش در افتاد
چون رنگ روس + یکی مجلس آراست از رود و می + که مینو شد از نقش بر آورد خوی +
مینو یعنی بهشت + بمی لهو می کرد با مهتران + سر و ساغرش هر دو از می گران + بخورشید
چندان دران روز رنج + که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست +
عقیقی شفق را در آمد بدست + بهر ذره بوسحاقیش داد + سخن این که در بوسحاقان
فتاد + بهر ذره بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد بوسحاق قومی اند
یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از آن عقد

بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی
شب باشد یا جرم ماه بدل کرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرع
اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی بدین که رشته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق
که در رشته نظم قصه سلطنت در میان آمد و ازین سخن از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد می شود
و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است و از عقد سلطنت و از خورشید
دارا و از عقیق مراد روشنک است و از شفق یاد روشنک و از پیروزه بوسحاقی مراد
سکندر باشد + ملاحظه باشد + بر کام دل دسترس + بشکوی مشکین فرستاد کس +
که تا روشنک را چو روشن چراغ + بیارند تا باغ چیرا بباغ + اگر باغ بباغی موحده
خوانند از باغ بمعنی ... مراد در روشنک خواهد بود و آن آرزو تا باغ چیرا بتای فوقانیه
خوانند مراد از آن ... یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را بیارند تا باغ چیرا که
عبارت از ... سکندر باشد در باغ + چنین گفت با روشنک با درش + ز روشن
روان شاه اسکندرش + که یاقوت یکتای اسکندری + چو همتا باشد بهم گوهری +
با یکدیگر شغل دولت نباهی کنیم + جهان گیری و بادشاهی کنیم + نباید سر از حکم او تافتن +
نکو تر از آن از وی بهتری یافتن + نکو کن ... بر بندگیش + که فرخ بود بر تو فرخندگیش +
نگر ... + هر که با تو سر هیچ کند + چو زلف تو سر بر کمر مے زند + لفظ کمر مشترک است
در میان ... و ... کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که غیر اسکندر با تو سر خود
راست زند یعنی قرب تو می خواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی دیوانه است
یا سر خود می شکند + بگوشش تو گر حلقه زر بود + چو بے او بود حلقه در بود + مدارای او
کن که دارا ... است + چو دارا دلش بر مدارای ماست + پذیرفت زو دختر دلنواز +
پذیرفتنی بخت با شرم و ناز + بپرداز ... از پے بجم شاه + نشاندند در مهد زرین چو ماه +
بخلوتگه خسروش تافتند + ز نظارگان چهره بر تافتند + پس آنگه نشستند پیشکش‌هاے
نغز + که بینندگان را برافروخت مغز + سبک با در مرجان دستبرد + گرامی صدف را
بدریا سپرد + که از تخم شاهان گردن کشان + همین یک سهی سرو ماند نشان + نگویم

گرامی ترین گوهری + سپردم به نیکوترین شوهری + پدر گشتهٔ بی پدر مانده را + یتیمی فراز
بر افشانده را + سپردم بزنهار اسکندری + تو والی و فرمان داوری + پدر پرفست
شاهنشه از ما درش + نهاد افسر بهرسے بر سرش + بسوسن سپرد نیمشا در را +
چمن جای شد سرو آزاد را + مراد از سوسن گل شگفته است و مراد از سکندر و
نیمشاد قیسی ست از سرو و مراد از روشنک و مصرعهٔ ثانی بقوله شاعر علیه الرحمة +
شد از ناز آن گوهر شاهوار + بگوهر خریدن در آمد بکار + باء بکار برای ظرفیه است یعنی
در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر ناز و ادا مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد
+ پریچهره دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش با پری + فاعل پرستنده پری است
+ خرامنده سروے رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده چشم جفا جوی تیز +
دو دانگیش بیمار و بیمار خیز + بیمار خیز یعنی شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد +
برش کوته و زلف و گردن دراز + بینش چون شکر خال با او براز + کوتاهی سینه صفت
معشوقان است چنانکه درازی زلف + زنخ ساده و غبغب آویخته + میان لاغر و سینه
انگیخته + مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنی زنخ
صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی سحوق گلوی انسان +
بخونابه پرورده خون جگر + سر از دیده بر کرده چون بصر + یکد آنکه روشنک را درین
بیت بدو چیز تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی
را کشته و از خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارت است از نگاه و
خطوط شعاعی از چشمهاے مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و اقبال وا دارد که
بگذشت و شفقت پرورده و در چشمهاے مردم جای داده باشند + بهر شورشی کز لب
انگیختی + نمک بر دل خستگان ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خنده دا نلش
تیز کرد + مراد از نلش چیست برخوردن شکر تیز شے کرد + شکن گیر گیسوش از مشکناب +
زده سایه بر چشمه آفتاب + رخی چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشم انگیخته +
مراد از آب گل در مصرع اول بیت اخیر عرق رخساره است یا آبروی گل باشد

گلاب در مصرعهٔ دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه آورده + سکندر که
آن چشمه و آن سایه دید + بر آسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم وفا ساز گار آمدش + وزان
پر دو چون در کنار آمدش + یعنی اسکندر بچشم وفا دید و ساز گار آمد بدان چشمه ای باسیدن
یاد او نفرت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور + بکام دلش نافه در بر گرفت + وزان
نافه دل کام دل بر گرفت + کام دل مرکب یعنی معشوق + شده روشن از روشنائی
جان او + ز فردوس ... روشن تر ایوان او + جهان با نوش خواند پیوسته شاه + بر و دوشت
آئین چشمست نگاه + که بیدار و باشرم و آهسته بود + ز نا گفتنیها زبان بسته بود + بیدار
یعنی هوشیار و آهسته یعنی متحمل و بردبار + کلید همه پادشاهی که داشت + باو داد تا خویشتن
نگهدارد ... فرو هشت + یکی ساعت از دیدن روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بفرمان
وزان کشور چون بهشت + بیاسود با آن بهشتی سرشت + چو صبح از رخ روز برقع کشاد +
ختن بر بساطش خراج جزیه نهاد + ختن شهریست جانب شرقی و مراد از ان روز و جلتن
شهری غربی و مراد از روز و شب و خراج جزیه نهادن عبارت از محکومست و فرمان روائیست
خروش صراحی در آمد بجوش + خروس از سر خم همی گفت نوش + خروش اول بشین معجمه بمعنی
آواز و خروس دوم بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش یعنی خروس صبح گفت
که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هرگاه او بانگ می کند جمیع
خروسان دنیا بشورش در آیند و آواز می کنند و بعضی گفته اند که مراد از خروس دوم صراحی
که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت + ز حلق خروسان طاوس دم + فرو ریخت
در طاسها خون خم + خروسان طاوس دم ظروف شراب که بصورت خروس ساخته
و بدان آن بشکل طاوس کنند و طاس جام و خون خم شراب + می و مجلس شه را آواز چنانک
ز رخسار گیتی در آورد رنگ + حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخساره جهان را رنگین
ساخت + شه هفت کشور برسم کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از هفت چشمه
کمر کمر بند مرصع که بجواهر هفتگانه آراسته باشند + بر آمد چو خورشید بالای تخت + فلک
در غلامی کمر کرد سخت + بر آراست بزمی هم از نای نوش + بطبعی که بر روی زیبنده

هوش + نشاندند شایستگان را بپای + بقدر هنر هر کسی جست جای + شایستگان
کسانیکه شایستگی نشستن پیش سکندر می داشتند + شکر ریخت مطرب برامشگری +
گر ایست ساقی بجان پروری + ز تری که میریخت رود و رباب + هوس را همی برد چون
رود آب + تری بتای فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی و چالاکی چنانکه مطرب را
تر دست گویند و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که
رود و رباب میریخت هوس را از دلها می برد + در دل هیچ کس تمنا باقی نماند + بیاد آن
دلکش سازها + سکندر سخا را سر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سر آغاز بمعنی
ابتدای کار است و لفظ سر زائد چنانچه در سرپنجه و سر انگشت وغیره + فرس گنج دادن بار بر
سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت
انبار + جهان را به پیرایه های نوی + برآراست از خلعت خسروی + همانا که بود آفتاب
بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون
درخش + مراد از درخش برق ست یعنی آفتاب بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که
چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود + جهاندار بخشنده با پنج حس + جمال
جهانداری است و بس + بخس بمعنی ناکس و بخیل + بیا ساقی آن شب چراغ مغان
بیا و ر بمن بر میاور فغان + مراد از فغان آواز شب یعنی آن شراب بنهانی بمن ده که
کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابران گفته که فغان بر میاور
تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن است + چراغی تهم را از و روغن است +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیای تو چیست + عیار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو پیدا شده
هنوز از تو حرفی نه پیدا شده + چون این داستان در بیان سخن های حکمت سکندر ست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + گر از خانه چیزی ز ... درست کجاست + گر از در در آئی دیارت
کجاست + ز ما سر بر آری و با ما نه + نمائی بما نقش و بیگانه + عمل خانه دل بفرمان
ست + زبان خود عملدار دیوان ست + عمل خانه مقامی که برای عمل قرار دهند و عملدار

یعنی حاصل کننده + ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + ز بایا دگاری که ماند توئی + سخن باین چه عالی
ست بالای او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گران مایه کاسد مباد + وگر باد جز
حبیب حاسد مباد + چون دربیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالای
قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعه دوم تقدیر گویم ضرورست یعنی متاع گرانمایه است
سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گویم که کساد باد جز حبیبی که حاسد کند مباد و این نیز دعا سست
در حق سخن بموجب حدیث شریف وقال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسوداً لا حاسداً
+ بیارای سخنگوی جا پاک سرای + نشاط سخن را یکایک بجای + نشاط افزون و شیرین تجمه
بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرت ست و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه
است اما درینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سرا بیار
حق نشاط سخن را یکایک ادا کن + سخن را از ان نامور گفتگان + فسونی فزودم بآشفتگان
گذارنده سر گذشت نخست + باندیشه خوب درانی درست + چنین داد فرّ ده که چون
شهریار + بملک سپاهان بر آورد بار + ز فیروزی چرخ فیروزه رنگ + بخود دشمن سپیه
در سپاهان درنگ + باصطرخ شد تاج بر سر نهاد + بجائی که هوشنگ و جم کیقباد +
اصطخر شهریست در ایران پای تخت دارا ابن داراب + شد آراسته ملک
ایران بدو + قوی گشت پشت دلیران بدو + بزرگان بدو تهنیت ساختند + بآن
سر بزرگی برافراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + نشاندند بر شاه فیروز بخت +
ز سر چشمه نیل تا رود گنگ + ز شور آب چین تا بتلخ آب زنگ + رسولان رسیدند با
ساو و باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج + ساو بر وزن جا بمعنی باج یعنی از سرچشمه
نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع ست تا رود گنگ که پیوسته است
بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی هاز دریای چین تا دریای زنگ رسولان
سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی از راه باج
و خراج و غرض احاطه زمین نیست بلکه بیان ملک های دور دست ست + چو زنجیر پاسے
بر تخت زرین نهاد + نخ سحر حسن ز دیمن گشاد + کلمه زا درینجا برای مجاورت ست

یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن در کرده و خراب نموده و گنج را از آن حصن برآورده +
کرباد آفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد در اینجا بمعنی مقرر کرد نیست
و آفرین گوی دعاگوی و ثناخوان و مراد از خود است + سر چون منی را ز بالین
خاک + بانجم رسانید چون نور پاک + برایم آورد ز اقصای روم + بفرمان من هفت
را کرد موم + هفت کشور را موم کرد یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نموده + بجای رسانید
بکارم خرد را که تمکین کند + چو من یار خود را + بپذیرفتم از داور آسمان + که تا سایم از داد و دست
پای زبان + یعنی بتقابله چنین بخشش از داور آسمان که خداست قبول کردم که ساختی
از عدل و انصاف باز تمام ارام کنم + ستم دیده را دادبخشی کنم + ستم تیرگان را
درستی کنم + تیرگان یعنی مظلومان + خرد رد فا رهنمای من است + صلاح جهان
در وفای من است + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل است و صلاح و آراستگی
عالم در وفای من است + ره راستی گیرم از روز پیش + که آگاه هم از روز فردای خویش +
هم پیشترم از روز عذر آوری + به پیم پیشتر گاری کنم داوری + پیش در اینجا کنایه از ترس
است و روز عذر آوری روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نباید ز من بر
کسی زور + چون محل زدن لکد و غیره پیشانی پیل است زیرا بیان نموده +
ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگر چند با هم بیران دسترس + اگر چند بمعنی هر چند است +
ز خلق ارچه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دو زمین کسی + لفظ آزار دو اینجا لازم واقع شده
+ ده و شهر را کردیم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + کره بمعنی قریه است و آنچه
در هندوستان ده بیای تحتانی مشهور است دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو
مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش محدود الانام را باشد و الا معنی ندارد
+ اگر گنج آرم ز دنیا پرست + به بیناکنم قسمت هر که هست + وهم هر کسی را ز دولت کلید
کنم پایه کار هر کس پدید + هنرمند را سر برآرم بلند + تهی پایه را دارم از زیر بند + ...
سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + رایگان خوار مفت خوار
که بی محنت و مشقت اوقات بسر کند و چون این صادق می آید بر گدا و بیچاره در

مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که با شهرها کار تهی +
تنومند یعنی دولتمند است یعنی دولتمندی که کار آگهی و شعور دارد اورا از کار تهی
نخواهم کرد بلکه اورا کار فرمایم و نظیر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او رنج برد + که از
شرع او دل راحت خرد + دران خوش امید واری دهم + ز گنجینه خویش یاری رسے
دهم + بلند از هم کس ترس در هیچ کار + نگیرد ان کسی کو بود پیشه کار + بدین دیده آتش کنم
کار ها + دهم واد را روز بازار ها + در آتش افکنم هر که آسوده دل است + بهم بخشایم آن را که
بخشوده دل است + جهان از سخا در هم آراسته + بهی را بدرد بخشیم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم
بهش + ستم کش نوازم ستمکاره کش + ستم کش یعنی مظلوم + بجای نکی بدیکی بد کنم +
بپاداش نیکی نکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو
گردن کشد خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + تا ان آرزو تن زدن اول یعنی
نوا فتن گفته و تن زدن دوم یعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را
برانداختن دشمن بود + من آن خاک بیزم بغربال راهی + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی
من آن بیزنده خاکم بغربال راهی که هر چه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد بجای او گذارم و
مدعا آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملک است نه افساد و جمع نمودن خزائن + چو دولاب
گو شهر بستد تر دهد + ازین سر ستاند بدان سر دهد + شهر بستد تر مراد از شهر بستد تازه چه دولاب
هر دم آب تازه بر می آرد و مآل این بیت و بیت سابق یکی است و تمثیل یک حالت است
مگر آنکه در غربال اندک تفرقه نیک و بد است در دولاب همین قدر است که از یکی می گیرد و
بدیگری میدهد + بهر چه از سر تیغم آید فراز + سر تازیانم کند ترک و تاز + یعنی هر چه بر در تیغ
خراج وغیره جمع کنم آنرا سر تازیانه من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم زابر و از آفتاب +
یکی سستم آتش دگر دست آب + چون صفت ابر بارندگی است و صفت آفتاب
تابندگی است لهذا اسکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از قهر و
غضب است + بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم کشته نیز آرمش + سخت عطف بیان
سنگ است چنانکه کشته عطف بیان کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گذاره کنی

کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ + بمن ده که با هم درآمد بسنگ + حرف ترجمه نا ... +
نگر چاره سازم درین سنگ ریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + سنگ ریزه
سنگها از ان مراد از حوادث دنیا و بیجاده سنگ ریزه سرخ ست که مانند
کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت
ندارد و باعتبار افزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را بار دیگر به یونان

فلک ناقه را زان سبک رو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + شب بازی ... که
به شب ورزش شود یعنی آسمان ناقه خود را از ان جهت تیز رو میکند که هر روز و شب بازی تازه
و واردات جدید و حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید بر سنگی
دگر + فاعل کنار خاک + همه بود و نهاکه بود از نخست + نه ایست اگر بار جوئی درست +
بود و نی بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورش های پروردگار + دگرگون
شد صورت هر نگار + سر شغل ناگه درآید بخواب + بپندار کاین خانه گردد خراب + سر شغل
استعاره بالکنایه است و مراد از ان سعی و تلاش است و بخواب آمدن سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارت است از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم است + همانا که عالم
همان عالم است + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان
عالم است + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند
سازگاران دوستان موافق + بهنگام خود توشه ره بساز + که یاران برفتند و ماند نماز
بار + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم رفتند پس تو هم سفر آماده
آماده سفر باش و توشه راه عقبی که اعمال خیر است مهیا دار چرا که یاران ... از یاران
جدا نمی شوند + سرانجام گرچه بدید رود + خر لنگ برآخور خود رود + سرانجام ظرف
است و متعلق است به رود که در مصراع دوم ست و بدید باضافت بمعنی بسیار بد
چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که

بسیار بدین راه میرود و آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر با خور خود که خاک ست
میرسد تنهائی که جلد رونده اند زود رسند و تنهائی که سست روند و دیر رسند هیچ کس ازین
یاران از یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ایست که مصراع چنین آمده که باز کور
شد و اگر چنین باشد ٭ سرانجام کو بد بود و بد رود ٭ هر لنگ در آخر خود رود ٭ پس معنی آن ظاهر ست
لیکن با بیت سابق چندان چسپان نیست ٭ گزارش چنین کرد گویای دور ٭ که از دولت شاهان
شد جای جور ٭ و در بعضی نسخ وارا شده دور بجز واقع ست و مراد از ان عمارت کامل ست (مراد از مضمون اندرس سوالی ۱۲)
و حاصل بیت آنست که سلطنت با ظلم جمع نمی شود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم
جمع نشود و بعضی گویند که مراد از دار حضرت پیغمبرست که انا افصح العرب مقوله او ست و در
مواضع کثیره فرموده ٭ سکندر که او ملک عالم گرفت ٭ پی جستن کام خود کم گرفت ٭ صلاح
جهان جست از ان داوری ٭ فلک زان سبب دادش آن یاوری ٭ جهان با تو است
شغل آن شاه کن ٭ همان کن که او کرد کوتاه کن ٭ درین بیت خطاب بپادشاه خود ست
و مفعول کوتاه محذوف ست بقرینه ای کاری که سوای آن کار باشد دست از ان باز دار ٭
چو در ملک آفاق شد کامگار ٭ همی گشت بر کام او روزگار ٭ یعنی چون بسلطنت
آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود ٭ جهش تا خراسان ز چین تا بغور ٭
بفرمان او گشت بیدست زور ٭ دست زور یعنی غلبه ٭ بهر کشوری تا صدا ان تاختند ٭
همه سکه بر نام او ساختند ٭ جهاندار اگرچه دل شیر داشت ٭ جهان جمله در زیر شمشیر داشت ٭
مصرعه دوم بتقدیر واو عطف شود احتمال دارد ٭ در ان مرز بوم ٭ که هست این آباد
رومی بروم ٭ یعنی مصرعه دوم آنکه روم نام ملکی ست و این آباد جای است
و از شهری قرار داده و باسم روم بمعنی درست یعنی شهری که این آباد است برای روم
در ملک روم ست ٭ چنین کاسمان طالعی داشت چست ٭ کزان طالع آمد شما رسته
درست ٭ فرستاد و دستور خود را بخواند ٭ سخنهای پوشیده با او براند ٭ یعنی در شب
که آسمان ساعتی خوب داشت و در ان ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را
خواند و سخنهای مذکور خاطر خود را با او در میان آورد ٭ که چون ملک ایران آمد بدست ٭

نخواهم بیکجا نشستن بپای بست + بگردندگی چون فلک مائلم + بسی آفاق گردست

نخورد بار دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست + تو تا ترا زمین در آفاق کیست + چنان

باشم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد گیتی شتاب + ز روز بود خود ز قسمتم

بروم + که هست استواری در آن مرز و بوم + نباید که تا راستی شود کار سست + بیونان نباید از آب

دانم درست + نباید یعنی مباد و کار سست شدن خلل پذیرفتن کار باشد یعنی

مباد اگر تو نزدی بکار من رسد زیرا که یونان از آب بدهم درست و سالم تر نباید بلکه هیچ شکستن

هم ندارد + بد اندیش گیرد شکفتها + بیاری دشمن شود رختها + جهان زین و دردسرها

بسی است + وزین گونه در ره خطرها بسی است + دردسر یعنی رنج و اذیت + تو نیز از

یونان اگر شوی باز جای + پسندیده باشی بفرهنگ و رای + باز جای یعنی باز پس

یعنی رفتن تو به یونان نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد

و هم بپای استواری خواهد بود + همان ملک را دارم از فتنه دور + که مه نایب نور باشد به مهر +

یعنی چون تو بجای هستی پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نایب مهر باشد +

همان روشنک را که بانوی ماست + چه بهتر شود کار آن ملک راست + یعنی روشنک را

نیز همراه خود ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود + بدانکه دستور باشد

خرد + نگه داری اندازه پایه و ید + نیابت بجا آری از دین و داد + نیاری زمن هیچ بر

به نیکی بیاد + لفظ یاد در لفظ یا زائده است و می توان گفت که چیزی مقدر باشد +

بیاد یعنی خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی + ترا از بزرگان پسندیده ام +

بچشم بزرگیت زان دیده ام + وزیر خردمند از رای خویش + چنین گفت با کار فرمای

خویش + که کار فرما مراد از سکندر + که فرمان روا پادشاه جهان + بفرمان تو راست کار

آگهان + فرمان روا صفت مقدم و مصرعه ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی + زبان

تا زبان قدر نیش باد + غرض با تمنای او خویش باد + مراد از خویش قوم و نیاز

است و آن کنایه از نزدیک است یعنی هرچه تمنای تو باشد غرض و فایده با آن نزدیک

باد + حسابی که فرسود رای بلند + کس از پیش بینی ندید گزند + [illegible]

و علت آن بجای آن قایم شده یعنی حسابی که بادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و
کسی از پیش بینی گزند آزاری ندیده + بفرسنده شغلی که فرمود شاه + مکن ضدم و سر میچ
از راه + وسی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم
است که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط ننماید + چو پایان رفتن قسمت از
آیدش + سوی بازگشتن نیاز آیدش + بفرمان دهی سر ندارد گران + جهان را سپارد
بفرمان بران + آز آنسه پیش یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک
خویشتن شود سر خود را بتحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم بنایبان قسمت نماید
و بر ایشان چیزی مقرر کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیاسودن جهان داشتن +
همه عالم از خود نگه داشتن + مصرعه دوم معطوف بتقدیر یا طلب + جهان قسمت ملک
دار دبسی + ور آنچه بر دسته بر کسی + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه
متعددی خواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رام
خویش + بدان قسمت افتاده بین نام خویش + یعنی چون در جهان داری قسمت
و حصه بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام و فرمانبردار خود سازی در قسمتی که
با ایشان میرسد نام خود را داخل دان یعنی از آن قسمت بهره تو نیز خواهد رسید
با آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو باینها می رسد + مؤید
این معنی ست بیت آینده + هر اقطار چون شد بفرمان تو + جهانست تا طرف ملک هست
آن تو + یعنی از طرفی تا طرفی دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانه دشمنان + بویران
مگذار بر سر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک بازنده و در آن سکونت اختیار مکن
+ درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را درو پای بست + ز بوم بیگانه
ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه بر جا قرارش نیز بگذاشتن +
یعنی آن ملک را خود نتوان نگاه داشتن و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشتن +
که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجت ملک بر خود کسی ست +
الفتك ملک بکسر میم ست بمعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری +

شود جگر سوختن * بر دن شوز شادی بر افروختن * یعنی با وجود رنج و بیم خوش بودن
و فال خوب زدن بهتر است * چو عاجز شود مرد بیچاره سگال * به بیچارگی در گریزد بفال *
کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ * که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ * خان آرزو
مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و متقرری و از سنگ قرعه زرگان که استعانت
بدان کنند گرفته و بعضی از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار ریگ و بر از آن آواز ان دید
و غرض ازین بیت آنست که بفال کلید کشاد کار ها بدست آرند زیرا که آهن که کلید از ان
سازند از ریگ و سنگ برمی آید و چون آهن از خاک برمی آید و ریگ خاک است
لهذا بلفظ ریگ اطلاع نموده * درست مراکه از غیب بستند باز * بجز غیب دان کس
بداند کلید * یعنی حال آنکه دری که از غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شما ت
و کلید چاره کار هم بدست اوست پس این همه فال بجهت تسلی خود است * زنهار د
زن فال بگان سودنیست * که بد یاد تو اصل بهبود نیست * مراد فال بد کار در د
فال بد * مبادا کسی کو زند فال بد * بد یاد کلمه دعاست و تقریر آنکه پس ترا باید که
فال در حق خود جز بد یاد نزنی که دعای نیک تو در اصل بهبود است * هر نج از نزاری که فربه
شود * چو گوئی که زین به شوم به شود * نزاری یعنی لاغری و مراد از ان مفلسی *
زمانه قرعه بر کار ها اند اختن * نکار آفرین کار ها ساختن * درین پرده کانها فت
یاری ده است * اگر پرده کژ نیاری به است * پرده اول مراد از فالی نیک و
پرده دوم مراد از فال بد * ولا پرده تنگ است یارم تو باش * زپرده در ان پرده
دارم تو باش * مراد از پرده اینجا عالم است و کلمه یا برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خود است و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده در ان تو باش
* گر از بره بیت غرای من * که شد زیب او زیور رای من * مراد از بیت شعر است
و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر است
بسوی فاعل و در بعضی نسخه زینت و زیور آرا واقع است و معنی آن ظاهر است * خبر سیاره
کان جهانگیر شاه * چو برزد بگردون سر بارگاه * فرستاده را پیدا ان مرز و بوم *

اسکندر بر زد داوری + بدو جهان درجهان تاختن + برآراست عزم سفرساختن + یعنی
ارسطو چنین سفر بسر انجام سفر نمود و دقایقست برای سرانجام مذکور نمود و درین کمال دانائی و
زبان روایتیست + هنرنامهای عرب خوانده بود + دران آرزو سالها مانده بود +
یعنی نامه هنرهای عرب که آرزو در فنون سپاهگری دارند خوانده بود + که چون بر عجم
دستگاهش بود + عرب نیز همداوری را اوش بود + دستگاه بمعنی سندگاه و مسند و
قبه و جایگاه + همان کعبه را نیز بیند جمال + شود دلگشا دران فال فیروزه فال + فال
فیروزه فال مراد از مشاهده خواهد بود + چو ملک عجم رام شد شاه را + بملک عرب
راند بنگاه را + رام بمعنی مطیع و منقاد + بجز وار تاریخ زر برگرفت + بعزم بیابان ره
اندر گرفت + سران عرب از زر افشان او + سر آورد بر خط فرمان او + زر افشان
بحذف یای مصدری یعنی سخاوت + چو دیدند پیروزی لشکرش + عرب نیز گشتند
فرمانبرش + همچنان تاخت بر کشور تازیان + که زو تازیان را نیامد زیان + تازیان
جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملکست اما نوعی
دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید + بهر منزلی کو عنان کرد خوش + همی تاختش
نزل بردند و هم پیشکش + عنان خوش کردن کنایه از رفتن و بر آمدن است و
نزل بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح است و آن بمعنی مهمانی و ضیافت است + بجز خوردنیهای
بایستنی + هم از گوسپندان شایستنی + باندازه دسترس های خویش + کشیدند بسیار
گنجینه پیش + هم از تازی اسپان صحرا نورد + هم از تیغ چون آب زهراب خورد + تیغ چون
آب تیغ صاف و روشن و زهراب خورد بحذف یای تحتانی که بزهر آب داده باشند
هم از نیزه خطی سی ارش + بسنانش چون یافته پرورش + مراد از نیزه خطی
نیزه راستیست یا منسوب بخطا و سی ارش کنایه از کلان و دراز + شتر نیز هم نافه
بلیسراک + شتر نابارده چون باد در زر گرد باک + بلیسراک بیای مجهول و شین مضموم شتر
جوان و باقوت + ادیم و دگر تحفهای غریب + هم از قلب گوهر هم از جنس طیب +
زبان تازیان از پی جاه او + کشیدند نزلی بدرگاه او + جهاندار کان دید بگشاد گنج +

بخروارها گشت پیرایه سنج + چو پیرایه جانس پوشیدنی + همه با دیه فرش اطلس کشید + زمین
زیر یاقوت شد ناپدید + سوی کعبه شد رخ برافروخته + حساب مناسک در آموخته +
حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم ورخ برافروخته حال از ضمیر شد و
مصرعهٔ دوم نیز حال دوم + قدم بر سر ناف عالم نهاد + بسی نافه کز ناف عالم گشاد + مراد
از ناف عالم مکه معظمه است و مراد از گشادن نافه انتشار مکارم اخلاق است یعنی
بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق خود را در دیار عرب انتشار نمود + چو
پرکار گردون در ان نقطه گاه + بپای پرستش بپیمود راه + نقطه گاه مرکز دائره و
مراد از ان در ینجا زمین مکه + طوافی که فرضست کس را گزیر + برآورد شد خانه را حلقه گیر +
برآورد ادای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و حلقهٔ کعبه را بدست
گرفت که محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهنده خویش را یاد کرد
یاد + بر آن آستان زر بسر خویش را + خزینه بسی داد درویش را + درم داد چندانکه بود
گنج روان + شتر بار دُش کاروان کاروان + گنج روان نام گنجی عظیم است + چو در خانه
را آستان کرد جای + خداوند را شد پرستش نمای + خانه را آستان خانهٔ کعبه +
همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شد در پرستش بجا آورید
ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از پرستش تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبه شریف
یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد و در زیر پا آورد ملک
ادیم یمن عبارتست از احوال حاجیان که بعد ادای حج گشت دریا کنند + یمن را
برافروخت از گرد نعل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + لفظ چنان چون در کلام
قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره در آمد بملک عراق + سوی خانهٔ خویشتن کرد
اتفاق + چو بر بابل در آمد چو آزادگان + ز فرمان ده آذرآبادگان + به بابل یعنی قاصد
+ که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + تهی نام کرد
ای گمنام و معدوم کرد + چرا کار ازین فروبسته است + نگردان برد بوم را پای
بست + بصبح توان بوم نزدیک تر + چرا ماند از شام تاریک تر + یارس و در آتش

ز یزدان پرواآفرینش کرد بار تمنا چنده ترشد ازان بندگی + سرافراز گشت از سرافکندگی +
میان لبست بر خدمت شهریار + وزان پس همه خدمتش بود کار + بخسرو پرستی چنان خاص گشت
که از جای خاصگان درگذشت + بدان مزرعه شد فروزنده باغ + فروزنده شد چشم
او چون چراغ + یعنی بدان ملک برفق پادشاه روشن شد + سوادی چنان دید
دلاویزه دمهر + بر آسوده وآراسته چهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تفلیس گرد
مشید عمارت پذیر + تفلیس بکسر تای فوقانی و غین معجمه ولام مکسور و یای رسیده نام جای
نام شهری سیت از دارالملک ارمن + بفرمود برخاک آن مرز و بوم + اساسی نهادن سرآهین
روم + تماشا کنان رفت زان مرحله + عنان کرده بر صید صحرا یله + یله کردن بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + بصید افکنی راه پیمای گشت + چو از
مرغ و ماهی تهی کرد جای + به نوشابه بردع آورد رای + ز تعظیم آن زن خبردار بود +
که با ملک و با مال بسیار بود + جهان سبز دید از بسی کشت و درود + بسرسبزی آمد در انجا
فرود + سرسبزی بمعنی تر و تازگی + بیا ساقی آن می که جان پرورست + چو آب
روان تشنه را در خورست + در آن خم که از تشنگی سوختم + بمن ده که می خوردن
آموختم + داستان رفتن سکندر در ملک بردع + خوشا ملک بردع
که اقصای وی + نه اردی بهشت است بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضی نسخ
چنین نیز دیده شد چو اردی بهشت است در ماه دی الف خوشا برای کثرت و
اردی بهشت ماه بهار و دی ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سرحد آن از
کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابرست + تموزش گل کوهساری دهد + زمستان
نسیم بهاری دهد + بهشتی شده باغش پیرامنش + که کوثری بسته بر دامنش + یعنی
بیشتر که پیرامن او مثل بهشت شده و مراد از کوثر بسته تیزآبی باشد که در
دامن کوهسار بردع باشد و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد می شود که پیرامن مخفف
پیرامون است پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود و درین صورت
اختلاف حرکت ما قبل روی لازم می آید و می توان گفت که پیرامن من حیث القیاس

بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و باد وطن و چمن قافیه
ساخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد * سوادکشش از بس سبزه و شاداب و سپید * چو
باغ ارم خاصه باغ سپید * یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت شادابی
که نشیب ست از اقسام هفتاده گانه سپید مثل باغ ارم بود خصوصا جائی که باغ سپید
نام دارد * ز تیهو و دراج و کبک و تذرو * نیابی تهی سایه بید و سرو * تیهو بکسر تای
فوقانی و یای رسیده جانوریست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض
لوا نامند و دراج بضم اول معروف ست و بهندی تیتر گویند و کبک معروف ست
که بهندی چکور خوانند و تذرو بضم قافی مفتوح و فتح ذال معجمه و راء مهمله ساکن و واو
موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند * گرانمایه از پس آسودگی است
فرو خفته خاکش ز پالودگی * یعنی زمین آن ملک با سودگی و سیرابی مائل ست و از
خاک آنجا آلودگی فرو خفته دور شده * همه سال ریحان او سبز شاخ * همیشه درو ناز و
نعمت فراخ * علفگاه مرغان آن کشور است * اگر شیر مرغست بیاید در وست *
مراد از این کشور ملک عراق که تخت گاه نصرت الدین بوده و ضمیر او راجع به کشور است
و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب است که حکم معدوم دارد یعنی چراگاه مرغان ملک
عراق همانجا است و اگر چیز عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در آنجا طلب کنی شیر
نمی توان یافت * زمینش بآب زر آغشته اند * تو گوئی در و زعفران کشته اند * یعنی
زمین آنجا بآب زر آلوده اند و گویا که در آنجا زعفران کشته اند و غرض از هر دو مصرعه صفت
نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند * خرامنده بر سبزه
آن زمی * خیالی نه بینند بجز خرمی * کنون تخت آن بارگه گشته خرد * دبیقی و دیباش را
باد برد * دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و یای رسیده نوعی از دیبای نفیس ست
یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای آن تخت بر باد رفته ای از رونق
و انتظام رفته * فرو ریخت آن تازه گلها ز بار * دران تار و نرگس بر آمد غبار * لفظ بار
در ینجا بمعنی شاخ ست و تار بر اسیه [illegible] یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد

چو از ان گلنار و نرگس غبار برآمد ای بی رونق شدند :: بجز بیشهٔ خشک و سیلاب تر :: یعنی
دران بیشه چیزی دگر :: یعنی از تر و خشک که درانجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر
و دیگر هیچ نیست :: همانا که آن رستنیهای چیست :: نه از دانه کز دانهٔ عدل رست :: و در
بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع ست و درین نسخه چندان چسپان نیست :: اگر اولا نفی مطلق دانه
می نماید و در آخر اثبات آن می کند :: گر آن پرورش باید امروز باز :: از ان به بود آستین
براز :: درین بیت التفات نمودن ست ممدوح خود را به تسخیر بردع یعنی اگر آن ملک
باز بطور سابق پرورش از عدل باید بهتر از ان طراز آستین آبادانی آن ملک شود ::
ولی گر فراغت شدی شاه را :: ز نو زیوری بخشد آنگاه را :: یعنی بادشاه را اگر بسبب
مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو زیوری آن تخت را میداد و مراد از بادشاه
ممدوح خواجه علیه الرحمة است :: هر دو شش لقب بود ز آغاز کار :: کنون بر دو شش
خواند آموزگار :: بهر دو هم نقشها در است مهله نام بردع :: دران بوم آبادانی جهان ::
زمانه بسی گنج دارد نهان :: بدین خرمی گلستانی کجاست :: بدین فرخی گنجدانی کجاست
هنوز اندران کشور باستان :: زمین گر شگافند یابند گنج :: چنین گفت گنجینه دار سخن ::
که سالار آن گنجدانی کهن :: ز سی حاکمه هست نوشابه نام :: همه ساله با عشق
نوش جام :: چو طاوس نر خاصه در نیکوی :: چو آهوی ماده ز بی آهوی :: در بعضی
نسخ بجای خاصه بود واقع ست و آن بهتر ست و چون طاوس نر رنگین باشد بدان
تشبیه داده و بی آهو یعنی بی عیب ست و چون آهوی نر از نگری و آزار رسانی
است به آهوی ماده تشبیه نموده :: قوی رای روشن دل و نغز گوی :: فرشته منش
بلکه فرزانه خوی :: بجز آنکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ می شود و بجا و معنی
دران نباشد چنانکه سابق فرموده :: بریشم تنی بلکه لولوی :: پس فرشته باعتبار
عفت و طهارت و فرزانه خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند که
خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر باشد
که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست می شود :: هنرمندی

زنی بکر در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان چابک سوار + غلامان
شمشیر زن شش هزار + برون یعنی سوای + نگشتی ز مردان کسی بر درش + و گر چند
بودی یک بود پیشش + دگر چند یعنی هر چند یعنی قریب و منزلت مردان پیشش او بود
اما گر در حرم سرای او نگر دیده نمی شد + بجز زن کسی کار سازش نبود + بدان مردان نیاز زن
نبود + زنان داشتی را سزای زن در سرای + که بانوی فارغ از کدخدای + که بانوی
صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود رای نیز در مملکت امور ملکی
می نمود و بسبب که بانوی از کدخدای که صاحب خانه باشد فارغ بود + غلامان با قطاع
خود تاخته + وطن گاهی از بهر خود ساخته + اقطاع یعنی جاگیر + کسی از غلامان ز بس
قهر او + ندیده درون در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون شهر
او گذارد + به هر جا که بیکار بود شان + وظیفه ترین کار زن بود شان + سکندر چو لشکر بهر
کشید + سراپرده بر ابر تر یا کشید + در آن خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران ز بس
آب و کشت + خرم آباد جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری یعنی
خرمی آباد گفته اند + چو پرسید کان بوم فرخ کراست + که این نهمتن بر و باد شاست +
سابق معلوم شده که سکندر را احوال بردع و نوشابه معلوم است پس سوال او در اینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت فرید استعجاب + نمودند کاین
مرز آراسته + زنی راست با او کسی خواسته + زنی از کسی مرد چالاک تر + بگوهر ز دریا
بسی پاک تر + قوی رای و روشن دل و سر فراز + بهنگام سختی رعیت نواز + بهر وصف
کمر بر میان آورد + تفاخر به نسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان می شمارد و بدان
تفاخر می کند از جهت سلطنت خود + کلهدار تیمن است و ولی کلاه + سپهدار و او را
نه چندین سپاه + مراد از کلهداری بادشاهی است و بی کلاه بودن بجهت آنست
که کلاه خاصه مردان است و زنان چادر و مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + نبیند
ولی روی او را کسی + زنان سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + بهمه
نار پستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + تشبیه پستان بنار در سخی

دہد دری ست و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیرخواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و می تواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت
سلف و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده ٭ کجا قاقمی یا حریست نرم ٭ بلرزد
بر اندام ایشان ز شرم ٭ قاقم جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچهٔ
ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هر کجا قاقم یا حریر نرم ست از
کمال خجالت بر بدن ایشان می لرزد ٭ فرشته نه بیند در ایشان دلیر ٭ وگر بیند افتد
ز بالا بزیر ٭ یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق
شده از آسمان بزمین افتد ٭ درخشنده هر یک در ایوان باغ ٭ چو در روز خورشید
و در شب چراغ ٭ نظر طاقت آن ندارد ز نور ٭ که بیند در ایشان ز نزدیک و دور ٭
مراد از نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست ٭ بگوش کسی کاید آواز شان ٭ سر خود کند
در سر ناز شان ٭ سر در سر کسی کردن فدا کردن سر خود ست در راه کسی و برای
کسی ٭ ز لعل و ز در گردن و گوش پر ٭ لب لعل کانی و دندان ز در ٭ بدانهم چه افسون
فرو خوانده اند ٭ کز آشوب شهوت فرو مانده اند ٭ ندارند ز یر سپهر کبود ٭ ز نیکی نخستین
باده و بانگ رود ٭ زن پاک پیوند فرمان روا ٭ بر ایشان فرو بسته دارد هوا ٭
پاک پیوند و فرمان روا هر دو صفت زن ست و مراد از ان تو بیا په آست ٭
ضمیر خانها دارد از قصر و کاخ ٭ بر و بستان کرده در با فراخ ٭ اگرچه سپس کرده
دار و نشست ٭ همه روز باشد عمارت پرست ٭ سرائی ملوکانه دارد بلند ٭ بنا طلی
کشیده در و دار چند ٭ ز بلور تختی بر آگینه ٭ بجز دار گوهر بر ان ریخته ٭ ز بس شب چراغ
آن گران مایه گاه ٭ بشب چون چراغ ست درخشنده ماه ٭ شب چراغ گوهر ست
که در شب مانند چراغ تابان شود ٭ نشیند سرائی تخت هر بامداد ٭ کند شکر سرا فریننده

با دو عروسانه او کرده برخت جای + عروسان دیگر بخدمت بپای + شب و روز با باز و با ناز رود + تماشاگنان زیر چرخ کبود + گذشت از پرستیدن کردگار + بجز خواب و خوردن ندارند کار + غافل گذشت عروسان و در فارسی شد مفرد و شده الیه جمع آمده + زنی کاروان با همه کان و گنج + ز طاعت نهد بر تن خویش رنج + ز پرهیزگاری که دارد سرشت + نشسته در آن خانه چون بهشت + دگر خانه دارد ز سنگ رخام + شب آنجا رود ناو تنها خرام + در آن خانه آن شمع گیتی فروز + خدا را پرستش کند تا بروز + بمقدار آن سحر در آید بخواب + چو ماهی فرو دارد سر بآب + درین بیت بیان کم خوابی نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بآن قدر سحر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر بر آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل است + دگر باره با آن پری پیکران + خورد می با دارز رامشگران + شب و روز زین گونه دارد و فشان + بر وز این چنین چون شب آید چنان + نه شب فارغ است از پرستش گری + نه روز از تماشای جان پروری + خورند از پی او و یاران او + همه کار داران او + شنیده این داستان را سپند یده و دشت + تمنای آن نقش نادیده در دشت + نشستن گهی دید ز آب و گیاه + بگوهر گرانی تر از کیمیا + در آن جای آسوده با رود و جام + بر آسود یک چند شد شاد کام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + بفال همایون در آمد ز راه + پرستش گری را ز آراسته کاری + باندازه پایه شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او + کمر بسته بر خدمت کار او + برون از بسی چارپای گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین + برون بمعنی سوا است + بسی چیزهای کز آن بوم رست + برنگ و برونق دلاویز و چست + خورشهای شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + طبق مشک عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه بسیار چیز + ز شهد و شکر هند خروار نیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین نزلها چند روز + جداگانه نیز از پی مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز بس مردمی ها که آن زن نمود + زبان بر زبان هر کسش می ستود + زبان بر زبان بمعنی متواتر

[illegible]

ملک را بدیدار آن دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر یابد از راز او +
ببیند در آن مملکت ساز او + قدم گاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ است یا
راست + برفتن سکندر شد از نوشابہ بلباس رسالت + چو خورشید زر لعل زر بست
روز + درآمد بزین شاہ گیتی فروز + شبدیز اسپ سیاہ رنگ است زیرا کہ دیز
بیاء مجہول در فارسی یعنی رنگ سیاہ باشد و مراد از شب است لعل زر روشنی صبح
یعنی ہر گاہ روز اسپ سیاہ شب را لعل زر بست یعنی نمودار شد شاہ گیتی فروز کہ
مراد از سکندر باشد در خانہ زین درآمد + برسم رسولان برآراست کار + سوی نازنین شد
فرستادہ وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین مانند قاصدان
روان شد + چو آمد بہ دہلیز درگہ فراز + زمانی برآسود و از آن ترکتاز + درگہی دید بر
آسمان + دو زرین لبش او ہم زرین ہم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند + بر او تو خویش
بشتافتند + نودید کز درگہ شاہ روم + کز و فرخی یافت این مرز و بوم + رسولی رسید
با رای و ہوش + پیام آوری چون فرشتہ بہوش + ز سر تا قدم صورت فرخی + پدیدار
از فرہ ایزدی + فرہ بالفتح و تشدید را یعنی شکوہ و شوکت + برآراست نوشابہ
درگاہ را + بزر در گرفت آہنین راہ را + یعنی آنکہ نوشابہ ظاہر او مجہول لقب اوست
یعنی کسیکہ مانند آب شیرین بود چہ نوش یعنی شیرین است پس نوشابہ بالفتح نباشد
و آہنین راہ راہی کہ در آنجا بدشواری گذار باشد + پری چہرگان را بصد گونہ
زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوہر بمشکین کمند + فرو ہشت
بر گوہر آگین پرند + یعنی زلف را بگوہر آراستہ بر جامہای گوہر آگین خود افگند زیرا کہ
زلف دراز بر جامہ‌ہا رسد و فاعل آن نوشابہ است + درآمد بجلوہ چو طاوس باغ +
درخشان و خندان چو روشن چراغ + بر اورنگ شاہنشہی برنشست + گرفتہ ترنجی
معنبر بدست + ترنج معنبر گلوکہ از خوشبوہا آراستہ بادشاہان در دست دارند
+ بفرمود کائین بجا آورند + فرستادہ را در سرا آورند + دلیلان درگاہ الوان او +
بجا آوریدند فرمان او + فرستادہ از در درآمد دلیر + شگفت شد چون خرامندہ شیر +

کمر بسته همچنین پیش شاه باز + بر سم رسولان جهان دیده نماز + نهانی در ان قصر زیبنده دید + بهشتی سرایی فریبنده دید + فریبنده بمعنی زیبنده + بپیرا زخور دارا ستم چون بهشت + بساط زمین گشته عنبر سرشت + ز بس گردن و گوش گوهر کشان + شده چشم بیننده گوهر فشان + خان آرزو گفته که گشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از گوهر فشانی چشم بیننده اشک افشانی ست یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بجدی تر می ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی مے کرد + ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل + خرامنده را آتشین گشته نعل + یعنی آن قدر یاقوت تابان و لعل درخشان بر زمین در فرش فاتح منسوب گشته بودند که از لعل کفش خرامنده آتش بر مے آمد + نگرکان و دریا بهم تافتند + بهم جوهر آنجا برانداختند + بهم تافتند ای یک جا شدند + ز ان زیرک از شوکت و شان او + و ران داوری شد هراسان او + که این کاروان مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در و کرده باید ترو بندگی + که از ما ندارد شکوه بندگی + شکوه بندگی بهم خاطر داشتن + ز سر تا قدم دید در شهریار + ز ریخته در محک زر عیار + محک کنایه از نظر نوشابه و زر ریخته زر خالص و مراد از ان اسکندر ست + چو نیکو نگه کرد نوشابه خلقش + بتخت خود آرام گه ساختش + خبر یافت از نشه که اسکندر ست + نشست سر تخت را در خور ست + ز پیر و ز ے هفت چرخ کبود + بسے داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود نمود و درود بمعنی دعا ست + بپوشید و رخسار روز و شرم کرد + نخستین نمود ار آزرم کرد + نگر و ز شهی هیچ بر وی پدید + که بر قفل تو هست ما را کلید + یعنی از دریافت بادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر ست و قفل مرا کلید بدست من ست + سکندر بر سم فرستادگان + نگه داشت آیین آزادگان + در ودی بپایان رسانید خوش + نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت بیباکی ایشان باشد + پس آنگه گزارش بگردان پیام + که شاه جهان داور نیک نام +

ون خطار

ی ورود اسکندر بر آن پری و ستان زاده موقوف از آنجا بر آمد ادای

چنین گفت کای بانوی نامجوی + ز نام‌آوران جهان برده گوی + چه افتاد کز باغبان تافتی +

سوی تاکی رز شتافتی + تر بودنی چه دیدی که توسن شدی + چه بیداد کردم که دشمن

شدی + کجا تیغی از تیغ من تیزتر + ز پیکان من آتش‌انگیزتر + در مصرع دوم واو عطف

مقدر + که از من بدان کس پناه آوری + همان به که سر سوی شاه آوری + و در بعضی

نسخ بجای شاه براه واقع است و معنی آن واضح است + بدرگاه من پای خاکی کنی +

ز خورشید تخم ترسناکی کنی + پای خاکی کردن مراد از گرد آلود نمودن است بخاک و آن

کنایه است از روانه شدن + چو من ره بدین مملکت یافتم + بر و سایهٔ دولت اندافتم +

کمر چون نبستی بدرگاه من + چرا روی پیچیدی از راه من + به پیمانه و میوه نیز هم دهی +

به نقل و به ریحان فریبم دهی + مراد از پیمانه اینجا آلات و ظروف شراب‌خوری است زیرا

چه فرستادن پیمانه معنی ندارد + پذیرفته شد آنچه کردی نخست + پذیره شو اکنون برای

درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه پذیرفته و مقبول شده

اکنون باستقبال بخیمه‌گاه ما بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ و رای + همایون‌تر آمد ز فرّ همای +

یعنی دیدار تو مرا از فرّ همای من همایون است بسبب دانائی و رای تو چه دیدن دانایان

موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا بهنگام بار + خرامی سوی درگه شهریار +

شهنشه چو بگزارد پیغام خویش + بامید پاسخ سر افکند پیش + سر افکندن در پیش

در این موقع باظهار شرم خود و پاس ناموس نوشابه بود چنانکه ظاهر است + بپاسخ نمودن

زبان هوشمند + ز یاقوت سربسته بگشاد بند + یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش

است + که باد آفرین بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گزاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ

تو مقدر است یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میگوئی + چنان آیدم

در دل ای پهلوان + که با این سر و سایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزاده + فرستنده

ای فرستاده + سر و سایه بمعنی شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا زهره

کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند +

ز تیغ سکندر چه رانی سخن + سکندر توئی چاره خویش کن + مرا خواندی و خود بدام آمدی +

نظر نپخته ترکن که خام آمدی + یعنی فکرے که بدان این کار را اختیار کرده و آن را نپخته
نپنداشته اندر آنچه نپخته ترکن که خام بنظر می آید و با این کار خام ست + ز دستا دستان اقبال من
بپیچش من + زہے طالع و دولت اندیشه من + جہان دار گفت ای خداوند تخت +
نپرد هشش مکن جز بفرمان بخت + بخت در آخر مصراع بیت اخیر بمعنے طالع ست
و چونکه نوشابه سابق گفته که خود دیده ام آمدی و اقبال من ترا پیش من فرستاد در جواب
مے گوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنے این که
هر تفحص نموده سکندر را گمان برده و می گوئی که اسکندر بدست من افتاده است از آن
طالع و بخت کجاست که سکندر در دام تو افتد + سکندر محیط ست و من جوئے آب +
منه تهمت سایه بر آفتاب + مرا چون تهی در عیار کسے + که یابی چو من پاسبانش بسے +
چون بمعنے چگونه + دل خود ز بدعهدی آزاد کن + ز بد خوب تر شاه را یاد کن +
تعهد در ینجا بمعنے قرار داد ست که چیزے در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق با دشاه
بر کمترین نوکرش سوے ادب ست لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنے مصرعه دوم ظاهر ست
+ سکندر چه گوئے چنین بیکس ست + که حمال پیغام خود خود بس ست + بدرگاه او بیکسان
ازان هست عمر + که او را قدم رنجه بایست کرد + دگر باره نوشابه هوش مند +
ز نوشین لب خویش بگشاد بند + کزین بیش بر دل فریبی مباش + بناراستی یک
رکیبی مباش + یکرکابے کسی که همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ هم رکاب
باشد و یکرکیبی امالهٔ اوست پس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه
مباش + ستیزه میاور درین داورے + که پیداست نامست نام آورے + پیامست
بزرگست و نامت بزرگ + نهفته مکن شیر در چرم گرگ + فرستاده را نیست آن دسترس +
که با ما بتندی بر آرد نفس + نه جبارے خویش را کم کند + در پیش من لیکن جبار را
کم کند + جبارے بیاے مصدری عظمت و تکبر و شان + در آید به تندی و خونخوارگی
فرشته کرا باشد این یارگی + یارگی بیاے تحتانی بمعنے توانائی + جز اینم نشانهاے
پوشیده هست + که دور از پوشیده آید بدست + جوابش چنین داد شاه دلیر +

که ناید ز روباه پیغام شیر ÷ اگر من بچشم تو نام آورم ÷ سکندر نیم زو پیام آورم ÷ مرا
با پیام بزرگان چه کار ÷ تصرف نیاید درین پرده بار ÷ یعنی مرا در پیام بزرگان چه
کار و تصرف بود که آن را بنوعی دیگر عرض دارم زیراکه در پرده پیام بزرگان تصرف
را بار نیست ÷ وگر تندیی زیر پیغام هست ÷ تو دانی و آن کس که این نقش بست ÷
یعنی اگر پیغام من تند است نه بمن جای مواخذه است مواخذه آن با سکندر خواهد بود
÷ اگر در میانجی دلیر آمدم ÷ نه از روبه از نره شیر آمدم ÷ لفظ میانجی بمعنی توسط
و پیغام رسانی درینجا مناسب است ÷ وز آئین شاهان و رسم کیان ÷ پیام آوران
ایمن اند از زیان ÷ چو پیغام شه بر تو کردم پدید ÷ مزن پرده قفل را بر کلید ÷
بپده قفل بر کلید زدن کنایه است از انکار و اقرار نکردن و خلاف عقل عمل آوردن
چه کلید بر پرده زنند نه پرده بر کلید یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا با دشمن شاه
تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو ÷ جوابم بفرمای گفتن براز ÷ که تا ره نوردم سوی
خانه باز ÷ چه از مرادوز تحفه است ÷ بر آشفت نوشابه زان شیر دل ÷ که پوشید
خورشید را زیر گل ÷ خورشید را به گل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن است
÷ محابا بر آن کرد و شد گرم خیز ÷ زبان کرد بر پاسخ شاه تیز ÷ محابا با ضمم باک داشتن
در اصل محابات بود فارسیان تا را حذف کرده اند ÷ که با من چه سود است
کوشیدنت ÷ به گل روی خورشید پوشیدنت ÷ بفرمود کار دکنیزی دوان ÷ حریر در رو
بیکر خسروان ÷ یکی گوشه شقه زان حریر ÷ بدو داد کاین نقش بر دست گیر ÷
ببین تا نشان رخ کیست این ÷ درین کارگاه از پی چیست این ÷ اگر پیکر است
چندین مکوش ÷ با بروی خویش آسمان را مپوش ÷ چون ابرو بالای چشم است
و آسمان بطرف بالا است آسمان را با ابرو پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر
ظاهر بامر سهل ÷ وگر نیست پیکر که رستی زغم ÷ جوابی بر خدمتش نیز هم ÷ سکندر بفرمان او
ساز کرد ÷ حریر نوشته زهم باز کرد ÷ ساز کردی موافقت نمود ÷ بعینه در و صورت
خویشتن دید ÷ ولایت بدست بد اندیش دید ÷ ستیزه در ان کار نامد صواب ÷

فروماند یکبارگی از جواب + بترسید و شد رنگ رویش چو کاه + بدارا اسے خود برد خود را
پناه + چو دانست نوشابه کان تند شیر + هراسان شد از تندی آید بزیر + آ از تندی
بزیر آمد یعنے از درشتی درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + بسے بازی آرد
چنین روزگار + بیندیش چون مرا بیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من
کنیزی پرستنده ام + هم اینجا و هم آنجا یکے بنده ام + بنوعش تو زان نمودم نخست + که تا آتش
تن بر تو گردد درست + اگرچه زنم زن شیر نیستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن گر توئی
شیر مرد + چه باده چه زر شیر وقت نبرد + چو برجوشم از خشم چون تیغ تیز + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران وز آرم بداغ + ز بیم نهنگان ز دزدم چراغ + ز
بهر ملکش سوے پیکار خویش + گرفته فراز با گرفتار خویش + گرفته بمعنی طعنه و سرزنش
و گرفتار عبارت است از محکوم و منقاد + منه خار تا در نشنی بخار + رها کنند و تتو یا تتو
ستمگار + خار نهادن مجوز ابداے کسی شدن + تو آنگه که بر من شوی دستیاب +
زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی زن بیوه را جواب
داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چربم بهنگام کین + شوم قائم اندر
روے زمین + یعنے اگر من بر تو غالب آیدم قائم اندر روے زمین خواهم بود و در آن خوب
تفاوتین خواهد بود + درین هم نبردی چو روباه و گرگ + تو سر کو چاپ آئی و من سر بزرگ +
یعنے درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من است + چنین
آمده است از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کار آگاه
است و قید پیری براے کمال تجربه کاری است و ناداشت عبارت است از
ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست +
که بر جهد آن کز تو جز ای کند + بکوشد بجان تا ترا افگند + کاف سر مصرع صدر بیت تعلیلیه است
+ تم گرچه هست از نقیبان شهر + و لم نیست غافل ز شاهان دهر + ز هندوستان تا بیابان روم + ز
ایران زمین تا باقصاے بوم + لفظ بیابان بباے موحده بمعنی دشت و بیابان بباے
موحده و باے فارسی بمعنی فقط هر دو صحیح می تواند شد و دوم بهتر است زیرا چه

مقابله باقصای بوم درست می‌شود و مراد از اقصا انتهای زراعت و آبادی ست پس
در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بردع داخل ایران ست چنین گفته +
فرستاده ام سوی هر کشوری + فراست‌شناسی و صورتگری + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر +
زند صورت هر کسی بر حریر + نگارندهٔ صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد نگار + چو
آرند صورت به نزدیک من + در و بنگرد راست باریک من + نشان خواهم آن نقش
در دل نشست + ز هر کس که این راز دارد درست + یعنی نشان آن تصویر از هر کس بپرسم
که این تصویر صورت کدام پادشاه است + چه گویند نقش و نشان پادشاست + پذیرم که آن
نقش نقشی ست راست + یعنی هرگاه مردمان در صفت کار گواهی دهند آنگاه به یقین پذیرم
که آن تصویر درست است + پس از ناخن پای تا فرق سر + نگارم بهر صورتی بر نظر + ز هر
نشان خوردی و هر تازه + بگیرم بقدر روی اندازه + بدو نیک هر صورتی از قیاس +
شناسم که هستم فراست شناس + مراد از فراست شناس عالم علم فراست ست
یا قیافه شناس باشد + شب و روز بی چاره سازی نیم + درین پرده با خود ببازی نیم +
ترازوی همت روان می‌کنم + سبک سنگی خسروان می‌کنم + یعنی اوقات خود همچون نادان
بلهو و لعب نمی‌گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می‌برم و از ترازوی همت خود امتحان خفت و گرانی
قدر پادشاهان زمان می‌کنم و خان آرزو گفته که روان اینجا بمعنی جان ست یعنی جان خود را
ترازوی همت و قصد می‌نمایم که شاهان را بسنجم و چون می‌سنجم در دل خود اظهار سبکی و وزن
نمی‌یابم و چون بر سکندر حقیقت عقل بسبب در آمدن در خانه بیگانه بود درین بیت اشارت
کرده بران نموده + ز هر نقش کان یافتم در پرند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بمهر
آشنائی دهد + بر آزرم خسرو گواهی دهد + مراد از آزرم شوکت ست و فاعل دهد جان و
کاف صدر بیت تعلیلیه + چو گفت این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گران مایه آمد بزیر + فرو
ماند شه اندرین دستگاه + که یک تخت را بر نتابد دو شاه + مراد از دستگاه تخت ست
و در بعضی نسخ بجای بر نتابد بر نشاید نیز یافته شده + یعنی دو شاه است شطرنج را +
که بر هم دهد برکند رنج را + یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه می‌کنی که هر کسی را

هر کسی را به فکر و تردد مے آرد و آن بنا بر بودن دو پادشاه ست + پری چهره چون از سر تخت خویش
فرود آمد و خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آیین
پرست + و در بعضے نسخ پاکین پرست یعنی خادم دیده شده + نه از شرم آن ماه
چون نهنگ + چو زر رافه از رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که زرافه جانور
است که از طرف مصر آرند و بفارسی آن را اشترگاو و پلنگ گویند چه گردنش اشتر و سمش
بگاو و رنگش به پلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ برنگ
بدان واقع شده + بدل گفت کاین کاروان گر زنست + بفرهنگ مردے دلش
روشن ست + گر بمعنے اگر چه + زنی کاینچنین کردنی ها کند + فرشته بر او آفرینها کند +
خان آرزو گفته که کردنی بفتح کاف تازی بمعنے عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف
فارسی بمعنے پهلوانی زیرا چه هنوز از وی پهلوانی ندیده و آفرینی در مصرعه دوم بحذف نون
است یعنی تحسین + ولی زن نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینه ماده شیر + زنان را
ترازو بود سنگ زن + بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن یعنی ترازوست
که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازوے زنان چنان می باشد که یک پله او کم وزن
است و آن اشارت ست از بنکه در آن عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن
می باشد یعنی مردان در ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت
فهمید و دریافت ست که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان
بود + که آهنگ بی پرده افغان بود + پرده اول بمعنے معروف که حجاب باشد و پرده
ثانی مقام سرود + اگر نیک بودی سر انجام زن + زنان را مزن نام بودی نه زن +
چه خوش گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن
پارساست + که خربسته به گرچه دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از محافظت در نباید گذشت چه باعتماد آشنائی دزد خر را پله نتوان کرد + دگر باره
گفت این چه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگیست + کم بودگی بمعنے
نادانی یعنی اسکندر با زور دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود راه مے دهی

و درین مقام شفاعت و عذرخواهی بعمل آوردن بیهودگی ست + تلخی در اندیشه را نوشش
ده + در افتاده تن فراموشش ده + تلخی درینجا مراد از سکاره زمانه و در افتاده تن
مرکب چیزی که از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود
اندیشه بر انوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولی ست + بجای
چنین دلبر مهربان + که زیباسرشت ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه دریافتی +
بجز سر بریدن چه دریافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر می بودی البته سرت
بریده می شد + ازینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + و در بعضی نسخ
بجای لفظ جا جاه واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه ست که بزعم سکندر جای خطرناک
بود + نپوشم دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس
نکنم و خود را همچو قاصدان و نمایم و بجای خود چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را ابرشایم زبند + گره برگره چون توانم فگند + یعنی در بلا افتاده ام
غمناک چرا باشم و گره برگره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا افکنم + چو در طاس لغزنده
افتاده مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده برنمی آید زیرا که
پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که برآید و غرض آنست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس نشستن هیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست
گویی که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم
یعنی اضطراب نسازم حکایت بطریق تمثیل شنیدم رسن بسته سوی دار +
بروتازگی رفت چون نوبهار + بدار کشیدن در ولایت چنانست که چوبی
خمدار بر پا کرده آدمی را از رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته بمعنی رسن بستن
خواهد بود و از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه + یا آنکه مراد از رسن بسته همان بسته باشد که
گناهگاران را بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + بپرسید
از مهر تابان یکی + که خرم چرائی و غم اندکی + چنین داد پاسخ که عمر این قدر + بغم بر دنش چون
توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد + بسا نقل کان ا

شیابی کلید + گشاینده تا که آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن + هم آخر به تسلیم در
داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز + تهمتن لقب رستم و
آن مرکب است از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقرار سکندر
است بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم است که تنها برای استخلاص کیکاوس
رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + یعنی چو بی پرده گوید سرود + زند خنده بر بانگ
او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نوازندهٔ رود بر بانگ او خندد و موجب
فضیح و رسوائی شود + چو بخت نکش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را ز جوشش +
شکیبندگی دید درمان خویش + به تسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
جز از صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + ز هرگونه آرایش خوان کنند + بسیج خورشهای
الوان کنند + کنیزانش چون شمع برخاستند + ملوکانه خوانی بیاراستند + نهادند
نزل از غایت برون + ز هر پخته پخته چندگون + یعنی از هر طعام چندگون طعام پخته بر خوان
نهادند مثلا پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده گرد درزی + زگرد سرا پرده تا گرد کوی + رقاق بالضم و گرده
بکسر کاف نانهای هر دو نوعی است از نان + همان قرصهٔ شکر آمیخته + چو کنجد بر آن
گرده ریخته + قرصه کنایت است از قرصهای میوه مثل بادام و چهار مغز و غیره
که تراشیده و با شکر آمیخته بر گردهای نان بجای کنجد ریخته باشند + ابا های
نوشین چو شیر بهشت + خبر داده از خوردهای بهشت + ابا بمعنی آش و با تخفیف
آست یعنی نان خورش خوب و لذیذ بود که از لذت آن از لذت بهشت خبر میداد
+ ز بس کوههٔ گاوهای چو کوه + شده در زمین گاو و ماهی ستوه + کوهه بالفتح
گوشت بلند که بر پشت گاو باشد و درینجا مراد از لشته است یعنی بسبب لشته که از بسیاری
گوشت گاو و ماهی چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند
+ ز مرغ و بره روی رنگین بساط + برآورده پر مرغ دار از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ

همه سنگ شد سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این
رنگ را + یعنی سنگ خوردن آدمی را محال است و این رنگ ظاهر است گاهی که کار می آید
+ طعامی بیاور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کشی داوری بهر
ناکردنی + بچیزی چه باید سر افراختن + که نتوان ازو طعمه ساختن + ای متفاخر بچیزی
که لیاقت خوردن ندارد بیجا است + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + درو بسته گاه
چه بازیم چنگ + در اکثر نسخ آریم و در بعضی است و آن غلط است صحیح بازیم است یعنی دراز کنیم +
درین ره که در سنگ باید گشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + تا پر گذشت نباید نیست بتصحیف
نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگها بسته می شود یعنی سنگ قبر راه زندگانی مسدود می شود و
احکام این عالم جدا می گردد سنگ بر سنگ نهادن در آن بیجا است یعنی آرایش گور را
بی مناسب است + کسانی که این سنگ برداشتند + نخوردند چون سنگ بگذاشتند +
تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + بسر کی بسنگ است تا بانی بجای + سنگ آزما کسی که سنگ
را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود + ز
بیغاره آن زن نغز گوی + ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای
شه با توان + به از شیر مردان بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر نیست + ز گوهر
بجز سنگ ناردی بدست + ولیکن گر این نکته بودی درست + که گر چیده جوهر نخستی
نخست + مرا گر بود گوهری بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان
پر از گوهر است + ملامت بیان تا کرا در خور است + یعنی من اگر گوهری بر آرایش سر
کلاه می پوشم آن لازم است هر شاهان را و تو این قدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه
پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر
اندازی آموختن + باسی اسوده و لفظ بخوان یعنی مقدار و اندازه + زدون خاک
در دیده جوهری + همه خاتم یاقوت اسکندری + مراد از یاقوت اسکندری
یاقوت لائق پادشاهان عظیم مثل اسکندر است یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن

درحالیکه خود تمام خانه از یاقوت اسکندری پرداری مناسب نیست و مقصود ازین ابیات
الزام نوشابه است + ولیکن چو می بینم از رای خویش + نشستهای تو هست برجای خویش +
حاصل این بیت آنست که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول است + هزار
آفرین بر زن خوب رای + که باید بمردی شود رهنمای + زنید تو ای بانو پیش بین + زدم
مراد از نوشابه است / اشاره بسکندر است
سکه زر چو زر بر زمین + زدم اینجا بمعنی زنم است و چون این کار را برخود لازم کرده بجای
صیغه مستقبل صیغه ماضی آورده که گویا این کار را کردم و سکه بر زمین زدن کنایه است
از بی اعتبار کردن و مراد از سکه زر سلطنت و فرمان روائی است یعنی پادشاهی را مثل زر
بر زمین زدم و از نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش +
زمین را ز لب کرد یاقوت پوش + یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر است از پوشش نمودن + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقلدانهای
نادیده گرد + نقلدانهای نادیده گرد دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها
نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده و این کنایت است از کمال کمیابی + نخست از
همه چاشنیها گرفت + در آن چاشنی ماند خسرو شگفت + غرض از چاشنی گرفتن نوشابه
از آن طعام دو چیز است یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقه پادشاهان است
یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که در آن طعام زهری نه انداخته اند + ز خدمت نیاسود چندانکه
شاه + ز خوردن بیاسود و شد سوی راه + نوبت شدن کرد با شاه عهد + که
تا رو بازار نوشابه جهد + بفرمود ته تا وثیقت نبشت + بدو داد و شد سوی بزم
بهشت + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای +
یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر
فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری که بودش هراس +
رهاننده را کرد صد ره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوی برد + چراغی بیفروخت
و شمعی بمرد + افروخت اینجا لازم است + بتاوان آن گوی زرین سپهر + ببازی گوی
سیمین که بود و چهر + بعضی گفته اند که زرین سپهر صفت گوی است ای گوی که سپهرش

یعنی از بسکه نوبتهای گوهرنگار که مخصوص بسلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که
بود در بار و شاه معلوم نمی شد که نشان چیست آمد بدرگاه شاه * سر نوبتے دید برا وج ماه *
زده بارگاهے بریشم طناب * ستونش ز زر مخش از سیم ناب * فرود آمد از بارگے
بار خواست * زمین بوس شاه جهاندار خواست * رقیبان بارش نشاندند بار *
در آمد شو بعنے که شهریار * بار اول بمعنے درگاه و بار دوم بمعنی دخل * سران جهان دیده
در پیشگاه * سر افگنده در سایهٔ یک کلاه * سر افگنده ساکت و مطیع سایهٔ یک
کلاه اشارت بفر و شوکت پادشاهی ست * کمر در کمر تاجداران دهر * به پیش
جهان جوئے فیروز بهر * کمر در کمر متصل بایکدیگر * چنان کز بس رونق و تاب *
ستاده در ان پیشگه زهره آب * همه گشته بالقش دیوار جفت * نه یارا
جنبش نه یارا ی گفت * جفت نقش دیوار گشتن کنایه است از حیران شدن *
عروس حصاری چو دید آن حصار * بلرزید زان در گه تنگبار * جهان آرزو گفته که تنگبار را
اگرچه عامه ارباب لغت بمعنی شخصے یا جائی که هرکس را انجو د بار نه دهد یا بار دران بنوقف دهند
لیکن می تواند شد که بار و رتبه یعنی دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت
مردم از حیرت آمد و شد که راه تنگ سازند * زمین بوس داد آفرین برگرفت *
در و مانده آن شیر مردان شگفت * بفرمود خسرو که از زر ناب * یکی کرسی آرند چون
آفتاب * عروس جهان را نشاند از برش * عروسان دیگر فراز سرش * بپرسید
و بس مهربانی نمود * وران آمدن شادمانی نمود * نشیننده را چون دل آمد بجای *
اشارت چنان رفت بار هنمای * مراد از رهنما کسی ست که نوشابه را در خیمهٔ
پادشاه آورده و راه نمود و بعضے گویند که مراد از ان وزیر ست لیکن اطلاق آن
بر وزیر دیده نشده * که سالار خوان خورد و خوان آورد * خورشهای خوش در میان
آورد * مراد از سالار خوان بکاول و چاشنی گیر ست و از خوردخوان
خوان طعام * نخستین ز جلاب نوشین سرشت * زمین گشته چون حوض هاے
بهشت * جلاب یعنی شربت * یکی جوے زان حوض نوشین گلاب *

نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چو جوی شیرین در حوض نسبتی بشیرین که نام معشوقه
خسرو است دارد چنین فرمود و مراد از حوض نوشین گلاب حوضی است که پر است
ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان انگبین بید ریغ + گرائیده شد گرد عنبر بمیغ + مراد از
گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون نهادن برگی پیدا شد و حرکت
موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده می فرماید که ازین حرکت گرد عنبر با بر رسید اے
بسیار بلند شد + ز بس نعمتها کاید اندر شمار + فرو ریخته کوهی از هر کنار + کثرت بسیارے
نعمت را تعبیر بکوه کرده + حریرے رقاق دو پر و نرمی + چو مهتاب تابنده از روشنی +
رقاق تنک و دو پر و نرمی آنچه دوباره پیچیده آنرا از روغن گذارده باشد +
همان گرده نرم چون لیف خز + که زو پخته شد گرده گرده پز + آنجا مراد از لیف خز
ابریشم نرم است + ابا های الوان رسیده گر نه بیش + بخوانهای زرین نهادند پیش +
جهان رنگی خورد الوان نبود + که زو خورده چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه آرد
بسند + ز جام و صراحی گشادند بند + بسند بیای موحده بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد
برای رفع اشتها + می ناب خوردند تا نیمروز + چو می در قرابه شد آتش فروز + می ناب
خوردند جمله است و نیمروز متعلق است بمصرعه دوم و حرف تا برای علت است و نیمروز
عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه
نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب
با گرمگاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از آن باز موقوف نمودند + گشاد ابروے
می پرستان گشاد + ز نیروی می روی مستان گشاد + گشاد در مصرعه اول استعاری و
فاعل آن گشاد او گشاد ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از گشادن روے
منبسط شدن روی است + پری پیکران دلبران دلبری + نشستند تا شب برامشگری +
چو شب خواست کز غم پناه آورد + دلش سر بسوی خوابگاه آورد + مراد از غم بر همی
عیش است بسبب بیدماغی و کلال و ملال و دلش بمعنی طبیعت + بان لعبتان گفت
سالار دهر + که امشب نباید شدن سوی شهر + چنان است فرمان که فردا پگاه +

برآریم تربسمه زماهی بماه + بریسم فریدون فرآئین کی + ستانیم واد دل زرد دهی + نگرچون
برافروز دآتش زجام + شود کار ناپخته زان خون خام + کار ناپخته شود ای علتش نا
تمام و کامل گردد از خوردن شراب + زنالی زمشتل زمین بگذریم + بمرجان پرورده جان
پروریم + مرجان پرورده اشارت بشراب سرخ + فروزنده گردیم چون گل بسے +
بدان کوزه از گل برآریم خے + تشبیه افروختن خودست بگل یعنی افروخته چو گل شویم
بسبب می و آن کوزه که کوزهٔ شراب است گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم ترصیع
باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف نگر داخل
است و بیت سوم گذشته + زمین را زجرعه عنبر کنیم + بسرشوی شادی گل ترکنیم +
شادی را درینجا معشوقه قرار داده برای سرشوئی او گلے آورده سرشوی درینجا بمعنے
سرشستن است و گل سرشوی گلی است که در ولایت برای شستن سر سازند و آنرا خوشبو
کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب بریاد گذشتگان عنبر و
معطر سازیم و از ان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه شادی گلی تر کنیم + پرند دگان
بوسه دادند خاک + چو پرداختیم شاد و خرم مغز مناک + فروزنده نوشابه در بزم شاه +
فروزان تر از زهره در صبح گاه + درین بیت بزم اسکندر را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه
داده + چو شب زیور عنبرین ساز کرد + سرنافه مشک را باز کرد + درین بیت شب را
بمعشوقه عنبرین پوشش تعبیر کرده و سر نافه مشک باز کردن باعتبار سیاهی
شب و خوشبوی آن شب + سر از زلف مشکین آن دلکشان + کمندی برآراست
عنبرفشان + مه و مشتری را بشکین کمند + فرود آورید از سپهر بلند + شب جشن بود
آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز + نگر کان شبی بر فروزند لعل +
در آتش نهد از پی شاه لعل + درین بیت یعنی بر فروزند بصیغه ماضی از فروزیدن و
نهاد بصیغه ماضی از نهادن آورده و لعل را بمعنے شب چراغ گفته اند و حاصلش
آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان در لباسهای متلون
مانند پری بنظر اسکندر جلوه می کردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشے را لعل

شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه لعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت و
خان آرزو گفته که لعل یعنی سرخ ست و در اصل بالف بود و پارسیان متعرب بعین
نویسند یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران در ان جلوه سازی میکردند و
مطلب از جلوه سازی آنست که آتشی افروزند و لعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه
دران اندازند ❊ بفرموده آتش افروختن ❊ برسم مغان بوی خوش سوختن ❊
رسم مغان ست که وقتیکه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی
بسوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقه از جلوه خود آتشی افروخته بودند شاه نیز
بمقابل آن حکم کرده که آتشی بر افروزند و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند ❊
زیاده چنان آتشی بر فروخت ❊ که بیچارگان را دران رشک سوخت ❊ مراد از (بیچارگان؟)
اینجا هوش و عقل ست ❊ برود و مه ولهوهای دگر ❊ بهر دو شب را بشادی بسر ❊
چو شنگرف شود بر لاجورد ❊ شود سینه را در رو باه زرد ❊ شنگرف شدن بر لاجورد
کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سینه (؟)
مراد شب و روباه زرد آفتاب است ❊ دگرباره در جنبش آمد نشاط ❊ در
آسوده شد خسروانی بساط ❊ چمن بازنو شد شمشاد و سرو ❊ خرامش در آمد بکبک
و تذرو ❊ مراد از چمن بزم ست و شمشاد و سرو کنایه (؟) و تذرو
معشوقان اند ❊ نو آگرسته بد آن پری چهرگان ❊ نو آئین بود چهر در مهرگان ❊
نو آئین یعنی تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شعر اب اراده نموده و یعنی معشوقان
خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه است و غالب نام
جشن آن روز باشد ❊ زریجا ده گون باده دل فروز ❊ فشاندند بیجاده بر روی روز ❊
بیا ساقی از باده جامی بیار ❊ زریجا ده گون گل بیاسی بیار ❊ زخم را بآن باده
چون باده کن ❊ زریجاده نظم چو بیجاده کن ❊ داستان جشن نوشابه جشن فریدون
و نوروز جم ❊ که شادی سترد از جهان نام غم ❊ جهاندار بنشست بر تخت خویش ❊
نشستند شاهان سرافکنده پیش ❊ یعنی بنا بر نمودن همچو جشن فرید و سنے

ولنورد جمشیدی که تشاردی از صحیفهٔ جهان نام شمرا شیده بود اسکندر بتخت خویش
نشست و شاهان دیگر گرد تخت او بسر افگنده نشستند + نوازندگان ازی درود جام +
برآراسته دستهٔ مجلس تمام + نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دسته بمعنی سند
و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه و سازهای غنا باشند + می دوش
ونوشانیه چون شکر + عروسان بگردش بکردر دگر + بدان فحلی اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی
بچندین عروس + یکی آنکه خود بود پرهیزگار + دگر در حرم کرد نتوان شکار + یعنی نظر
نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود پرهیزگار بود پس بزن بیگانه نظر بشهوت نکرده
دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند
یک ذره از آزرم او + یکایک بمعنی یک بیک است یعنی همه لشکر بسبب شرم سکندر
مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او بیجا و زنه نموده آزرم اینجا بمعنی شوکت و
حشمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم +
خرگاه خورشید عبارت از مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن
باران بود و بالین جمشید اشارت به سند اسکندر حاصل آنکه هوا باعث زمستان
سرد و خرگاه اسکندر که سردی را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر
نرم بود + برون رفت از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب +
مراد از چاه دلو برج دلوست و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی
آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته
چون پشت ماهی ز یخ + اگر کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ
باشد یا شخ بمعنی زمین سخت بود و اگر کوه شخ بی واو عطف بود پس بمعنی سخت
خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته
شده بود + دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ + شده کارگر کینه دوزان نبرگ +
دمه آذول یعنی آتش افروزی که بهیئت کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند
و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخها بخار آن بخاری با آتش رسد و آتش افروخته

گرددو آن از مخترعات جالینوس ست ودوم بمعنے دم آہنگران کہ بآن آتش افروزند وسوم بمعنے سرما وہوا دو آن ہم نتیجۂ باشد وزدخان آرزو معنی سوم چسپان یعنے شدت با د وسرما دم آدم را فرو می گرفت چنانکہ از دیدن چشم گرگ ہیبت زدہ دردم گرفتہ می شود وحق آنکہ ہر سہ معنے درینجا مناسب ست یعنی شدت وبرودت سرما باین حد بود کہ دمہ با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفتہ بود وکار گرگینہ دوزی با آنکہ پیشتر از دل بود بسر رفت وغرش بسر رسانیدہ بود + سرین گوزن وکفل گاہ گور + بہ پہلوے شیران

در آوردہ زور + یعنے سرین گوزن وکفل گور بر پہلوے شیران زورے کردند یعنی بسبب شدت برف در پہلوے شیران مے خزیدند ودرینجا اسمی اتحاد دوست ودشمن نمود + کباب ترا زران آہوے تر + نمک ریختہ آب را بر جگر + این بیت دو معنی دارد یکے موافق قدما وآن اینکہ کباب تر عبارت است از برف وآہوے تر از ابر سفید وسیاہ ونمک در جگر ریختن کنایہ است از آزار کردن یعنے برفی کہ از ابر می بارید نمک در جگر آب می ریخت وباریدن ابر بر ریختن نمک مشابہت دارد ودوم موافق متاخرین وآن چنان ست کہ کباب بسبب ونہیت ونرمی کہ از ران آہو ساختہ بودند بحدے نرم بود کہ از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زدہ بود + زباریدن ابرکافور بار + سمن رستہ از دست ہاے چنار + ابرکافور بار ابرے کہ برف بارد یعنے شدت بارش برف بنوعی بود کہ از پنجۂ چنار ہم سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شدہ صورت سمن پیدا نمود + بنفشہ نکردہ سر غنچہ تیز + چو برگ بہار آسمان برف ریز + غنچۂ بنفشہ وقت شگفتن سر تیز مے شود یعنی بنفشہ ہم غنچہ را سر تیز نکردہ بود چرا کہ آسمان مانند برگ بہاری برف ریزی مے نمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم کردہ پر بچۂ رستنی + مراد از باد آبستنی بادے باشد کہ درخت بسبب آن باردار شود لیکن ہنوز وقت آوردن بار نیست بلکہ وقت سبزہ وگل ست اما ہمچا زبیتوان گفت یعنے درخت از باد حمل شکم خود پر بچۂ رستنی کردہ + دہن واکشادہ لب آب گیر + کہ آید لب سبزہ را بوی شیر + آبگیر گوے کہ آب باران دران جمع شود یعنی ہنوز دہان

آبگیر از برف نگشاده بود و زیر برف بود و بنابر آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمے آمد یعنی اگر آبگیر
دہن مے گشاد از لب سبزه بوی شیر مے آمد و بوے شیر آمدن کنایہ از تازہ متولد
شدن ست و بعضے دہن کشودن عبارت از سوال کردن گفتہ اند و بوی شیر آمدن
کنایہ است از طفولیت و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه
مے روید و اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت
و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که ہنوز سبزهٔ طفل بود و ہم روائی از طفل نمی تواند شد
+ صبا بلبلان را دریده گلو + ز نامحرمان روی پوشیده گل + دریدن کنایہ از
منع آواز کردن ست و ہر دو مصرعہ علیحدہ است در اول حال بلبل ست و در دیگر
احوال گل یعنے صبا در سابق بشگفانیدن گلہا بلبلان را بشور مے آورد حالا بر خلاف
عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا
رت دیا دخزانی روے خود را پوشیده + شده بلبلہ بلبل انجمن + چو کبک دری قہقہہ
در دہن + بلبلہ یعنے صراحی ست و بعضے یعنی کوزه لولہ دار نوشتہ اند + ز رخسار
مے خوارگان رنگ می + بہر گوشہ گل برآورد خوے + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار
مے خوارگان از ہر طرف گل عرق خجالت برآورد پس گلاب کہ ہر طرف بنظر مے آید
گلاب نیست عرق خجالت گلی ست کہ بسبب خوبی رخسار مے خوارگان بر آمده + بیند ر
شبیہ دو دستش فرسود شاه + کہ آتش فروزند در بزمگاه + بر آمد است از زینت و زرو
زیب + چو باغ ارم مجلسی دلفریب + درو آتشے چون گل افروختہ + گل از رشک آن
گلستان سوختہ + شده خار زر آتش چو گل زر بدست + چون خار زر گشت آتش پرست +
زر گل زردی کہ در میان گل باشد و زر بدست شدن کنایہ از منتفع گردیدن و انتفاع
یافتن ست و مراد از خار ہیمہ است چہ اکثر درخت خار دار بکار ہیمہ آید و حاصل آنکہ
خار بسبب آتش چون گل زر بدست بود یعنے ہیمہ دران بزم انتفاع یافتہ بود از جہت
آنکہ در کار شاہ صرف شده و مثل ہیمہ زرتشت آتش پرست کہ منحصر می گشت و چون
ہیمہ را تخصیص ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع دانشور بد و درست باشد

و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متضرر گشته + بشکل یاره
زگال آتش لاله رنگ + در افتاد چون عکس گوهر بسنگ + زگال بکاف فارسی انگشت
و مراد از سنگ سنگ خاره سیاه است و عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده + بآتش بر آن شوشه ها مثال سبج +
چو مار سیه بود بر کان گنج + مراد از شوشه زگال چیده است که مانند شوشه ساخته بر آتش
گذارند چنانکه در منقلها دیده می شود و کان گنج عبارت از آتش است یعنی بر آتش توده
انگشت مانند مار سیاهی است بر گنج + ز بیر حمیتی داده پیر مجوس + سواد حبش را
بتاراج روس + بیر حمیتی برای مهمله و مراد از پیر مجوس آتش افروز است و
سواد حبش کنایه از زگال سیاه است و بتاراج روس دادن عبارت
از سوختن زگال و بر افروختن آن باشد + ز هندوستان آمده جوزنی + بهر جو که
زر سوخته فرسی + خان آرزو گوید که درینجا مراد از جوزن زگالی است که چون در آتش
افتد آواز سے ازان برآید و شرارها ازان منتشر گردد و محشی لوان گفته
که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال و جوزن
بمعنی ساحر است و آن کنایه باشد از منقل افروز و جوزدن عبارت از انداختن
زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن منقل ساحری بود که از دکان زگال فروش آمده
بهر جو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت +
ارغوان گشته بر جای جو + بنفشه در دود و دود گشت در و + مغ بالضم آتش پرست
و اینجا مراد از آتش افروز است و جای جو آتشدان و منقل و بنفشه عبارت است
از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
گشته ای آتش افروخته و در وقت بنفشه در دوده یعنی دود پیدا نموده یا خاکستر
مذکور برآورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال ساز است که کار او هم آتش افروز
است و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زگال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان
گشته بنفشه در دوده سیاهی یا زندران برده مشک + بدل کرد با شوشه زر سنگ +

سیاه کنایه از زگال نیم سوز و مراد از نیران عبارت از منقل ست و از مشک
سیاهی زگال و از شسته شده زیر آتش و خشک زبیغش و خالص ست و بعضی
گویند مراد از سیاهی بیاضی مجهول همان زگال ست پس از مشک نیز ذات زگال
مراد باشد بنا بر اعتبار سیاهی + چو زنگی کرده سقلابی ترکتاز + بسموری برطاسی
کرده باز + مراد از زنگی منقل حبشی ست که در محافل سلاطین باشد و بعضی مراد
از زنگی منقل فرو نوشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از سقلابی آتش ست
و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم آنجا سرخ رنگ شوند و
برطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد روس ست
و در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که
برطاس نام جانور سرخ ست و آن خطا ست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت
برطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشی که بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت
از آن ست از شخص برطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و پوستین باز
کردن عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه
ست از برطاسی + ز هندو زنی خانه پرخون شده + همه ابنوسش طبرخون شده +
چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زگال را هندو زن فرموده چه بعضی طلسم چنان
است که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید مراد از آبنوس
زگال ست و از طبرخون آتش و آن در لغت چوبی ست سرخ رنگ و بعضی
گویند صندل سرخ ست و ضمیر ابنوسش راجع ست بسوی خانه و بطرف هندو زن
راجع کردن نکوتر ست + بلالی برآورد آواز خوش + صلا داده در روم و در حبش +
بلال بالکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام و مراد از و انگشت ست چو
بلال سیاه رنگ بوده و آنرا کنایه از روم بعضی آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند
و از حبش اشارت بطرف توده زگال و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز
آن به روم لطف بسیار ست زیرا که بلال مؤذن بود و زگال وقت سوختن آواز

یعنی از بلال مشعل افروز اراده نموده اند و آواز خوش اشارت بآواز سیست که
آتش افروزان در وقت افروختن آتش بالحان خوب سرایند و صلا آوازی که برای
طلب طعام کنند یعنی آن مشعل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد و طرفه آنکه خود در
جلش بوده یعنی در انبار زرگال بوده با واز خود در آتش صلا می داد ✤ برآواز او زنگی
قیرگون ✤ گشاده ز دل زهره در دیده خون ✤ زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک
رطوبت داشته باشد و هیزمی که دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار می شود و پس
مراد از زهره گشادن گریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلال بود یعنی بر آواز خوش
بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره گشاده ای بگریه درآمده و از دیده خون که سرخی
آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده خون شعله
آتش ✤ دبیری قلم رسته از پشت او ✤ قلمهای مشکین در انگشت او ✤ خان آرزو گوید
که مراد از دبیر اینجا مجمر و قلم از پشت او رسته عبارت ست از دسته او و
قلمهای مشکین عبارت ست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در مشعل و گلها
کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد
از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست
و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او نشده و اگر
وی اعانت قلم نمی کرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهر ست که مجمر از طرف پشت
اظهور کرده ✤ نشسته جوان مرد اطلس فروش ✤ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✤ این تعریف
هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و پیرزن عبارت از
مجمر ست و بعضی گفته اند جوان مرد عبارت از سخی ست و اطلس قسمی ست و هذا مراد
از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که
در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن
مشعل افروز جوان از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✤ ز بهر پلاسی رسن
تافته ✤ بجای پلاس اطلسی بافته ✤ خان آرزو گوید که مراد از رسن تابی درینجا

برآوردن دود ست که استعدادی پیچ تابی دارد و پلاس نوعی باشد از جامه پشمینه که کملی عبارت از ان ست و فاعل این شعر جوان مرد ست که مراد از ان هنرمند ست و بافتن اطلس مشتعل و درو شتن شدن انشت و بعضی گفته اند که مضمون بیت حالیه است و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن اطلس فروش سامان پلاس باقی کرد انکست باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبارت ست از آتش می بافت ✤ چو در کوره مرد اکسیرگر ✤ فروبرده آهن برآورد زر ✤ کوره عبارت ست از منقل و فرو بردن آهن اندر اختن زگال باشد و برآوردن زر کنایه است از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل از ان منقل افروزچنان می نمود که مرد اکسیرگر در کوره آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد ✤ شراره که اکسیر زر ساخته ✤ ز هر سو بر آهن زر انداخته ✤ اکسیر زر باضافت یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بر آهن زر انداخته نسبت شرار بر آهن از ان که آتش را بر آهن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و برسیدن آن شرار ار تا و آهن را سوزد و در این حالت بر اسحالت مذکور تشبیه داده ✤ بخار از بر شعله آذری ✤ چو بر سرخ گل شعر نیلوفری ✤ بخار بالضم آنچه از آب و آتش بر آید مثل دود یعنی دود بر شعله آتش چنان می بود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده ✤ سفالی بر ریحان برآراسته ✤ بریحانی از بیشها خاسته ✤ این تعریف منقل ست و ریحان مراد از گل ست و از ریحانی در مصراع دوم شاه سپرغم ست که شگوفه آن رنگ سیاه دارد پس مراد از ان سیاهی ست یعنی منقل سفالی بود که گل بر آراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگل ها پیدا شده بود و بعضی خواسته قافیه آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که یعنی خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاه سپرغم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال با عزاز و توقیر بر تخته ریحان رسیده بود و از بیشها ی دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده و غرض آنکه گل و ریحان در منقل جا داده بودند و در نظر داشتند و بعضی بر ریحان بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل به آتش سفالی بود

که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که از بلیشه خیزند بلکه بگلهای سرخی که رنگهای
آتش باشند ❊ نه آتش زگل باغ جمشید بود ❊ کلیچه پز خوان خورشید بود ❊ کلیچه پز با خود
از پختن ست یعنی کلیچه پز خورشید بدان آتش پخته می شد ❊ فروزنده گوهر شب زنده ❊
رفیق مغ و مونس هیربد ❊ یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر شب است و مددکار و یار
آتش پرست و یاری دهنده خادم آتش پرست ست ❊ شگفته گلی خوبروا و خاربن ❊
پدید از تازه بگوهر کهن ❊ یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورشش او خار بود د
خار ان ارزو گوید که صحیح خردی واو بمعنی کوچک ست یعنی گل کوچک از خاربن ساخته و آن
گل پدید از تازه بود دفی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که در داستان جواهر کهنه ست ❊ مراد از
گل شگفته آتش ست ❊ ترنم سرای تهی مایگان ❊ پیام آور دیگ همسایگان ❊
زین نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که
شهر بند از انعمه آید ارشما زند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و خبر پیام آرنده
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانه همسایه دیگ پخته میشود
و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سراغ ست که بلندی آن از انجا رخواهند ❊ ترنگا ترنگی
که از ساز او ❊ به از زند زرتشتی آواز او ❊ مراد از ترنگا ترنگ آواز ست یعنی آواز یکه
از ساز او برآید بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست و تجویز حذف واو در میان زند
زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست ❊ بدین زندگی آتش زنده سوز ❊ برافروخته
شاه گیتی فروز ❊ زندگی عبارت ست از افروخته ماندن آتش و زنده سوز عبارت ست
از کفر چیزی زندگانی ست در دین آتش پرستی و این بیت و بیت آینده قطعه بند ست ❊
چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ❊ بر دوگاه دراج و گاهی تذرو ❊ شاخ سرو کنایه است
از زنگال یعنی بدین روشنی که شاه آتش افروخته بود چو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بر آن
شاخ گاهی دراج بود و گاهی تذرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست ❊ ز بس دید چناری
برافروخته ❊ بر دکباب نالنده چون فاخته ❊ بسی مرغان مراد از چنار شعله آتش
ست و از کباب نالنده مرغ کباب ست یعنی شعله آتش گویا چناری بود

از هر جانب کباب بر وی مانند فاخته نالنده بود * اگر پای بط بر سر آرد چنار * بر و سینه بط زند
زیره آن * تزار در اینجا بمعنی بسیار چون بط جانور آبی است که بر درختان نمی نشیند پس خواجه
علیه الرحمة می فرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر و
سینه بطها آواز حزین بسیار زند * تن بط بود در خور آبگیر * چو بر آتش آری بر آرد نفیر *
در آن باغ مرغان بجوش آمده * ز هر باب دیگر گون خروش آمده * ستا زن بر آورد بانگ
سرود * سرود نوآیین تر از صد درود * ستا بکسر اول مخفف ستایش و حاصل معنی آنکه
ستا زن سرودی کرد که تازه تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین
فرمود * جگرها بجوش و نمک یافته * نمک را ز حسرت جگر تافته * بجوش در بعضی در
جوش است و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه و از حرارت سوزی یافته که نمک را از حسرت
آن سوز جگر تافته شد * شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خورده را کرده دندان
دراز * و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی است چنانکه
صاحب رشیدی گفته و آن شیرینی است که از شکر سازند و از شکر قلم نیز گویند و
براز بودن کنایه از گفتن راز است و این عبارت است از نزاکت شیرینی مذکور که
آنرا از نرمی بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است
از حرص ساختن * کباب تر و بوی افراز خشک * ابا های پرورده با بوی مشک *
کباب تر کباب تازه و بوی افراز داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و
دار چینی و زیره و غیره و بعربی توابل گویند و بهندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه
بمعنی خالص است لیکن اینجا بمقابله تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد * ز آچارها
آنچه باشد عزیز * ترنج به و نار و نارنج نیز * ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست
و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست که آچار از انار سازند * معنی چه ز هره
چه انگشت * صراحی درخشنده چون مشتری * تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی
صراحی مذهب است * به گلگون گلابی و لاویز تر * نشانده جهان از جهان بد و شر *
مراد از گلاب گلگون شراب سرخ معنبر است و شراب برای دفع درد و

در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست و درین ای شکلست
درست ست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از
جهانست و بصورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده
کنند و درین اشارت ست بانکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته
بودند یاران تمام + بجز باده کو در میان بود خام + پخته اینجا بمعنی هوشیار و لفظ خام
بمعنی خالص و در پیام بمعنی دیگر ست + همه سازها ز آهنگ ناتمام نرم خیز + بجز باده کآهنگ او بود
تیز + سکندر ز مستی نشد هیچ خواب + مرادان آب در چنگ چنگی چو آب + چنگ اول ساز
معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجاز ست از قبیل جری الانهار و مراد
از ان آواز چنگ ست و تشبیه بآب در نرمی و ملایمت ست + بسی مرغ و ریحان و آواز
چنگ + بتی چشم شنگ اندر آغوش تنگ + و در بعضی می مرغ واقع ست و بهر وفق
نسخه اول مراد از مرغ کباب ست و از ریحان خوشبوی گل زیرا که موسم خزان بود و
شنگ چشم صفت معشوق از ین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشد چنانکه در کلام کریم در صفت
حوران بهشتی (فیهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در
نگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مراد کشش بسیر بود + گرش جم نباشد سکندر بود + و در بعضی
نسخ چنانکه در متن مذکور ست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبه جم نرسد مرتبه سکندر خود دارد و
مراد از جم حضرت سلیمان است که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر
بود درین صورت لفظ اگر بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام بسیار آمده و بمعنی چنین
خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندر ست و در بعضی نسخ چنین ست که دارد و پادشاه سکندر
بود و معنی این ظاهر ست و این بیت مقوله شاعر علیه الرحمة ست + بیاد شه آن مشتری
پیکران + چو زهره کشیدند رطل گران + یاد بمعنی مشغولی و تشبیه به زهره در سرود سرائی و
دلفریبی ست + چو یک نیمه از روز روشن گذشت + یک نیمه راه را در نوشت +
بفرمود تا بار قیبان گنج + کشند از پی میهمان پای رنج + پای رنج بمعنی پاے

خرد ست که عوض محنت با آن کسی دهند و بعضی گویند ای رنج انجمن بطالان گذرانیده شود از
نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن و قدم رنجه فرمودن شماست
زر و زیور آنچه در خورد ارها + ز مشک و زر و عطرش سر بارها + ز جنس حبش خادمی نیز چند + پریدار
نیکو بالا بلند + بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز + که ز ایشان فزوده شود هوش مغز + ز مروریها
با آب و رنگ + ز در و لعل و پیروزه بی وزن و سنگ + یکی تاج زرین زمرد نگار + برآموده
از لولوی شاهوار + پرندی مکلل بیاقوت و دُر + همه درزیش از مشک و کافور پر + و در
بعضی نسخ بجای مشک و کافور گرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنی
آن جامه‌ها را خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم ست که عطر بجامه‌ها مالند + عماری و اشتر
بهرای زر + عماری کشان جمله زرین کمر + بهرا یعنی مطلق ساخت زینت اسپ و اشتر
و عماری کشان خادمان + چنین زیور نغز گوهر فشان + به نوشابه دادند زیور کشان +
مراد از زیور کشان تحویلداران جواهرخانه و توشک خانه ست + بپوشید نوشابه تشریف
شاه + چو تشریف خورشید رخشنده ماه + جداگانه از بهر هر پیکری + بفرمود پیرایه خلعت زیوری
باندازه هر کسی چیز داد + بپوشیدنشان بر دلی نیز داد + پوشیدن یعنی پوشانیدن
نیز آمده مجاز یعنی با آنها هم جامه‌ها پوشانید و هم جامه‌ها داد سوای جامه پوشیدنی که
بخانه خود ببرند + پری چهره با آن پری پیکران + شدند از بسی گنج گوهرگران + لفظ
با درینجا بمعنی مع ست و لهذا و شدند بصیغه جمع در مصراع دوم واقع شده یعنی
مجموع پری چهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهرگران
آمدند + زمین بوسه دادند بر تخت شاه + بخرم دلی برگرفتند راه + ای روان شدند +
از ان کان گوهر گرامی آمدند + چو گنج روان باز جای آمدند + مراد از کان درگاه سکندر
ست و مراد از گوهر گرامی مجازاً حاصل کننده گوهر ست + بیا ساقی آن شیر
شنگرف گون + که عکسش در آرد بسیماب خون + نسبت شیر در گدازی و چیزی
بدان ست و لهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون هم رسانیده و در بیاض
کمال سرخی شراب ست + بمن ده که سیماب گون گشته‌ام + بسیماب چون ناخن آغشته‌ام

فرو دارد سیماب گون مضطرب ست و مراد از سیماب اضطراب آید و یا در ان منفید فرو اشتهر
یعنی آن شیر شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود دید ده که مضطرم و در اضطراب باشند
ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و حیران ام

داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پنهان کردن گنجها از دزدان و ساختن طلسمات بر آنها

بر اهم من ای همت صبح خیز ⁂ که گنج سخن را کنم ریز ریز ⁂ همت صفت دل چون زاهدان و عابدان
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بر ان عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و نثار دهم ⁂ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ⁂
سر زیر دستان در آرم بسنگ ⁂ خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبان ست و صحیح بر در
سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید انند و گشاده کار ها وابسته این
دانند سنگسار بدست نمایم ⁂ گر از زور و زهره که آرد بدست ⁂ که دارای دین را کند
زیر دست ⁂ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق ندارد
و نه قافیه آن صحیح ست چه هر دو بالفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند که جمله
که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزی که بدست
آوردن آن متعذر بود و زور و زهره آنرا محال دانند یعنی گر از زور و زهره است که بدست
آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد گر از زور و زهره که آرد بدست
هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام یعنی تقفن بود و مصراع دوم امر عرض
بالاستفهام ست یعنی گر از زور و زهره است و که میتواند که بدست آرد دین او را که دارد کی
دین را زیر دست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دینم و مؤید او
الحق یعلو و لا یعلی بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست
یافت و در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم ⁂ بر اهم من ای همت صبح خیز ⁂
که موج سخن را کنم گنج ریز ⁂ یعنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقه استعداد
خود گنج در بدست آرم چنانکه می گوید ⁂ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ⁂ سر زر پرستان
در آرم بسنگ ⁂ زر پرستان یعنی محتاجان زر یعنی بوسیله سخن های خوب

آنچنان تمول بهم رسانم که زر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای دلیل و خوار
کنم + ز زران بزور و زهره کی آرد بدست + که دارای دین را کند زیر دست + آز اینجا
انتقال است از مضمون سابق یعنی این چه خیال است که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و
قدرت کجاست که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پیغمبر هستم زیر دست نماید یعنی زر در
ترازوی عقل من وزن یک جو ندارد دلیل چگونه طالب زر باشم انتهی + ز زر از پی مقصود زیور
بود + چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی است
و در صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی است + توانگر چو باشد
زرش زیر خاک + ز دزدان بود روز و شب ترسناک + تهی دست کاندیشه زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگر تر آن کس که درویش تر +
جهان آن جهان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصه درویشی است + حصه غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد +
شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از تحفه بیم و نه از دزد پاس + مفعول می خورد که جهان
است محذوف است + فراوان خزینه فراوان غم است + کم اندوه آن کز دنیا کم است +
گهر زیره عقد گوهر فشان + چنان داد ز ان کان گوهر نشان + عقد گوهر فشان مراد
از قصه سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات اسکندر + که چون کرد سالار جمشید
هوش + می چند بر یاد نوشابه نوش + بریحان ریحانی دل فروز + بسر برد با خسروان
چند روز + مراد از ریحانی شراب گلرنگ است و از ریحان خوشبوی و در بعضی نسخ
در میان ریحان و ریحانی واو عطف دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل است
و از ریحانی شراب و درین حال نظر است چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد
+ یکی روز بنشست بر عزم کار + بساطی بر آراست چون نوبهار + حصاری چنان
ز انجمن بر کشید + که انجم در آن برج شد ناپدید + برج عبارت از مجلس و ناپدید
شدن انجم باعتبار روشنی بزم است + گران مایگان سیم را بخواندند + گرامی بگنجان
هر یکی را نشاندند + نشستند انجمن کار داران دهر + ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر +

شنیدند انجمن ای جمع شدند + شنیدید از قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر کشتی آورد
پیش + که دوشم چنان در دل آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + یعنی دست
برای شما چنان + جهان را ببینم کران تا کران + سوی روم ازین پیش بودم بسیج +
عنان مرا داد ازان چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مرا جمعیت تمام حاصل
عنان عزم مرا ازان اراده باز داشت + برآنم که با جملگی همرهان + بگردم پس آنگه شوم
سوی روم + ویرانها را ویران شست آورم + همه ملک عالم بدست آورم + کنم دستگیری
بسنجابیان + زنم سکه بر سیم سقلابیان + یعنی توقف با اهل سنجاب کنم و سکهٔ خود را بر سیم
اهل سقلاب زنم و اجرای حکم خود نمایم + به هر مرز و کشور که گرد زمی ست + ببینم که خوشدل
کدام آدمی ست + در بعضی نسخ گرد زمی ست و در بعضی هر کشوری که زمی ست اول بهتر
و توجیه نسخهٔ دوم آنکه اگر برای مهمله یعنی اگرچه پست یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین پست
و دریافتنش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا
خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی بهره یابم مگر + که آهن با آهن شود کارگر + یعنی بود که مرا
ازان خوشدل بهره از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل سکندر درین بیت دل خود را با آهن تشبیه
داده از جهت کم متاثر شدن و دل خورسند و راضی را نیز با آهن تشبیه داده باعتبار بسیار سست
تاثیر در دل غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + نخستین ظرف
است یعنی در خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارتست از جائیکه درانجا خیمه زده بود
و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و البرز بالضم نام کوهی ست + دران کوه
فرخ دژ آرم بدست + وزو صید را بر پی آرم بازگشت + به تماشای دریای خزران کنم + ز جزر
و مد گوهر افشان کنم + خزران بفتح خا و سکون زای معجمه نام ولایتی ست و دریا
خزران دریائیست که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقع شده و در مصرع دوم کنایت است
بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو مرکب در آرم بدریا کنار + کنم سینهٔ
مرغ و ماهی شکار + ببینم که تا عزم چون آیدم + زمانه کجا رهنمون آیدم + ببینم که گوید هر بیت
درین مرز بستان + که دولت نپیچد سر از راستان + گوید چو او بعینه خطابها باشند

وخواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک است که معنی جمع دران ملحوظ
است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول است + زمین بوسه دادند یکسر سپاه + که تدبیر ماه
است تدبیر شاه + دادند بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت که لفظ سپاه که مفرد است معنی
جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان شه بر خط سر نهیم + اگر آب و
آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر اندازد از کوه ما را بخاک + بیفتیم و در
دل نداریم باک + ز شاه جهان راه برداشتن + ز ما خدمت شاه نگذاشتن + راه
برداشتن یعنی سفر نمودن + شه آسوده دل شد ز گفتارشان + نوازشگری کرد
بسیارشان + اکثر جا لفظ شان در کلام استادان بمعنی ایشان آمده است
و هر دو جا درین بیت ازین قبیل است و در مصرعهٔ اول لفظ شان بدون اضافت
توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت باشد و در مصرعهٔ دوم
نیز موقوف الآخر است چه صفت مفعول مطلق محذوف است ای نوازش کرد نوازش
کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کردست + بپیچیده ره را باهستگی + گشاده از
خزینه دربستگی + در بعضی نسخ بپیچیده واقع است و در بعضی نسخ بنجیده(?) واقع است
اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه از پیمودن و رفتن است
و مآل هر دو واحد است + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهرکشی لشکر آمد برنج +
جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر + دران پیش بینی
خردپیشه کرد + که کشتی ز رخت(?) بیم باید اندیشه کرد + ظاهر آنست که خردپیشه تمام لفظی
ست مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی
شدن باشد و می توان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت
برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + ز بس گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد
راه دشوار داشت + بکوه و بصحرا بسختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج +
چو در خاطر آمد جهانجوی را + که در حیز آرد گلین گوی را + حیز بمعنی حلقه است
و مراد ازان احاطه و تصرف است و گلین گوی کنایه است از زمین + زمین را

شود میل و نفرت شناس + به نرمی و خشکی رساند قیاس + بداند جهان را ز شیب و
بلند + در آرایش چند سست و بهنانش چند + ز هر داو و بیداد آگه شود + براه آرد آنرا که
از ره شود + فرو شوید از وی پلید ادرا + رساند ز خون مرد آزاد را + مراد از خون درینجا
قتل و خون ریختن ست و لفظ آزاد بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازاً مستعمل شده
یعنی مردمی که فارغ از بلا دیو و دد و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص
سازد + بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کاری کند + مراد از سر انجام
ر و در قیامت و عاقبت ست یعنی بجائی که بیم و خطر باشند و در آنجا حصار تعمیر نماید و از
ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری دران ره شود
اندیشناک + که دارد ره دور در هلاک + یعنی دوری راه دور را در احتمال هلاک سازد +
نباید که ضائع شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل
شده اید سفر ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن برو غالب آید و مال
را متصرف گردد + سپاه از غنیمت گرانبار دید + بترسید چون گنج بسیار دید +
یکی آنکه سیران نکوشند سخت + که ترسند زین سان ستانند رخت + یعنی خوف
سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند
از جهت نگاهداشت مال خود + دگر هر که با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ هر بوی
رنگ + و در بعضی نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ + واقع شده و معنی این ظاهر
و در نسخهٔ اول بوی بمعنی امید و رنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس
که با سیری و تمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید بر امید مال که غالب شده مال او را ببرد
+ ز فرزانگان الهی پناه + صد و سیزده بود با او براه + مراد از الهی پناه صاحب علم و
حکمت ست که فیلسوف از سه علم حکمی که الهی و طبیعی و ریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس
+ بتدبیر چون عقل صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + اختیار
بمعنی گزیده + بهر کار ازو چاره درخواستی + گره زو گردن چاره برخاستی + یعنی قفل چاره
ازو پیدا میشد و بعضی گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه ازو گردن تدبیر بالا گرفتی +

ز رشدداری راه وگنجی چنان + سخن راند با کار سنجی چنان + یای تحتانی گنج وسنج برای تعظیم +
چو اینش چنان آمد از پیش بین + که شد گنج پنهان کند در زمین + ز بهر گواهی بهر گنجدان +
طلسمی کند هر یکی از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه دور + بهر سفره چاهی بر آرند نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ
بهر آن در بهر آن سرزمین ظرف ست ولفظ یا برای علت غائی یعنی طلسمها را برای
آن مساختند که بدان سرزمین چون از راه دور باز آیند از هر چاه وگنجدان خود را بر آرند
ونگیرند وبعضی معنی آن چنین نوشته اند که فائده این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز
آیند وگنجها بر آرند طلسم خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای
دید + بسی رای را سلامت درین رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج
بر پای کرد + بفرمود تا هر کرا گنج بود + نهان کرد گر پرورش رنج بود + پراگنده هر یک
در آن کوه ودشت + بگل گنج پوشید وخود باز گشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش +
پدید آمد شکلی ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را دگرگون شد
آموزگار + نیامد دگر ره بدان مرز وبوم + فرو ماند گنج اندران مرز وبوم + یعنی از عجوبه کاری
زمانه چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد وآن گنجهای
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ز بس برگ ساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +
ز بس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانه روم کردند جای +
ز شغل جهان در کشیدند پای + در مصرعه دوم واو عطف محذوف + یکی دیر سنگین
بر افراختند + بجمهور طاعت گهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدان زنده دیر دادند
زرود + که تا هر که او باشد آنجا درست + از آن نامها گنج آرد بدست + لفظ تا درینجا
بعد کاف زائدست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه است از آن
گنج ومال + کسانی که از راه خدمت گری + کنند آن صنم خانه را چاکری + از آن گنج
نامه دهندشان یکی + اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه از آن
گنج نامه دهندشان یکی واقع ست وآن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانی که

بتدا است و جمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر او ست چگونه درست
باشد درین صورت صحیح چنان بود که مذکور شد و فاعل دهد و ارزنده درست و ظاهرا در وقت
نظامی علیه الرحمة آن عبادت خانه را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة
اطلاق صنم خانه بران کرده و الا اسکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از
صنم خانه زیب و زینت مراد ست * بیایند و آن گنبد آن بشکنند * دران گنج یا رنج خود
برکشند * اگر داد دولت مرا پاس رنج * که پایم فرو رفت زینسان بگنج * خواجه علیه الرحمة
می فرماید که اقبال مرا هم پایمردی عطا کرده که این قدر گنج سخن یا که توفیق عبادت
یافته ام * بیا ساقی آن می که ناز آورد * جوانی دهد عمر باز آورد * ناز بمعنی تنعم و کامرانی
است * بمن ده که این هر دو گم کرده ام * قناعت بخوناب خم کرده ام * خوناب خم
مراد از شراب گشادن سکندر قلعه دژ را که هیچ دارایان نتوانستند گشاد و فتح شدن
از دعای بدکسی که در نیکنامی زند * درین حلقه لاف غلامی زند * حلقه اشارت
بدورهٔ آسمان و در زدن طالب شدن یعنی کسی که طالب نیکنامی باشد درین حلقه
از بندگی حق تعالی و تواضع با خلق خدای تعالی لاف زند ای عمل کند ازینجا لاف زدن
بمعنی عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ ست * بنیکی چنان پرور نام خویش * که گردد
نیک باید سرانجام خویش * یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش ده که به برکت
آن عاقبت کار خود نیک بیند و بمثوبات عقبی فائز گردد * بدراعه در گر بود دلقش *
که آن درعه باشد نه پیراهنش * فلان آرزو گوید که دراعه بالضم فوطه که بگردن
اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت باشد
و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد پیراهن و قوسی بمعنی کلاه زاهدان
نوشته و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس
فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنکیر باشد و کاف برای علت * چو میخواهی ای مرد
نیکی پسند * که نامی برآری به نیکی بلند * یکی جامه در نیکنامی بپوش * به نیکی دگر جامهای
فروش * یعنی ای مرد نیکی پسند اگر می خواهی که نامت به نیکی بر آید باید که یک جامه در

نیکنامی جوئیتی و دیگر جاها که برای زیب و زینت ست * نیکنامی می فروخته باش و از خود
و دوری ساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن ست از زیب و زینت
و اسباب دنیا هم * نه زیبی که باشد ز مشکین حریر * فروشنده مشک را ناگزیر * این
بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد نیکو نام را چنانکه
فروشنده مشک که عطریات فروشد جامه او بسبب دهنیت عطریات و رسیدن گرد و سیاه
گردد پس جامه چرکین و سیاه او ضرورست و آرایش ظاهری یا دنیا شد همین قسم حاصل
نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری نمی باشد * به از نام نیکو دگر نام نیست *
بر آن کس که نیکو سرانجام نیست * یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعه
ثانی ترقی می کنند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و از ین جهان به نیکنامی برود
یعنی اگر نیکنام را سرانجام نیک باشد به است و اگر نباشد بد است معاذ الله * گذارنده
این نو آئین خیال * دم از نیکنامی زدی با دو سال * مراد از گذارنده راوی ست
و مراد از دوستان شاعر علیه الرحمة است و دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف
نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این
معنی مربوط نمی شود زیرا که از ینجا گریز ست با خیال قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید
و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست * سکندر که آن نیکنامی نمود *
بدان نام نیکو بسی کرد سود * نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب
نیکنامی ست و در مصرعه دوم نیکنامی عبارت است از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر
که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود * همه سوی نیکان
نظر داشتی * بدان راه خویش نگذاشتی * ز کشورگشایان و شهزادگان * نظر بیش
کردی بر افتادگان * کجا زاهد خلوتی یافتی * بخلوتگاهش زود بشتافتی * بهر جا که
رزمی بر آراستی * از ایشان همت مدد خواستی * چنان کز ان بود فیروز جنگ * که
فیروزه را فرق کردی ز سنگ * سپاهی که با او بجنگ آمدند * ازین پیشه گو دست تنگ
آمدند * بموزوند کامی راور روزگار * بتعلیم تو دولت آموزگار * ترا فتح و فیروزی انه

لشکرست + تو زا بر نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو چه بخدمت فقرا
داری و آن قدر بحال سپاهی توجه نداری این شعر دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و
عقل + به شمشیر باید جهان را گشاد + تو از نیک مردان چه آری بیاد + چو هست سلاحی ست
در دست برد + بگو تا کنیم آنچه داریم خرد + ازین بیشه با هم نبردان زنیم + ز همت نیک مردان
زنیم + یعنی هر گاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا با هم
که با حریفان هم نبرد حمله میکنیم اکنون نماند تو طالب دعای بزرگان و نیک مردان شویم + جهاندار
ازین داوری های سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی بادشاهان درین معامله
سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیه نیاید صواب + بوقت
خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر بایست ماهی را نشاند + بدریلیزه
ره گذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + دیلیزه دروازه خانه
شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در آنجاست + دران نافتن کار زود
بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن بود در راه آن گذرگاه
دربند بود + بنائین آن شهر آراسته + ز رسی بود در وی بسی خواسته + ز رسی بود با
آسمان هم نبرد + گشته به پیرامنش هیچ مرد + دران ز رسی چند ره داشتند + که
کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده آنجا زدند + رقیبان در خیمه بالا
زدند + بالا زدند ای برافراختند و نصب کردن نداشتند + در وی دربستند بر روی
شاه + نکردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبت گه شاه بشتافتند + سر از خدمت بار بر
تافتند + دگر خواندشان داور دور گیر + بر فتن نگشتند فرمان پذیر + دگر و خبر داور
در نوشتند + نداد از در راهشی دران کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند شاه +
که بردارد آن بند ازان بند گاه + بند مراد از قلعه و بند گاه جای دشوارگذار +
بلشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بخر سنگ غضبان خرابش
کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خر سنگ سنگ بزرگ چه خر بمعنی کلان
است و غضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگ های فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند

وچون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس
خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناک ست و بمجاز یا رسیان منجنیق
اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + ازان در کلوخی نیند اختند + زرتاب
اوناوک افگنده بال + کمندے بر انجا رساند دوال + زرتاب مسافت طے کردن تیر
و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو دیوان شموس + چهل گشته زان قلعه
چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده
برگرداوره شناس + نه از گردش منجنیقش هراس + عراده بالفتح و تشدید برا آلتی
مهمله آلت جنگ خرد تر از منجنیق + چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز بر گنبد
انداختن + جوز بر گنبد انداختن کار بے فائده کردن ست + شه کاردان مجلس
نو نهاد + سران را طلب کرد ابرو گشاد + ابرو گشادن بمعنی مخاطب شدن +
چه گویید گفتا درین بند کوه + که آورد ز اندیشه ما را ستوه + ولایت کشایان گردن فراز
نشستند و بر وفد شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یاسے ز ر و نه
نشسته ایم + در بعضے نسخ بجای ازین کار بدین روز و اقع ست و درین صورت اشارت
آن به چنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که بی خورد و
خواب + ستیزیم با ابر و با آفتاب + ابر و آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه
از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بے حاصل باشد +
تو دولی که بر تارک مهر و میغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره ها ساختیم +
ازین دیو خانه نپرداختیم + همان به که گردیم ازین راه تنگ + کروه فرودیم و سازیم جنگ +
شنیدند چو در است گویان سروران + عرو باشند گشتند و عاجز دران + چو در سرمه زد
چشم خورشید میل + فرو ریخت گوهر بدریای نیل + چشم میل مراد از خطوط شعاعے و
در سرمه میل زدن کنایه از غروب شدن اوست + شه از گنج و گوهر بدریا کنار +
یکی مجلس آراست چون نو بهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + ازان سرفرازان
لشکر شکن + که از گوشه وزیران درین گوشه کیست + که برپا هم آرزو ها کم کیست +

جهان را ندیدم وفا داده‌ای + نخواهد کس از بی‌وفا یاری‌ای + چو سنجیدم اندازهٔ کار خویش +

همین گوشه دیدم سزاوار خویش + سختن بمعنی سنجیدن + بریدم ز هر آشنائی شمار +

بس است آشنائی من آموزگار + بسیار خواری نیازم بهیچ + که پری و پهنا فتد را

پیچ پیچ + پری بتشدید و تخفیف هر دو مستعمل است + گیاتوشم و قوت من هم گیا + کنم سنگ

را زر بدین کیمیا + بود سالها کز سرایندگان + ندیدم کسی جز تو را زندگان + قرار از

سرایندگان مردمی که بصفت ق موصوف باشند و کلمهٔ از برای تبعیض و تبعیض ست

یعنی از جملهٔ سرایندگان یعنی آدمی که موصوف ست بصفت تعلق از زمرهٔ آن مردمی که قصد

آمدن این صوب داشته باشند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس بر من

تقدیر از زندگان تبعیض بود از سرایندگان + بسبب علیست کاشتن درین کنج غار +

به نیک اختری رنجه شد شهریار + درین غار من وانگهی چون توئی + بلی پاس شه را کنم

هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی

این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن

بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت

دارد و اگر کیم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه

چون غار ندکور محل آفات بود در ویش می گوید که با وجودیکه این غار جای بودن من

هم نیست و با اینهمه چون پادشاهی عالی جاهی درینجا بیاید بلی نگاهبان برای نگاهبانی

پادشاه خواهم شد + جهاندار گفت ای جهان دیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر +

ناگزیر بمعنی ضرورت و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوف است یعنی حالت

ناگزیر داشتم ای حالیکه ازان چاره نبود + حدید آهنی را بدو نیم کرد + بها هر دوان

هر دو تسلیم کرد + با دریدو نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه

کرده از یکی تیغ و از دیگر کلید ترتیب ساخته و این هر دو سپرده + کلید ای دو

بدر نیسان نگاشت + کلیدان تو تیغ بر من گذاشت + چو من زاهن تیغ گیتی فروز

کنم بازے عدل و نیم روز + تو در نیم شب از رها دری + کلیدے بمعنا ن

درین داوری ＊ مگر از کلید تو و تیغ من ＊ گشاده شود کار این انجمن ＊ حصاریست بر سقف
این تیغ کوه ＊ درین زهر مانند چندین گروه ＊ همه روز و شب کار دانها زنند ＊ ز بد گوهری
براه جانها زنند ＊ درین جست و جوئیم که بگشایدش ＊ بداد و بدانش بیارایدش ＊ تو نیز از
همت کنی یاریی ＊ درین ره کند بخت بیداریی ＊ ز رهزن شود راه پرداخته ＊ شود
توشهٔ رهروان ساخته ＊ چو آگاه شد مرد از رخ شناس ＊ که دزدان بران قلعه دارند پاس
یکی منجنیق از نفس برگشاد ＊ که بر قلعهٔ آسمان در گشاد ＊ چنان زور بر دکوهه منجنیق ＊
که شد کوه در آب و دریا غریق ＊ ضمیر برو راجع ست به قلعه و کوهه عبارتست از
سنگهای کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست
باحوال گذاشته ＊ بشه گفت برخیز و شو باز جای ＊ که آن کوه پایه در آمد ز پای ＊
کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهر اللفظ پایه درینجا بمعنی کمتر ست
است مانند کوهسار و بعضی گویند که کوه پایه قلعه که در مرتبه استحکام حکم کوه دارند ＊
چو شه هفته آمد سوی بزم خویش ＊ مقیمان مجلس دویدند پیش ＊ دگر بار مجلس بیاراستند
بر آتش نشستند و می خواستند ＊ کس آمد که دزبان این کوهسار ＊ ستادست بر
در با امید بار ＊ بفرمود شه تا در آرند زود ＊ در آمد بر شاه و خدمت نمود ＊ چو بر شه
دعا کرد و زاندازه بیش ＊ کلید در دز بنهاد پیش ＊ خبر کرد کامشب به نیروی شاه ＊
خرابی در آمد باین قلعه گاه ＊ دو برج قوی زین در سنگ بست ＊ ز برج فلک زود
برهم شکست ＊ یعنی از تاثیر آسمانی زود برهم شکست و چون افعال و احوال عالم را
به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور
آورده اند یعنی برجی که دور او مقدار افلاک باشد و مراد از آن همت
درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر بشکست ＊ ز خشم خدا منجنیقی رسید ＊ در افتاد ناگاه و برهم درید ＊
یعنی بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دز یعنی قلعه افتاد
و آن منجنیق مردم را از هم درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست

ومفعول آن محذوف و مراد از منجنیق درینجا صاعقه است + گرش منجنیقی تو کردی خراب +
بذره کجا رستی آفتاب + جزای این شعر را محذوف ست و علتش آن بجای آن نشسته یعنی
اگر منجنیق تو آنرا خراب می کرد و از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزنه ذره آفتاب
از هم نریزد و می تواند که لفظ کجا زائده باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر
منجنیق تو آنرا خراب کردی از روزن آفتاب از هم نریختی + خرابیش دانم نه زین لشکر ستت
که این منجنیق از ذره دیگر ست + ظاهر آنست که لفظ ذره درینجا برای تعجب باشد چنانکه درینجا
سیست آمده + چو حکم درآسمانی ترا ست + تو دانی دگر حکمرانی ترا است + نگه کرد شه سوی
لشکرکشان + کزین بر دعا را چه باشد نشان + قاعده پارسیان است که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ما قبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت + چهل روز باشد که مردان کار + بشمشیر کوشند
با این حصار + بجنبد ز بس سر تیغ الماس رنگ + بسفتند سنگی ازین خاره سنگ +
بآهی که بر دست بی توشه + فرو ریخت از منظرش گوشه + شما را چه ره دست نماید
درین + که بی نیک مردان مبادا زمین + بزرگان لشکر بعذر آوری + پشیمان شدند
از چنین داوری + زمین بوسه دادند بر بزم شاه + که خالی مبادا ز تو تخت و کلاه +
توی یا دو ملک با زدست تو + بقا باد نقد ترازوی تو + چنین حرفها را تو دانسته
شناخت + که یزدان ترا سایه خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم +
بره آمدیم ارچه از ره شدیم + فرستاد شه تا بدر تاختند + وزان رهزنان در به پرداختند
مفعول فرستاد محذوف ست بقرینه ذکر + دگر روز چون جوشن آن حصار + ره در گشادند
بر شهریار + همه خلق آن در رعیت شدند + اگرچه ازین پیش مخالف بدند + زر و
زیور و تحفهای دگر + بخدمت کشیدند سر بر بسر + چو از کار ایشان بپرداخت
شاه + همه لشکر خویش بنواخت شاه + بجای ذره اقطاعها دادشان + همه
داره خود فرستادشان + یعنی بسوی اقطاع بخشیده آن وزان را فرستاد که دراینجا

باشند ✣ دران سنگ بسته ز تاراج ساسے ✣ عمارت بسے کرد بسیار جای ✣ خرابانش
را کیسر آباد کرد ✣ ز ظلم را فانه داد کرد ✣ نواحی نشیمان آن کوهسار ✣ تنظلم نمودند هنگام
بار ✣ که از بیم خفچاق وحشی سرشت ✣ درین مرز گشته نیارم گشت ✣ چه هرگه که زین سو
شتاب آورند ✣ خرابی درین کشت و آب آورند ✣ لفظ چه برای تعلیل خرابی
و ویرانی ست ✣ ازین روی بار از بانها رسد ✣ زیانی که آفت بجانها رسد ✣ گر آزاد
ملک هیچ بختا یشی ✣ رساند بدین کشور آسایشی ✣ لفظ هیچ بمعنی اندک ست ✣ درین
بانگه رخنهایی که هست ✣ عمارت کند تا شود سنگ بست ✣ مگر ز آفت آن
بیابانیان ✣ براحت رسد کار خرزانیان ✣ بفرمود شه تا گذرهای کوه ✣ ببستند از
خرزانیان هم گروه ✣ ز پولاد و از زر و از خاره سنگ ✣ برآرند سوی دران راه تنگ ✣
ز فارا تر اینشان احکام کار ✣ که بر کوه و زنده بستن حصار ✣ آحکام مصدر است بمعنی
محکم ساختن ✣ فرستاد خلقی با نبوه را ✣ گذرگاه بر بستن آن کوه را ✣ لفظ را در کوه بمعنی
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و
محتمل که را علامت مفعولیت باشد چنانچه ظاهر ست گذرگاه بستن قلب اضافت
است یعنی فرستاد آن جمع را برای بستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه ✣ چو زان با دسیلی
رفته پیدا شدند ✣ بعزم شدن رایت افراختند ✣ شدن بمعنی رفتن ✣ رسید و ز زخمه
کاسه در زخم کوس ✣ خدنگ اندران بیشه تا آبنوس ✣ ظاهر مراد از کاسه همان نقاره
خرد ست که عرب انرا کاسه گویند و از زخم کوس نقاره کلان و خدنگ چوبی ست
محکم بسیار که از وی تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از رسیدن صدمه بر نها
کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته ✣ ملک بارگه سوی مصر کشید ✣ عنان بر ره برادرد
و منزل برید ✣ چو سیارهٔ چرخ شد زیر انداز ✣ بهر برج کامد سعادت رساند ✣ سیارهٔ
چرخ اشارت بماه ✣ چو زلف شب از حلقهٔ عنبری ✣ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ✣
از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست و از سمن مراد ستارگان و طاق نیلوفری
آسمان ✣ شه و لشکر از رنج ره سودگی ✣ نمودند زنجی با سودگی ✣ ره سود گی

دو معنی دارد یکی آنکه آنها راه می‌سودند و دران تعصب می‌کشیدند و دوم آنکه راه ایشان
پرسوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده + تنی چند را از رقیبان براه + زبهر
شب افسانه‌ها خواند شاه + از ایشان خبرهای آن کوه و دشت + بپرسید و آگه شد از
سرگذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز + بگوشش ملک برگشادند راز + نمودند
کانجا حصاری ست خوب + که دورست ازو تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران
راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه دارد درین صورت کنایه از خوشی هوای
آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور
است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون دارد + یکی سنگ
بناے بلند سرشت + بنزهت سرای و خرمی چون بهشت + از بلندی مراد [illegible] است و آن
کنایه است از سفالی و از بلند آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما + سریر
سرافراز شد نام او + درو تخت کیخسرو و جام او + چو کیخسرو از ملک بیرون رخت +
نهاد اندران جایگه جام و تخت + همان کو زخانه زغاری گزید + که تا کس دران غار
نتوان خرید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه + ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف
هم نیز برای عطف است چنانچه همان و مراد از تخمهٔ کیخسرو اجداد او ست که عبارت
است از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن شاه را + نگهدارد آن جام و آن
گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + بر افروخت کاین داستان گوش
کرد + کجا بستدی فرخ آیین دژی + چه از زر و مهدی چه از خاتمی + کجا
هرکجا و دژ برابر تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال
بر آنکه نزد ایشان فارسی نیست و با حرف تازی یا پارسی قافیه نموده اند چنانکه نشک
بشین معجمه و کاف تازی را بسنگ بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند +
اگر آشکارا بدی گر نهان + بدان دژ شدی تاجدار جهان + مراد از آشکارا
نهان رفتن سکندر است پس لفظ اگر درینجا بمعنی یا است تردید است یعنی آشکارا رفته
یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود + بدیدن دران دژ فرود آمدی +

بدربان براز دی درود آمدی ✤ بدربان یعنی بر دربان که صاحب قلعه است از و
تهنیت و درود یعنی نفع و فائده می رسد ✤ بنادیده دیدن هوسناک بود ✤ جرعا که شد
چیست و چالاک بود ✤ چو آن شب صفت های آن در شنید ✤ در دیدنش رغبت آمد
پدید ✤ مگر کز کهن جام کیخسروی ✤ دهد مجلس مملکت را نوی ✤ بعضی گفته اند که لفظ مگر درینجا
برای علت است ✤ همه شب درین فکر و اندیشه بود ✤ که تا چون تواند در بر در گشود ✤
بیا ساقی از می دلم تازه کن ✤ درین ره صبوری باندازه کن ✤ صبوری درینجا
بمعنی تغافل است مجاز زیراچه صبوری بر بلیات است نه بر چشیدن چیزی که از
طیبات باشد و باندازه کن ای کمتر کن و توقف در دادن می
از حد مگذران ✤ چراغ دلم را قیست بی روغنی ✤ بمی ده چراغ مرا روشنی ✤

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو رد سپید از شب زاغ رنگ ✤ برآمد چو کافور ز انصاف زنگ ✤ ظاهرا در بلاد زنگ
درختیست که کافور از آن چیز بهم رسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی کیله گویند
پیدا می شود ✤ فروزنده روزی چو فردوس پاک ✤ برآورد سر گنج قارون ز خاک ✤ درود شت
چراغ باغ افروخته ✤ از و چشم بد دیده بر دوخته ✤ ز رشته زمین کوه ✤ هوا صافی از
گرد و گیتی ز درد ✤ فلک روی خود شسته چون لاجورد ✤ بغرلت کمر بسته با دختران ✤
نسیم بهاری بهر سو دوان ✤ همه کوه گلشن همه دشت باغ ✤ جهان چشم روشن بر زمین
چراغ ✤ زمانه بگیر دار باغ بهشت ✤ زمین از گل و سبزه مینو سرشت ✤ به فیروزه رانی
شه نیک بخت ✤ بپچست رونده در آمد ز تخت ✤ مراد از تخت رونده اسپ است
و مراد از آن تخت روان کردن سوم هند است و رفتن بسیار بعید زیراچه در ولایت این
رسم نیست ✤ سر تاج بر زد بسقف سپهر ✤ برافراخت رایت برافروخت چهر ✤ و در بعضی
نسخ بجای سقف بگسر سپهر هم دیده شده ✤ زمین خسته گرد از خرام ستور ✤ کران کوه را
در سر فکند شور ✤ فاعل خسته کردن شاه بود که عبارت از سکندر است ✤ سپه را اندر
از انجا بتخت سریر ✤ که تا بیند آن تخت را تخت گیر ✤ تخت گیر عبارت از سکندر

دهر ادار تخت تخت گاه است + سریری خبر یافت کان نامدار + بر ان تخت گه گرد
خواهد گذار + سریری یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است + ز فرهنگ فرمان ده آگاه
بود + که فیروز فرخ جهان شاه بود + ز تخم کیان هیچ کس را نگشت + همه راستان را
قوی کرد پشت + سران را رسانید تا رک بتاج + بسی خرجها داد و بستد خراج +
نستد بصیغه نفی است یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشیده
و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود + ز شادی دو منزل برابر دوید + بنه لعلها
فرش اطلس کشید + ز نزلی که بودش در ان دسترس + بحد یکه حدش ندانست کس +
ز هر میوه کان چو گل تازه بود + گران مایه بیش انداره بود + هر میوه مخفف هر میوه است
و آن جنسی است که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گران مایه بسیار بود و از هر نوع
پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود + سمور سپید روبه از سرخ تیغ + بهان قاقم و قندز
سپید ریغ + در بدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین سینه است آورده و قاقم بضم
قاف ثانی دوم پوستینی ست نفیس و قندز جانوری در ترکستان کوتاه از سگ که از پوست
آن پوستین سازند + وشق شیفها چو برگ بهار + بنفشه بر در ریخته صد هزار + وشق
بفتحتین وشین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پوست پلنگ شود و لون او سیاه
و سفید است و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین
سازند و در روم بغایت متعارف است پس وشق شیفه یعنی پوستین ناف آن جانور
باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی است چنانکه سابق موینه را به گل تشبیه داده باعتبار
سرخی و بنفشه بر ان ریختن عبارت است از سیاهی که در ان باشد زیرا که
رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را ساخته + فراد
از گردن برافراخته قوی و زورمند است و لفظ یکایک بمعنی هریک است و
بمعنی ناگاه بسیار درست + وشاقان مولکب زود و دو خیز + بدیدار تازه برفتار
تیز + فراد از وشاق درینجا بنده خوش چهره است که غلام بچه امرد باشد خواه
کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و بدیدار

خورش و برفتار خر باشند + چه نزلی چنین خوب دار آسته + روان کرد با آن لبسی خواسته +
با آن لبسی خواسته حال است از مفعول روان کرد یعنی تواند که بالای آن واو عطف باشد +
باستادگاران درگه سپرد + که عاجز شد آن کس که آن را شمرد + یعنی استادگاران
بکاف فارسی بمعنی دربان و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهرا تصحیف دربان
واقع شده و صحیح باستادگان در شبستر باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال
فزودن آورده حواله چوبداران و استادگان درگاه شاهنشهی نمود و محاسبان و
نویسندگان را مراد که مناسب از شمار آن عاجز می شد و فرصت آن نبود که وقت بسیار
در شمار آن صرف کرده آید + در آمد بدرگاه شاه جهان + دعا کرد چون کار آگهان +
جهاندار برخاست نازش کرد + بشرط نشاندن گزارش کرد + یعنی پادشاه تعظیم سریر
برخاست و او را از دولت و اقبال بهره ور ساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت
ای اجازت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش زر دولت در درود
تمام + چو پرسیدش از قصه تخت و جام + که جام جهان بین و تخت کیان + چگونه است
بی فرخ پیان + فرخ پیان بیای فارسی بمعنی قدم فرخنده و مبارک است که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون فرخ
پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد + سر پرست ملک پاسخش داد باز + که ای شمع
شاهان گردن فراز + کیومرث از خیل تو چاکری + فریدون ز ملک تو فرمانبری + ستاره
کمان تو را تیر باد + کمندت سپهر جهان گیر باد + کلید است که کیخسرو از جام دید + در گنجینه
وسعت بست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس و نام + تو ز آیینه بینی و خسرو ز
جام + یعنی در پادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر این قدر که تو در آیینه ملاحظه
احوال می کنی و ناموس سلطنت نگاه می داری و کیخسرو از جام این کار می کرد +
چو رفتند شاهان بیدار بخت + ترا باد پاینده دیهیم و تخت + که تخت تو آفاق را باد
فر + مبادا ز سرت سایه تاج دور + چه مقصود پادشاه آفاق را + که نو کرد نقش
این کهن طاق را + قرار از کهن طاق قلعه سپر است + سپاه بارگی سوی این

عزیزان ندید * بر و بوم ما را اگر دن رساند * جهان خسروش گفت کای نامدار * ز کیخسرو این تخت را یادگار * از مصرعه دوم واو عطف محذوف است * چو شد تخت من تخت کاوس کی *

جهان خوردم از یادم جمشید است * بدین جام و این تخت آراسته * ولی دارم از جای برخاسته * برخاسته بدون واو مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار * دگر نیز بینم که چون خفت شاه * دران غار چون ساخت آرامگاه * یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که خسرو دران غار چگونه آرامگاه ساخته و از ان مطلع شوم * بتر دهنده راز کیخسرو دم * تو اینجا نشین تا من آنجا روم * مراد از اینجا لشکر سکندر است که سرپری باستقبال سکندر و برا اینجا رسیده بود و نگاه داشتن او در لشکر خود بنابر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه

برانگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت * بگیرم بران تخت یکبار جام او * زنم بوسه بر لب بر جام او * یکبار جام بمعنی فارسی یعنی نوشش دخورم * ببینم که آن تخت خسرو پناه * چه رازی کند با من از مرگ شاه * یعنی زبان حال چه می گوید * وزان جام کیتا چو بشنوم * درودی کزین جام بر بشنوم * مراد ازین جام آسمان است یعنی از زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج بسماوات میسر آید از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا از دریافت حقائق افلاک * شد آئینه جام من زنگ خورد * ز دردیم بدان جام ز آئینه گرد * بدان دیده دل را آسمان کنم * بخود در نهم کار آسمان کنم * ز سرپری ز گفتار صاحب سریر * بدان داستان گشت فرمان پذیر * فرستاد پنهان بدرد از عوض * که بلقیس آورد ز ندل ز اندازه بیش * کمر شید دو چوب دستی کنند * بصد جهر مهمان پرستی کنند * اشارت کند با رقیبان تخت * بسازند با شاه فیروز بخت * بگنجینه و تخت باری دهند * چو خواهد ز خوشگوارش دهند * نشانند

بر تخت کیخسرو بخش * نشانند بر سر نثار نوش * دران جام فیروزه ریزند می * بفیروزی آرند نزدیک وی * بهر چه آن خوش آید بدان دو * نشایند گردن ز فرمان او * یعنی هر چه مرغوب خاطر او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند *

چو با استواران سپرد نشست راز * بشه گفت کای هنگ رفتن بساز * من آنجا

بفرمان شاه * چو شاه از ره آمد کلیم عزم راه * شهنشه پدید است آن خانه را * بهم جا بگی
نیز و فرزانه را * قرار از فرزانه بلیناس * یعنی چارپیچ از غلامان خاص * چو زر رسته
که آمد برون از خلاص * سوی تخت خانه زمین در نوشت * ببالا شدن ز آسمان در
گذشت * بر آن سان برآمد که تا سود پیچ * بر آن چرخ پیچان بصد چرخ پیچ * یعنی
بر آن چرخ پیچان که عبارت است از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا
نیاسود تا آنکه شد جا چرخ و پیچ خوردیس داو تلف در چرخ و پیچ ضروری است *
در قرصه رید با آسمان هم نبرد * نبرده کسی نام او در نبرد * نورد و ماخوذ است از
نوردیدن یعنی پیچیدن * عروسان در شهر بست آمیختند * در آن شهر بست از لب
شکر ریختند * ز لب شکر ریختند است شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان
مانند بود در شهر بست ریختند * نهادند شاهانه خوان زرکشی * بهمان خورد باسی که
بود در خور سرکشی * پری چهرگان سرای چو ماه * همه صف کشیدند بر گرد شاه * فرو ماند
چهران در آن فروزیب * که سیمای دولت بود دلفریب * این بیت حالیه است
یعنی کنیزان سرپری گرد سکندر صف کشیدند در حالیکه بفرو زیبائی حسن اسکندر حیران
بودند چرا که ناصیه صاحب دولت دلفریب باشد * چو شد آن خورستش خور و د
شهر بست خشنید * بسوی تخت کیخسروی سر کشید * سر افکنده و بر کشیده کلاه * در آمد
ببالین آن تخت گاه * بر کشیده کلاه اگر یعنی کلاه بر آورده باشد چنان درست
چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگ است و اگر یعنی بلند شده باشد نیز درست
می تواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت * ز دیوار و در گفته
آمد خروش * که کیخسرو خفته آمد بهوش * چنان بود فرمان فرمان گزار * که بر تخت بنشیند
آن تاجدار * فرمان گزار اشارت از سپهری یعنی حکم سپهر است بلند تر دار خود چنان
بود که اسکندر بر تخت کیخسرو نشیند * سر تاجداران بر آمد به تخت * چو سیمرغ بر
شاخ زرین درخت * نگهبان آن تخت زرین ستون * ز کان سخن ریخت
گهر بر دون * که پیروزی شاه بر تخت شاه * نماید به پیروزی تخت راه *

فاعل نماید پیروزی + همان گوهرین جام یاقوت سنج + کلید ست بر قفل بسیار گنج + بدین
تخت و این جام دولت پرست + بسا جام و تختی که آری بدست + جام دولت یعنی جامی
ست که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود + دگر گفت کای
شهریار + ندیده چو تو شاه چندین دیار + فاعل ندیده چندین دیار ست + چو بر تخت کیخسرو ے
تاختی + سر از تخت کیخسرو افراختی + دگر نغز گوئی زبان برگشاد + که تا چند کیخسرو و کیقباد +
بر این تخت شد بازوی شه قوی + کند کیقبادی و کیخسروی + آنکه فال خسرو ورزد
پیش تخت + چه پیروزبختی برآورد بخت + فاعل برآورد بخت ست + بفرمود آن تخت را
چون نیکو دساز داد + بکیخسرو مرده جان باز داد + مصرع ثانی هم تعبیر او ست +
بران تخت بنشست یکدم ندید + ببوسید وز تخت آمد پدید + ز گوهر بر آن
تخت گنجی فشاند + که گنجور خانه در ذخیره ماند + گنجور خانه باضافت یعنی خازن
قلعه + بفرمود تا کرسی زر نهند + همان جام فرخ بر او برنهند + یعنی سکندر از روے
تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرمود آن ... [illegible] تا کرسی زر برای نشستن آورند
و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند + چو کرسی نهادند خسرو نشست +
بجام جهان بین گشادند دست + آن جام را طلب کردند + چو ساقی چنان دید
پیمانه را + ز باده برافروخت آن جام را + بکیخسرو آورد یاد از سر هوش + که
بیاد کیخسرو این می بنوش + بنوش اینقدر خسرت یار باد + بدین جام خسرو سفر یار
باد + در بعضی نسخ کاف بکاف تعلیلیه در اینجا ست و این خلاف محاوره است زیرا
چه تعلیل بجای انشائیه نمی شود + چو شه جام را دید برپای خاست + بنوشید آن سیکی
جام و دیگر نخواست + بر آن جام مقدار زیادی ز روے خویش + بر افشاند و بنشست و
نهاد پیش + و دران گفت ... تا جور شکرست + بر آن جام ... باده نخستی گریست +
گه از بیخبری گه از بیخودی + فاعل زد بر آن جام و تخت شهی + که ... تاجور تخت
زرین نهاد + چو می نیست جام جهان بین نهاد + بمی روشنائی بود جام را +
بلندی نشیند تخت پدر رام را + چو شه رفت کو تخت بنشین تمام + چو می ریخت

کو بزرین آفت جام + پنهی را بدین تخت باشد نیاز + که بر تخت مینو نشیند بناز +
یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت است از بهشت
یا فلک یا آسمان است نتوانند نشست + کسی کو به مینو کشد رخت را + به زندان شمارد
چنین تخت را + یا سه زندان زر آید است یعنی زندان شمارد این قسم تخت را +
بسا مرغ را کو چمن کم کنند + قفس عاج و دام از بریشم کنند + کم کنند ای دور دارند +
چو از شاخ بستان کنند طوق و تاج + نه ابریشمش یاد ماند نه عاج + ابریشم در جستن تاج
و ترک + که خارج و لیم از شب خون مرگ + یعنی جستن پایان دولت و جاه را سبب
بیخبری از تاخت و تاراج مرگ است + بهار چمن شاخ از ان برکشید + که شمشیر باد خزانی
ندید + کفل گر دکر دند گوران دشت + نگر سر سر از آن گور که در گذشت +
کفل گر دکر دن مراد از فربه شدن است و در گذشت یعنی در انجا نمی آید +
گوزنان بنازی بر آشفته اند + که شیران پایل نگر خفته اند + همان نافه آهوان مشک
بست + نگر خیک و ندران یوزان شکست + بدین غافلی می گذاریم روز + که
در ما زنند آتش رخت سوز + یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که
در رخت ما آتش زنند یا اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد دریا دریغ + چه
بسازیم تخت چنین خیرخیر + که روزی شود دیگری جایگیر + خیرخیر بوزن تیرگیر بمعنی
بی سبب است + یعنی بیهوده بجاز استعمال یعنی تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری
بران جایگیر و مالک خیر می شود + بعضی مراد از خیرخیر تیره و تاریک نموده اند + کنم از پی
دیگری جای گرم + که یار از جای چنین یادشرم + همان آرزو گوید که کاف مصرع دوم
دعائیه است یعنی برای نشستن دیگری جای را گرم می کنم از این قسم کار یار مرا شرم
نصیب باد + چه سود این چنین تخت کردن بپای + که تخت ست ما را ز تخته است
جای + مراد از تخته تخته تابوت است + نه تخت زر است + این که آن جای ماست +
کز آهن یکی کنده بر پای ماست + کاف مصرع دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جا دید توان
نشست + ازین بیشتر تخت باید شکست + چو در جام کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه

نباید فشاند ؛ چنان آرزو گفته که مراد از آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی
ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن بشیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل است
چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب
نماند دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت و خوبی لایق عقلا نیست
و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در
جام کیخسرو طراوتی نماند پس دران جام شیشه باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار
محل تعجب است که مشهور و متعارف که نباید بدون نفی است آنرا بباید بصیغه اثبات
گرفته ؛ بیا ساقی آن جام کیخسروی ؛ که نورش دهد دیده را نوی ؛ لبالب کن از باده خوشگوار
چو بزمش کیخسرو روزگار ؛ کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین شاه
گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت است
شها شهریارا جهان داورا ؛ فلک پایه‌ای که مشتری مغفرا ؛ کجا بزم کیخسرو و زرتشت او ؛
سکندر که شد بر سر تخت او ؛ چو آن کوکب از برج خود شد روان ؛ توئی کوکبه دار آن
خسروان ؛ کوکبه مراد از فوج ؛ جهان داوریهاست و فرمان دهی ؛ بجا نیست اگر بر جهان
دل نهی ؛ جهان گرچه در سکه نام تست ؛ بدین گرچه فرخ بآرام تست ؛ منه دل برین
دلفریبان به مهر ؛ که با مهربانان نسازد سپهر ؛ یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت
نمی کند در انجام کار بیوفائی می کند ؛ جهان بین که با مهربانان خویش ؛ ز نامهربانی چه آورد
پیش ؛ بدتختی که نیرنگ سازی نمود ؛ بدان تخت گیران چه بازی نمود ؛ فاعل
نمود جهان ؛ بجامی که یک دست را شاد کرد ؛ بدان جام داران چه بیداد کرد ؛ فاعل کرد
جهان است یعنی اگر بجامی یک دست یعنی بیک کس خوش کرد بدان جام داران دیگر که صاحب همین
جام بودند چه قدر بیداد که تا انجا فوت شدند و نوبت سلطنت بشخصی دیگر رسید ؛
چو کیخسرو و هفت کشور توئی ؛ ولایت ستانی سکندر توئی ؛ ور آئینه و جام آن هر دو شاه ؛
جهان به که بینی ازان هر دو راه ؛ یعنی راه خدا یا راهی که موجب رستگاری باشد
ز جام و آئینه هر دو پادشاه بینی ؛ بهر شغل کام وزیر است آوری ؛ ره آورد فردا بجا

آوری + قوان تاج بخشی کزان تاجدار + سر چه سران را شدی یادگار + شد
بصیغهٔ خطاب است + تو شادی کن از شاد خواران شدند + تو با تاجی از تاجداران شدند
درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو
شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان + گر او در بهشت از تنعم بهره مند + رساند
از زمین چرخ بلند + تو زان برتر و بیشتر بر گشتی + در باغ را که بسته بگذاشتی + مراد از
باغ نعمت است + فلک با تو بخشید زرین + بلند و در تو در خزاین + مراد از آن کریمان
صاحب زمان + تو باقی ماند باقی که باقی بمان + کاتب مصرعه دوم دعائیه + چه می گفتم و
در چه پرداختم + کجا بود و شب کجا تاختم + از اینجا رجوع است بطرف قصه + چو اسکندر
آن تخت و آن جام دید + سر پیری نه در خورد آرام دید + سر پی که جز آسمانی بود +
بزندان کن زندگانی بود + یعنی تختی که سوی آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد
و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و مؤید بتائید الهی نبود در زندان افگن زندگانی
است یعنی زندگانی را زندانی می سازد + بلیناس فرزانه را پیش خواند + بنزدیک
جام جهان بین نشاند + نظر خواست از وی در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام +
نظر یعنی فکر و تامل + چو در وی نظر کرد در جام ژرف + رقمهاست دید و ندید از کار حرف +
بر آن جام از آنجا که پیوند بود + مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند
حسابی نهان بود نشناختند + شهنشاه فرزانه او ستاد + عددهای خط را اگر فتند یاد +
یعنی چونکه احوال او معلوم نبودند عدد خط یاد کردند + سر انجام چون شاه از آن
مرز و بوم + گراینده شد سوی اقلیم روم + صطرلاب در وی که فرزانه ساخت + بآئین
آن جام شاهانه ساخت + چو شاه جهان ره بآن جام یافت + در آن تخت گوهر تختی
آرام یافت + وره بدو آن جام یافته ای پیوسته آورده که میناب شد + بفرزانه
گفتا که بر تخت شاه + نخواهم که سازد کس آرامگاه + طلسمی بر آن تخت فرزانه بست +
که هر کو بر آن تخت سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانی درنگ + بر اندازدش تخت
با قوت زنگ + شنیدم که آن جنبش دیرپای + هنوز اندر آن تخت ماند بجای +

چو شه رسم کیخسروی تازه کرد ٭ چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد ٭ برون آمد از دیدن تخت و
جام ٭ سوی غار کیخسرو آورد گام ٭ نگهبان دررنج بسیار برد ٭ که تا شاه را سوی آن غار
برد ٭ چو شه شد نزدیک آن غار تنگ ٭ درآمد بپای بپایان بسنگ ٭ کزان ره روش
بود بر در گشته ٭ بخارش بخارش بر انباشته ٭ بخار اول مرکب است از پای بوده و
غار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته بود و بسبب
انباشته شدن بخارش جهت خارهای لذاع خود بهر بود و در بعضی نسخ بخار انبخارش بر انباشته
واقع است درین صورت پای بخار بمعنی حرفیه است و از غار اهر او سنگ سخت است
یعنی در سنگ سخت بخاران پرشده بود ٭ نماینده غار با شاه گفت ٭ که کیخسرو اینجا
درین غار خفت ٭ رهی دارد از صاعقه سوخته ٭ ز پیچش کمر بر کمر دوخته ٭ یعنی بسبب
تنگی راه کمر مسافران درون بهم پیوسته اند که مبادا بیفتند و یا که بسبب پیچش راه کمر کوه
بکمر کوه دیگر پیوسته است ٭ بغارت بهر گنج غار چنین ٭ در اندیشه گنجی نگارچنین ٭
محتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد و حاصل آنکه اسرار این غار
نادریافته بهتر است ٭ بچنگ و بدندان ره خویش رفته گیر ٭ چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر ٭
بچنگ و بدندان راه رفتن عبارت است به صعوبت راه رفتن ٭ بسبب جستن
پردگیهای راز ٭ کند کار جوینده گان را دراز ٭ اضافت پردگیهای راز اضافت
بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدشواری انجامیدن است ٭ ازین غار باید
عنان تافتن ٭ بغار اژدها را توان یافتن ٭ سکندر ز گفتار او روی تافت ٭
پیاده سوی غار خسرو شتافت ٭ در آن رهبر از پیش و فرزانه پس ٭ غلامی دو یا او
دگر هیچ کس ٭ بتدریج نزدیک گذرهای سخت ٭ بدلیز غار اندر آورد رخت ٭ دهلیز گنجینه
غار کش اندر پرست ٭ چراغ است شده مرد ایزد پرست ٭ گنجینه غار را اضافت
بیانیه و مراد از ایزد پرست خود سکندر است و بعضی گویند شخص بر اهرمن که مخفی
ایزد پرستی حق نمک بجا آورد ٭ شکافی کهن دید در ناف سنگ ٭ رهی سوی
آن رخنه باریک تنگ ٭ بسختی در آن غار شد شهریار ٭ تماشا کنان تا بدر یار غار ٭

چو نختی شد آن آتش آمد پدید + که شد سوخته هر که آنجا رسید + بفرزانه گفت این شرار
از کجاست + درین غار تنگ این بخار از کجاست + نگه کرد فرزانه در غار تنگ +
که آتش همی تابد از غار سنگ + فروزنده چاهے در و دید ژرف + که کسے تا نشد زین
چاه نورے شگرف + وزان روشنائی کسی آگه نبود + که جوینده را سوے آن ره نبود +
بدان روشنی ره همی باز جست + بر و راه روشن نمی شد درست + رسن بر میان
بست مرد دلیر + فرو شد بآن چاه رخشنده زیر + از ابیات سابق معلوم می شود
که مرد دلیر همان بلیناس حکیم است چه او هم حکیم و هم صاحب طلسمات او بوده رهبر و
بعضے گویند که مراد ازان همان رهبرست + نشان جست ازان آتش تابناک +
که چون می دهد روشنی زان مغاک + پراگنده آتشی کرد بود + چو دید اندر و
کان گوگرد بود + یعنی آنچه تخیل می شد که آتش ملد پراگنده است آن نبود بلکه
آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مے نمود و در واقع نبود و در بعضے
نسخ پراگنده کن بجاے پراگنده فی الواقع سست یعنی آن آتش پراگنده کن حواس
جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا می شود یکے آنکه پراگنده کن خلاف کتب
متداوله مشهور است و دیگر آنکه مصراع اول با مصراع ثانی هیچ علاقه ندارد + خبر داد
باز گشتن ز چاه + برآمد دعا گفت بر جان شاه + که باید نمودن بزودے دستے
سته اسپ + کزین چاه آتش برآمد نه آب + لفظ ازین چاه مجازست یعنی از
سر این چاه + درو کان گوگرد افروخته است + ز گوگرد او گرد او سوخته است + خبر داد
آنکه اندرین غار خفته است + بگوگرد آن کیمیا را نهفته است + گوگرد مضاف و آن
مضاف الیه یعنی مرد دلیر که بلیناس است خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است
یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا نهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خسرو باشد
یا کیمیای متعارف + در فروسته شهنشه بران غار خواند + برون رفت و عذرے بر
آتش فشاند + چو بیرون ز غار آمد و راه جست + نشد هیچ هنجار روی درست +
شنیدم که ابرے ز دریاے ژرف + برآمد بادوج و فرو ریخت برف + ازان برف

سر در جهان داشتند + ز ره تا گریوه تهی ساختند + یعنی از آن برف عالم‌گیر که مخصوص آنجا
نبوده ز ره که عبارت است از غار تا گریوه که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی
نسخ دره تا گریوه آمده و این بی تکلف درست است و ظاهراً زره تصحیف دره است

+ سکندر دران برف سرگشته ماند + چو برف از فقره قطره‌ها می‌فشاند + رقیبان آن

دژ خبر یافتند + سوی رخنه غار بشتافتند + بچوب و بلکد راه را کوفتند + به نیرنگها برف

را در و فتند + بچاره گری شاه از آن کنج غار + برون آمد و رفت بر کوهسار + چو این

سپهر طاوس جلوه‌نمای + سپید استخوانی ربود از همای + مراد از سپهر طاوس آسمان
و مراد از استخوان سپید روز است و هما کنایه از آفتاب است یعنی آسمان او را
جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنچه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته‌اند و از هما اراده ذر کرده اند بسیار نامناسب است و بعضی گویند
که مراد از استخوان ماه تمام است که مشابهت تمام باستخوان دارد پس درین وقت
مراد از هما آفتاب خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کنده
گرفت زیرا که نور ماه از آفتاب است و غرض آنست که شبی بود که ستاره‌ها داشت
مؤلف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که غرض رفتن روز است و پیدا شدن شب

بهمان ماه و ستاره‌های شب است + همایون کن تاج و تخت و سریر + فرود آمد از

تاجگاه سریر + سوی نوبتی گاه خود باز گشت + بلند اخترش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا

نسخهاے متفاوت است صحیح پیش من مؤلف همین است + همایون کن تاجگاه سریر +

فرود آمد از اوجگاه سریر + سریر اول بمعنی تخت است و سریر دوم بمعنی قلعه مذکور است
و تکرار لفظ قافیه از جهت اختلاف معنی ضعیف است و غیر الشارحین اوجگاه سپهر
گرفته‌اند و گویند اوجگاه سپهر عبارت است از سواری که بدان قطع راه کرده شود
و این بر تقدیری است که سپهر مصدر است یعنی و اگر ظرف سپهر بود مراد از اوجگاه سپهر
بلندی گریوه بود و در بعضی نسخ اوجگاه حریر واقع است و این از آنست که عماری
تخت روان را از حریر پرده‌ها می‌سازند و نقش خود ظاهر است پس اطلاق اوجگا

هر چه بران درست شود + بر آسود از آن رفتن و تاختن + هراس دل و رنج ره یافتن +
یعنی آسودگی یافت از آن حرکت و دیدن گرمی از تاب گوگرد و هراس قلعه که بنا و اهل
قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس است که در غار بسبب دیدن ظلمت دیده بود +
گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه خسته بود + یعنی که آن همان تابش و تاب یافت +
بمالش گر آسایش خواب یافت + فرو خفت کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبح
صادق دمید + چو صبح دوم سر بافلاک زد + شفق شیشه باده بر خاک زد + بر آراست
این برکه لاجورد + سفال زمین را بریجان زرد + در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکه
لاجورد که مناسب است بریجان و سفال و در بعضی نسخ نرم چون لاجورد و این غلط محض
است + بفرمود شه بزمی آراستن + می و مطرب و نقل در خواستن + سریر ملک را
سوی بزم خواندند + بنیکوترین جایگاهی فشاندند + می لعل بگرفت باده پرست + چنین باشد
اندازه روز مست + بجنبش در آمد کف میزبان + در گنج بگشاد بر میزبان + یعنی کرد و نثار
از زر و در طوق و تاج + هم از تاج زر داد و هم تخت عاج + طوق و تاج ظاهر آنست
که تخت و تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و
در صورت اول مصراع دوم تفصیل اجمال بود که در مصراع اول مذکور شد + سکالش بگوهر قبالی
برند + چو بیرون بگوهر کشی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود
جای + یکی نصفی از لعل مدفون زر + به از ناردانه چو گلنار تر + نصفی بکسر نون ظرفی
معروف یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی است که آنرا کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و می توان گفت که از بیت تا اینجا مراد از این باشد که جام ترنجی جای
را بدو داد که در یک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و
در بعضی نسخه مدهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زمرد یکی تخت
نرد + بساطی ز یاقوت سرخ و زرد + مراد از بساط بساط شطرنج است و ظاهرا
از آن مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود
که هندی مهره اش گویند + ز بلور تا بنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +

مخور زعفران تا نگردی هلاک * یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک می شوی چون زعفران
خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و جاه نیستی و در صورتی که این هم حاصل شود
کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد * چو شاهان مکن خوش خوش خوارگی * هراسان
شو از زر و زر بارگی * ازین آتشین خانه سخت جوش * بکس جان * وگو بود رفته گوش *
زسختی بسختی توان رخت برد * بگو گر بلفظ آتش کس نمرد * یعنی از جاے آفات و بلیات
لیعنی و ترددات تمام می توان رست چنانکه آتش را بآب توان نشاند نه بلفظ و گوگرد که آتش
ازینها مشتعل تر شود * بلا تا نیازی مکن زر ازو کس * سر انجام گیتی چه در سخن * گز از پنده صفحه
سال خورده * چنان درکشد نقش این لاجورد * لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن
و کلمه نقش بمعنی برای نقش آمده است و در بعضی نسخ ای لاجورد واقع است ظاهرا درست نیست
و توجیه آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید * که چون خسرو از تخت گیتی وری * بمسند نشستگر
آمد بیجا باست روزی * نشستم یکی روز بالای تخت * بر آمد پلنگینه گو رخ می بست رخت نشانید
بیگه در آمد چو باد * بآئین سگان زمین بوسه داد * بشاه جهان راز پوشیده گفت *
خبر داد کش از آشکار و نهفت * که بر آستان بوس این بارگاه * ز تخت صطرخ
آمده شهریار شاه * صطرخ مخفف اصطخر و آن شهر است از مضافات فارس [illegible]
فارس و بمعنی تالاب و حصیل و غیره هم آمده * شراد بالک نایب شهریار * سخن را چنین
مے نماید شمار * خان آرزو گوید که شراد بفتح نون و راے فارسی و الف کشیده
و دال یکے از نام اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم می شود پس قیاس مے خواهد
که این هم همایون نام باشد و غایتش اینکه عامل همان شخص است یا شخصے دیگر و آنکه
ظهیر الشعار ریختن شزاده بدان وقون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است
* که تا شاه بر حل و عقدی که داشت * نیابت گر خویشتن برگماشت * حل بفتح
حاے حطی و تشدید لام بمعنی گشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک *
چنان داشتم ملک را پیش و پس * که آزار چیزے نماند از کس بکس * آزار اسم
حاصل بالمصدر آزاریدن مصدر جعلی آزار بمعنے رنج و محن * بلشکر طلیله در عهد [illegible]

چنان

داشتم * پذیرم شمار از آنکه داشتم * بجز بند از هیچ بالا و پست * نباید درین ملک موی
شکست * موی شکست ای برابر یک مو کنایه از اندک * ولیکن چو گردنده آید سپهر *
بگردد جهان گرد از کین و مهر * زمانه به نیک و بد آبستن است * ستاره گهی دوست
گه دشمن است * ای زمانه نیک و بد پیدا می کند و در عرصهٔ ظهور می آرد و آبستن لفظ
حامله است و بصورت مصدر است بمعنی نهفته و پنهان دارنده چیزی که بچه در شکم داشته باشد
مرا دگر گفته اند * نگشته درختی بر آمد زر است * کند دعوی از تخم کاوس کی * گزاینده عقربی
آتشناک * شتابنده چون اژدها بر هلاک * گزاینده به اسم فاعله و بجیم هردو درست
می شود و اول بهتر است و در بعضی نسخ گزنده چو عقربی واقع است و عقربی با کسر
اول در توضیحست تیز نده و بغایت رسنده فیرنگ در کار * شتابان که آهو پرستی
کنند * بر تیرش همه چو بدمستی کنند * آهو پرستی کنایه است از کثرت محبت شکار آهو یعنی
شتابان که بمحبت شکار آهو چرا گاه صید آهو سست ترمی آیند مرا ورا اگر در صحرا می یابند از چو بدستی
خود شکار چی سازند و این مبالغه در بیان زور و نوبت و تنومندی آن شخص است * همان پیل
زن مرد ایزد شناس * که تن پیلانش را به پیلی قیاس * پیلک نو پیکست از تیر که پیکان او
مانند بیست پیل یعنی پیلکش و دهقان پیلک تیر را پیل کمان کنند درین مصراع مبالغه است
در تعریف تنومندی او * بر آورد گردن باهر سی * فکنده بهر شهر در شیونی * سر و تاجش
از دعوی آنگیخته است * بناموس زنگی بر آمیخته است * یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی
ندارد از سری تاجی بهم رسانیده و بناموس و ملکداری زنگی بران ریخته و ناموس یعنی ملکداری
است ولهذا گفته شد نی نو آئین شهرت دارد * پراگنده چندی را گرد کرد * که از آب دریا
بر آورد گرد * ز پیروزی خود دلاور شده است * همانا که تنها نه داور شده است * مرا داور
داور عالم است و این اشارت است بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آیی
یعنی او اگر چه به پیروزی خود دلاور شده است و جرأت خود بر همه کس وا می نماید گویا پیش داور
رفته قضایا تنها رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را املاک خود انگاشته * نه زر و سیم آن بنده
در سر شود * که با خواجهٔ خود برابر شود * در بعضی نسخ بجای برابر شود برادر شود واقع است

و مال هردو یکیست و در هر شود دشمنا اخر شود دست یعنی شده که با خواجه خود برابری کنند یا آنکه باشد او نه خود در ملک و مال دریغ نموده و قتیکه پیش قاضی برود مال او بر باد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملکت المولی مال غلام را با خواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ بهر قسیم واقع شده + خراسانیان را غنان جی شند + به پیکار شه درمیان می کشند + غنان کشیدن بمعنی اطاعت کردن یعنی خراسانیان اطاعت او میکنند و برای جنگ با دشاه زور آورد را میان می کشند + ز جد نشاپور تا خاک بلخ + کنند شش بصفرای با آب تلخ + یعنی مردمان نیشاپور تا بلخ او را بصفرای دشمنی تا تلخ کام می سازند و او را بر دشمنی با تحریص می نمایند + ز سر حیلی فتنه بر بست موی + بسر تا جگاه تو آورد روی + چنین فتنه را که شد گرم کین + اگر خورده بینی بجز دی مبین + ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود کعب گرگ + در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاری که از گرگ با آن چنان دریا و تیزی ناخن بوقوع آید از پیکان ضعیف بر می آید و صورت وقوع این معنی از جهت آنکه پیکان و سفارا ان کعب گرگ در پا بند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان تیز نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک است لیکن زهر هلاهل است که بهر که زخم آن برسد جان بر شدن نتواند + گر این فتنه ماند چنین دیریاز + کند دست بر شغل گیتی دراز + شه از راه او در نهار و بیغ + سر تخت خواهد گرفتن به تیغ + چو باز از نشیمن گشاید دوال + شناسته شود کبک را پر و بال + با دشاه را باز قرار داده و دشمن را کبک + هر اشکری نیست چندان ترود + که زو چشم بد را توان کرد کور + سران سپه در ولایت کم اند + بدرگاه شاه خفته عالم اند + همی هر چه زور آرد این دیوزاد + قوی دست گردد که دستش مباد + بجز صرصر با دیا پان شاه + کس این گرد را بر ندارد ز راه + چو زندر سخن نیک جستی نمود + پیام سخن را درستی نمود + به نیک و بد از راه راستی نهفت + همان بود در نامه کارنده گفت + شه نشه چیر دل خسرو ملیتن + دران داوری گفت با خویشتن + مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر + بتخت من آنجا دگر کس

دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای
من دلاوری می کند + بدان داستان ماند این تاج و تخت + که از هندوی هندوی دست برد
درخست + چون دزد هند شهرت دارد هند بمعنی دزد استعمال یافته + صواب آنچنان
شد که آزرم شتاب + که آزرم دشمن بود ناصواب + مگر موکب شاه بود آسمان + که تاسود
بر جای خود دیگران + این بیت مقوله شاعر علیه الرحمة است + جهان کاروان شاه سالار بود +
در آن کاروان بار بسیار بود + بهر گوشه باری همی فتاد + ز بار آن کار درکار وی فتاد + یعنی هر طرف که بار
سے افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و بادشاهان کوچ کنند چنین بار بر راه همراه آورده بمنزلها
رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت بیان همین حالت فرموده و افتاده بار از دوش مردم
کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را
می افتاد + در آن کار ها یار داور بود و بس + پناهنده را گشت فریادرس + یعنی در افتادن
بار ها که مردم را کار ها افتاده بود سکندر تنها یار بود کسی دیگر بفریاد کسے دیگر نمی رسید و طلب
کننده پناه را اسکندر بفریاد می رسید + چو طالع جهانگیری آورد پیش + نشاید زدن تیشه
بر پای خویش + تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آورد طالع + برون
رفت زان کوچگه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی از آن مقام کوچگه که جاے
لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل در ینجا
از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار + سپاهش ز مه بر دراهیت برون + ستونی
بر آورد چون بیستون + بصید افگنی می نوشتند راه + که هم صید خوش بود و
هم صیدگاه + ز بار گران خوشه خم گشته بود + تاک و تا از نخچیر کم گشته بود + یعنی
دقت نخچنگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن نمی توانست +
ز بس رود خیزان لب رود بار + نشانده ز رخسار گیتی غبار + رود خیزان جمع رود خیز
یعنی موج و رود بار محل بسیاری رود است بکثرت رود ها که خیزنده و طغیانی
آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان بجوش + بر آورده تندر
به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده جرگهای درخت +

برگ ریختن عبارتست از قوت نامیه ای آن درزمین قوی گشته بود بسبب باد بهار
برگ درختان برقص آمده ٭ نگلبانک سیاه زنده باف ٭ درید صبا شعر گل تا
بیافت ٭ جهان آرزو گفته که ظاهرا سیاه یعنی نیز انگشتست و زنده باف بلبل
و چون بلبل را نوا زنده قرار داده سیاه را اثبات نموده که عبارتست از منقار و بعضی
بیان شر ابریشم و بعضی بشیر و بعضی بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سیاه
زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعله آواز او دلها را کباب میکند ٭ خرامنده
بر رقص بیجاده لعل ٭ گل لعل و زبرگ گلنار لعل ٭ یعنی و از خرامیدن حرکتست
بسبب تموج هوا و از رقص بیجاده لعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده
باشد یعنی و از لعل مراد سرخ یعنی گل سرخ با دستاهی بود که بر گلبن بسبب تموج هوا
می خرامید و از گلنار سرخ چتر سرمه داشت ٭ دو او باده هم تود و هم برگ تود ٭
زحلوا و ابریشم آورده سود ٭ تو باده چیز نو رسیده عموما و ثمر درخت خصوصا و تود
میوه ایست که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل شود ٭ زمین چون زرد آب چون لاجورد ٭
چو سیماب سیم از رق و سیم زرد ٭ نوای چکاوک بر از بانگ رود ٭ بر آورد باد شبانان
سرود ٭ گره بر کمر زده ساقی چو ٭ برسیده بدهقان درود دستکم کرده
آهوی صحرا ز برگ ٭ بر دندان شکسته دندان گرگ ٭ شکم پر برگ کردن آهو
بسبب فراوانی علفست و چون شکم پر برگ کرده باشند فربه تواند شد و برآنها
دندان طمع گرگ تیز خواهد گشت ٭ بی گور چون زهره گاو دشت ٭ گوزن از
بیابان بره کوه جست ٭ یعنی قدم گور فربه مانند زهره گاو که جرأت ندارد و بسبب سیری
سست شده بود و گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته ٭ ز نوزادن آهوان
سبزه ٭ جهان ده جهان یک بیک آهو بره ٭ جهان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان
لشکر سکندرست و در بعضی نسخ جهان در جهان یک یک آهو بره واقع است و این
صحیح است ٭ جهان دار با صید و باز و جام ٭ همی کرد منزل بمنزل خرام ٭ چو طلیع
یک روزه ماه نو ٭ بخلخال یک هفته درشد گرو ٭ ز پرگار آن حلقه بر گرد سر ٭

دهن تلخ بودن کنایه از ترشناکی بودن است چنانچه سعدی شیرازی فرماید ع سخن آخر
بدهن می گذرد موذی را * سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن * تا از دهن شیرین سخنان
شیرین برآید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و حرف انواع آنکه در گل گلاب
تلخی نیست * پری پیکران در وی چون نگار * صنم خانهای چو خرم بهار * مراد از صنم خانها
خانهائی که معشوقان در آنجا باشند * درو بیش از اندازه دینار و گنج * نهاده بهر گوشه ایدست
رنج * زده موبدش نعل زرین بر اسپ * شده نام آن خانه آذرگشسپ * چو خسرو بر آن گنجدان
دست یافت * مغان را ز جا مغان دست یافت * بهشت صنم خانه لی خور کرد * ز دوزخ پرستنده
را دور کرد * آذرگشسپ بفتحتین کاف عجمی آتش جهنده که عبارت از برق است گشسپ بمعنی جهنده است
و ملکی است موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتش کده ایست در بلخ بنا کرده
گشتاسپ که سکندر خراب نموده و وجه تسمیه آنکه در همیشه آتش جهنده و شعله زن بود و بعضی
گویند آذرگشسپ نام آتش کده ایست که در بلخ نوبهار اشتهار داشت و آن از بزرگ ترین
آتش کدهای مغان بود نعل زرین بر اسپ زدن کنایه از کمال قبول و ضیافت
بهشت بسوی صنم خانه بیانیه است و مصرعه دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه پرستنده
آن خانه را از آن خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون از
پرستش آتش کده منع آمد از دوزخ برآورد * بپرداخت آن گنج دیرینه را * و زو
داد مرهم بسی سینه را * بمغز خراسان درافگند جوش * خراسانیان را بمالید گوش *
مراد از خراسان درینجا باشندگان خراسان است من قبیل اطلاق ظرف و اراده
مظروف و گوش مالیدن کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن * بگرد خراسان
درآمد تمام * بهر شهر آوردگی مقام * گرد چیزی برآمدن در اینجا گردیدن و سیر
کردن و گشتن است آمدگی * بهر ناحیت کرد موکب روان * که یاریگرش بود بخت
جوان * ناحیه بمعنی جانب و نواحی جمع آن که در اصل نواحی بود یا بقاعده صرف
افتاد و در فارسی بهر دو وجه مستعمل است و موکب سواران فاصلی کذا فی الکشف
و در قنیه آورده که موکب سوارانی که با امیر نشینند و با امیر سوار شوند * و در عرف

یعنی مطلق لشکر مستعمل شده + خراسان و کرمان و غزنین و غور + بپیمود هر یک بشمشیر و زور +
خراسان بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مشرق باشد و نام ولایتی هم هست
مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع ست بنابرین بدین نام
خوانده اند نام نغمه هم هست از موسیقی غزنین نام شهری از ملک ترکستان پایه تخت
بوده و هر ر ها بدر بسر دانست و ما بین کابل و قندهار واقع ست و غور نام ولایتی ست
معروف نزدیک قندهار و با ثانی مجهول چیز و خشت و بفتح و در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان
مگر درین مقام صاحب برهان سهو کرده که غور را بواو معروف بروزن مور نوشته و
کرمان بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام پنابید و ذکر زیره آنجا
شهرت دارد + بهر شهر کباد بنیاد ساز + در شهر کردند بر شاه باز + جهان گشتنش گرچه
با رنج بود + بهمراه او گنج بر گنج بود + بهر شهر کو کردی قرار + گران سنگ بودی
ز گنجینه بار + زمین را بگنج برافراشتی + گذشتی و در خاک بگذاشتی + ز رسی
کادمی بر کند بیمناک + چه در جلب آتش چه در ناف خاک + مراد از جلب آتش
همان عنصر آتش که جوهر طلا ظاهر شد و زردی و سرخی آن دلالت دارد بران یعنی
زری که آدمی از بیم در ترس باشد و چه در صفت که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
کرده و این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه + خلایق که زر در زمین می نهند + بر و قفل و
بند آهنین می نهند + چو باد آرد و خاک شان زر بود + بزر بر زدن قفل آهن چه
سود + بیا ساقی آن زر بگداخته + که گوگرد سرخ ست ازو ساخته + بمن ده که تا
زر دوا کنم + بس خویش را کیمیائی کنم + رفتن سکندر بهندوستان
و فیروزی یافتن + چو بس خوشتر کران که صحرا خوش ست + عنان
در باغش بارگی دلکش ست + به نیکوترین نام زین جای زشت + بباید شدن
سوی باغ بهشت + نباید نهادن بدین خاک دل + که در گنج قارون فرو شد
بگل + ره رستگاری در افگندن ست + که خورشید جمع از پراگندن ست +
جمعیت خورشید ظاهر ست و پراگندگی او از جهت انوار و اضوا که هر طرف می افتد

در این معنی مناسب فرو افکندگی ست و تخیل که پیرافگندگی کنایه باشد از بسیار گردیدن +
یعنی تا بود در راه بر بیشتر + دم و سود بازارگان بیشتر + و در بعضی نسخ چو رفتند پیشتر و اقع شده
خطاست چه این معنی درست نشود و لفظ بازارگان بفتح را ست جمله اسم صفت زیرا که
جمع بازاری ست که یای آن برای نسبت ست یعنی شخصی منسوب ببازار و بازارگان
بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط و استعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع
مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دندان جمع دندست و بمعنی مفرد مستعمل
از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح برای معلم بازارگان ضروری ست + چو این بود ره زخو نخوار گان
در روم شود سود بازارگان + ویران گنج خانه که زر یافتند + ره از دیار خطر یافتند + همان
چرب گوهر و شمشیر تیز گذار + چنین حربی انگیخت از مغز کار + که چون تشنه زخرچین در آمد
بیلیغ + بیک سو شد از آب دریا ستیغ + یعنی از ملک خود که یونان بود و از آب شور واقع
گشته دور افتاد زیراکه هر قدر که بطرف هند روند دور از ملک روم و یونان زیاده
گردد + زبس هر که بر آستان آمدش + تمنای هندوستان آمدش + درین قول بازیرکان
راست زد + که دولت مرا بوسه بر پا ست زد + همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان
داده خواهم لگام + لگام دادن مراد از متوجه شدن + چو من هر سوئی که بهند و
نهم + از و کینه و کید یکسو نهم + کید نام راجه هندوستان + گر آید بخدمت چو دیگر
کسان + نباشم بر و جز عنایت رسان + دگر با من او در سر آرد ستیز + من و
گردن کید و شمشیر تیز + ز پهلو به پهلو بگردانمش + نشیند بجائی که بنشانمش + چو
سوی کیب هر راه دور آورم + سر تیغ بر فرق فور آورم + فور بالضم نام پادشاهی از
پادشاه هند + چو از فور و فوران شوم با کلاه + ستوران خاقان گرایم سپاه +
تاج ستاندن از فور ظاهر ست و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران
نام شهر بوده اگر بمعنی اولاد بود نیز کنایه بود از تخریب و خواری نمودن و در بعضی
در مصراع دوم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانانه بیهوده
گفته اند یعنی خان خانان بمعنی خان بزرگ بود و خاقان آرزو گفته که لقب سلاطین

چین خاقان است و خان لقب بزرگ پس در میان هر دو واو عطف بهتر + وز آنجا ز روم سوی
چاچ و طراز + زمین را نوردم بیک ترکتاز + چاچ و طراز بالکسر نام شهرهاست + دلیران
لشکر بزرگان بزم + پذیرا شدند مدحش بران رای و عزم + بروزی که نیک اختری یار
بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد موکب چو
رخشنده مهر + ز غزنین در آمد بهندوستان + ره از خرمیش گشته چون بوستان + بران
شد که در مغز تاب آورد + سوی کید هند و شتاب آورد + بتاراج ملکش در آید چو
تیغ + دهد ملک او را بتاراج تیغ + دگر ره بفرمان فرزانگان + نگرد ازانچه آید ز
دیوانگان + یعنی اول می خواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکماے الهی اند عمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان است باز ماند +
جریده یکے قاصدے تیز گام + فرستاد و دادش بهندو پیام + اگر جنگ خواهے
برون کش سپاه + که اینک رسیدم چو ابر سیاه + وگر بر پرستش میان بسته +
چنان دان که از تیغ من رسته + مه نرگس آنگه در آید ز خواب + که ریزد برو ابر
بارنده آب + از خواب برآمدن اشارت از سپید شدن است + گل آنگه عماری در آرد
بباغ + که خورشید گرم گردد دماغ + یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ مے آرد که
آفتاب را دماغ گرم گردد + بجوشیم چون شیر جهان از شکوه + بجنبیم جنبیدن سیم و دشت و
کوه + بجای بسپید عقاب دلیر + که آن توان جستن او در زبر + چون آشیانه عقاب
در قلهای کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة می فرماید که عقاب
دلیر جائی نمی خواهد که در آنجا او در زیر توان افگند و او را آزار توان داد + گر آنجا ز
سر موی آنگیخته است + بانجا سر از موی آویخته است + نگاه داشتن موی
سر هندوان را که کامل باشد فرض مذهب ایشان است و بسبب آن ایشان مخصوص میشود
پس مے گوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاه داشتن فرض شده است پس آن سر که
موی داشته باشد پیش ما سری است که از مو آویخته شد و بعضے گفته اند که موے
یاے تنکیر است و در دوم یاے موزد ات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالفت سر موے

کشورت شاه نامی کند + بپیوند خویشت گرامی کند + ز نام آوران برفشند نام تو + شتابد سر از
جستن کام تو + چو هند و ملک دیدگان پاک مغز + نداد ش درین کار رای نغز +
در لفظ درین کار لفظ در زاندیست دیاسے نغز عبارتست از خطا و لغزش +
ز پیران هند و یکی نامدار + فرستاد با قاصد شهریار + بدین شرط سیماے آمیخته + سخن
چرب و شیرین بهم آمیخته + فرستادگان بازگشتند شاد + همان قاصد پیر هند و
نژاد + سوی درگه شهریار آمدند + دران باغ چون گل ببار آمدند + ببار آمدند یعنے
باریاب شدند + چو هند و سراپرده شاه دید + همه خیمه بر خیمه ماه دید + خیمه ها
هر داوز آسمان یعنی هر خیمه اسکندر باعتبار بلندی سر بر آسمان یافت + در آمد
زمین را بمژگان برفت + پیامی که آورد با شاه گفت + چو پیشینه سیما گفته شد +
سخن راند زانها که پذرفته شد + یعنی چون سیما جهانی که با دشاه هند اول گفته بود
گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که با دشاه هند قبول نموده بود + چو صفت
گذران چاریکی شاه + که کس را نباید چنان دستگاه + دل شه ازان آرزو
نوشی یافت + طلب کرد چشمه انچه در گوشش یافت + بعزمی که آن تحفه آرد
بچنگ + نمود از ستایش زبانی درنگ + پس آنگاه با هندوی نرم گوی +
بسوگند و پیمان شد آزرم جوی + بلیناس را با دگر مهتران + فرستاد همره بسے
گنج روان + یکی نامه کالماس بر موم کرد + همه هند را هندوی روم کرد + نوشت
از سکندر بکید دلیر + ز شمشیر تا سے تیغ زده شیر + نپسندید گیها دروی شمار + که آید
ز پسندگان را بکار + بسے شرط بر عذر و آزرم او + بر آمیخته با دل گرم او + دل گرم
دلی پر مهر و ضمیر او در اخ با سکندر + چو نامه نویس این وثیقت نوشت + مثالے
بکافور عنبر سرشت + مثال فرمان بادشاهی و کافور و عنبر اشارت بسیاهی
مداد و سپیدی کاغذ ست + بلیناس با کارداران روم + سوی کید رفتند ازان
مرز و بوم + چو دانای رومی دران ترکتاز + بلشکر گه کید آمد فراز + دل کید هندی
پر از نور یافت + ز کیدی که هندو کند دور یافت + پرستش نمودش بآیین شاه +

که صاحب کمر بود و صاحب کلاه * به بوسید و بر نامه وپیش برد * کلید خزینه بسند دسپرد * فرو خوانده

دبیر دلیر * که از هیبت قفا گردد آن زیر زیر * چنین بود در نامهٔ شاه روم * بلفظی کزو گشت خارا چو موم *

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه * که از رشته بر اسوی دوست راه * خداوند زبان و

زبان‌آوران * فرستندهٔ وحی پیغمبران * بفرمان او زیر چرخ کبود * پسی یاد پیغامبران

درود * سخن راند آنکه که ای پهلوان * که بختت قوی باد و بختت جوان * فاعل

راند سکندر است یعنی در نامه پس از حمد خدا و درود انبیا چنین گفت * بران بود رایم که

عزم آورم * بکوپال با پیل رزم آورم * کوپال یعنی گرز * نمایم یکی دستبرد * که گرد از لولاد

من کوه خرد * بهندوستان در زنم آتشی * نمانم دران بوم گردن کشی * کمند افکنم بر سر

زنده پیل * ز خون تیغ روین برآرم ز نیل * روین به تحتانی بوزن سوزن تیغی ست که

که جا بها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خون ریزی کنم که از نیل که کبود باشد تیغ روین

که سرخ باشد برآید * همه خاک او را بخون ترکنم * همه آب را خاک برسر کنم * ضمیر او

مرجع است بهند یعنی همه خاک که هند را بخون ترکنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم باین معنی

که تمام دریاهای آن ملک غبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای برآب قلعه‌ها

همه را از خاک پر سازم * چو تو ره دهی در آشتی در آشتی * عنان برنه پیچیدم از راستی *

بشیرین سخنهای جان پرورت * خداوند بودم شدم چاکرت * دلم را اثر بهار ره برزدی

بجادو بیانی گره برزدی * در هند رسم است که بعضی فسون خوانان بر رشته فسون خوانده

گره زنند * چنان کن که این عهد نیکونمای * در ابنای یاد به ماند بجای * گر آن چار

گوهر فرستی بمن * کنم با تو عهدی درین انجمن * که گر هفت کشور بود در سپاه * نگردد

زملک تو مویی تباه * بهر نیک و بد با تو یاری کنم * بدین گفتها استواری کنم *

فرستاده چون نامه بر کید خواند * در دوی فرستنده بر وی رسانید * زدا فسون و

افسانه دلنواز * در جادوئیها بر وکرد باز * بر کید فسونهای جادوی او * شده کید یکبار

هندوی او * شنیده‌ام که جادوی هند وسیست * شنیده‌ام که جادو و سـ

هند وکسی ست + در مصرعهٔ اول جادوست هند و ترکیب توصیفی ست یعنی ساحری که هندو
باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو را سحر کرده و بقید آورده + چو گشته
سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش + دل کید هندو بر آمد ز جای + جهانجوی
را شد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین + که ای او مباد آسمان بر زمین + فرستاده
کاروان را نواخت + امان خواست یک هفته تا کار ساخت + چو شد هفته و کار شد
ساخته + بسیجید از کار پرداخته + بفرمانبری شاه را سجده برد + پذیرفتهای القا صد سپرد +
بجز این چار پیرایهٔ ارجمند + گران مایه‌های دگر دلپسند + ز گنج زر و زیور و لعل و در + بسی پشت
پیلان ز گنجینه پر + ز پولاد هندی بسی بارها + ز عود و ز عنبر بخروارها + چو کوه روان بس زنده
پیل + که نگذشتی از ناف شان رود نیل + یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی +
شه پیل سفید از پی تخت شاه + کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار
حسد سیاه شدی روی دشمن از ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + هم از مشک پخته
هم از عود خام + خام یعنی خالص + پری دخت را در یکی مهر درد + که مهد فلک بر در
او در سجود + روان کرد با این چنین گنجها + جهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس
زینسان ز زر و زیوری + که بودند هر یک ز هر کشوری + نیز در جهان داور خویش برد +
جهان داورست بین که چون پیش برد + مصرعهٔ دوم مقوله نظامی علیه الرحمة + چو
شه دید گنج فرستاده را + جهاندار آزر دست خیر او داده را + بدان گنجها آنچنان شاد
شد + که گنجینه روشن از یاد شد + فکند از نوازش بدان چار چیز + چنان بود گفت
ز ان بیش نیز + چو در آب جام جهانتاب دید + ز یک شهر پیش خلق سیراب دید + چو با
فیلسوف آمد اندر سخن + خبر یافت از رازهای کهن + بحکمت مبارک چو برزد نفس +
ز تن برد بیماری از دل هوس + چو نوبت بدان گنج پنهان رسید + ز هندوستان
چینی آمد پدید + چینی بیای معروف و مجهول هر دو درست می تواند شد و در بعضی
نسخ کاسه نیز درج شده + از ان خوبتر دید کاندازه گیر + صفت‌های او را کند
دلپذیر + گلی دید خوشبوی نادیده گرد + بهاری نیازرده از باد سرد + پری پیکری چون گل آراسته

صاحب شرح مشهور بهر دو می آید و اینجا مراد از معنی اخیر است و لفظ راست بمعنی مشهور
است که خلاف شرع باشد و اگرچه از بعضی ابیات سابق ظاهر می گردد که سفید رنگ
بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که مائل بحسن بیشتر باشد درین صورت هیچ نسبت
که در مصرعه دوم واقع است بمشابهت نیشکر در دختر شاه ثابت می گردد + نگارین بدین
خوبی و دلکشی + بگوهر همه آب و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش +
چو شه دید در پیش او آن پری + از اندیشه خیال دانش او در اندیشه + با ئین اسحاق فرخ نیا
کزو یافت تخم خرد توتیا + پیاپی جهد مرد فرخ دوی بدوست شاه + پس آنکه ملحق بدا
بود و داد راه + یعنی طبیب مقصد را با و راه داده مباشرت نمود + جز آن سپهدار هندوستان +
بساطی برآراست چون بوستان + جواهر بخروار و دیبا ورخت + پالنگینه خرگاه و زر تخت
تخت + و نیز تاج مرصع زیاقوت و لعل + هزار ازی شماران پولاد نعل + زجام زمرد ز خوان
عقیق + از و هر یکی در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + یعنی غلامان
حلقه بگوش + هزار و دو کنیزان زربفت پوش + ازان پیش کارو کسی در ضمیر + فرستاده شد
کید بستد پذیره + جهان خسرو اسکندر فیلقوس + بپیوند آن ماه پیکر عروس + برآسوده
بگاه تو چنین ترا بود + همه غنچه و پالوده مغز بود + چو گشت برصحن پالوده رانده + زپالوده
انگشت آلوده باشد + مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکر است + شگفته درست
نا شگفته گلی + همچنان بر در شه چون بلبلی + مراد از دربا سفته و گل نا شگفته همان
زن باکره است و مراد از بلبل ذات سکندر است + گل از غنچه خندید و در سفته شد + سخن
آن است که در مصرع دوم چون گفته شد + گل مراد از مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان
+ جهاندار چون از جهان کام یافت + دران بخشش از دولت آرام یافت +
جنبش اشارت از حرکت سفر + فرستاد زآموزگاران کسی + باصطرلاب شد استوار
پیشتر این بخت را که بود دشمن مراد + ز تیر و ز سپهر ز تشکیل سواد + که کار آنچنان
شد و دوستان + که باشد مراد دل دوستان + از آن خواهی کید پیدا ختم + چو

خصم دریای او + به یکرگسی وار ده شد جای او + مراد از افتادن خصم در پایمال
شدن خصم و هلاک او ست نه آنکه از خصم سر خصم مراد ست چنانکه بعضی گمان برده اند +
واز انجا بفتح علم بر فراخت + که آن خاک را با دپایان نساخت + یعنی سمت کان
در سم آرام گاه + بود هر یکی گم عمر و گرد و تباه + بهند و ستان را اسب و دریا رس سیل +
بر چنین گر به ز پیمان نماید دلیل + نماند ار چون دیدگان آب و خاک + ز پوشیده سهیان
بر آورد هلاک + ز هند و ستان شد به تبت زمین + ز تبت در آمد با قصای چین + چو
بر اوج تبت رسید افسرش + بخنده در آمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از
بهر چیست + بجائی که بر خود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک +
کند بی سبب مرد را خنده ناک + بدانکه مراد از تبت دربیت سابق کشمیر ست که
تبت از مضافات او ست زیرا که زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سوا د
نیز دلالت دارد بر کشمیر و خنده ناک بودن آن سر زمین کنایه است از
کمال خوش دلی و از ین است که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلا ست و
بسیاری فواکه و گلهای الوان + عجب ماند شه زان بهشتی سواد + که چون آدم خنده
بی مراد + بدشواری آن راه بر خشک و تر + همی برد منزل بمنزل بسر + ره از خون
جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافه مشک دید + مراد از جنبیدگان
متحرکان بارادت است که حیوانات باشند و از برای اغراض ست پس خشک
یعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچ کس در ان سر زمین شکار نکرده بود و همه از انجام پر زنافه
و آهو بود + چو دید آهوی دشت را نافه دار + بفرمود کاهو کنند کس شکار + بهر جا که لشکر
گذر داشتی + بجز در رها نافه بر داشتی + چو کشتی بیابان چنین در نوشت + به با دیه آمد
ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر به مینو کشید + مینو اول کنایه است
از بهشت و دوم عبارت از فلک + بهر سبز نکاهی در ان مرغزار + روانه شده چشمه
خوشگوار + مراد از نیچگاه [illegible] در نسخ بعضی سبز نیچگاهی واقع ست
و مراد از ان مسافت قلیل است + هوای خوش و بیشهای فراخ + درختان بار آور و

سبز درین صورت آخر شیر موقوف باید خواند و اگر شاف باشد سوی آهو بره لیس یعنی
شیری که کبد آهوان را خورده باشد بود * ازان صیدگه چون گذر کرد شاه * بسفیر شد راه
گرد آن صیدگاه * یعنی بادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه عنبر
شد چراگاه خاک آن سرزمین بنافهائی که از نافه آهوان افتاده بود مشک آلوده
بود * هر آهو که با داغ او بزاده بود * ز نافه کشی نافش افتاده بود * یعنی هر آهوی که
بداغ وفای آن شاه را نشان داشت و بهشت او پیدا شده بود از بسیاری نافه نافش او
افتاده بود و مقرر است که از پیدا شدن بار بسیار نافه همی افتد ای مثله الحر نافه افتاد
* گوزنی کز وروی بر خاک دشت * چو چشمش جهان تیر ناک گشت * فاعل فعل در مصرعه
دوم جهان است و چشم تریاک داشتن امیدوار تریاک بودن است * جهانجوی شیر چو غرنده
شیر * جنبنده بهر شکاری دلیر * بهر شکاری بیای معروف صفت است و در بعضی
نسخ مصرعه آخر چنین است * جنبنده بهر شکاری دلیر * درین صورت دلیر حال است از
باشند و جنبنده بهر شکاری خبر بدل یا عطف بیان غرنده شیر * شکار افگنان در
بیابان چین * پیرو ختن از گور و آهو زمین * چو بر زمین زیر سم ستور * شده گور چشم
ز بس چشم گور * گور چشم پارچه است که در صورت چشم گور دران باشند از عالم بلبل چشم *
بمقراضه تیر پهلو شکاف * بسی آهو افگنده نافه زناف * یعنی بسبب مقراضه که
نوعی است از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود * ادیم گوزنان سر خنا بسر *
ز پیکان زر گشته چون کان زر * چون پیکان زر طلا هر از بهم نیست پس مراد از آن
علقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و
امرا از زر ساخته باشند * کمان توختنه کین ساخته * گوزنی به تیری انداخته *
بنقاشی نوک تیر خدنگ * همی کرد صحرا چین رازرنگ * خدنگ چوبی است
که ازان تیر و غیره سازند و مجاز آنرا بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد
تیر برای همله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای جمله خواهد بود و فاعل کرد
کمان توختنه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که قلم قلم مصور دار صحرا است

چنین باشد که باشد صدف پر از زنگ بود که مان شهنشته که بمنزلهٔ مصورست خالی نمود و بسبب کثرت
انقباض صدف از زنگ خالی میشود و در لفظ زنگ ایهامست چه بعضی بمعنی زرکوهی نیز
گفته اند + به نخچیر کردن دران صیدگاه + یکی روز تا شب بسر برد شاه + چو ترک حصاری
ز کار اوفتاد + عروس جهان در حصار اوفتاد + بعضی گویند ترک حصاری عبارتست
از آفتاب و عروس جهان کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه است از روز و دوم از
آفتاب و بعضی بر آنند که این بیت تمامه شرطست و جزای این بیت مابعدست و حال آنکه
گفته که مصرع اول شرطست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روزست و عروس جهان
آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد اینکه + ز سودای آن
شب چو هندو زنی + شده چون زنان گرد هر برزنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون این
حالت رو داد شب که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند دیو زنی در
هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب است بدانکه فارسیان جوزن
یعنی ساحر استعمال نموده اند و حال آنکه جو در سحر و فسون بکار نمی آید بلکه هندوان راش
سیاه و میز نند مگر جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته
جوزن یعنی ساحر گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به بزم
آسایش آورد رای + بخسپید تا روز هر کس زجای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه
خلخ برآورد سر + خاتون یغما کنایه از آفتاب است که هم صورت خلخال دارد و ز صورت
تغایر اعتباری خواهد بود و میتوانند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و خلخال زر از آفتاب
پس تغایر حقیقی خواهد بود و خلخ بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان و خرگاه
صبح عبارتست از مشرق + جهان چو هندو بدرود ملکی + چو یغما خلخ شد از روشنی +
صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و مابعد آن صفت آن یعنی جهان
که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیزست
از روشن شدن + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ در افتاد جوش + شفته
عاما هم از آن صبح گیتی نورد + دران خاک یکماه گرد آنچه خورد + طویله زدند اخور انگیختند +

بسبزاخوران بر علف ریختند ٭ سبزاخوران بضم خای معجمه کنایه از اخور است که علف و کاه سبز دران باشد و یا بر سر آن زانکه ٭ خبر شد بخاقان که صحرا و کوه ٭ شد از نعل پولاد پوشان ستوه ٭ درآمد یکی سیل زرد پیران زمین ٭ نه چین را گذارد نه خاقان چین ٭ شتابنده سیلی که در کوه و دشت ٭ ز طوفان بسینه خواهد گذشت ٭ تگرگش زمین را ثریا کند ٭ هلاک نهنگان دریا کند ٭ درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه با پری داده و تگرگ براهی آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابرکه عبارت است از فوج زمین را مثل ثریا کند بدو جهت یکی آنکه زمین را ابر باد دهد و مثل ثریا با وج فلک رساند دیگر آنکه سوراخ سازد و چون زمین سوراخ سوراخ شود نور از آن پیدا گردد و درین صورت بشکل ثریا گردد و بعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشه پروین نماید و لطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات بری را ضرر میرساند بحری را و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک می سازد ٭ سپه اژدهائی که در هیچ بوم ٭ نیامد چنان تند شیری ز روم ٭ درینجا سکندر را باژدهای سیاه یاد نموده یعنی شنیده شد که از طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد و فان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی است بواو عطف یعنی اژدهای سپاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده ٭ جنبش داغ بر روی فرمان اوست ٭ سپیدپوشی زنگ از افغان اوست ٭ یعنی حبشی داغ اطاعت بر روی خود از فرمان او دارند و سپیدپوشی افغان بهست آواز شجاعت اوست ٭ بدارا رسانید تاراج را ٭ ز شاهان هند و ستد تاج را ٭ چو فارغ شد از غارت غوریان ٭ کمر بست بر کین فغفوریان ٭ فغفور لقب بادشاه چین ٭ گران زرف دریا درآید ز جای ٭ ندارد دران داوری کوه پای ٭ خبر سید خاقان و ز دوری ترس ٭ که بود از چنان دشمنی جای ترس ٭ بهر مرزبان خطی از خون نبشت ٭ که در وی زنا خاک با خون سرشت ٭ مرزبان یعنی حاکم از سرحد و بادشاه کوچک است و از خون نوشتن اظهار کمال عجز خود نمودن است و مصرعه دوم بیان آنست و سرشت چون متعدی شود سرشته

درود فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاه ختا تا بشاه ختن +
فرستاد و ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و فرغانه را + دگر مرزداران فرزانه را +
جمله طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه مفرد نشاید و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع است و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان است
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر + بسی پهلوان خود آمد
بزرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهریست مشترک خیز + چو
عقد سپه بر هم آموده شد + دل و جان خاقان بر آسوده شد + بکوه رونده در آورد
پای + چو پولاد کوهی روان شد ز جای + مراد از کوه رونده اسپ است و در
پولاد کوه رفما نست مقلوبی + دو منزل کم و بیش نزدیک شاه + طویله فروبست و
زد بارگاه + یعنی بفاصله دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل میشود و
طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن + شب و روز ترسیدی از
شهریار + که با او چه شب بازی آرد بکار + نهان رفت و جاسوس را باز جست + که تا
حال او باز گوید درست + یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در لشکر خاقان چین طلب کرد
تا حال سکندر بگوید + خبر دادش آن مرد پنهان پژوه + که شاهی است با شکوه است و با
شکوه + دو دانش دارد و مردمی + فرشته است در صورت آدمی + دها بالفتح بمعنی
فضل و ذکا و فهم و دانش + خردمند و آراسته و تیز هوش + بخلوت سخن گو بجمعیت خموش +
مراد از جمعیت کثرت مردم ست + بشاید و سکونت بر آرد نفس + بنکوشید بتعجیل در
خون کس + ستم را ز بان عدل پرسود ازو + خدا راضی و خلق خوشنود ازو + نیارد
ز کس جز به نیکی بیاد + نگردد پیرامن کس بجز شاد + ندیدم کسی کو بر و دست برد + نه هر دانه
گوز پیشش نمرد + اگر تیر شستش از جعبه آرش است + که از نوک او خاره در خارش است +
آرش بالمد نام پهلوانی که در تیر اندازی عدیل خویش نداشت و خاره مراد از سنگ
سخت + چو شمشیر گیرد بود چون درخشش + چو مه بر کف آرد شود گنج بخشش + چو نقد
سخن در شمار آورد + همه مغز حکمت بکار آورد + سخن گفتش و کان نباشد درست +

نگیرد پذیرفته خویش شکست + یعنی آنچه می پذیرد ازان برنمیگردد و که علم حقیقی تشکیک
در نیاید + بهر جای کز رونق انگیز کار + بجز در شبستان و جز در شکار + مراد از رونق انگیز کار
بودن او تماشا بودن است + به تحقیر کردن ندارد درنگ + چو شایسته شود چون رسد وقت
جنگ + جهان این از دانش و داد او + بنا شد براساس بنیاد او + یعنی با دشاه بعد
با دشاه در خصلت و سیرت او زاده و موجود شده + یعنی سکندر شریف النسب و نجیب
است + پدید آمده زان شه شهریاران بود + بدستی که از هوشیاران بود + چو خنده در خیال
غریب آیدش + چو طیبت کند بوسه طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده می کند این خنده
کردن را خیال غریب میداند و تعجب می کند که ازین چه لو توسع آمده و هرگاه طیبت و مزاح
می کند و آن خوبی می کند که از آن بوسه بر پای خوشبو می آید و این بیت اشاره از حکم و سیاست
خویش دارد که هرکس برای اختیار خویش آید + فراوان شکیب است در اندک سخن + که
راستی راست چون سرو بن + سیاست کند چون شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد
ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست می کند و درین کینه وری هر که بسیاست رسید
رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان رحم می کند و عفو می نماید + بلیغ در سخن موج
طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + به تدبیر پیران کند کارها + جوانان برد سوی
(اصطلاح و تشبیه ۱۲)
پیکارها + بنا هر با یزدی بیگاه و گاه + بیفتد به بد مرد ایزد پناه + مصرعه دوم علت بنا
آوری سکندر است بجانب الهی + چو درزین کشد سرو آزاد را + براسپی که پیل افکند باد
را + این بیت و ما بعدش قطعه بند است و سرو آزاد کنایه از ذات سکندر است و
پیل افگندن غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد + مبادا کر
اسپش حرونی کند + ز جرم ارچه شیر است خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر
است و از اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگر چه شیر باشد او را خونی و بخون
آلوده می سازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او
شود او را خوب نرم میکند که مبادا روزی بد جلوی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و هم

وهم جیب ور است آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + جهان را بلشکر کشان
داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند بغیر واقع ست و مراد از لشکر کش سپهدار و تیغ زن
و پهلوانان ست + جزو بیست و لشکر کش تیغ زن + زهی لشکر آرای و لشکر شکن + نه بیند شبیه
از هیچ خونخواره + مگر کز ضعیفی و بیچاره + فراخ افگند بارگه را بساز + باندازه خفند و چو
پادشاه + بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا و ازدحام مردم
بسیار ست + نه بیند ز تعظیم خود در کسی + وگر بیند او را نوازد بسی + یعنی بپاس عظمت
و شوکت خود بهر کسی التفات نمیکند و اگر می کند نوازش بسیار می نماید + خزینه است
بخشیدن و گوهرش + طویله بود دادن افسرش + بخواهندگان گر کسی زر دهد + بجای زر
او شهر و کشور دهد + مرادی که آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکم روزگار + چو خاقان
خبر یافت زان بخردی + فشکوهید از آن فره ایزدی + با زرم خسرو دلش نرم شد + بصحبتش
پدیدار او گرم شد + بر اندیشه چاره بربست راه + بهانه طلب کرد بر صلح شاه +
بشاه جهان قصه برداشتند + که ترکان چنین رایت افراشتند + سه طلقه مثل زد که نخجیر خام
بپای خود آن به که آید بدام + اگر با من او هم نبردی کند + نه مردی که آزادمردی کند +
آزادمردی سادگی که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزادمردست صحیح
او زاد مردی ست و زاد مردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی + مرادش مارا
سه یک راه کرد + پیمانه دور کوتاه کرد + چنان آرزش چین در ابروست تنگ + که در
چین بگرید بر و خاره سنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رسانید خورشید شه را
درود + الف و نون سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآید پادشاه سکندر را از آسمان درود رسانید + دبیر
عطارد لقش برانگیخت اند + که بر مشتری زهره وزند فشاند + خان آرزو گفته که بجای
زند صحیح تا ند فشاند ست و لفظ تا ند گفتن تو انگر ست و مشتری عبارت ست از کاغذ
سفید و مراد از زهره فسون سازی و شعبده گری مضامین عبارت دلنشین ست
یعنی بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت

هاروت و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق بتفصیل گذشت + یکی نامه در خواست
آراسته + فروزان تر از ماه ناکاسته + سخن ساخته در گذارش دو نیم + یکی
نیمه ز امید و دیگر ز بیم + دبیر قلم زن قلم برگرفت + نخستین سخن زآفرین در گرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین +

جهان آفریننده را کرد یاد + که بی یاد او آفرینش مباد + خدائی که امید واری ست
از وست + ولی مرده را کامگاری از وست + ز بیچارگی چارهٔ کار ما + در آب و
در آتش نگهدار ما + چو بخشش کند ذره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند ز رنج + جهان
را نبود از بهیچ ساز + بفرمان او نقش بست این طراز + گزیده کسی کو بفرمان اوست +
بر آن آفرین کافرین خوان اوست + چو کلک از سر نامه پرداخته + سخن بر زبان شه
انداخته + پرداختن چیزی فارغ شدنست از آن چیز و فاعل پرداخته و انداخته
کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که توحید الهی ست فارغ شد زبانی پادشاه
حرف گفتن گرفت + که این نامه از اسکندر چیره دست + بخاقان که باد اسکندر
پرست + بفرمان دارای چرخ کبود + ز ما باد بر جان خاقان درود + چنان دان دران
خسرو تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ از ایران زمین آمدیم +
بمهمان خاقان چین آمدیم + ظاهر آنست که بای بمهمان زائد باشد و میتوان گفت
که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از راه قربان بری + کند میهمان را پرستشگری +
بشمشیر ما گر بلند آفتاب + ز مشرق کند سوی مغرب شتاب + من آن آفتابم که از نیک
در راه + ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه + سپید و سیاهی گرفتم بتیغ + بدادم بخورشید گاه
بیدریغ + ز حد حبش عزم چین ساختم + ز مغرب بمشرق زمین تاختم + ثریا مکین گه
آفتاب بلند + سوی جلوه گاه حبش راندم سمند + بهندوستان کاشتم مشک بید +
بکارم بچین یاسمین سپید + غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد ست و
مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و بداد و دهش آباد کردم لفظ مشک
بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر ترسی از تیغ بران من +

پیچان سر از خط فرمان من + و گر هیچ از امر من رای و هوش + بپیچاند ت چرخ گردنده
گوش + بیا ساقی بیاور که این تند شیر + به نخچیر گوران درآید دلیر + بگردان پی شمشیر زنگها
هندوستان + مرد پیل را یاد هندوستان + چو پیل اشارت بر خود می کند یعنی اقدام مرا
آمدن ولایت خود گرداند چو پیل را که مستم یاد هندوستان آمده که یاد کرد پیل هندوستان
را شکست مشهور و ازان شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران
دور ان زنجیر مستی نموده زنجیر را شکسته و خانها خراب کرده مردم را کشته باشند و بعد از
چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان
آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین کار کرده و از آن باز
عمل باز شده + بیا بر سر خود فرود آورند + که در پیش مستان سرود آورند + این بیت
تمثیل بحالت خود است یعنی بیاید و چنگ بین یاد دوران سرود مستان یاد دوران مستان
و آن بلا علاج پذیر نیست + ببین تا ز شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد
بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه کردم بجای کید و فور + دگر خسروان
را به شمشیر بشکسته + بسر چون درآوردم از تاج و تخت + بگرداب خون درآید فریدون
و بهمن + گرفتار گردد جمشید و بهمن + بهر مرز و بومی که من تاختم + به بیگانه آن بوم پرداختم
کسی کو ز من زینهار خواهی نمود + ز من هیچ بد خواهی او را نبود + چو دادم کسی را ز خود زینهار +
نگشتم از آن گفته زنهار خوار + زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز است چه کسی را که امان
میدهند با او گویا که عهد و پیمان میکنند و زنهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز است پس زنهار در
هر دو مصراع یک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی
+ زبانم چو بر عهد شد رهنمون + نبردم سر از عهد و پیمان برون + بیا ساقی زان زن
پیاله شکست + که نعمای و چینی ارم یاد است + مرا خود بسی گذر دریا آمده است + نعمای ان
چینی و نعمائی است + مراد از گذر دریا کی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ
و یونان خیزند + خبر یک آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران و چین + یعنی آمدن
از آسمان بر زمین از آمدن ملک ایران و چین بسیار بهتر است + بیا ساقی فرستادن

منزل و فتح + چرا با سپهر ان شدی کینه سنج + چه داری تو ای ترک چین در دماغ + که بر باد
صرصر گشایی چراغ + فرود آمدن چلیست بر طرف راه + چو سکندر کشیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + خاری در آتش در انداختی + یعنی در خار آتش انداختی +
اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر را گر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما
آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود +
چه بر ده مرا تا بدان هم شمار + که در سکندر مارست یا چهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند +
ز تقصیر من در خروش آمدند + نه پیرایه ... چنین دیده اند + که آهوی فربه چنین
دیده اند + بریدند زنجیر شیران من + دلیر آمده بر خون دلیران من + بر تیر و منقار پیکان
تیز + کنند از شغب جعبه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن است + گرانجا مستی
گرز با صد من است + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ است دشمن باید نه این دشمن
زیرا که مخاطب همان ترک چین است که عبارت است از خاقان پس اشارت
کردن بدو صحیح نباشد درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت
قیام قرینه + غلامان ترکم چو گیرند شست + ز تیری رسد لشکری را شکست + اگر
خسرو شصت امیران بود + هم آماج این شصت گیران بود + یعنی اگر پادشاهی
باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و نشانه گاه آن شصت گیران که غلامان سکندر
اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمه ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج
بمعنی نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو بر دوده
دود من برگذشت + اگر نقش چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله
مراد از آن سلطنت است و دود عبارت از سپاهی فوج است و دود دشت
عبارت است از دود متفرق و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده
مثل چین نقش آراسته بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند و آزرم چون
بگذرم + مبادا دگر ترس آبی خورم + یعنی چون از پیوند و الفت درگذرم این حالت مرا مباد
که از اندیشه کسی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ + مبادا از این پس

که آبی خورم و در بعضی نسخ * مباد آنم از هر کس آبی خورم * یعنی اگر کسی در جنگ آب خورم
اسی در تنگ سازم آب من مباد * بسازم چنان اژدها را خورد * که طوفان آتش کباب را خورد *
گرم ژرف دریا بود هم نبرد * ز دریا برآرم بشمشیر گرد * چو ترم گذر بر دلیران کنند *
کشتا نه ز پهلوی شیران کنند * دگر کوه باشند بجو تشا کمش * نه زنگار آهن بود تشا کمش *
هم بیجکی پیل را بشکنم * نه تنها تن بلکه پیل افکنم * در بعضی نسخ پیل بماهی فارسی و
در بعضی بماهی موحده نیز آمده * سر بنا خوردن گور و گشت گوزن * ندارد بر چشم در زهره وزن *
چو شاهین بجری در آید بکار * دهد ماهیان را ز مرغان شکار * یعنی چون شاهین دریایی
شکار کنند مرغ هوا را طعمه ماهیان سازند * شما ماهیان سپید پا و چنگ * مرا اژدها در دهان
چون نهنگ * بی پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهی
هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من اژدها را که
مقدار نهنگ باشند در دهان دارم و آنرا غذا می سازم پس جنگ شما با من معقول نیست و
سگان نیز گاه استخوان می خورند * بدندان چون تیغ نان می خورند * خان آرزو گفته که
این بیت الحاقی است و با بیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه
نموده اند که کارهای دشوار بر خوکران دشوار آسان است چه سگان هم که آن استخوان
درشت می خورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ می گردد که درین امر تعب کشیده
باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ آنها استخوان درشت را مانند نان بخورند
چو کین آوری کین ستانی کنم * سو مهربان مهربانی کنم * بهر جا که نیروی من پی فشرد *
مرا بود پیروزی و دستبرد * اگر گوهرت باید دگر نهنگ * ز دریاے من هر دو آید
بچنگ * ندیدی نگر تیغم انگیخته * نهنگی و گوهر برو ریخته * در سابق گفته که نهنگ
و گوهر هر دو از دریاے خیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیخته مرا
ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و گوهر عبارت است از جوهر شمشیر *
من آن گنج دان با اژدها پیکرم * که زهر است و پازهر در ساغرم * پازهر مراد از تریاک
مخفف پادزهر * جز دو قران گنج و آن اژدها * خبر ده مرا تا چه آرد بها *

گرانی تست در پرند آورم + وگر نه سرت در کمند آورم + درشتی و نرمی نمودم ترا + بدین هردو
قول آزمودم ترا + اگر پای خاکی کنی در برم + چو خورشید بر خاک چین بگذرم + وگر سر درانداز
از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین + چو نامه بخوانی بسازی درنگ + نشانی بس
صورت صلح و جنگ + تغافل نسازی که دریاست تیز + بجوشش سست چون ابر سیلاب ریز +
زبانداران یکی مردم مردم شناس + طلب کرد کز کس ندارد هراس + فرستاد تا نامه نغز برد +
به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان فرو خواند زان شاه + فرو خواست افتادن از
اورج گاه + از ان هیبتش در دل آمد هراس + که زیرک کشش بود زیرک شناس + دو دیگر
خیالی بر و بست راه + که بر رشته رزم یا سوم نزد شاه + خیالی بمعنی وحدت و دو دیگر
صفت آن یعنی خیالی دو رنگ که اندیشه صلح و خیال جنگ باشد بر و بست
راه یعنی در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت و مصرعه ثانی تفسیر دو رنگی
است و بر رشته رزم یعنی بجنگ در آویزم + دو رنگی در اندیشه تاب آورد + بسی
چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشه دو رنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشه
دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن باده چون
گلاب + بر افشان بمن تا در آیم ز خواب + در آیم ز خواب است از خواب
غفلت بیدار شوم + گلابی که آب جگرها در وست + دوا سازی همه دردسرها
در وست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان در جواب نامه اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو نیز اندیشه خویش کن + خان آرزو گفته که مراد از رقیب
درینجا دربان است و مناخیر جمع منخر است که بکسر میم و فتحه جیم بمعنی سوراخ بینی است
پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر در پیش
کردن و فراهم آوردن در دو تخت است و آنرا منخر از آن جهت گفته اند که [illegible] که
یک تخته بر تخته دیگر ملصق شود آنرا بینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا منخران
باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آر و بر در از خود هم اندیشه

لیکن و فکر انجام کار بجا ی آورده بن خیال گفتگو سے کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی بسیار ست
چنانچه در دوست اشاره می گوید ٭ ز تشویش خاطر جدا کن مرا ٭ باندیشه خود رها کن مرا ٭
ندارم سر گفتگو با کسے ٭ مرا گفتگو هست با خود بسے ٭ گر آید خریداری از در دوست ٭ که ما را
گوهر بود در هم شکست ٭ تماشا می کنج نظامی کنند ٭ به بزم سخن شادکامی کنند ٭ بگو خواجه خانه
در خانه نیست ٭ و گر هست محتاج بیگانه نیست ٭ خطا گفتم ای لعبت رقیب ٭ که شد
دشمنی با غریبان غریب ٭ غریب یعنی عجیب است که کنایه باشد از نامناسب و غریبان یا از
از راه دور رسیده است که زیارت خواجه آمده باشند پس با ایشان دشمنی کردن و بار ندادن نامناسب
باشد درین صورت کاف مصرعه دوم برای علت است ٭ در با بروی کسے در بندد ٭ که بر
بستن در بود فایده ٭ لفظ در در عبارت لفظ در بندد برای تزئین کلام است و اینجا لفظ
در بستن زائد ست ٭ چو بار سخن نام دریا نهاد ٭ در با چو دریا بباید گشاد ٭ در خانه بگشای
آسمیه زن ٭ چو مه خیمه در خرابی زن ٭ تراز از خانه در اینجا خیمه است یعنی خیمه را چون
ماه در خرابه زن و جلوه ماه در خرابه بسیار خوش است ٭ رها کن که آیند جوینده گان ٭
به پیشند در شاه گوینده گان ٭ که فرزاد چو رخ در نقاب آورم ٭ ز گنجه بگیلان شتاب آورم ٭
در بعضی نسخ زگیلم بگیلان در قع است و گیلم نیز نام جای است یعنی از گنجه که در آن وطن
من است و آن عبارت است از دنیا بگیلان که کلی است از طبرستان و در آن ملک جنگل
بیشه ها بسیار است و آن عبارت است از آخرت که در راه آن مهالک بسیار است ٭ بسا کس
که آید خریدار من ٭ بیاید ز سے سوی دیدار من ٭ که نقشی از کلک صورتگری ٭ نگارنده
بنیاد هر دفتری ٭ سخن پیش کز دور چون مانده ام ٭ کجا بود و هم کجا رانده ام ٭ گذارنده گنج
آراسته ٭ جدا از جهان و از این خواسته ٭ که چون وارث ملک افراسیاب ٭ سر از جاهلی
بر آورد چون آفتاب ٭ خبر یافتم کان بدان مرز و بوم ٭ دهنده چنان اژدهای زروم ٭
جهان نامه شاه بر خوانده بود ٭ در آن کار خسرو فرو مانده بود ٭ باندیشه پاک در رسته
در بسته ٭ سر رشته کار خود باز جست ٭ نخستین چنان دید رایش صواب ٭ که فرمان شه را
نویسد جواب ٭ بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز ٭ نویسنده چینی آرد فراز ٭ جوابی نویسد

سپاس ایزدم چون نباید نمود * کنم تا زیم شکر ایزد بسیج * کزین بند از دو خردمند هیچ *
شنیدم ز چینی خداوند راز * که هرجا که آرے تو لشکر فراز * فرستی تنی چند را از اهل
روم * ببازارگانے دران مرز و بوم * بدان تا خرند آنچه باید خورد * طعامے که پیش آید
از گرم و سرد * بیت اخیر علت غائی فرستادن است یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید
نمایند آنچه باشد از طعام گرم و سرد و لفظ طعام بدل از خورد است * بسوزند و بریزند یک
بجاه * بند از بد تعظیم نعمت نگاه * ذخیره چو زان شهر گرد آوری * تو چون از دیا سر بدر نجا
نهی * ستانی ز بے برگی آن بوم را * چراتش که عاجز کند موم را * من از شهر آن آمدم
پیش باز * که گرد آورم زان شهر خود این نیاز * پیش باز بیای موحده بمعنی استقبال کننده
و پیشواز بواو مبدل آن و مراد از گرد آوردن نیاز بر طرف نمودن بے برگی است
که سابق بیان آن گذشته * اگر چه بزرق و فسون ساختن * نشاید ز چینی توستم
پرداختن * ولیکن اگر کشتی بے زیرباشش و خشک * که این درغ و درد آرد آن آب
و رنگ * یعنی خشک و دروغ در در پیدا مے کند و آتشی آب و رنگ بهم می رساند *
ملکشتی چینیان را خراب * که افتند از کشتی در آب * کشتی در آب
افتادن کنایه از غرق شدن است در اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر یار را
خراب کنی تو هم روزے خواهی مرد * قوی دل مشو گرچه دستت قوی است * که حکم
خدا برتر از خسروی است * خردمند را هست گر رای تیر * کند با خداوند قوت ستیز * بکار
آمده عالمے چون خرد * بحکم تو هر کار رے از نیک و بد * بکار آمدے یعنی مردکاردان
و در وقت کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مردکاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد
بعمل مے آید * کسی کو کسے را نیاید بکار * شمارند او را بگیرد شمار * باصل از جهان
پادشاهی تراست * که فرمان روائی تراست * همه چیز را اصل باید درست * که باشد
خلل در بناهای سست * زر از نقره کردن عقیق از بلور * رسانیدن میوه باشد بزور *
یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر نمے شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این
هر دو عمل بتکلف کسے نماید چنان است که میوه خام را بزور افشرده پخته باشند * کنند

رسد جامهٔ کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +
خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار خلاف طبع یعنی از جهان نوائی که برمی آید
خارج آهنگ ست ای چیزی ست مخالف طبائع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست
یعنی هر کار و هی که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمرو و زید + درین پرده گر
سازگاری کنی + هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از هم آهنگ جهان ست
یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او
شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش ندید از فلک یاوری +
از آن چاره‌ها کاختیار آمدش + پرستش گری در شمار آمدش + بر آن عزم شد کاورد
سرپراه + برسم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهانداری شاه را + همان سرفراز آن
درگاه را + شناسای آن شاه با فر کند + پس آنگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر
خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل بر افگند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن +
رسولی برآراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدان گونه کاین راز
کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + از آن آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان
رسولی فرستاد چیست + پذیرش همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند +
بجای رسولان قرارش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را
نماز + بفرمود شه تا نشیند ز پای + سخن‌های فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن
سخن گوی مرد + نشست و ثنا خوانده را سجده کرد + مراد از ثنا خوانده سکندر ست
+ زبان بسته شد و دیده بر هم نه زد + بنیک و بد خویشتن دم نه زد + ز بیم کار آن حلقه
بدهوش ماند + در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند + نقطه را تشبیه بدهان
بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست
و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک می شود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه

صفر ست و صفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست و از بهر سه
مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار +
که پیغامے از نیک داری بیار + سر روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ +
چون خاقان خود را بلباس رسالت پوشیده بود تعبیر کاه روے پوشیده در زیر میغ کرد +
گر آمد شد شاه ایران و روم + بر و منفذ باد این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای
چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خاقان آرزو بطلب صحت این بیت قائل شده
و بعضے گفته اند که ضمیر او راجع بسوے شاه است که در بیت ماتقدم گذشت
یعنی از ملک چین تا بملکے دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد
+ جهان بے دربار گاهش مباد + سر بر جهان بے پناهش مباد + نهفته سخن هاست
در کار من + که آن در خور اسپ است گفتار من + فرستنده من چنان داد
رای + که خلوت کند شه ز بیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او +
جز اندیشه کافرین باد بر کیش او + اگر باشد آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده
گفت + شه از خلوت آنچنان خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوهیده
ای تر سید + بفرمود کز زر کلی پاے بند + نهادند بر پاے سرو بلند + همان ساعدش
را بزرین کمر + ببستند در زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان
سوے در تاختند + ملک ماند خالی و زان جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس
پیش + فرستاده را گفت خالی است جاے + نهفته سخن را گره برگشاے +
بفرمان شه مرد پوشیده راز + ز راز نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روے سخن
یعنی خاقان
برگرفت + سر آغاز آن از دعا برگرفت + که تا سبزه روئیده باشد بباغ +
گل سرخ تابد چو روشن چراغ + زرخت باد چون گل برافروخته + جهان از تو
سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار دولت بکام تو باد +
چه دانم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار + اعتقاد من اینست
که اگر مرا بادشاه شناخته باشد جاے شکر الهی ست چرا که مرا قابل این دانست

که تصویر مرا پیش خود داری از قیافه من شناخته است پس خوب خوض در احوال من نموده
درین صورت هم جای شکر است که قابل این دانست + گر از راز پوشیده آگاه نیست +
به اندر استی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال من آگاه
نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به اندر استی راهی نیست که بدان
توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + از آن پیش کافکندی افتاده ام +
یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افکندن تو افتاده ام + منم
شاه خاقان سپهدار چین + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او +
بپیچید و نشنید گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده
و خود را با سکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش سکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر نامه
نه نوشته است و این محمول بر حقیقت درست و هرس سکندر نشد + به تندی برو بانگ برزد درشت +
که پیدا بود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر بر وی تندی نموده گفت که روی دیبا را بسبب
نقش و نگار از پشت + آن امتیاز توان کرد پس من آنقدر فراستی دارم که ترا بشناسم +
شناسم من از باز گنجشک را + همان از جگر نافه مشک را + گویند مشک معشوق از جگر پیدا زند
بدانکه لفظ گنجشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول
خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر جیم
است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است + ولیکن نگهدارم آزرم
و آب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب + لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبرو است
چه گستاخ روئی بر آن داشتت + که در پرده پوشیده نگذاشتت + قرار از گستاخ
روئی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی بر آن آورد که خود را پوشیده نگذاشت
و ظاهر نمود + چه بی حمیتی دیدی از شاه روم + که پولاد را نرم دانی ز موم + نترسیدی
از زور بازوی من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن

عبارت از حقیر و بے اعتبار نمودن ست + کو زن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که
پیچ تابد از راه شمشیر + چو دانش چنین داد خاقان چین + که اے در خور صد هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بے زینهاری ندیدم ز شاه + آئی زینهاری بے اماں + چو من
ناگرفته ورا هم ز در + بتر دم در هیچ بدخواه سر + سیه شیر خیدان بود کینه ساز + که از در دندان
نماید گراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + ز گردن کند خون او خند شمشیر + دندان کنان
بضم کاف یعنی خوار و زاری و حاصل یعنی آنکه چون شمشیر خواری و زاری از گراز
ملاحظه کند دعوے خون گراز که بر ذمه خود و بر گردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز
کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید + ز من چون دل شاه رنجور نیست + جوان مردی شه
ز من دور نیست + مرا نیم شمشیر خیدان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر
ندارم ستیز + کجا دارم اندیشه تیغ تیز + لفظ سکندر درینجا وضع مظهر ست موضع مضمر
و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد ست و می توان گفت که از راه تعظیم ست + دگر کان
جنایت نکردم نخست + که بر من گرفتاری آید درست + تو آورده سوی من تاختن + مرا
با تو کفر ست کین ساختن + خصومت گری برگرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه +
چو من مهربانے نیابم بسے + نه بر دسر مهربانان کسے + و گر نیز کردم گناہے بزرگ +
غریبے بود عذر خواهی بزرگ + نوازنده تر زان بشد انصاف شاه + که رحمت برد خاصه
بر بے گناه + یعنی انصاف تو اے سکندر نوازنده تر از آن ست که رحمت را مخصوص
بیگناهان سازد و پس رحمت تو عام ست چه بر گناهگار و چه بر بے گناه بلکه بر گناهگار
زیاده از آن ست که بر بے گناه است + پناه شده را سر نیارد به بند + ز زنهاریان دور
دار دگزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + بدستوری عدل شاه آمدم + که شاه جهان
دادگر داور ست + خدایش بهر کار زان یاور ست + از آن چرب گفتار شیرین زبان +
گره برگشاد از دل مرزبان + بد و گفت شاد آمدی شاد باش + ز بند گرفتارے آزاد
باش + حساب تو زین آمدن بر چه بود + چه گستاخی آمد بباید نمود + یعنی باعث این همه
گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده را گفت اے شاه جهان + ندارم ز تو حاجت خود

نهان + بدان آمدن سوی درگاه تو + که بینم رضای تو در راه تو + معنی مصراع دوم آنکه
خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز است و در راه تو یعنی عدل و انصاف تو ببینم +
کزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش آغاز و انجام چیست + اگر دستگیری
باشد از روزگار + کنم بر غرض شاه را کامگار + کز ان کام بگشاید از دست من + بهانه
تیر دور افتد از شست من + زمین را ببوسم بخواهشگری + نگردد اگر دو شه از داوری +
یعنی به باعث عذر خواهی من شاه از ان داوری درگذرد و از ان تکلیف مالایطاق که مراد از جنگ
است مرا معذور دارد + چو من جان ندارم ز شمشیر و زر تیغ + چه باید زدن جنگ در تیر و تیغ
گهر چون بآسانی آید بچنگ + بسختی چه باید تراشید سنگ + مرا دیده در صلح گردد تمام
چه باید سوی جنگ دادن لگام + اگر تخت چین خواهی و تاج فور + ز فرمان بری نیست
این بنده دور + ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که فور درینجا مخفف
فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست + وگر بگذری از
محابای من + ببخشی به من جای آبای من + پذیرنده فرمان است شوم + درم ناخریده
غلام است شوم + زبانی ندارد که در ملک شاه + زیادت شود بنده نیک خواه + بچین بر
قبا بسته کین مباش + قبای ترا گو یکی چین مباش + لفظ چین بر ترکیب قلب است
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک چین قبا قصوری نمی شود +
بجد غلامان کشور نما + بکن بر چو من بنده چینی رها + در چین نیز چین با شما + اگر فتار چین
کی بود در دهی راه + ز چین دور به طاق ابروی شاه + شهنشاه گفت ای پسندیده رای +
سخنها که پرسیدی آرم بجای + بسی رنجها کشیدم با قصای چین + که آرم بکف ملک
ایران زمین + بداندیشی بر و سر در آرم بخاک + کنم گیتی از کینش یگانه پاک + بفرمان پذیری
بهر کشوری + نشانم جداگانه فرمان بری + چو تو بشکنی تیغ تیزم من + نهادی
تسلیم سر زیر من + سرت را به سر بلندی دهم + ز تاج خودت بهره مندی دهم + نه تاج
از تو خواهم نه کشور نه تخت + نگیرم درین کارها با تو سخت + ولیکن بشرطی که از ملک

خویشش + کشتی هفت ساله مراد خط عیش + یعنی این همه بشرط آنست که هفت ساله
دخل ملک خود مرا پیش کشی + چو آری بدین عمره هفت سال + دگر عمرها بر تو گردد حلال +
لفظ عمره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده + نوشته فرهنگ را ساز کرد +
چو رای پسندیده تر باز کرد + که چون خواهد از من خداوند تاج + بعمری چنین هفت ساله
خراج + چنان به که یادش نامه دهم + خط عمر تا هفت سالم دهم + یعنی چنان بهتر که
بیاد داشت مال خود خط عمر هفت ساله نویسد که تا هفت سال نخواهی مرد + جهان خسروی
را با سخن نغز او + پسند آمد و گرم شد مغز او + بدو گفت کشتن ساله دخل دیار + بیاورد
تو دادم ای هوشیار + چه دیدم ترا زیرک و هوشمند + به یک ساله دخل از تو کردم
پسند + بیاید موعده یعنی کفایت + چو سالار ترکان ز سالار دهر + بدان خرمی گشت
فیروز بهر + چو یک قره خاک درگاه رفت + پس از رفتن خاک با شاه گفت + که شه گرچه
گفتار خود را بجای + بیارد که فیروزش باد از خدای + کاف که برسر فیروزش باد از خدای
در فع ست دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + خطی باید از دست خسرو درست
+ که من چون کشم دخل یک ساله پیش + نهم بر میان گیر و از جای خویش + یعنی شاه مرا
از جای خود بیجا نکند + چو تعویذ بازو کنم خط شاه + برای سپهر خویش دارم نگاه + در بعضی نسخ
به تعویذ بازو کنم نیز واقعست یعنی این خط را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه دارم + دهم خط
بخون نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + بدین عهد شان رفت پیمان بسی +
که در بیوفائی نکوشند کسی + نخواهند کین تازه دارند مهر + مگر گردشش بازماند سپهر +
این بیت در بیان ایفای وعده است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض
عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده درمیان ست بشرطی که عمر هر دو وفا
کند + بفرمود شه تا رقیبان بار + کنند این فرو بسته را استوار + زنند از زرش پایه برتر
نهند + تبارک برش تاج گوهر نهند + چو شد کار خاقان ز قیصر بساز + با شکرگه
خویش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + درآمد چنین طبل شادی زنان +

باز آمدن خاقان بلشکرگاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت + سواد جهان رنگ عنبر گرفت + ستاره چنان گنج
از زر فشاند + که مهد زمین گاو بر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو خود را
بر گنج راند یعنی دولت مند شد فیه اشاره بقصهٔ زرگرے که بوقت قلبه رانی گنج
یافته بود مے توانگر شد + سکندر نشست کرد بر باده تیز + زمین را زمی کرد یاقوت ریز +
مراد از نشستن بر باده تیز کردن خوردن شراب است یعنی طبیعت را بر خوردن
شراب تیز کرد + نشست از گه شام تا صبح دم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک
ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تک و تاب را + دل از کار دشمن شده
بی هراس + نه پروای لشکر نه آوای پاس + آوا یعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح
راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت +
جهان گشت با تاج یاقوت جفت + مراد از یاقوت ناسفته شفق است و در رشته
کشیدن باعتبار سرخی طویل که در افق پیدا می شود و تاج یاقوت عبارت است
از آفتاب + در آمد ز در دیدبانی پگاه + که غافل چرا گشت یکبار شاه + دیدبان
ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + بدانسان
که لرزد ز بیمش زمین + جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته +
ز بس پای پیلان که آزرده راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه
برنج آوردن و کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید بسے + نه بیند بیک جا ے
چندان کسی + همه آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته
ملک بر یکی زنده پیل + ز بالا بر افشیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان است
چو زین شنیده یافت شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر بارهٔ
ره نورد + بر آراست لشکر برسم نبرد + بپرخاش خاقان کمر بست چست + که لشکر دیهان
ازو درست + بفرمود تا کوس رویین زدند + بآورد از هیتیان چین زدند + برآراست
لشکر چو کوه بلند + بشمشیر و گرز و کمان و کمند + سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد
کوهی ز دریای میغ + سرآهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت

ازکارزاد + که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب قلبگاه + بآواز گفتا کدام ست
شاه + بگوئید کاروغنان سوی من + ندارد نهان روی از روی من + سکندر چو آواز
چینی شنید + قبائی قزاگن بچین برکشید + ای درین قبا برز دو مستعد شده + برون
راند پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بداندیش را + پیل افگن صفت اسپ ست
مراد از رخ و پیل درآخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون
آورده مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن اندر جست + به نفرین ترکان زبان برکشاد + که
ای فتنه ترکی ز مادر نزاد + ز چینی بجز چین ابرو مخواه + ندارند چینیان مردم نگاه + سخن راست
گفتند چینیان + که عهد و وفا نیست در چینیان + ز چینی نجوید کسی مردمی + که خود صورتی
نیست شان آدمی + همه تنگ چشمی پسندیده اند + فراخی چشم کسان دیده اند +
تنگ چشمی عبارت از دنائی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی ست و فراخی چشم
ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان باشد و در لفظ تنگ
و فراخ ایهام ست زیراکه ترکان چشم تنگ دارند و غیر ایشان بنسبت ایشان چشم فراخ دارند
وگرنه پس این چنین آشتی + ره خشمناکی چه برداشتی + دران دوستی بستن او چه
بود + درین دشمنی کردن آخر چه سود + مرا دل یکی بود و پیمان یکی + درستی فراوان
فریب اندکی + دریجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضی
نسخ بجای فریب لفظ دغل در واقع شده + چه پیمان که مهرش نگین بود + دل ترک چین
بمهر و چین بود + دریجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان
باشد خطاب بسوی مفرد می شود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا می کند درین صورت
مخاطب تمام چینیان اند و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را
بصیغهٔ خطاب آورده بعد از آن بصیغهٔ غیبت ذکر کرده + اگر ترک چینی وفا داشتی +
جهان زیر چین قبا داشتی + فاعل داشتی ترک چین ست + مرا بستهٔ عهد کردی چو
دیو + بدعهدی اکنون برآری غریو + چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم + اگر کوه پولاد
شد پیکرت + وگر خیل یاجوج شد لشکرت + نه چندید زیاجوج پولاد خای +

سکندر چو بستد سپاهی بجای + ندر روی که بردی سر آید زمان + به نخجیر شاهیش آید کمان
سر آید زمان یعنی مدت او آخر شود + ملخ چون پر سرخ را ساز داد + به نخجیرگاه سخنی
بخون باز داد + سخن بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود است + اگر سر براری
بر آیم کلاه + وگر اوزنی آرزی پذیرم گناه + و در بعضی نسخ سرگرانی بمعنی سرکشی بجای
سر براری دیده شده + مراز هیبت و زنبور ریش است + چو زنبور هم نوش و هم نیش
هست + زیت بفوقانی بمعنی روغن زیتون است که دافع گزندگی زنبور است + سپهدار
چنین گفت کای شهریار + نپیچیده ام گردن از زینهار + همان زینهارم که بودم نخست +
بسوگند محکم به پیمان درست + چو گشتم پذیرای پیمان تو + نه بندم کمر جز بفرمان تو + ازین
جنبش این بود مقصود من + که خشنود گشتی مجرا ز عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا
در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم + ندانی که من با چنین
دستگاه + که بر چرخ گردان کشیدم سپاه + نیا خصم چیان عاجز و زور کور + که برگردم از
جنگ بیدست و زور + مراد از پر زور کور شپره و نادان است زیرا که آنکه شب کور باشد روز را
می بیند و آنکه روز کور باشد هیچ بینائی ندارد + با این ساز لشکر که بینی چو کوه + ز جوشنده دریا
بیایم ستوه + ولیکن ترا بخت یاری گرست + ز بخت رهی آسمان چاکرست + رهی
بالفتح بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوند بخت + ستیزنده را سر در آرد ز تخت + فلک
می کند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از پشت
پیل + سوی مصر شه رفت چون رود نیل + مصر شه لشکر بادشاه و تشبیه رفتن برود نیل
در فروتنی است + چو شه دید کان خسرو عذرساز + پیاده بنزدیک شه شد فراز +
زبهرش یکی مرکبی بر کشید + ز سر تا کفل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کامرانیش داد +
بهم پهلوی پهلوانیش داد + خبر دیش دگر داد بسیار چیز + رها کرد پس آن دخل کلیا نیز
چو شد شاه را شاه خاقان رهی + خصومت شد از خاندان تهی + دو لشکر یکی شد در آن
پهن جای + دو لشکر شکن را یکی گشت رای + سلاح از تن و خوی ز رخ بر نختند +
بداد و ستد در هم آمیختند + سپهدار چین هر دم از چین دیار + فرستاد نزلی سوی شهریار +

کہ در گہ نشینان شہ را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح و شام + ہمی بود در دو دو سے و
جام خشان + ہمہ زو بدیگر آرام شان + چو زرمی بہ نخچیر بر داشتند + بہ یکجای نخچیر مینا ختند
نخوردند مے یکدگر بادہ + بآزادی خود ہمہ آزادہ + فاعل نخوردند کہ بصیغہ نفی ست
سکندر و خاقان ست و مصرعہ دوم در بیان احوال ہر دو لشکریان خواہد بود یعنی آزادگان
ہر دو لشکر از قید خودی و خود داری آزادہ بودند چرا کہ نفاقے و خصومتے در میان
بود و مے توان کہ فاعل آن ہمہ آزادہ باشد نظر بمعنے جمعیت کہ در کل
افرادے می باشد + بیا ساقی آن مے کہ جان پرور ست + بمن دہ کہ چون
جان مرا در خور ست + مگر نو کنم عمر پژمردہ را + بجوشش آرد آن خون افسردہ را +

مناظرہ کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکے روز خرم تر از نو بہار + گزیدہ ترین روزی از روزگار + بمہمان شہ بود خاقان چین +
دو خورشید با یکدگر ہمنشین + آمدہ بمہمان زائد ست کہ مہمان بمعنی مہمانی باشد چنانکہ
گذشت + ز روم و ز ایران و از چین و زنگ + سماطین صفہا کشیدند تنگ + سماط
بمعنے صف و سماطین ہر دو صف یعنی دو بسیار + بہ مے مجلس و چہرہ آراستہ + ز
روی جہان گرد برخاستہ + در آن خرمی ہای با ناز و نوش + رسیدہ بلب موج گوہر فروش
خان آرزو گفتہ کہ مراد از موج گوہر فروش سخن دانایان ست و درین صورت گوہر فروش
صفت موج باشد و بعضے مراد از گوہر فروش دانائی داشتہ اند کہ دم از علم و حکمت زند
و در بعضے نسخ + رسیدہ ز لب موج گوہر بگوش + نیز دیدہ شدہ + سخن پیشہ از کار آگہان +
کہ زیرک ترین کسند از جہان + زمین خیز ہر کشور از دہر حلیست + بہر کشور از پیشہ ہا
بہر حلیست + بہر بمعنی بہرہ مند + یکی گفت نیرنگ افسون گری + ز ہندوستان خیزد
از بنگری + یکی گفت بر مردم شوربخت + ز بابل رسد جادوی ہای سخت + یکی گفت کاید
گہ اتفاق + سرود از خراسان و رود از عراق + نمودند ہر یک بقدر خویش +
نموداری از نقش پرکار خویش + بر آن شد سر انجام کار اتفاق + کہ سازند طاقے
چو ابروی طاقے + مراد از ابروی طاق ابروی است کہ طاق ست در خوبی نظیر ندارد +

میان دو ابروی طاق بلند * حجابی فرود آورد نقشبند * برین گونه روی کند دستکار * برین
گونه یعنی نگار دنگار * نه بینند آرایش یکدگر * مگر مدت دعوی آید بسر * مدت دعوی
آخر شود یعنی از کار فارغ شوند * چو زان کارگر دند پرداخته * حجاب از میان گردد انداخته *
حجاب انداخته گردد اے دور شود * به بینند کز هر دو پیکر کدام * تو آئین تر آید چو
گردد تمام * یعنی چون این کار تمام گردد به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکے خوبتر
آید * نشستند صورتگران دو جفت * دران جفته طاق چون طاق جفت * جفت
یعنی دوگانه وصفت طاق وطاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی
نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشند * بکلم مدت
از کار پرداختند * حجاب از دو پیکر برانداختند * و در بعضے نسخ میان نیز پیکر برانداختند
نیز واقع ست * یکے بود پیکر دو ارژنگ را * تفاوت نه هم نقش وهم رنگ را * ازین
بیت معلوم می شود صریح که ارژنگ نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه
از بیت امیر خسرو دریافت می شود سے بقصر ولقمر مانی وارژنگ * جز از نقش می بستند
بر رنگ * انتهی عجب ماند زان کار نظارگی * بصیرت فرو ماند یکبارگی * نظارگی یعنی
بیننده و تماشائی * که چون کرده اند این دو صورتگزار * دو ارژنگ را یکی نشان نگار *
میان دو پیکر چو بنشست شاه * درین دو در آن کرد نیکو نگاه * نشناخت از یکدگر بازشان *
نه پیچید بر دایره رازشان * بسی راز از آن در نظر باز جست * نشد صورت حال بر وے
درست * یکے در میانه نگی فرق بود * که این می پذیرفت و آن مے نمود * حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته از آن دریافت خواجه علیه الرحمة
مے فرماید که یکے چگونه در آید زیرا که از یک طرف که صاف بود و نقش نمی داشت پذیرائی
و قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز
دریکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضے معنی یکی بے پذیرفت و آن مے نمود چنین
نگاشته اند که یکے قبول انعکاس مے نمود و دیگرے عکس مے داد * چو فرزانه دید آن
دو بتخانه را * بدیع آمد آن نقش فرزانه را * فرزانه عبارت از بلیناس ست *

درستی طلب کرد چندان شتافت * که آن نقش سررشته را باز یافت * بفرمود تا در میان
تاختند * حجابی دگر در میان ساختند * چو آمد حجابی میان دو کاخ * یکی تنگ دل شد یکی
شد فراخ * تنگ دل شد یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگرے فراخ شد یعنی خوشنما
و زیبا بنظر آمد * رقم هاے رومی بشد ز آب و رنگ * بر آئینه چینی افتاد زنگ * زنگ
بر آئینه افتادن کنایه از نمودن صورت و تماثیل ست * چو برخاست صفه چینیان بے نگار * [illegible]
شگفتی فرو ماند از او شهریار * دگر ره حجاب از میان بر کشید * همان پیکر اول آمد پدید * بدانست
کان طاق افروخته * بصیقل رقم دار دزدوخته * در آن وقت کان نقش مے ساختند * میانه
حجابے برافراختند * در مصرعه دوم واو عطف مقدر ست * بصورت گرے بود رومی بپای *
مصیقل همے کرد چینی سرای * بر آن نقش کان صفه گیرنده شد * یا فروزش این سو
پذیرنده شد * بر آن رفت فتوے در آن داورے * که هست از بصر هر دو را یاورے * یعنی
حاکم چنین شد که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند * ندانند چو رومی کسی نقش بست * که بر صیقل
چینی بود چیره دست * کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه * بصیقل چو رومے
کجا چیره دست * نیز واقع شده و درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعه اول است
حکایت بر سبیل تمثیل * شنیدم که مانی بصورت گرے * ز ری سوے چین شد به
پیغمبرے * مانی نقاشے بود رومی که دعوی پیغمبری بدروغ نموده نقاشی را معجزه
خود ساخته * از و چینیان چون خبر یافتند * بر آن راه پیشینه بشتافتند * درفشنده
حوضے ز بلور ناب * بر آن راه بستند چون حوض آب * که از نرمی پاے کلک دبیر *
بر انگیخته موج از آن آبگیر * چو آبے که بادش کند بیقرار * شکن بر شکن مے رود
بر کنار * همان سبزه کو بر لب حوض رست * بسبزے بر آن حوض بستند چست * چو
مانی رسید از بیابان دور * دلی داشت از تشنگی ناصبور * سوے حوض شد تشنه آن
فراز * سر کوزه خشک بکشاد باز * چو زد کوزه بر حوضه سنگ بست * سفالی بدان کوزه
حالی شکست * بدانست معنے که در راه او * بدان حوضه چینیان چاه او * بر آورد کلکے
بآئین و زیب * رقم زد بر آن حوضه مانی فریب * نگارید بر آن کلک فرمان پذیر * سگے

مرده برروی آن انگبین + درو کرم جوشنده بیش از قیاس + بکرد کشته را در دل آید هراس + بدان تا چو تشنه
بران حوض آب + بسگی مرده بیند نیارد شتاب + چو در خاک چین این خبر گشت فاش + که راسے
بدان آب نزد دور باش + ز رسپس جادو بهاے فرهنگ او + بد و بگرو بپیوند در زنگ او + ادا
چربین تا دگر باره چون تاختم + سخن را دگر باره سر پرافراختم + ازینجا رجوع ست با اصل حکایت
+ جهاندار با شاه چین چند روز + بر خشنده مے بود در انجمن فروز + زمان تا زمان
مهرشان برفزود + هم آنرا هم این را جهان می ستود + بدو گفت روزے که دارم
بسیچ + گرم پیش نارد فلک پاسیچ + که گردم سوکشور خویش باز + ز چین سوے
روم اورم ترکتاز + چو انجنس چنین داد خاقان چین + که ملک تو شد هفت کشور زمین +
با قبال هر جا که خواهی خرام + تو کی قبله هر جا که سازی مقام + کجا موکب شه کند تاختن +
ز ابندگان بندگے ساختن + ز فرهنگ خاقان و بیدارئیش + عجب ماند شه در
وفا دارئیش + چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت می باشند و وفا از ایشان
نمے آید پس معنی بیت چنان مے شود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری و آگاهے
او سکندر تعجب داشت که وفا با آن همه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند
وے توان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفاتش او
سکندر عجب در وفا دارے او داشت که بسیار با وفا بود یعنے اگر چه صفات خوب
بسیار داشت لیکن وفا از همه زیاده بود که سکندر در ان تعجب مے نمود با آنکه بیدارے
او در تعجب مے داشت خصوصاً از وفا داری او + ز سالار چین هر زمان زم شاه +
فروزنده تر شد ز خورشید و ماه + کمر بسته خاقان بفرمانبری + بکوشش اندرون حلقه
چاکرے + بآئین خود نزل شه مے رساند + بدان مهر خود را ایمن مے ساند + اگر چه بلاک
داشت بالا ترش + زمان تا زمان گشت مولی ترش + مولے بمعنی خادم + چو پایه
دهد هر دو را شهریار + نباید که برگیرد از خود شمار + بالاترین پایه پستی کند + همان زخوسے
زیر دستی کند + شه آن کرد با چینیان از شرف + که باران نیسان کند با صدف +
مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست + ز لوچشیدن لی که بعهد ادو

روم + که بود آن گرامی دران مرز و بوم + بخاقان چین دستگاهی نمود + که در قدر بیت
هیچ شاهی نبود + رسیس خسروی خوان که در چین نهاد + ز بس تنگ‌چشمی چینیان چین
گشاد + چین گشاد یعنی تنگ دلی بفراخ روی مبدل گشت + چنین و رنیانند
از خلائق کسی + که خرمی نپوشید با اطلسی + چو بنمود شاه از سر نیکوی + بدان تنگ
چشمان فراخ ابروی + چو ابروی شه بود پیوندشان + بچشم و سر شاه سوگندشان +
یعنی اتحاد و پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند
می‌خوردند و این کمال اتحاد است + همه بر خط امر او سر زدند + دم از مهر شاه سکندر زدند
بیا ساقی آن آزاد کن گردنم + سرشناس قدح زیر دردامنم + سرشکی که از صرف پالودگی +
فرو شوید از دامن آلودگی + از صرف پالودگی یعنی از کمال صفای خویش

داستان مهمان داشتن خاقان سکندر را و پیشکش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار + بیا ساغر چینی در ابرو میار + ترکی کردن اشتلم نمودن
است + دلم را بدید از خود شاد کن + ز بند غم امروزم آزاد کن + اگر دخل خاقان چین
آن تست + ولیکن خرج را روز باران تست + روز باران روز جمعیت و در بعضی نسخ
مصرعهٔ دوم چنین است + همه خلق و عالم بفرمان تست + بخور چیزی از مال و چیزی بده +
ز بهر کسان نیز چیزی بنه + مخور جمله ترسم که وا پس ایستی + بپیرانه سر بد بود نیستی + در خرج بر خود
چنان در مبند + که گردی ز ناخوردنش دردمند + چنان نیز یکسر مبر دست به گنج + که آئی ز بیهوده
خوردی برنج + براندازه کن بر انداز خویش + که باشد میانه نه اندک نه بیش +
بر انداز اینجا بمعنی خرج است + چو رشته ز سوزن فروتر کنی + بسا چشم سوزن که در
سر کنی + در سر کردن بمعنی صرف نمودن است یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی
بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضائع سازی + سخن را گزارش گر نقش بند + چنین
نقش بر زد بچینی پرند + که آوازهٔ شه جهان گشت پر + که چینی برآمود دامن ز دُر + شب و
روز خاقان دران داوری + همی جست از بخت خود یاوری + که شه را دهد پای مزدی
شگرف + بمهمانی او کند گنج صرف + ملوکانه مهمانیی ساز داشت + جهان در شکم مرکب انداز داشت

کشند پیشکش‌های شاهانه بیش + باندازه پایه کار خویش + یکی روز کرد از جهان اختیار +

فروزنده چون طالع شهریار + بیاراست بزمی چو روز بهشت + که دندان شیران برو

شیر هشت + شیر هشتن یعنی گذاشتن نعمت موجودست و بعضی مراد از شیران کسانی که

سر مست ملذات دنیا فرومی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم فراغ نعمت

ابدی که داشت برخیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران

کنایه از ستارگان نموده اند و شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن و بعضی

شیر هشتن یعنی پر نوستارگان مراد دارند + فشان از می و میوه خوشگوار + بیاراست مهمانی

شهریار + که هیچ آرزوئی بعالم نبود + که یکیک بران خوان فراهم نبود + گذشت از خورشهای

یعنی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + گذشت یعنی سوای آمده +

ز شکر بسی پخته حلوای نغز + ببادام و پسته پراگنده مغز + مغز الف مغز انسان که دنیا پرست +

یکی آوردن ان بهری بدست + جواهر بخشید انکه جوهر شناس + کند بهره را البسا در قیاس

چو شد خانه گنج پرداخته + بدان گونه مهمانی ساخته + شه ترک با خاصگان دیار + به

خواهش گری شد بر شهریار + زمین بوس داده بآئین خویش + فرود از زمین بوس

او قدر خویش + نیایش کنان گفت کز بخت شاه + کند بر سر تخت این بنده راه +

سرش را بافسر گرامی کند + بدین سرفرازیش نامی کند + پذیرفت شه خواهش

گرم او + برفتن نگهداشت آزرم او + آزرم درینجا یعنی عزت + شه و لشکرش هم

بیکبارگی + بران خوان شدند از سر بارگی + زمین از سر گنج بگشاد بند + بر آواز رود

بر آمد بچرخ بلند + یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود در اظهار ساخت و همچنین ملک

هر طرف برای خدمت می دوید و این هر دو حال قیامت است پس هنگامه ضیافت

را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید +

پی خضر بر آب حیوان رسید + یکی تخت زر دید چون آفتاب + در و چشمه گوهر چو دریای

آب + نشاندی بران تخت زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهان جوی

فغفور بر دست راست + بتخت نشست که لسبته برپای خاست + نوازش کنان گفتش

ملک پیش خوانند ÷ طاست وار برکرسی زرفشاندند ÷ دگر تاجداران بفرمان شاه ÷ بزانو نشستند
در پیشگاه ÷ بفرمود خاقان که آرند خورد ÷ ز خوانهای زرین شود خاک زرد ÷ وز تحفه
نشاطها برگی فراخ ÷ چو برگ زر از برگ ریزان شاخ ÷ در آن آرزوگاه فرخار دیس ÷
نکرد آرزو با معالی کلیس ÷ آرزوگاه باین معنی که همه آرزو در آنجا حاصل بود و
فرخار نام شهریست حسن خیز و لفظ دیس برای تشبیه است و از معالی مراد اهل
انجمن ست و کلیس از المکاس بمعنی سبکی کردن در بیع یعنی در آن بزم که آرزوگاه
بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی هر آرزو که خواسته موجود بود ÷ بهشتی صفت
هرچه فرخواستند ÷ بر آن مائده خوان برآراستند ÷ چو خوردند هر گونه خوردنها ÷ نمودند میل
بر باده ناوردها ÷ از آن ناورد مردا دست بر داشتند ÷ نشاط می و فرخی ساختند ÷
بساطی بهم از فرو اندر افگنند ÷ نشسته بر آتش ز هر کشوری ÷ غریب اوستادی
در رامشگری ÷ نواساز خنیاگران شگرف ÷ بقانون اوزان برآورده حرف ÷
اوزان جمع وزن بمعنی سنجیدگی ÷ بریشم نوازان سعدی سرود ÷ بگردون برآورده
آواز رود ÷ سعدی نام ناحیه ایست از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها در میان آمده نوا
سعدی هم مذکور شد ÷ سرایندگان ره پهلوی ÷ ز ریش نغمه در داده نوای نوی ÷ ره
پهلوی سرود پهلوی نواساز سرودگو ÷ هما پای کوبان کشمیرزاد ÷ معلق زنان از
رقص چون دیو باد ÷ دیو باد باد تند را گردباد هم گویند ÷ زبونان زمین از معلق زنان
بسی ÷ که بردند هوش از دل هر کسی ÷ کمر بسته رومی و چینی بهم ÷ برآورده از زر و هم
و از چینی علم ÷ درج بگشاد خاقان چین ÷ بپرداخت از گنج قارون زمین ÷ در بعضی
نسخ جیپال بفتح جیم و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یا فتح شده و این
لفظ هندی که نام یکی از سلاطین هند است و اینجا آن مراد نیست ÷ نخست از جواهر در آمد
بکار ÷ نه درج و ده درج گوهر نگار ÷ یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از
جنس درج ده درج آنچه گوهر نگار بود و پس بیان درج دگوهر نسبت توصیفی نباشد
و عین درج را موقوف باید خواند ÷ ز بلور تابنده چون آفتاب ÷ یکی دست مجالس

بہ تری چو آب + ز دست مجلس ورجهانگیر ے یعنی مسند و صدر مسند آورده و تر یعنی
مراد ازان شیشه و جام و طاس وغیره بر داشته اند و تری بخشید یعنی صفائی و آبداری
ز دیبای چینی بخروارها + هم از مشک تا تارے انبارها + طبقهاے کافور با بوئے
مشک + ز کافور تر بیشتر عود خشک + یعنی طبق ہاے پر از کافور که نافهاے مشک
دران مخلوط بود و عود بود و کافور تازه زیاده از عود خشک بود + کمانهاے چاچی
و چینی پرند + گران مایه شمشیرها تیز چند + تگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه
تیز گام + بلے کاروان جمله شاهین و باز + بمرغ و کلنگ افگنی تیز باز + جهل پیل
با تخت و برگستوان + بلند و قوے مغز و سخت و گران + غلامان لشکر شکن خیل خیل +
کنیزان که در مردم آرند میل + چو زین بیش مهمان کشید + خزاین پیشکشها فراوان
کشید + پس از ساعتے گنج نو باز کرد + ازان خوبتر تحفه ساز کرد + خرامنده ختلی
فش و دم سیاه + تگاور تر از باد در صبح گاه + فش یعنی بال است + رونده
یکے تخت شاهنشهی + نشستنگه ش از لوے الهی + سبق برده از آهوان در
شتاب + بگرمی چو آتش بنرمی چو آب + بصحرا ز مرغان سبک خیزتر + بدریا
ز ماهیان تیزتر + بچابک روے پیکر ش دیو باد + بگردندگی پیکرش دیوزاد +
با نگیز ستم از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود + خیال رفت و آمد نیاورد گاه
که وا ماند ز دو هم در نیم راه + فرس را رخ افگند در وقت شور + فکنده فرس
پیل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن + چو وهم از همه سوئے
مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نکو هم سمندر و شے + سمندر روشی
بسے سکندر کشی + شکار یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه شوریده تر +
یعنی خاقان چین یکے مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و چنگی ز ال بود و شوریده تر
از شب فتنه بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون جنوب آمدن چون
شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیه جامه ز آهنگ او + مراد از عقابین
ناخن است چه عقابین یعنی خارهاے آهنی است + بسی خون گرد کرده در گردنش +

عقابین چنگلی عقاب افکنش + ز چابک گرو کرده عقابین خنگ + جگر ساے سیمرغ در تاختن +
شکارش همه کردن ساختن + جگر سا یعنی گزند رسان + غضبناک و خون ریز و
گستاخ چشم + خدا آفریدش ز بیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود + طغان شاه
ترغان طغرل بنام + بسلطانی اندر چو طغرل تمام + طغان شاه و طغرل بالضم هردو
نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانورے ست شکاری + کنیزے سیه چشم پاکیزه
روے + گل اندام شکر لب و مشکبوے + بتی چون بهشتی برآراسته + فریبی بصد
از رو خواسته یعنی معشوقه اخیر آنکه فریبے بود که بصد تمنا از جناب خداے تعالی درخواست
کرده شده بود و در بعضے نسخ بجاے فریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده ماهی بچو
سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + برو غبغبی کاب از و می چکید + برآتشش ز
آب تعلق کرد و پدید + یعنی سرو محتاج بالاے او + شکر بنده و شهد مولاے او + زرشتش بر
بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که
بنفشه عبارت از زلف ست یعنی زخطش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار اند افتان
چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته + کمر بسته زلف او مشکناب + که زلفش کمر بسته
بر آفتاب + کمر بسته یعنی خادم و کمر بر کسی کردن یعنی غلبه و زور آوردن ست یعنی
مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب
غلبه کرده و آفتاب را زیر خود پوشانیده بود مراد از آفتاب رخساره است + سخنگوے
شهدے شکر پاره + بشهد و شکر بسته گفتاره + شهد یعنی شیرین صفت سخن گوے و
شکر پاره عطف تفسیری ست + بلورین تن و قاقمی پشت او + بشکل دم قاقم
انگشت او + تشبیه به بلور در صفاست و به قاقم از جهت نرمی و به دم قاقم از سبب
باریکی و نرمی ست + ز سیمین زنخ گوی انگیخته + برو طوقی از غبغب آویخته + بدان طوق گوی
آن بت مهر جوے + ز مه طوق برده ز خورشید گوے + طوق بردن و
گوے بردن یعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان کرده و ز غمزه تیر + به تیر و
کمان کرده صد دل اسیر + چو می خورده از لطف اندام وے + ز حلقش پدید آمدی

زنان می + ہزار آفرین بر جہان داورے کہ پرورده زنسان گر شاید + نه زور کس از تنگ چشمی
نیفزاید + ز چشمش دہانش بسے تنگ تر + ظاہر مراد از تنگ چشمی کم نگاہی خواہد بود
و نظر زدن یعنی نظر کردن است + تو گفتی کہ خود نیست او را دہان + ہمان نام او ہست
اندر جہان + یعنی گویا کہ او را دہان نبوده و جز نام او در جہان نیست + رسانیده تحفہ
از جہان + بہ تشریف آن تحفہ شد سر بلند + کہ این مرغ و این بارگی و این کنیز + عزیز اند و
بر شاه باد اعزیز + نه کس بر چنین خنگ چابک نشست + نه مرغی چنین آید آسمان بدست +
بگفتن چہ حاجت کہ ہنگام کار + ہنرہاے خود را کند آشکار + کنیزے پری چہره ہم خوابه
نیست + کہ در خوبروئی کسش یار نیست + سه خصلت دریا ور آورده است + کہ آن را
چہارم نباید بدست + یکے خوبروئی و زیبندگی + کہ ہست آیتی در فریبندگی + آیت
درین مقام یعنی حجت ظاہر بر کمال قدرت آفریدگار می آید + دوم زورمندی کہ وقت
نبرد + نه پیچد عنان را ز مردان مرد + مراد از مردان مرد سپاہیان شجاع است + سه دیگر
خوش آوازئی با بانگ رود + کہ از زہره خوشتر سراید سرود + لفظ سه در ینجا یعنی سوم
است + چو آواز خوش بر کشد زیر و زار + بخسپد ز آواز او مرغ و مار + در اکثر نسخ زیر و زار
بواو عطف واقع شده درین صورت عطف تفسیر ست خواہد بود و میتواند کہ بدون عطف حال
باشد از مفعول بر کشد پس زار در ینجا یعنی ضعیف خواہد بود + جہان جو کہ پرورد ان دلارام
چیست + خوش آوازی و خوبی آمد درست + حدیث دلیری و مردانگی + پذیره نشد
بود آن ز فرزانگی + سمن نازک و خار محکم بود + کہ مردانگی در زنان کم بود + مقابلہ زن به سمن و
مقابلہ مرد به خار لطافتی دارد + زن سیم تن گرچه رویین تن است + ز مردی چه لافد
کہ زن ہم زن است + اگر ماہی از سنگ خارا بود + شکار نہنگان دریا بود + ز کاغذ
نشاید سپر ساختن + پس آنگه بر آب اندر انداختن + گران داشت این نکته را شہریار +
زنان را بمردی ندید استوار + پذیرفتش و حلقه در گوش کرد + چو پذرفت ناشستن
فرامشن کرد + چو آن پیشکشہا پذیرفت شاه + شد از خوان خاقان سوے خوابگاه +
سحرگه چو طاوس مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه

باده بر کف نهاد ؛ برد آتش در بارگه بر گشاد ؛ بسر برد در فرّی و در لهو و ناز ؛ برود و
سرود و می دلنواز ؛ بگشاد دست تهی بود در رود و می ؛ دگر باره شد عزم ایشان تیز پی ؛
سوی بازگشتن بسیچید کار ؛ که جز زندگی گشت چون روزگار ؛ یعنی بسوی بازگشتن
اندازه کار مهیا ساخت ؛ پری چهره ترکی که خاقان چین ؛ بشه داد تا دار روشن
نازنین ؛ وز آنجا که شد رو نما دلفریب ؛ چو سایه پس پرده شد شهربند ؛ برافروخت
آن ماه چون آفتاب ؛ فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب ؛ حاصل بیت آنکه آن
ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت ؛ ترنج دان سرا سی
کنیزان شاه ؛ همی بود چون سایه در زیر ماه ؛ یکی روز کاین چرخ چوگان پرست ؛
ز رشت بازی آورد گوی بدست ؛ تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش است و از گوی
مراد آفتاب ؛ سکندر که از خسروان گوی برد ؛ عنان را بچوگانی خود سپرد ؛ چوگانی
مراد از اسپ ؛ درآمد بیلغار ره کوه کن ؛ ز دستش پیل بالا و شیر افکن ؛ مراد از یلغار ره
اسپ است و درآمد بیشه سوار ؛ شد علم ز ترک شیر تند گردن کشان ؛ پدید آمد از دور چتر
نشان ؛ ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود ؛ بیابان بر آن لشکر تنگ بود ؛ ز صحرا سپه چین تا بدریا
چنید ؛ زمین بر زمین بود و زیر پی بد ؛ پر بد کنایت از قشقه علم و زمین و زمین یعنی تمام
زمین ؛ سپه چون درآمد بعرض شمار ؛ گزیده در و بود یا صد هزار ؛ پس و پیش ترکان
طاوس رنگ ؛ چپ و راست شمشیران پولاد چنگ ؛ طاوس رنگ باعتبار
لباس ملوّن است ؛ بقلب اندرون شاه دریا شکوه ؛ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ؛
بیچ پیل رزوران آهن کلاه ؛ چهل پیل جنگی پس پشت شاه ؛ هزار و چهل تخت پهلوی ؛
بردوان در پیش رایت خسروی ؛ بصد خلیج مراد از کمربند و علم ؛ کمرهای زرین غلامان خاص ؛ چو زیور
شده نقره ز زر خلاص ؛ ز شاقان چو شسته چون آب نیل ؛ ز هر سو جنیبت کشان
پیل پیل ؛ ندیمان شایسته بر گرد شاه ؛ که آسان بود زایشان شود رنج راه ؛ خزانان
شده خسرو خسروان ؛ ز حد فدار چین در کالشس ددوان ؛ شهنشه چو نشست تختی زمین ؛
اشارت چنان کرد شه با خاقان چین ؛ که گر دو سه کشور خویش باز ؛ باقلیم ترکان کند

وطن را آسان کردن تقدیری می خواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که
بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از مصراع دوم آنست که چون خراسان
خوشتر هوا تر از همه عالم ست می گوید که در وطن رفته نشاط کنم که از هوای خراسان بهتر
از هوای وطن نیست باید که مراد از وطن درینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه
وطن اختیاری ست که عبارت ست از اصطخر + زمین تخت زیر پای آورد + سوی ملک
اصطخر رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی در آرد با ورنگ خویش +
مراد از رنگ رونق و عدل و داد است + بر آن ملک نوشین آفرین بگذرد + بد و نیک
آن مملکت بنگرد + شاید که ترتیبها نو کند + بسیج زمین بوس خسرو کند + شاید رای اظهار
کند و آموزد + کند تازه نان پاره هر کسی + در آن پاره سازد نوازش بسی + بخواهندگان
ارمغانی دهد + جهان را از نو زندگانی دهد + درین پرده میر فلک اندیشه + ندارند
شاهان چنین پیشه + یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و با مردم چه رعایت
باید نمود اندیشه نمی رفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی این
قسم فکرها و کارها پادشاهان ندارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد +
دو دلی که سالار انجاز بود + به نیروی گشته گردن فراز بود + دو دلی کمر بسته بر حکم شاه +
بسی گرد آفاق پیموده راه + در آمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال +
که فریاد شاها ز بیداد روس + که از عهد انجاز بستد عروس + عروس از عهد
انجاز بستند کنایه بدان ست که زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کدبانوی
خانهٔ خود ساختند + کسی آمد کز آن ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته +
خلال بالکسر کاه و چیزی که از آن دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و
کرک + شبخون آورد همچون تگرگ + در برهان قاطع آلان بر وزن پالان نام
ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید
صحیح به تشدید لام ست و کرک بفتحتین هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری
از مضافات بیت المقدس بود و تحقیق نزد خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد

زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس ست + بدربند آن ناحیت ره نیافت
بقر ودر طهاسوهی دریا نشتافت + قرواط درینجا بمعنی کشتی جنگیان ست لیکن در لغت
نیافتیم و ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند در دامن کوه واقع ست در راه
در آمد روس رسد و شده نظامی علیه الرحمة چنین فرموده + خروجی نه بر وجه اندازه کرد +
دران اقلیم کین کهن تازه کرد + بتاراج برد آن بر و بوم را + که ره بسته بادان پی شوم را +
بجز خستگانی که نتوان شمرد + خرابی بسی کرد و بسیار برد + در انبار آگنده خوردی
نماند + همان در خزینه نوردی نماند + و در بعضی نسخ در انبار آگنده خوردی نماند
نیز واقع ست و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل
زیرا چه انبار جمع ست بمعنی توده پس آگنده محض زائد باشد و نورد بمعنی پسندیده
و در خورد و اندوخته و جمع نوشته اند + ز گنجینه ماتی که در خست + دراز ورنج بر بود و
دیبا زخت + گنجینه و گنج یک معنی مستعمل شود ولیکن درینجا اغلب که مراد ازان مال
باشد و چون نوشتن تخت دران ملک از دیبا کنند چنین فرموده + همه ملک
بر و بوم بر انداختند + بلی شهر بی گنج پرداختند + چو پرداختند ای غارت کردند +
بتاراج بردند نوشابه را + شکستند بر سنگ قرابه را + ز چندان هر وسنان که دیدسے
بپای + نماند یک نازنین را بجای + همه شهر و کشور بهم برزدند + ده و ده را آتش اندر
زدند + اگر من دران داوری بودمی + ازین یاوه گشتن برآسودمی + یعنی اگر من درینجا
می بودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب گردیدن می آسودم چون در وای
در رکاب سکندر بود و در غیبت او روسیان ملک او را بی خداوند دیده تاراج نمودند چنین
گفته + من اینجا بخدمت شدم سربلند + ز من دیده آنجا زندان وبند + اگر داد بستاند
ز خصم شاه + خداباد یاری ده و دادخواه + یعنی که روسی درین سال چند + بروم و
با رمن رساند گزند + چو زین گونه بر گنج راه یافتند + ستایند ز ان سان که بشتافتند +
همه ره زنانند چون گرگ و شیر + بخون نادلیرند در خوان دلیر + ستانند کشور گشایند
شهر + که خانان خلق اند و دونان دهر + ز روسی نجوید کسی مردمی + که جز گوهرسے

بیست نشان آدمی + اگر برفرست بارگوهر بود + بگوهر چه بینی همه خربود + چو ره یافتند
آن حریفان گنج + بسی بو بهار رسانند رنج + بسید ادکردن برآرند بال + زبازارگانان
ستانند بال + بال بیاء موحده و یای تحتانی هر دو درست می تواند شد مگر
بیای تحتانی بمعنی گردن است درین صورت کنایه از گردن کشی خواهد شد + قفل چون
دران مرز و بوم آورند + جمع در خراسان و روم آورند + بشورید شاه کشته از گفت او + ز
بیداد بر خانه و جفت او + پریشان شد از مهر تو شاه نیز + که بر شاه بود آن ولایت
عزیز + فرو برده سر تیره و خشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + تیره بفوقانی
بمعنی سیاه که کنایه است از تکدر و غصه چون غصه حالی ست که بر نور عقل غالب آید او را
به تیرگی نسبت دهند + بفریاد خوان گفت فرمان تراست + مرا در دل است آنچه در
جان تراست + فریادخوان عبارت است از دادخواهنده که در دل است دو مصرعه دوم
کنایه است از یکی بودن اندیشه و آنچه در دل تست همان در دل است ای هرچه که در دل تو راه یافته تو
دل من نیز راه یافته + ازین گفت باشد اگر بگذری + تو گفتی و باقی ز من بنگری +
ببینی که سر چون بر آورم + چه سرها ز چنبر بچاه آورم + ظاهر آنست که از چنبر که بمعنی مطلق
دایره است دایره طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امرا است مراد باشد یا بچاه
آوردن مقابل آن باشد یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم و نیست
و حبس درین صورت حرف از برای اعراض خواهد بود + ز دلهای مردان برآرم زهوش +
چه خونهای شیران در آرم بجوش + برآرم سگان را بشور افگنی + که با شیر بازی ست
گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر
گور افگنی کردن بازی ست پس این سگان را که شور افگنده اند اینها را به نمودن زور خود
از شور باز دارم + نه بر طاس ماهم نه روسی بچاهی + سر چرخ دوران بسیرم زیر پای + اگر روس
را هست بیلش کنم + سر کیسه در پای پیلش کنم + بر اندازم از روس اورنگ را + در
آتش فشانم همه سنگ را + در بعضی نسخ بر اندازم واقع است و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی
برافروزم انگوهر اورنگ را نیز دیده شده و خان آرزو گوید مطابق مذاق فقیر نسخه اول است

یعنی تخت و سلطنت روسیان را براندازم و بعضی نسخه دوم انست که ظاهر سازم از ملک
روس تخت گاه خود را و نشستگاه خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده
شده ٭ برافرازم از کوه هش اورنگ را ٭ یعنی از کوهیکه قریب ملک روس هست اورنگ
خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن به ملک روس است ٭ ز در غار در کوه از دهانی
بلم ٭ ز از بهر دارو گیا ای بلم ٭ بلم از لیسیدن یعنی فروگذاشتن ٭ گر این کین نخواهم ز گرگان
روس ٭ شکم من نه اسکندر فیلقوس ٭ و در بعضی نسخ شیران روس درج است
حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس و تکرار لفظ برای تاکید است ٭ دگر گرگ
برطاس را لشکرم ٭ ز برطاسی در روس روبه ترم ٭ لشکرم یعنی لشکر من ٭ گر از گردش چرخ
باشد امان ٭ بخواهم کین خود از بدگمان ٭ تفاوت در نقص متکلم مع الغیر در بای با آخر
٭ همه برده را باز جای آورم ٭ شسته اندر را ز دریای آورم ٭ برده بالضم بای موحده
چیز غارت کرده شده و برده بالفتح یعنی غلام و کنیزک هر دو صحیح می تواند شد ٭ نمانیم
نوشابه را در بند ٭ چو وقت آید از نی برآریم قند ٭ بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه
را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ بند مشترک است در قند و نی ٭ گران سیم
در سنگ شد جای گیر ٭ برون آورمش چو موز خمیر ٭ یعنی آن سیم که عبارت است از
نوشابه سیمین تن در سنگ تخت روسیان جا گرفته بسهولتی که موز خمیر برون آید برآرم ٭
بهر چاره گشاده شود کار سخت ٭ بمدت شکوفه بهار درخت ٭ یعنی دراز جا ٭ بر دل گیر ٭
که گر دو زبان تازنان چرخ پیر ٭ درین ره که برداشتم برگ و زاد ٭ صبوری کنم تا بیاید مراد
زکوه گران تا بدریای ژرف ٭ به آهستگی کار گردد شگرف ٭ یعنی از کوه گران تا بدریای
عمیق که گفتم باهستگی کار شگرف کردم پس تعجیل درین باب خوب نیست ٭ مرا سوی
ملک عجم بود رای ٭ که سازم دران مملکت چند جای ٭ چو زین در رسیدم آگهی ٭
چو از تخت من باشد از من تهی ٭ مراد انست که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و
تخت گاه سازم درین معنی چندگاه اقامت می خواست اکنون که خبر چنین رسید
ان اگر تخت من که عبارت است از صطرخ از من خالی شود و مرا روس باید رفتن ٭

بجنبش گرائیده شد رخت من + سر زین پس بود تخت من + یعنی الحال که رخت
مائل سفر شد سر زین من تختگاه من پس ازین + بخسپیم نیاسایم از هیچ راه + مگر کینه بستانم
از کینه خواه + دو والی چو دید آن پذیرفتگی + بر آسود از آن چشم و آشفتگی + بلب خاک
را عنبر آلود کرد + بچهره زمین را زر اندود کرد + یعنی لشکرانه پذیرفتگی اسکندر خاک را برای
تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود
زر اندود ساخت + بیا ساقی آن باده بر دست گیر + که از خوردنش نیست با را گزیر + بیا باده جگر گوشه
آفتاب + که هم آتش آمد بگوهر هم آب + آمدن سکندر بدشت خفچاق + دو پروانه
بینم درین خرگاه + یکی رو سفید است و دیگر سیاه + خرگاه مراد از دنیا و دو پروانه
اشارت است از شب و روز + نگردید پروانه شمع کس + که پروانه ما بخوانند و بس + پروانه
دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع است دوم پروانچه که احکام در ان باشد و حاصل
آنکه این هر دو سوی فرمان سخن دیگری میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را +
که سازد کباب این دو پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که
هر چند شب و روز محکوم و عاشق فرمان اند لیکن مرا می باید که خانه هستی را چراغی روشن
کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + مگر از کسی کن
فرش این سبزه باغ + چنین بر فروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترنده بساط روایت این
قصه چراغ نقل را از نقلهای سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس
خبر یا سینا خوبش ز تاراج روس + نخفت آن شب از غم کین و رستن + ز هر گونه
ره آتشی چو اندر اختن + که جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود در ابرون آورم +
دگر روز کاین نور بیجاده رنگ + ز پهلوی شب دید بگشاد تنگ + نور بیجاده
است سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق سپید است و از نور بیجاده رنگ مراد آفتاب
است که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعه دوم آنکه شب دیز که عبارت است
از شب از پهلوی او تنگ را گشاد یعنی بیکار شد از سواری + سکندر بر ان خنگ
ختلی نشست + که چون باد برخاست و چون برق جست + اشارت آن بسوی اسپ

گذر نامیدهٔ خاقان چین ست و برخاست یعنی گرم و تیز شد + ز جوشیدن جیحون جنگبست جهانند
و منه آنجا سو دشت خوارزم راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در
انگشت او + حساب وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب
و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را
در نوشت + ز جیحون در آمد بیابل گذشت + بران تا کند عالم از روس پاک + فرارش
نمی بود در آب و خاک + دران تا ختن دیده بخواب کرد + گذر بر بیابان سقلاب
کرد + بیابان پر از خیل خفچاق دید + درو لعبتان سیمین ساق دید + قبیل خفچاق
قوی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب +
همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدارشان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ
روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سپاهی عرب پیشه و تنگ تاب +
چو دیدند روی چنان بی نقاب + عرب مردی زن و تنگ تاب مرکب از
تنگ یعنی معدوم و تاب پس تنگتاب یعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت
کثرت شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوشش آمدند + دران داوری سخت کوش
آمدند + کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + آن قاعده اشارت الی شرمی ایشان +
پری پیکران دید چون سیم ناب + سپاهی همه تشنه ایشان چو آب + ز محتاجی لشکر اندیشه کرد +
که زن زن بود بی گمان مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد + بزرگان خفچاق را بار داد +
پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سر برافراخت شان + به پیران
خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده به در نهفت + زنی کو نماید به بیگانه روی +
ندارد شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود + چو زن نام دارد همان
زن بود + چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + شوریده
راه مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آئین خود را چنان یافتند + به تسلیم
گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو شتابنده ایم + میثاق بمعنی قول و قرار + وسے

روی بستن ز مشتاق نیست + که این خصلت آیین خفچاق نیست + گر آیین تو روی بستن ست + ور آیین ما چشم دربستن ست + چو در روی بیگانه نادیده به + جنایت نه بر روی بر دیده به + جنایت بالکسر گناه چرا که دیده می بیند نه روی پس جنایت بر دیده باشد نه بر رو + دگر شاه را نا پدر از ما درشتی + چرا با پدرش دیده بر روی پشت + لفظ دگر را خان آرزو بدان جمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا از روی و پشت باید دید و نا دید از ما درشت جمله با تخذه است یعنی لشکر ملیکه بر خاطر با دشاه درشت نباید + عروسان ما را بس ست این حصار + که با جمله کس ندارند کار + به برقع نکن روی این خلق ریش + تو شو برقع اندر بر روی خویش + بسی کوکشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب + جهاندار گر نیک فرمان دهد + زنا هر که خواهد بره جان دهد + بلی شاه را جمله فرمان بریم + ولیکن ز آیین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + نه چون شد زبانش دران داوری + حقیقت شد او را که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت باز + وزو چاره خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ ست کو کس نپوشند روی + و آن حشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم تا نرم خوئی کنند + ز بیگانه پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی برانگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند ازان سرگذشت + هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده زو نگذرد + لشکر ملیکه شاه آورد اینجا نشست + و زو هر چه در خواهم آرد بدست + یعنی لشکر ملیکه در ناف دشت اقامت کنی و هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست + بپرورد و بر راینش کار کرد راست + جهان دیده دانا به نیاب اختری + در آمد به تدبیر صنعت گری + نو آیین عروسی درین جلوه گاه + بر انگیخت از خاره سنگی براه + برو چادری از رخام سفید + چو برگ سمن بر سر شاخ بید + هر آن زن که دیدی در آرزم او + شدی روی پوشیده از شرم او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار پوشیده موی + دران روز

خفچاق رخساره بست + که صورتگران نقش پرخاره بست + نگارنده را گفت کاین
نگار + درین سنگ دل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را ندارند گوش + درین سنگ
ببینند و بایند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگست
سخت + بیت اگرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مایل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشند + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + ازو نرم گردد دل سخت شان +
که روی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود را همی پوشد از نام و ننگ + ره و باشد ار ما بپوشیم
روی + ز بیداد بیگانه و بیم هم شوی + دگر نسبتی کآسمانی ست + نگویم که رمزی نهانی
ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را بسته اند
یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت
سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند بهیچ طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست
و دیگر نسبت آسمانی که تاثیر اتصال کواکب را دران دخل ست و آن از عالم اسرار ست
و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات بازدواج
فلکیات ست + بیا مروسی این طلسم بلند + بران رویها بسته شد روی بند + هنوز آن
طلسم برانگیخته + دران دشت ماندست ناریخته + بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة
است + چو بیشه درگردش از چوبه تیر + چو باشد گیا بر لب آبگیر + در بعضی نسخ
در اول مصرعه دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی
کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی بیشه گرد او از چوبهای تیر بود چنانکه برگرد
آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افکنش + عقابان فرو ن اندر آمیزش + همه
خیل خفچاق کآنجا رسند + دوتا پیش این نقش یکتا رسند + زر گر پیاده رسد گر سوار +
پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد تیری از
جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رسد در گله + کند پیش او گوسفندی یله + عقابان
در آیند ز اوج بلند + نمانند یک موی زان گوسفند + نه هم عقابان پولاد چنگ +
بگردد یکی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و

که بازکرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرد باشد و لفظ بلی در مقام تعجب واقع شده یعنی
چه بین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست
و آن پرستش خفچاق است مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشته زندگانی
و دیگر آنکه گره باز کرد و آن اشارت است از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری
بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد + بیا ساقی
آن بکر پوشیده روی + بمن ده که گشتم ز پرده شوی + بکر پوشیده روی
دختر رز که عبارت است از شراب باعتبار بودن آن در جملهٔ خم و شوی مراد
از لب شراب + کنم دست شوی ببیاک و پلید + بگر این چنین دست
باید کشید + یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت به تعلقات دنیاوی باشد

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمده است + پری پیش روشن چراغ آمده است + خان آرزو گوید که ربط
ظاهری این بیت بسیار دور است لهذا تکلف کرده می شود پس می گوییم که بار دیگر بلبل بباغ
آمد یعنی فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان است که گویا پری پیش چراغ
روشن آمده و فغا یعنی عزایم خوانان است که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته
عزایم می خوانند پس تشبیه بلبل به پری و در همین است که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش
چراغ می آید + خیالم پری پیکری می کند + مرا چون خیال پری می کند + یعنی آنچه از معامله
معشوق پری پیکری آید از خیال من بظهور می آید وقتی که مرا خیال پری می شود پس
لفظ کند یعنی شود باشد + ازین کان تاریک آهن سنی + گهر بین که آرم بدین روشنی +
مراد از کان تاریک ذات شیخ علیه الرحمة است و گهر های روشن اشعار و
ابیات او + هر آن آفرین باد بر زیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + نگارنده شرح
این داستان + گزارش چنین کرد بر هر زبان + که چون شاه عالم بدانای روم +
بفرمود تا سازد از سنگ موم + به پیروزی آن نقش درخواسته + چو پیروزه نقشی
شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشی که از فیروزه

آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی چنان ساختش نقشبند + که بربست بر نقش
ترکان پرند + پرند بربستن بر نقش بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی
چنان ساخت آن نقش را نقشبند که گویا که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بسته ای پرده +
چو پیکر برانگیخت پیکرنماے + نشسته از آن پیش پیکر تهی کرد جای + تهی کرد جاے یعنی کوچ
کرد + بهر جا که بهر فرست میر بخشید گنج + با میدوار اختی بر درنج + بهر هفته منزلی چند راند +
بهر منزلی هفته چند ماند + چو منزل در آمد به بدخواه تنگ + بهر بران بلکین تیز کرد چنگ +
تنگ حال ست از ضمیر در آمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب
بود و منزل درینجا عبارت ست از منزلگاه سکندر و لشکر او + فراخی گهی بود و ز دو باب
آسیب + فرود آمد آنجا بهنگام خواب + در آن مرغزار از بلک تا سپاه + برآسوده گشتند
ز آسیب راه + چو انجم برآراست لشکر گهی + کشیده بگردون در و درگهی + جهان را
ز زر ریخته چو طاوس کرد + سراپرده را از سپید روس کرد + بروسی خبر شد که دارا
روم + در آورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی که اندیشه را پی کند + چو بر کُه زند کوه را
خوے کند + کُه مخفف کوه و خوے بواو معدوله عرق و مراد از آن عرق خجلت باشد
و می تواند که عرق مراد باشد که هنگام زور از بدن مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود
گردد بسبب زور در جنگ او + دلیران شمشیر زن بی شمار + ببروم گرانی نموده بیده
بار + کشند از گشادی که چون تند شیر + در آرند سر با سپیلان زیر + غلامان حبشی که در
دار و گیر + بموی چهان صد چو تیر + یعنی غلامان حبشی چنان قادر انداز اند که از
یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نه تنها از دانایی ست این + جهان را
ستمگر بلا ایست دین + آن بیت مقوله جاسوس و خبر دهنده روسیان ست +
ز لشکر یکی کوه با او روان + که در زیر او شد زمین ناتوان + ز پیلان دو صد پیل
پولاد پوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکی دشت بر پیل و پیلان سپه +
لشکر آشوب و لشکر شکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شد آگه که گردون بدین
کار بود + قنطال نام سردار لشکر روس + یکی لشکر انگیخت از هفت روس +

بگرد ار چه هفت کرده عروس + اغلب که قضاے ملک روس هفت باشد یا آنکه هفت
شهر تابع خود داشته باشد + ز برطاس و آلان خزران گروه + بر انگیخت سیلی چو
دریا و کوه + ز الیسوزیین تا بخفچاق دشت + زمین را به تیغ و زره در نوشت +
باهن شده غرق جمله سپاه + نهاده بسر نیز آهن کلاه + سپهر در سپر جمله آورد روی +
کشاده یک جاے یکتا رموے + یلان جمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل
آورد زیر + خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سپاهے
چندان که لشکر شناس + باندازه آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش
بود + ز نه صد هزار کس فزون بود + فرود آمد اندر زمین راه دور + دو فرسنگی از لشکر
شاه دور + به لشکر چنین گفت قنطال روس + که مرد افکنان را چه باک از عروس +
چنین لشکر خوب و نا دیده رنج + همه سر بسر کاردانهاے گنج + کجا پاے دارند
با روسیان + چنین نازنینان و ناموسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام +
بلورین طبق بلکه مینا ده جام + همه کارشان شرب و در لشکری + با نشسته سے گرد
بیالشکرے + شبانگه بوی خوش آمیختن + سحرگه بشربت در آمیختن + جگر خوردن آئین
روسان بود + می و نقل کار عروسان بود + ز رومے و چینی نیاید نبرد + همه خز و دیبا
بود سرخ و زرد + یعنی از رومی و چینی جنگ شدن نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند
خز و دیبا رنگین سرخ و زرد و زرد اند + خدا داد ما را چنین دستگاه + خدا داد ما را چون توان
بست راه + چنین دستگاه اشارت بسوی مال و متاع ایشان است +
اگر دیدمی این غنیمت بخواب + و یا هم شدی زرین طلا وت بر آب + یکی نیست زرین
حمایل یکے تاج زر + به زر بیابیم چندین گهر + اگر این دستگه را بدست آوریم + بر اقلیم عالم
شکست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی کنیم + پس
آنگه فرس برانیم بالاے کوه + تنی چند با او شده هم گروه + با انگشت شمو کاینات نه
در + جهان در جهان نازنیند و حور + دو درگه از گوهر و گنج پر + بجای سنان و
زره لعل و در + همه زرین زرینه یاقوت کار + کفل پوشهاے جواهر نگار + کفل پوش

آنست که آنرا در هندوستان عبائی گویند + کلاه مرصع بر افراشته + قبا تا کف پاے
بگذاشته + قبا همچو جامهٔ زنان دراز دارند + همه فرش و بهای ششتری حریر + نه در دست
نیزه نه در جعبه تیر + حریر ششتری نام نوعی از حریرست که منسوب باشد به ششتر که نام جاے
ست + همه عنبرین خال خلخال پوش + همه زلف پیچیده بالای گوش + در بعضے
نسخ عنبرین زلف آمده و در بعضے عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت
زلف است که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که
برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و خلخال مراد از
زیوری باشد که در پاے دارند + همه پاے در زیور ششتری + نه پاے دویدن نه
دست قوی + بدان سست پایان پیچیده دست + سکندر چه لشکر تواند شکست +
پیچیده دست مراد از کم زور و ناتوان + اگر افتد بر ایشان سر سوزنی + دهن را
گشایند چون روزنی + یعنی اگر بر ایشان سر سوزن برسد از نهایت ضعف دهان مانند
روزن دیوار باز کرده زاری کنند و فریاد می کنند + بتاریخ و تقویم جنگ آورند + همی در
حسابی درنگ آورند + بدان لشکر اندر این که بروز نبرد + خجسته کلوخی برآرند گرد + چو ما
حمله سازیم یکباره بجای + بیابد حمله ماند آرند پای + چو بروسان بیچی کشش و سخت مغز +
فریبی شنیدند از آن گونه نغز + نهادند سرها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افکنده ایم +
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمائیم ازین گلستان بوے رنگ + بر اعدای دولت
شب خون کنیم + بنوک سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی خنجر کشیم +
بد اندیش را دم در آتش کشیم + نمائیم یک دشمن شاه را + نداریم آن تاج و آن گاه
را + چو سرها بخنجر نیاید شمار + بترسیم باز چنین گیر و دار + ربائیم شان را چو که
کهربای + بمالیم شان را همه زیر پای + ازین مغز پالودگان نبرد + نداریم یک تن ز مردان
مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + ز شیر دلی خود کوه را نرم دید + بلشکر که آمد بتدبیر
جنگ + ز دل بر ز نگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاه لشکر شکن + بتدبیر بنشست
با انجمن + بزرگان لشکر همه گرد شاه + نشستند چون اختران گرد ماه + قدر خان

چنین گور خان از ختن + رئیس از بد این ولید از زمین + رئیس و ولید نام پادشاهان
دیگر است + ز ریوند و گیلی و مازندران + بنالید از کشور خاوران + و والی از ابخاز و تسنک
ز رومی + قباد و صطرخی ز خوزستان کی + سهیل از خراسان و قوم از عراق + بر ایشان
ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام + چنید انکه از گفتن آید
تمام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدل گرمی امیدها دادشان + چنین گفت کاین
لشکر جنگ جوی + به یکبار شیران نکردند خوی + به زردی و سالوسی و رهزنی + نمایند
مردی و مردافکنی + ز دوستی نه دیدار تهمت کش + همه تاج و تیره از پیش و پس +
سلاحی و سازی ندارند حسیت + ز بی آلتان جنگ ناید درست + برهنه تنی چند را
در مصاف + چه باشد بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم بخشم زجای + فرو بندم
البرز را دست و پای + من آن اژدهاکم کز دار اسکرد + زمین جا همی برد و جان هم
نبرد + قور گیر را دف جهانگیر + بکیدی که با کید برساختم + بپای خود افتد چو من در انداختم +
چو با لشکر قور کردم نبرد + زمردانگی قور کا قور خورد + قور به او معروف یعنی پادشاه هند
باشند + کمانم چو برزد و بر ابرو گره + شد چنین کمان را فروکرد زه + هم از جنگ روسم
نباشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد ز کوه + ز کوه خزر تا بدریای چین + همه ترک
بترک بتیغم زمین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از روم شان کینه با روس بیش +
ترجمه که با قومی دیگر عداوت می شود و بسبب قرب ملک آن عداوت زیاده می گردد
پس در کینه ایران و توران که چندین هزار سال در میان است سکندر می گوید که
هر چند ترک با روم خویش نمی شود و قابل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد
لیکن کینه که ترکان را با رومیان باشد از کینه که ایشان را با روسیان بود زیاده بود
چرا که ملک روس به ترکستان پیوسته است نسبت بروم + به یکبار ترکان این مرحله + توان تنگ
بر پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که ایشان با هم
کینه بسیار دارند + بسا زهر کو درتن آرد شکست + به زهری دگر بایدش بار بست +
حکایت بر سبیل تمثیل شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان رست روباه پیر +

دو گرگ جوان تخم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + رهی بود در روی سگان نشترگی +
همه لشکر چون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز + که بند از دهان سگان کرد
باز + بند از دهان باز کرد یعنی سگان را بفریاد آورد + سگان زه آواز برداشتند +
که روباه را گرگ پنداشتند + ز بانگ سگان کام در دزد رست + رمیدند گرگان و
روباه رست + سگالنده کاردان وقت کار + ز دشمن بدشمن شود رستگار + یعنی سگالنده
و اندیشه کننده از دشمن خود بسبب بدشمن دیگر رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان
با واز سگان که نیز دشمن بودند رهائی یافت + اگرچه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستی
کس نباید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + بعید
بیت بالا لیکن است درا که محذوف است یعنی اگرچه با این همه سامان جنگ مرا
احتیاج آن نیست که دیگران را برجنگ روسیان اندازم لیکن بر چاره گر در چاره بسته
نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی + تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید + سران سپه
لشکر سپید بلیش + که زنهم درپاسه گو خون خویش + نبودیم زین بیشتر سست گوش +
کنون گرم تر زان برآریم جوش + هم از بهر مردی هم از بهر نام + بکوشیم با دشمن
بدسگال + سپه را چو دل داد خسرو بسی + که میدان نباید که باشد کسی + در اندیشه می بود
تا وقت شام + که فردا چه برسازد از تیغ و جام + چو از تیره شب روز روشن نهفت + طلایه برون
رفت و جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس +
شب تیره بی پاس نگذاشتند + شب تا سحر پاس میداشتند + بیا ساقی آن رحیق نافته +
بشکرف کاری عمل یافته + بده تا بدیوان باریش برم + چو شکرف سوده بکاریش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان

بیا زد سه جهان دیده دهقان پیر + سخن های پرورده دلپذیر + که چون خسرو از چین
در آمد بروس + کجا بر درفش این سپهر شتک شموس + ضمیر تنین را بچ ست بسوی سکندر
و مراد از سپهر خنگ شموس فلک نیلی است + دگر باره چرخش چه بازی نمود + جهانش چه
نیرنگ سازی نمود + گزارنده صراف گوهر فروش + سخن را بگوهر برآموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوهر پر آمود و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش است ٭ که رومی چو آشفتن
روکس دید ٭ جهان را چو پرکنده طاوس دید ٭ پرکنده بیای فارسی و کاف تازی
و مراد از طاوس پرکنده بی رونق و بدنما است ٭ بقربان شدن را تیغ افراختند ٭ دران
سوی صحرا وطن ساختند ٭ شب تیره پهلو به بستر نهاد ٭ بطالع تر و ماهی ستاره شمرد ٭ زرین
قرتن سیفور چون درنوشت ٭ برآورد سر صبح با تیغ و طشت ٭ سیفور نام پارچه ابریشمی
سیاه ابریشمی و درنوشت بفتح دال و بمعنی پیچیدن است و این کنایه است از دور شدن
شب و برآمدن صبح و طشت و تیغ رسم است با دشمنان را که هرگاه سر با دشمنی دیگر را
ببرند طشتی افگنده سر او را ببرند و خون او را در طشت می گیرند و این دلالت می کند بر قتل
دشمن ٭ بدان تیغ کز طشت بنمود تاب ٭ سر افگنده تیغ شد ماهتاب ٭ از تیغ مراد
تیغ سیاروان و جنگ جویان است و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت فلک
و تاب و روشنی خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب را گویند و آن بسبب ارتفاع
آفتاب بیکر دیگر نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی شود گردید ٭ برو آن آمد از پردهٔ تیره تیغ ٭ ز
هر تیغ گوهی یکی کوه تیغ ٭ دو لشکر بگویم دو دریای خون ٭ بسیاری از ریگ دریا فزون ٭ به
تدبیر چون ریختند تاختند ٭ بهم تیغ و رایت برافراختند ٭ بعرض دو میدان دران تنگ
جای ٭ فشردند چون کوه پولاد پای ٭ دران معرکه عارض رزمگاه ٭ برآراست لشکر بفرمان
شاه ٭ ز پولاد پوشان الماس تیغ ٭ بخورشید روشن برآورد میغ ٭ فاعل برآورد همان
دو لشکر است که در بیت چهارم سابق ازین واقع است ٭ جدا گانه از موکب هر گروه ٭
حصاری برآورد مانند کوه ٭ دو دستی دگرزان ایران زمین ٭ سوی میمنه گرم کردند کین ٭
قدرخان نفغوریان میسره ٭ علم برکشیدند بر میسره ٭ جناح از خدنگ غلامان خاص ٭
زده تیره برکشتن بی قصاص ٭ تیره بیای فارسی بمعنی صف ٭ به پیش اندرون پیل
پولاد پوش ٭ پس او دلیران شدند زره پوش ٭ شده پیلتن با هزاران امید ٭ کمر بست
بر پشت پیل سفید ٭ زدیگر طرف شاه خوبان روس ٭ فروزنده چون قبله گاه مجوس ٭
بخورانان ... آراسته ... تا یک ... آراسته ٭ الا ... الیسو ...

برخباح ٭ سرزمین افگنده کرده برجو دمباح ٭ به قلب اندرون روی کینه جوست ٭ زکیمه
سانند رشده سینه شوی ٭ سیاه ازدو جانب صف آراسته ٭ زمین آسمان وار برخاسته ٭
وره ماست رویین درآمد بجوشش ٭ چو هندوستیاری رزد خروشش ٭ زغریدن کوس
گردون شگافت ٭ زمین را برافگنده بخشش زتافت ٭ ورافگنده یعنی شده ٭ همان ناست
ترکی برآورده شور ٭ بازوی ترکان درآورد زور ٭ صهیل زمین سنبه تازیان ٭ بها
رسانند زمین را زیان ٭ سنبه بسین مهمله وسکون نون وبای موحده مفتوح یعنی
سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی بر می آید زپای یکی
بر زمین رسیده بود بماهی رسانیده ٭ الکد کوثه گرزه هفت جوشش ٭ برآورده ازگاو
ماهی خروشش ٭ ماهی الکد کوبه و گرزه نه آمده است که دراو اخر الفاظ زیادت کنند ٭
پلارک بکا و بسته نقره گون ٭ زنقره برآورد کاورس خون ٭ بکاورس نقره گون جوهر
تیغ ومراد از نقره دوم چار آیینه و زره صیقل کرده شده وکاورس خون کنایه از
قطرات خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و صلابت خویش از زره وچار آیینه قطرات خون
برآورده ٭ خدنگ سپر کرده از تن گذار ٭ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ٭ ز بیشه نیستان شده
روی خاک ٭ زکوپال کوه گشته مغاک ٭ سنان چشمه خون گشاده زسنگ ٭ برو رسته صد
بیشه تیر خدنگ ٭ زغریدن کوس در چرم گرگ ٭ شده فتنه خرد را سر بزرگ ٭ سنان
بر سر موی بازی کنان ٭ بخون روی دشمن نمازی کنان ٭ درینجا بازی بر سر موی
با سنان همان زدن سنان است موی را در کمال مهارت و می تواند که مراد از
موی دشمنان باشد که بدان سر با سنان نیزه او زند و نمازی کردن روی
پاک کردن روی باشد ٭ خدنگی همه سرخ گل بار او ٭ گل خون تر او دیده از خار او ٭ پای
خدنگ برای تاکید ٭ نهنگان شمشیر جوشن گذار ٭ بگردن کشی گردگردن دراز ٭ زغوغا
برآوردن خیل روس ٭ نگاور شده زیر شیران شموس ٭ گشاده بخار از تن کوه درز ٭
زمین را فتاده براندام لرز ٭ بتیز زید با کمترین روستی ٭ فلاطون آنجا فلاطوستی ٭
لفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل تیز زید است و هم مبدا است جمله اخود

که رابطه آن محذوف شده فلاطوس وقیل فراطوس نام جای که مردمان آنجا بدزدی مشهور
بودند + جهان برومی رهنما افراخته + زهندی در آب آتش انداخته + فرا افراز هندی تیغ شیرست
گلو ... هوا در کشیدن گفته + ضیق النفس کام گیتی گرفت + نپوشیده را ابر زمین پای
بود + نه پرنده را در هوا جای بود + ز روسی درآمد بناوردگاه + یکی شیر برطاس و چین کلاه +
چو کوه روان گشته بر پشت باد + عجب نی که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد جولان نمود
بنام آوری خویشتن رای ستود + که برطاسیان را در این خام چرم + به برطاسی من شود
پشت گرم + خام چرم عبارتست از جسم آدمی که کنایه است از وجود دنیا و سے
به برطاسی من یعنی از اهل برطاس بودن من و پشت گرم شدن زور یافتن
حاصل بیت آنکه برطاسیان را در وجود زور و قوت به نسبت از اهل برطاس بودن من است
و اگر از اهل برطاس نبودم هیچ کس از اهل برطاس زور و قوت نداشت + پلنگان درم
بر سر کوهسار + نهنگان خورم بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون
روبهان دنبه پرورده ام + دنبه کنایه است از اسافل بدن و چون اسافل بدن روبها
نسبت اعالی فربه تر باشند چنین می گوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام
و مثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام و چونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد
آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه بجنگ عادت کرده ام + در شستم بچنگال و سختم
نبرد + بجمله درم پهلوی نره گور + نره بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای
... است + همه خون خام است نوشیده ام + همه چرم خام است پوشیده ام + معنی
این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتا است که خون خام خورده
من ... و چرم خام پوشیده ام + سنانم ز پهلو در آید بناف + دروغی نمی گویم این لاف
مصاف + بیا پیش لشکر از چین و روم + که آتش فروزنده گردد ز موم + بشمشیر زن
سران ... + که بخشید ... آرد ز میدان روز خون + ز قلب ملک پیش آن تند باز +
برون رفت ... + بپرخاش گردن کشان ... + دران ...
که ... شیر برطاسی خشمناک + جوان مرد ... در انداخت ... +

مبارز طلب کرد چون پیل مست ÷ کسی کامد از پای پیلان برست ÷ دلیران ازو دیده وسے
بافتند ÷ سر از پنجه شیر برتافتند ÷ پس از ساعتی تند شیری سیاه ÷ برون آمد از پرده
قلبگاه ÷ پریده بشماری ببالا چو پیل ÷ خروشان و جوشان تر از رود نیل ÷ ببالائی آن اهرمن
رومی گفت ÷ که آمد برون آفتاب از نهفت ÷ بشم جام بر دست چون ساقیان ÷ بشد از باده ارغوان
ابلاقیان ÷ بگفت این و بر مرکب اشقر دوان ÷ برافراخت پولاد گرز گران ÷ ز گوپال آن پیل
جنگ آزمای ÷ درآمد سر پیل پیکر ز جای ÷ سر او از پیل جنگ آزمای پهلوان رومی مست و از سر پیل پیکر
سر پیلا فیلست ÷ شد پیلانی از گرز پولاد دست ÷ ز طوفان جوشش زمین گشت مست ÷ سوارے
سرافراز تر زان گروه ÷ بران کوهکن راند مانند کوه ÷ ز زخم دگر باز بیهش شد ÷ چنین چند
گردن کش از دست شد ÷ سر انجام کاران سر انداختن ÷ غرورش ز داد از سر افراختن ÷
ز پولاد و درعان الماس تیغ ÷ بسی کشته هم کشته شد بی دریغ ÷ ز پیشین گهان تا نماز دگر ÷ ببیداد
نشد رزم ساز دگر ÷ پیشین گهان وقت نماز ظهر و نماز دگر نماز عصر ÷ دگر باره خون در جگر
جوشش زد ÷ قضا را قدر بر بناگوشش زد ÷ خون در جگر جوشش زدن عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش است و بر بناگوشش زدن تنبیه کردن و قضا را مفعول
است و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور نور سید پس امر که
در مشیت الهی بود ظهور آورد ÷ ز روسی درآمد سواری چو پیل ÷ رخی چون لگم چشمهاسے
چو نیل ÷ برون خاست از روسیان هم نبرد ÷ که رومی بسی کشت مرد ÷ بدین گونه
خیلی بخون در کشید ÷ تنی چند را جان ز تن بر کشید ÷ پس کشتن مرد جنگ آزماے ÷
نیامد کسی را سوی جنگ راے ÷ چو رومی برومی چنان دست یافت ÷ ز گوپال خود سیل
را دست یافت ÷ بسی کشت و پولاد هندی شکست ÷ تنی چند رومی و چینی شکست ÷ چو بالا
نیزه درازی گرفت ÷ دران معرکه نیزه بازی گرفت ÷ ز پهلوی لشکرگه شهریار ÷
برون راند مرکب یکی شهسوار ÷ اسپی عقابی برانگیخته ÷ تنش چون نهنگی درآویخته ÷
حریت تنش در قضا گند زرد ÷ کلاهی ز پولاد چون لاجورد ÷ بمیدان درآمد چو عفریت
مست ÷ یکی حربه چار پهلو بدست ÷ حریفی برآورد با روس گفت ÷ که خواهی

همین بحمله در خاک خفت ٭ بچربید یعنی حمله آوردن باید لیری ٭ زریونددار زبد را بی همم ٭ که بازی
بود جنگ را هر دم ٭ چو زروسی در و دید در پیکرش ٭ رصفر ابگشتن در آمد سرش ٭
شد آگه که در کشتن ناوردا و ٭ نباشد چنان مرد مردا و ٭ ننا هر انست که کشتن بالضم
کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و نیا ورد بفتحت باشد و مرد اول در مصرعه
دوم بمعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم بمعنی حریف یعنی رومی دانست که در جنگ و ناورد زریونر
چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد ٭ عنان سوی لشکرگه خویش داد ٭ بهر سیت همچو
رفت چون تند باد ٭ تا بای ظرفیه قبل لفظ هر سیت محذوف شد ٭ ز با کردو حربه دو ادست
دلیر ٭ پس پشت آن پشت برکرده شیر ٭ گر نیزه را حربه دارید پشت ٭ برون شد ز
سینه سنان چار مشت ٭ ز تیزی که شد هر یکش باد پای ٭ رساند آن تن سفته را بار
جای ٭ بر و خویش و بیگانه بشتافتند ٭ صلیبی شده کشته یافتند ٭ صلیبی بمعنی
چار پهلو ٭ چو دیدندگان اژدهای نبرد ٭ صلیبی کند صلب مردان مرد ٭ صلب بمعنی
پشت ٭ عنانها فروبسته شد پیش و پس ٭ ز بیم طاس رومی نجنبید کس ٭ چو لشکر شد
از صبر کردن ستوه ٭ برون رفت رومی چو یک پاره کوه ٭ ز خویشان قنطال گوپال
نام ٭ که چون پیلتن گرد بر رومی خرام ٭ گوپال بکاف و بای هر دو فارسی نام سردارے
از برادران پادشاه روس ٭ دو شمشیر زن در هم آمیختند ٭ ز هر سوی شمشیر انگیختند ٭
سرانجام کوششش زریوندگرد ٭ بیک حمله جان ستیزنده برد ٭ چنین باشد روستان
گردون گراے ٭ درآورد هفتاد تن را ز پای ٭ گردون گرا سے سر بلند و فاموژ
بر آشفت قنطال ز ان شیر تند ٭ که پای سیه دیدزان کار کند ٭ بپوشید جوشن
برافراخت ترگ ٭ چو سروی که نغش بود بار و برگ ٭ در آمد بزین چون سیلے اژدهای ٭
سر بارگی کرد بر وے رها ٭ زریوند چون دید کامد بهر بر ٭ بغرید مانند غرنده ابر ٭ کشیدند
برمید گرتیغ تیز ٭ ز گرمی شده چون فلک گرم خیز ٭ دو تیره چو پرگار مرکز نورد ٭ بیکے
دیر جنبش یکے زود گرد ٭ تیره در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزے آمده چنانکه تیره
کوه تیره بمعنی و تیره سیاه و تیره چرخ و غیر آن پس مراد از دو تیره درینجا دو قطعه

پرگار بود چه پرگار دو شعبه دارد و هر دو از هر گرد نورد دانسته که بر هر گرد حرکت کنند و
چون شخصی پیچ یکی از دو طرف نموده پس معنی چنین باشد که روسی و روسی
مثل دو قبضه سنان پرگار بودند که گاهی یکی بر جا استاده بود و دیگری گرد او می گردید
و قصد قتال او داشت و گاهی دیگری همچنین + بسی گرد بر گرد خون تافتند + بسی زخم
چون آتشین اندر انداختند + یکی شد یکی بر یکی کامگار + زره پوشیدین درآمد لشب کارزار +
هم آخر بکشتن تیغ زد دست داور روس + بدان تحفه آراسته چون عروس + بیفکندش از
زین بدان روی خاک + برآورد زان شیر شرزه هلاک + کشنده چو بر خصم خود کام یافت +
بشادی سوی لشکر خود شتافت + جهاندار از آن کار شد شاد دل + که سالار
گیلی درآمد بگل + یعنی سکندر از آن کار که عبارت است از جنگ زریوند و قنطال روس
شاد دل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک
ملک دارد و سابق او را مازندران گفته + بغم بود بر ساختن کار او + بلشکر طلیعه باشد سفر او او +
مصاف روز سوم + دگر روز کاین ترک سلطان نهاد + ز دریای چین کوه بر زد و چو
کوه + دگر ابنده شد هر دو لشکر بچون + علم بر کشیدند چون بیستون + درآمد ز دریا بغرید
ابر + ز هر بیشه سر بر زدن نره ببر + نفیر دلیران درآمد باوج + ز هر گوشه سیر قست چون
موج موج + ز زر دمی یکی سیل گوپال گیر + برآهیخت شمشیر و بربست تیر + بجنگ آزمائی
برون خواست مرد + ابر مرد شد دلیری بخفتان زرد + فرو داشت گوپال روسی ز
دست + سر و پای روسی بهم بر شکست + دگر خواست یار از همین رشت نیز + بجز مغز کوبی نبد
چیز + الانی سواری و بچینه بنام + بهر یک زده بر شمشیر و جام + شمشیر و جام عبارت از سلاح و
جنگ + درآمد برآورد و تیغی بدر دوستش + که از دو بدنش مغز در رفت هوش + هم این
تخت خود را بکین برنشاند + همان نیزه بر دوش تختی نهاد + تخت نوعی از سلاح +
دو تختی وری شد بهم تخت شان + دران درشد آویزش تخت شان + تخت
آره و زنجیری ودیعه و نه قسم بود یکی دو تختی و دیگری یک تختی و لفظ در مصراع دوم
بمعنی باسست پس بنابر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید که گرزهای ایشان باهم مقابل

بصورت دروازه و دو تختی بود دران دروازه که عبارت ست از رسیدن هر دو تخت بهم آویزش
بسیار زشان بود + چو دروازه بست الانی که در راه او + فرو ماند بی بخت بدخواه او + و در بعضی نسخ
بجای بی بخت بی تخت نیز دیده شده پس بی تخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد +
برآورد تختی در و بر سرش + سر تن برانداز و تخت از پیکرش + چو فرق و سر خصم در خون
کشید + ازان سرکشی سر بگردون کشید + زگردان ارمن یکی تند شیر + بلاتن قوی دل
بمردی دلیر + ز شیران سبق برده شروه بنام + بهنگام جنگ آزمائی تمام + شروه بفتح
اول و سکون رای مهمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغه برافراخته +
به تیغ از نهنگ سر انداخته + دو تیغه بازی کمال هنر ست یعنی باعتبار جسامت نهنگی بود و دو تیغ
علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش + برافراخت
از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پای
مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان
ملحق و ملصق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پای مور موجب هلاکت او ست و درین بیت
اشارت بدان ست که آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد برو شروه شمشیر
تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردن کشی + بردن ز هیبت چو تند
آتشی + بکوشید و مردانگی ها نمود + ولیکن کجا کرده با شروه سود + چو خصم قوی دید گردن
گشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + گردن گشاد یعنی گردن بلند کرد + جرم پاسی
از کوه لاکن چو کوه + در آمد بگرز و عالم آمد ستوه + فان آرز و گوید لاکن مخفف لاشکن نشین
مجهم است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضی نسخ بجای لاکن بکیران واقع ست
و آن نیز کوهی ست در ملک روس + یکی ترک روی آهنین بر سرش + که پیکار میریخت
از پیکرش + روی آهنی یعنی خود آهنی ست + قبای زره بر تنش تابدار + چو دریا
ز روشن چو سیم آبدار + بشروه در آمد چو شیر دمان + ز گفتن نداد کس زمانی امان + چنان راند
شمشیر بر شیر مرد + که ز ان شیر شروه برآورد گرد + چو افتاد دشمن دران پای لغز +
به تیغ سمند کش بسائید مغز + بسی گردنان را ز گردن کشان + ز داز سر دوهری چو تیغ برنشان +

برپیچ زدن کنایه است از پی‌نشان کردن + دو دوالی چو دید آنچنان گردنی + بگردانی
همانا که گردن زنی + گردن درینجا بمعنی سردار و پهلوان مناسب است و اگر بمعنی عضو مخصوص
گرفته کنایه از پهلوان دارند بمعنی مصرعهٔ دوم تکلف نمی‌خواهد + بپیچید و پیر ایه جنگ
خواست + پیچ شدن کردن در جنگ راست + بتارک برآورد روئی آهنین + یکی ترک
سفته ز پولاد چین + روی آهنین بمعنی خود است و ترک بفتح اول بمعنی کلاه است و سفته
بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم است + حمائل یکی تیغ زهرآبدار + بگسترد چو زلف بتان تابدار
زمین را برافگند بر گستوان + بزین اندر آمد چو کوه روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی
که طفل از دبستان درآید بکوی + جرم چون دران فرزانه دید + ولی از جنگ
شیران شتابنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت + بناچار با مرگ دمساز
گشت + بکرد دو والی درآمد دلیر + دوالک همی باخت با جنگ شیر + دوالک
نوعی از بازی قمار و جنگ شمشیر بجیم فارسی بمعنی پنجه + دوالی رسیدن به دنبال + بپیچید
برخویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی اندر فگند + از رحمت یکی حرف
نا موفقند + حرف اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی داد و
فریب کردن جمع نمود نمود دانند و فگندن است بخاطر خود آورد زیرا که در حدیث است الحرب خدعة والا
رحمت شفقت حرفی نیاموختند + دوالی کمربست چون شیر نر + فرو کشتن ضربتی بر دوالی
کمر + گزارنده شد تیغ بی پیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر یکی داشت
چون پیل مست + بکین برادر میان بر ابست + چو زخم دوالی از دوالی چشید + بشمشیر
سوی رخت برادر کشید + بدین گونه آن کوه پولاد بست + بسی الپ لشکر شکن را
شکست + الپ بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ الپ ارسلان و رقم شده + یکی
از روس تند نام او جوره + که شمشیر زنش بود از تند روی + جوره بجیم تازی است و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی است
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و جن که جمع جنی است + درشت و تنومند زور آزمای + بتنها عدو بند و کشور گشای

میشود + دلیرانه میگشت و میخواست مرد + تهی کرد جا از...
نام + بمردی برآورده در روس نام + چو سرخ اژدهای به...
چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار سرخ نیز بسیار زهر د...
که از کوه دربستی آرد خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیا...
داد و بپهای بیگانگی + نمودند بسیار مردانگی + بیگانگی یعنی...
کرد + کزان مرد هندی برآورد گرد + بپردخت از خویشت...
زد جام را + ز سرترک بر داشت گفتا منم + هزبری که زین...
بر داشته به لشکر دشمن نمود که از من چنین کار بوقوع آمد...
کسی کو زند بر من ابرو گره + کفن به که پوشد بجای زره...
بروسی زبان رستم روس خواند + حرطوس نیز بان بروسی...
ز میدان نخواهم شدن باز جاى + در آرم بگر لشکر...
هندی فرخم روس + به پیچید بر خود چو زلف عروس...
جهانک + دگرباره در غرش آمد درنگ + جیب ورسه...
خواهد شد از کینه و کینه خواه + روان کرد کیب شتابنا...
همایون سواری چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان ود...
اندام او + که بیدار نه جز بنفس کام او + کنام بکاف...
همسایه زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که در بدن...
بجولان گری سرفرازی کنان + به شمشیر چون برق بازی آ...
نجست + برو برشده دست بدخواه سست + بران ر...
به تیغ آزمائی بغل بر گشاد + چنان زد که از تیغ گردن ز...
ازان شیر دل تر سواری دگر + در آمد بیرخاش جو...
سر افگنده شد + چنین تا سری چند برکنده شد + ...
باسانی آن شیر جنگی نشست + بهر سو که بیرند شمشیر ناک...

سنانک را ÷ بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت از روسیان لشکری + چو بر خون
شتابنده شد تیغ او + نیامد کسی از بیم در پیش او + مراد از نیش نوک سنان
و تیر ست + یکی حمله آتشین ساز داد + بجای سواران عنان باز داد + دران حمله
کان کوه آهسته کرد + صد افگند و صد کشت صد خسته کرد + خان آرزو گوید که کوه را
بسبب اضافت باید خواند و حمله آهسته آنست که با اضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده
و سنجیده بود چنانکه کار شجاعان ست + شه از شور مردیش حیران شده + دلیران و
و تیغ آفرین خوان شده + بدین گونه می کرد پیکارها + همی ریخت آتش دران خارها +
ملک تا نشد بر سرش مشک سای + نیامد ز ناوردگه باز جای + چو در برقع کوه
رفت آفتاب + سر روز روشن فرو شد بخواب + شب تیره چون اژدهای سیاه +
ز ماهی برآورد سر سوی ماه + خان آرزو گوید چون شب بسبب حائل شدن زمین ست
وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض
باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست و مراد از
ماه طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را +
هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست که در بیت
سابق از و واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد که چون در
برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر شبروان تیره ساخت
و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو برد ای در سیاهی خود گم ساخت
و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری شب خون بدان تاختن
بر آسوده آمد شب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن
مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان + که نشناختش هیچ کس در جهان +
شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان شیر دل بود شیر + در اندیشه می گفت
کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + دریغا که گر روی او دیدمی + دو صد گنج سربسته
بخشیدمی + قوی بازوی کرد و خلقی بکشت + چو بازوی خویشم قوی کرد پشت +

بود آدمی بود شیر غرین * که با داوران شمشیر مداخرین * غرین بمعنی شیر غرنده و مرکب است
از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند

مصاف روز پنجم * دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ * برآورد یاقوت رخشان ز سنگ
الانی سواری چو غرنده شیر * برآمد سیاه اژدهای دلیر * یکی گرز همچنان دمن را بدست *
که البرز را مغز در سر شکست * مبارز همی خواست و می گشت فرد * ز گردان گیتی برآورد گرد *
ز مردی دو بیرانی و خاوری * بسی را فگند اندران داوری * مراد از خاوری خراسانی است
همان رومی افگن سوار دلیر * برون آمد از پره چون نره شیر * کمان را زهی برزد از چرم
خام * نشست اندر آورد یک تیر تام * مراد از تیر تام تیر تمام است که بیکار تیر انداز از ان
می آید و پر و پیکان او درست می باشد * به تیر و شست کمان گیر او * شدند الانی
ز یک تیر او * چو باشوره هندوانی برنگ * میان آگنیده به تیری خدنگ * مراد از باشوره
آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازی گران باشد و آن در اصل
مخصوص به بازی گران هند بود و درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو در رنگ پیدا شد
مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن الانی سوار بسبب تیرهای آن شهسوار که از طرف سکندر برآمده بود
میان ایشان اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوانی بازی گران هند پر از رنگ
پر بوده آگنیدن بروزن پاشیدن انباشتن و پر ساختن * دگر ره یکی رومی گرم خیز
چو شمشیران پابرد و در آورد خیز * سلاح آزمائی در آموخته * بسی درع را پاره بردوخته
چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که جمیع فنون آراسته بود و پاره های زره را
برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی * در آمد بشمشیر بازی چو برق * ز سر تا قدم
زیر پولاد غرق * پذیره شده شور شش جنگ را * کجا نی برافگنده شمشیر [illegible] کنایه
عبارت از جل ست * اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ * بشد آزموده خنجرهای جنگ [illegible]
به تنهائی این پیشه ورزیده بود * ز شمشیر دشمن نارزیده بود * چو آن شیر دل دم برآمد آتش
[illegible] زبون دید شناختش * دم برآمد انداختن مانده کردن و دم گرفته ساختن *
سلاسل زبون بود [illegible] بیش از بر و جل و جامه اسپش بهتر از اسپ و مرد * [illegible]

جهان نازنین برکشیده + اجل برقعه آتش برقعه اندر کشیده + اجل برقعه ترکیب مقلوب باضافت
بیانیه و برقعه بهانه مختفی همان برقی که مراد از شمشیر است یعنی در برقعه اجل آن مرد شمشیر
خود درگذرانید + دلیری دگر جنبش را ساز کرد + بیک تیر دگر جان از او باز کرد + بهر سید کرد
نشست او شد روان + به پهلو درآمد یکی پهلوان + بدره چو به تیر آن سواری بهی +
بزد پهلوان کرد میدان تهی + دگر بار نیزه وران ز بینندگان + بیامد بجای
نشستندگان + مراد از بینندگان نظربازان و جاسوسان است + چنین چند روز
از آن نیزه سوار + بپوشیدگی کرد حرب آشکار + نه بد هیچ کس را دگر بارگی + که با او
برون افکند بارگی + بجائی رسیدند کز بیم تیغ + پراکندگی شان درآمد چو میغ + شکیبی
بناموس می ساختند + خیال و نیرنگ می باختند + یعنی کار ایشان بهزیمت کشیده بود بعضی برای
حفظ ناموس شکیبائی و صبر اظهار می فرمودند نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند
سحرها فشرده بروز + نفس شد چنین تا یکی روز کان چرخ پیر + برآورد گوهر ز دریای قیر + گوهر مراد
از آفتاب و دریای قیر کنایت از سیاهی شب + دگر باره میدان شد آراسته + ز پیشو لشکر
برخاسته + ز لشکرگه روس با بانگ جرس + یکی عیوق بالا رسید از پس روس + عیوق نام ستاره ایست
روشن کنار کهکشان که پس ثریا آید و پیش آمده شود + کشیده ز صف قاید اران روس تا
درآن لشکر آراسته چون عروس + کهن کوه پیکر درآمد بجنگ + چو از ژرف دریا برآید نهنگ + بیاد
بلند از یکپاره کوه + ز یک قصه سوار سرش فزون شکوه + درشتی که چون نیزه را گرم کرد + با فشردن الماس را
نرم کرد + چو شمشیری از بهر خون آمده + ز دنبال دو فرسخ برون آمده + یکی سلسله بسته بر پای او + دراز و قوی هم
ببالای او + چو شیران درشتی در آن سلسله + جهان کرده پرشور و پرولوله + ز هر سو که جستی یک آتا جنگ آمده +
زمین گشتی از زور فشردنش چاه + سلاحش نبد جز آهن سر تجم + که از کوه را در کشیدی بهم + ز هر سو بدان
آهن مردکش + بهر دم کشی دست می کرد خوش + ز سختی که بد خلعت خام او + شکستی تا تمام شکسته
اندام او + مراد از خلعت خام جامه ایست از پوست خام که پوشاک و جامه ایشان است
سیتهن تیرباب یعنی سوراخ است و حاصل معنی آنکه بسبب سختی جرم خام بدن او که در اصل
تمل [illegible] دانه دار بود مانند سوراخ گشته است تیر گشته بود + چو آورد آهنگ پیکار [illegible]

و بر طاس رویین + بر آشفتم چون کوهستان شموس + ز بس نعره و آواز شد باد روی + چو صور قیامت دمیدند
نای + ز خاریدن کوس خارا شگاف + بیفکند پیر آفکند شیر خاری در کوه قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس
اضافت مصدر بسوی فاعل و پیر افگند بیای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد خر مهره گاو دم +
علی الصدر بر آمد ز رویین خم + علی الصدر یعنی بر صدر الازم است رمالی باد این کلمه در عرب صوت است قیقان و
قلندران است و نیز شور و غوغای آواز کوس و دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط
یعنی شور و غوغا آورده چنانچه خاقانی گفته است بر من ستم است ازین رصدگاه + ای داور داوران
علی الصدر + سپاه از دو سو ماند در داوری + که دولت کرا بخشد یاوری + داوری یعنی جنگ و نبرد +
همان اهرمن روی فرخیم زنگ + در آمد چو پیلان جنگی بجنگ + تنی چند را پی سپر کرد باز + نشد هیچ کس
پیش او رزم ساز + بدره پوتی از ساقه قلب شاه + در آمد چو شیری بناوردگاه + ساقه فوج عقب
که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی بر کشیده چو آب + که در چهره شد چشمه آفتاب + شده از
قلب در نیست کان شیر مرد + همان است کان جنگ فخیمینه کرد + شد اندیشناک از پی کار او + که با
زنده یا دید پیکار او + در تیغ آهنش کان بحنان کرد بی + شکسته شد و پیش اهرمنی + سواری هنرمند چابک
رکاب + که بر آتش انگشت زد بر حساب + انگشت بر آتش زدن کار محالات عقل نمودن است +
دشته صفت کرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر + چنین هر که دید کرد + بر آن تیره دل بارش
تیر کرد + چو در فخیم را نامد از تیر باک + ز سنده شد از تیر خود خشمناک + بلا جشنت پولاد الماس رنگ +
بر آورد و زد بر دلاور نهنگ + که آن جشنت گر ز روی بر بسون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی که
تن را بهم برفشرد + بدان خاره شد جشنت پولاد خرد + فاعل فشرد همان روی که در مصرع ثانی خاره بدان
اشارت است + دگر جشنتی اندر انداخت آن شیر مرد + بدان جشنتی هم نشد کارگر + سوم همچنین جشنت بر وی
شکست + نشاید بجشنت آب را باز بست + چو دانست کان دیو آهن سرشت + نیندیشد از حربه تیر و
جشنت + نهنگ جهان سوز را بر کشید + سوار دمانی دمنده دوید + ز دش بر کتفگاه و بردش ز جای +
چنان کان ستمگر در آمد ز پای + دگر باره برخاست از زیر گرد + بسختی در آویخت با هم نبرد + ز شوریدگی
درا گفتش گرفت + بدان آهن چنبه سختش گرفت + بر آورد از راه سختش راه عیش و زندگانی است
و چنبه بجیم فارسی آهن پرخم + ز زین در آورد چون تند شیر + ز تارک بیفتاد و ترکش زیر + بهار کے

پدید آمد از زیر ترگ * یعنی لقفروز نازک تر از لاله برگ * سر نیش خود سست کردند آن که نرم آمدش * چو در روی
شاهان دیدش شرم آمدش * دو گیسو کشان دید در دامنش * رسن کرد گیسو در گردنش * چو پیوند روی
در روی زگنجینه برد * زره روی را روی بر روی سپرد * چو گشت آن فرشته گرفتار دیو * ز دیوان ز رو
درآمد غریو * دگر ره به نخجیر کردن شتافت * که از اول گرانمایه نخجیر یافت * از آن طیرگی را لشکر شکن *
بپیچید چون مار بر خویشتن * بفرمود تا زنده پیلی سیاه * بتحتیم او زند اندران حربگاه * بزد پیلبان
بانگ بر زنده پیل * بران اهرمن راند چون رود نیل * چو دید آن دلاور که پیل سرمست را * گشاد اندران
طیرگی دست را * بدان سان که آن پیل جنگ آزمای * به خرطوم پیچانش بیاورد زجای * چنان سخت
بگرفت خرطوم او * که زندان وی شد بر و بوم او * یعنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بر وی زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل وابسته خرطوم است با آنکه راه نفس فیل هم از خرطوم است *
فرو فشرد خرطومش از جای کند * بیفتاد چون کوه پیل بلند * شه از هول آن بازی سهمناک * بترسید
کافتد سپه در هلاک * در آن سهمناکی به فرزانه گفت * که دولت ز من روی خواهد نهفت * مرا خیر
در یافت او باز گشت * وگرنه چرا جستم این کار زشت * بلاء آسمانی چو آید فراز * سر تاجداران بپیچد ز
ناز * بلاء آسمانی حال است از آید یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر تاجداران را از ناز
بگرداند و ایشان را در تعب و مشقت افگند پس نازل شود * تاب و تاب شاهان بود اندکی * که تغییر
در سالی باشد یکی * یعنی تغییر را بعد سالی اتفاق افتد که تاب و ورود کند چه تغییر طلوع میشود و دریا ترک
کوشش و سعی هر چه بدست آید می گیرد * مراست آسایش از تا خلقی * بخواهم درین عمر بیر فزونی * و گفتش
داد فرزانه کای شهریار * شکیبایی آور درین کارزار * همانا که فیروزی آری بدست * چو تدبیر دارد
شمشیر هست * اگر چاره در سنگ خاره بود * به تدبیر فتح آشکارا بود * چو یاری کند با تو بخت بلند *
چنین فتنه را سر درآری به بند * اگر چه یکی موی از اندام شاه * نیرزد بگردی سر از صد کلاه * ولیکن در
زهی خیر سانست را * که چون شاه عالم شود رزم ساز * به اقبال شاهی و فیروزی بخت * در آید نهاک
آن تو مند سخت * خبر این نیست کاین سیل سخت جرم * ندارد دلی سست و اندام نرم * ملی تن اگر
ز انکه رویین تن است * توان کندنش از جا اگر آهن است * نیاید برو زخم را ندرت به تیغ * بکنر آهن
نگردد پراگنده تیغ * سر شیر را نگردد کمند آوری * بخم کمندش ببند آوری * که رسم شاید ستیز

گشته + که داردی بخت و چرم و درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + بر دخواه شمشیر زن خواه
تیر + شد از مرده مرد اختر شناس + خدا را بذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید از خدای +
بر آن خنگ ختلی در آورد پای + که او را شه چینیان داده بود + ز پشت شه چینیان زاده بود + کمند
و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بداندیش راست + در آمد بر آن دیو دریا شکوه + چو از سیم
کوه در آید بزر کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ + که اقبال شاهنش فرو برد چنگ + کمند عدو
بند را شهریار + در انداخت چون شیر روزگار + بگردن در افتاد بد خواه را + زمین بوسه داد آسمان
شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند + شتابنده شد شاه خسرو دلبند + بهم کندرش سر اندر کشید + کشان
همچنان سوی لشکر کشید + غلطید آن شیر نخچیر در + چو آهو بره زیر چنگال ببر + چو آن کور وحشی
در آن دستبرد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروزمند + غریوی بر آمد بچرخ
بلند + تبیره چنان شد در آن خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی + تبیره بمعنی نقاره است و
نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز نقاره بر آمد که آسمان بر زمین فرود
آمده رقص کرد + چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ + با قبال طالع در آمد بچنگ + نشاندش بروز دگر
دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان + بر ز دشمن نشاندن عبارت از دردهای بسیار
رسانیدن یعنی او را مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بر ز سیاه نشاندند + دل روسیان از
چنان زور دست + بر آن دشمن دشمن افکن شکست + مراد از دشمن و دشمن افکن همان
وحشی است زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شده روس
سست چون گداز نده موم + بشادی در آمد شهنشاه روم + تماشای رامشگران ساز کرد + در خرمی
در جهان باز کرد + بنوشنده شد ناله چنگ را + بکف بر نهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی بخت خود
کرد یاد + بلند گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج +
ترازوی کافور مراد از آفتاب + بهمان شکل باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب
نگاه + گهی مغنه لعلی بیمیانه خورد + گهی گوش بر لعل ناسفته کرد + سفته بالفتح آراسته و تازه
و خوب [illegible] مراد از لعل ناسفته شعر [illegible] خوب خواه بود + بهر می که بخورد می بخت رنج + بنجواند
[illegible] گنج + مراد از [illegible] دور کرد [illegible] در آمد با فسانهای دراز + زهم

سر گذشتی پر دهنده باز + از ان تیغ زن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغ زن مراد از
همان وحشی ست + که امروز دستش آن میوه ها هم نبرد + ندانم که خون ریختن یا نه کرد + اگر ماند در بند
آن سیه زبان + برون آوریمش ز خم سنان + وگر رفته زان رشته در گذریم + همان به که بر یاد او دو ده
بنوشیم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + بر بندیان بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی بیزبان +
بیاید بر تشنگه مرزبان + شد آن بیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار شد + بر تشنگاه آمد
چو کوهی بلند + همه تن شکسته به نیروی شاه + فرو برد در ان نزهتگاه + بزاری بنالید از خستگی +
شگفتی نمایش از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالید زار + به بخشود بر روی دل شهریار + از ان روز دید
تن و زر شد + [illegible] برد تا بر گرفتند شد + رها کرد دستش آن شاه آزاد مرد + با نارهمردی زبانش بلسیس نکرد + مصرع
دوم مقوله نظامی علیه الرحمة است + نشاندش بازرم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام +
می چند با گوهر دستش بار کرد + می گوهر دستش را بیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر
ذات او آشنا ساخت تا جوهر او پیدا شود + چو مستی در آمد بآن تندبخت + بنالید چون سایه
در پایه تخت + ز ترس دلی گرچه با کس نساخت + نوازنده خویشتن را شناخت + ازانجا سرایم
بیرون دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست از
سران + شگفتی بیای معروف یعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت + چرا شد ز ما
دور کاز دگشت + بزرگان دولت در ان جست وجوی + فتادند از ان کار در گفت وگوی + یکی
گفت صحرائی ست این شگفت + چو نیروش پریدند صحرا گرفت + دگر گفت چون می در او کرد کار +
سوی خانه خویشتن بست بار + شه از هرچه رفت آشکار نگفت + سخن گوش می کرد و چیزی نگفت +
در ان ماند کاین پرده نیلگون + چه شب بازی آرد ز پرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت +
رسانی خود ارز و خواه گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت +
یعنی اول اوخواهش شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را منظور داشت + چو سختی
گذشت آمد آن پیل مست + نگه گاه زیبا عروسی بدست + بازرم در پیش خسرو نهاد + برسم پرستش
زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی زراه + دگر باره بیرون شد از بزم شاه + عجب ماند خسرو چو
این کار دید + نه در بار در مهره ما رو دید + عجب ماند اینجا یعنی در عجب ماندن ست و مار را تماشا ست

تابان و دلکشی و مهره مار کنایه از کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چو لعبت بسر در کشید آستین + چو
شه دید در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست + صلاح خرد با نشاط آشنا
ز رخ برقع بیست + چو دید آفتی دید اندیشه دور + نه فرصت یکی آفتابی ز نور + پری پیکری شوخ و مست آمده
پری وار در شب بدست آمده + بهشتی رخ از دوزخی یافته + ز مالک بر ضوان گذر یافته + چو سروی بسر سبز
آراسته + در و رخ گل عارض شو آسته + بهر ناوک غمزه کانداختی + شکاری ز رز حانیان ساختی + لب او چه
لب شور بازارها + در و قند و شکر خروارها + چمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بنا گوش او + چو
خسرو در آن روی چون ماه دید + چشم خانه در نظرگاه دید + شکاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را
بها نرا و شباره یافت + کنیزی که صاحب علامتش بود + به بیع آنچه دلها بدوش بود + بدانست کان ترک
چینی نگار + ز خاقان چین شد بروی یادگار + ز مروا نکه ها کرد و دیده بود + به میدان ز رخش پسندیده بود + عجب
ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب تر که با رخش یکجا چون فتاد + بپرسید کاحوال خود باز گوی + وز عالم را بدین
داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز + پرستش کنان بر دشتر نماز + دعا کرد و بر تاجدار جهان +
که تا جنبش مباد از گیتی نهان + تو کی آن جهانگیر کشور گشای + که از داد و دین آفریدت خدای + تماشاگر
از روز فیروزگار را تربیت + ز دولت ولیت بادار از تربیت + رهائی تو بر روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر پادشاهان لشکر شکن + یکی تاج و خورشید یکی تیغ زن + تو آن آفتابی درین روزگار + که هم
تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو در رزم آرزائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ پهلو
در قول القاب اعظم سلطان عجم است پس جهان پهلو بمعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چون فلکی
آن دسترس + که با آب حیوان برآرد نفس + کرا زهره کاینجا کند ناله گرم + که گر زهره باشد گدازد ز شرم +
سفالی که بارهست نا سفتنی است + چو گفتنی بگو اندکی گفتنی است + مراد از سفال سخن است که بنابر عجز
سفال تعبیر نموده یعنی سخنانی که دارم مراد از عرض کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال
نمودی اندکی از آن باز گفتنی است + من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین +
سفته گوشم کنایه از کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره است و گزین بمعنی منتخب + بدرگاه
شاه هم فرستاد و گفت + که گوهر یاست این گوهر را دو نهفت + مراد از گوهر های نهفت مثل سرود و خنبر
و هم رنگی و گوهر کنایه از ذات او + مگر آن سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه +

گران داشت یعنی مکروه داشت + مراد رئیس پرده خاموش کرد + بیکبار یادم فرامشتش کرد +
یعنی بی التفاتی نمود + من از دوری شهر چنبناک آمدم + ز تنبناک آمدن سوی چنبناک آمدم + نمودم بناورد
گاهی نخست + با قبال شه آن هنرها چیست + دگر ره که بانگی بر او هم زدم + یکی لشکر از روس بر هم
زدم + سوم روز چون بخت یاری نکرد + گرفتار دشمن شدم در نبرد + نه دشمن نهنگی ملیس تا ختصم +
ز خشم خدا صورتی ساخته + گشتست آن نهنگ ستمگر مرا + نبرد آنچنان سوی لشکر مرا + سپردم بدو
بیداد گر + که این گنج زر بسته دارند در + دگر ره سوی چنباک پرواز کرد + به حیلی زنگی خنباک ساز کرد +
چو اقبال شاهنشه ایمنی + به حیلی فگندش درین انجمن + فیروزی شه در آورد گاه + سپردم بر تا اسپ
شبدیز فیروزی شاه + چو دیدم که دوم تو دوری گشته + کمند ست بلا را بخود کشیده + ولیکن زبیش تا گشتم
رها + که تا گشته دیدم هنوز اژدها + نبودی دلم گشته فیروز شاه + کز ان گوشه دیوی در آمد به تاز +
حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که از گشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع
از بیم آن دیو رومی رها گشتم که بادشاه از کمند بسته بود + همه روی در اول برازد شده + گل چهر حاج
نشان خیری زرد شده + گل شهرخ مراد از چهره + بمن بر شده لشکری دیدبان + همه خارج از آهنگ تا خوش
زبان + خارج آهنگ یعنی مخالف طبع + چو غول شب آیین برو ساز کرد + ز ره بردن مردم آغاز
کرد + از راه بردن کنایه از گمراه کردن است + رسن بسته چون غول بر دست و پای + مراد در
یکی خانه کردند جای + چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت + بگوشم آمد های و هوی بدست + در آمد
ابر ظلمات زنگ + بر آن سنگساران ببارید سنگ + سنگساران منصوریان دارند لفظ را در حق
روسیان بنا بر نفرین گفته + رقیبان که شب پاس میداشتند + بهمتن همه جای بگذاشتند +
بجز سر ندیدم که از گله کند + نهی کند و بر دیگری می فگند + خان آرزو گوید که ظاهرا گله چیزی بکار
باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از ان گله حیوانات سر می کند
و بر دیگری میزد + ز بس گله سر که بر کنده بود + یکی کوه زان کله آگنده بود + در آمد ز جائی خودم بر
گرفت + ره لشکر شاه کشور گرفت + بپایین گه تخت شاهم رساند + ز پایان ماهی بماهم رساند +
پایان ماهی تحت الثری + بزندان نهم تا کنون چو گنج + ستادی کنون کرد خواهم سپنج +
سپنج کنایه از عمر قلیل + ز زن آن به که زیور کشد پای او + نه زن دان که زندان بود جای او +

خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این خواب در دل به انجواب + یعنی دل من چنان گواهی میدهد که
این کام حاصل در خواب است چه در بیداری حصول این دولت خیر متر قب بسیار بعید بود + پریچهره چون
حال خود باز گفت + ز شادی رخ شاه چون گل شگفت + ببوسید بر حلقهٔ گوش او + سخن گفت چون
حلقه در گوش او + که اینک تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدا ایستگری درآورد + مهر خدا ایستم کنایه از اکره کردن
است و فور و بعضی جا در به بمهر تو ام شستم گشت شوم + که دیبای نرمی ز دیبای نرم + بیر خارش گه جان
ستان دیدست + قوی دست وجا یک عنان دیدست + بر آتش گشت تیز بینم شگرف + حریفی ندارد
درین هر دو حرف + بر آهستگاه جای نغمه و سرود و بیتم معنی قیاس کنم دگمان برم مستعمل است + بر قیست
سنم ضمیر و نواز رود + دلم تازه گردان بانگ سرود + پریچهره برساخت و نو اخت چنگ + کمان خدنگی
و تیر خدنگ + کمان خدنگی بیای نسبت است و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته بود
و مراد از تیر خدنگ مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست بر داشت واقع شده در این صورت
مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای نوی + نوآیین سرود از دل پهلوی +
که شاها خدیو جهان یا ورا + خردمند خو با خرد پرورا + سر سبز بادا ز مهر گیش د و یا د + دل ز روشنی چشمه نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای + توانا و دانا و کشورگشای + کمر بسته جانب آسودگی + قبای تنت دور
ز آلودگی + بهر جا که رو آری از نیک و بد + پناهت خدا باد تیغت خرد + درینجا لفظ نیک استطرادی است +
چنان با دکاخر بکاست شود + همه ملک عالم بنامت شود + سر آغاز کرد آنگهی ساز خویش + بر دست ز خویش
اندر آن ساز خویش + لفظ سر در سر آغاز کرد زائد است یعنی آغاز کرد بتقریب نغمه ا حوال نهفته خویش را
درون یعنی نو اختن ساز آمده + که نوشین درختی در آید بباغ + برافروخت مانند روشن چراغ + گلی بود در
بوستان ناشگفت + همان نرگسی در چمن نیم خفت + می لعل در جام ناخورده بود + نسفته گزی دست
ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه + بسو گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر
کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک
نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن خنگ و تردد بار و سیاه است + گل سرخ چیند بهار سفید +
گهی لاله بیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چیند همان
بهار سفید خواهد بود و می تواند که لفظ از محذوف بود و از بهار سفید درین صورت مراد از ان

سازند ÷ زبس چینی بخروار بنیا بمن ÷ ورقهای زر در درعهای سنن ÷ تقیبا زنگی ست مشهور که آن نیز عزیز و گران
قیمت باشند و ورق را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که تحقیقی آنست که مراد ورق است و آن درینجا
طلا است که برای حل کردن می سازند و مراد از درعهای سیقن زرهای سوهان کرده است چه سیقن بمعنی سوهان است
و آن کنایه باشد از زرهای صیقل و مصفا و غیر از شارحین نوشته و مراد از آن زرهیست که از آهن سوهان کرده فولاد باشد
ساخته باشند ÷ ز کتان قطعهای خانه باف ÷ زده کوه بر کوه چون کوه قاف ÷ کتان جامه ایست معروف و قطعهای
تو عملیست از آن و خانه باف عبارتست از فرباشی ÷ بسطلهای زربفت نادوخته ÷ سپرهای چون کوکب افروخته
مراد از سطل جامه ایست یعنی تاهای زربفت موقوف باشند و نادوخته عطف بیان است ÷ بخروار با قند زابلار
سمور سپید نیز بیش از شمار ÷ ز قاقم نه چندان فرو بسته بار ÷ که تقریر آن کرد شاید که چند ÷ ز فوز بره سنجاب و هر با
لعل ÷ همان گرده سیمان یا دیده لعل ÷ ورق خیمهای شبستان فروز ÷ چو خال شب افتاده بر روی روز ÷ خال ابرو
گوید که بعضی از اهل لغت ورق بمعنی جامه و خیمه بمعنی لقمه نوشته اند و تحقیق آنست که خیمه اما له نافه است و
نافه آنچه بنافتن نسبت داشته باشند پس مراد از خیمه ورق دو تهلین موسنه باف باشند ÷ جز این جامها نیز بسیار
گنج ÷ که آید ضمیر از شمارش برنج ÷ در آن موسمی چون نظر کرد شاه ÷ بهاری ارم دید در بزمگاه ÷ بمقدار خود هر یکی را
شناخت ÷ که از هر بنائی چه نتایج ساخت ÷ بر آموده دید از اندیشه دور ÷ ز سرهای سنجاب و نقح سمور ÷
بر آموده بمعنی آراسته و نقح عبارتست از سر یعنی از سر سنجاب و کلاه سمور یک چیز آراسته اند که نیکوترین وجوه آن را
بر آویخته بودند ÷ کش آویخته و موی او ریخته ÷ ز نیکوترین جای آویخته ÷ چو گشتی در آن چرمها بنگریست ÷ بپرسید کان
چرم آموده حلیست ÷ بپرسید کاین چرمهای کهن ÷ چه چیز آید از اصل و فرع سخن ÷ یکی رو بگفتش پاسخی داد نغز ÷ که زین پوست
خیزد این جمله مغز ÷ این جمله مغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارتست از آلات و متاع است و در روس پوست سنجاب درم و
دینار رایج است ÷ بخواری مبین اندرین خشک پوست ÷ که روشن ترین خراج گیتی در او ست ÷ بنیز دیار من این فربهی
چرم ÷ گرامی ترست از سپید سوی نرم ÷ هر آن موسنه کاید اینجا پدید ÷ بدین چرم بی موی شاید خرید ÷ اگر سیم هر کشور
وز غیار ÷ بگردد چو سکه چون روزگار ÷ یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و حاکم دیگر بسازد این چرم از اعتبار
نیفتد بلکه همان اعتبار نماید ÷ نباشد جز این موی بارا درم ÷ بگردد یکی موی زین موی کم ÷ از آن هیبت آمد ملک
را شکوه ÷ که چون بنده فرمان شدند این گروه ÷ شکوه بمعنی ترسیدن است یعنی از هیبت طکرانی پادشاهان
آنجا ترسید و گفت که این گروه چه قسم بنده فرمان شدند پس بنده یا اضافت بود که بسبب نامی مختلفی فاک قیمت

فردا بباید بریده + بشادی یک امشب بباید خرید + بیا بد بصیغهٔ اثبات است یعنی چون دی رفت و فردا
خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد
کار فردا کنیم + غم نامده خورد نتوان بزور + که چنین از اجل رست نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه + بازار
بازار هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیراکه رونق بازار از هر پیشه و هر کار ظاهر است پس اگر
طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه سال خود را بغم داشتن + چه بینیم درین عالم هیچ
هیچ + که آینده و رفته هیچ است و هیچ + و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت آخر چنین دیده شده + که هیچ است نزد
سود هر مایه هیچ + گر از هم زمین کو جگاه رحیل + از ان پیش کافتیم دریای نیل + خوریم آنچه از بالش ما خورند + بریم آنچه
از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان باید برد + که بردند پیشینیان دگر + اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند
آنچه بینند براه + بدرویش ده آنچه داری که سست + که هنگام درویش کس را نجست + یعنی که ده یک ستان خراج +
به هلیز درویش زند باج + مراد از ده یک ستان که عبارتست از باج و خراج گیرنده معنی چلیپی است که معنی جمعی
در ان ملحوظ است و به هلیز درویش باج آزند باین سبب است که در ویرانه درویش آن هیچ نماند غم از غارتگری غارتگران
نیست + چه زیرک شدان مرد دنیا بسیج + که ویرانه را ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود
زیراکه درین شمارت کرده که مال به فقرا باید داد که ویرانه عبارت ازینهاست + چو تاریخ یک روزه دارد جهان +
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی وارد است که الدنیا یوم پس گنج صد ساله امی گنجیکه خرج
صد سال کفایت کند چرا نگاه داری + بیا تا نشینیم شادی کنیم + شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب زرود
ستانیم داد + نه ز دی در فردا نیاریم یاد + نه پیچیم از انها کز و سود نیست + که زین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی
از چیزهائیکه ناسود مند است و فائده ندارد سوال نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه آدمی را بود
دسترس + بکوشیم تا خوش بر آید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی است و مقدور است در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی
آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش زائد از مطلب خواهد بود + بیچاره دل خویشتن را
خوش کنیم + بکنید آنکه تن نقل آتش کنیم + یعنی در کسب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم + چندان سعی که در تردد
آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از سعی کلی بی نصیب مانده بعد به آتش دوزخ گرفتار شویم + ز می راکه سرمایه
زندگیست + تلخی سپردن نه فرخندگیست + چنان بر زبان این دم که داد نش دهی + که بادش بر درگ نباد نش دهی
داد و داد ن عبارت از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد آلهی و پاس امور دینی باشد

بباز آمدن ره که آرد بدست ✤ بچاره گری هر کسی کشتافت ✤ بسا مالان چاره گری ره نیافت ✤ چو آمد شب آن
نیم روشن دیار ✤ سیه مشک بر عود کرد اختیار ✤ نیم روشن صفت دیار است باعتبار آنکه اندک روشنی دراشت ورو
آنجا بسیاهی مائل بود لهذا در مصرعه ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض است تعبیر نمود ✤
برآشفت گردون چو زنجیری ✤ بر زنگی بدرگشت شمشیری ✤ زنجیر بپای سلسلت دیوانه بدانکه هرچند که حسن شمشیر سفید بسیار
لیکن اهل ولایت زنگ از جهل هند و زند بنا بر آن سیاه تعبیر نموده اند و زنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری سفید
داشت بشمشیری و زنگی سیاه تشبیه داده ✤ شد آن راه از موی باریکتر ✤ ز تاریکی تمام تاریکتر ✤ بنگاه خود هر کسی رفت باز
ورا ماند آن مشغل را چاره ساز ✤ شبروه جوانی چوان مرد بود ✤ که روشن دلش مهر پرورد بود ✤ شبروه مرکب است از شب بمعنی جنباب
دنبالی نسبت و مراد از آن سپاهی جنگ آزماست ✤ پدر داشت پیری بود سالیانه ✤ ز رنج تنش هر زمان نالیانه ✤ در آن قول
که فرمود شاه ✤ که باید ز پیران کسی سوی راه ✤ جوان مرد بود از پدر ناشکیب ✤ بچیده ازو سیب ✤ سهم است که
در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد ✤ نگهداشت آن پیر فرتوت را ✤ چو دیگر کسان شمع یاقوت
را ✤ بعضی وقت مر او تن نهان کرده بود ✤ بشرح ره آورد تن ورده بود ✤ ره آورد بمعنی تحفه یعنی تحفه گران بها
همراه خود آورده بود ✤ در آن شب که از راه سرگشتگی ✤ در آمد بانداشته سرگشتگی ✤ سرگشتگی مراد از اندرون
سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب ✤ جوان آن پدر بسته را باز کرد ✤ وزین در سخن با وی آغاز کرد ✤ نکردن
آمدن تنه پشیمان شده است ✤ ز سختی کشتی شکست پیمان شده است ✤ یعنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم
مصمم داشت از آن شکسته پیمان شد ✤ ز تاریکی آمد دلش در هراس ✤ که ناچار خود را نداند قیاس ✤ تواند درو
رفت بی رهنمون ✤ برون آمدن را نداند که چون ✤ جوان مرد را پیر دیرینه گفت ✤ که هست اندرین پرده رازی نهفت ✤
چو هنگام رفتن رسد شاه را ✤ بدان تا برون آورد راه را ✤ یکی مادیان باید از نو نهادرست ✤ که زادن نهان باشد او را
نخست ✤ چو زاده شود کره با دیای ✤ سرش باز برند خالی بجای ✤ همانجا که باشد بریده سرش ✤ بپوشند با کرد
مادرش ✤ دل مادیان رو بتاب آورند ✤ در آنجا رفتن شتاب آورند ✤ چو آید گه بازگشتن براه ✤ بود مادیان اشتر
سیاه ✤ بجوید سوی کره نوخویش ✤ برون آورده پیچ ریش ✤ از آن راه بی رهنمون آمدن ✤ بدین چاره شاید
برون آمدن ✤ جوان کین حکایت شنید از پدر ✤ بچاره گری چشمه را یافت سر ✤ سحرگه که مشکین پرند حرار ✤ بدرماند
عودی بدل گشت باز ✤ بفرمود شه تا نقیبان بار ✤ بهر کس کنند این سخن آشکار ✤ که تا جست و جوی کنند
رهنمون ✤ که چون آید از پرده راهی برون ✤ بیاید بر شاه گیتی فروز ✤ که از تیره شب بر نماید روز ✤

نخشند گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کنند که این آب حیوان است ✤ بخور چون تو خوردی به مهتاب خضری
ز تشنان وه مرا تا من برخوری ✤ بلفرمان ✤ خضر خضر اخرام ✤ با مهتاب چشمه بر وشت کام ✤ خضر خضر ا
خرام یعنی خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این از ان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آن
حضرت علیه الصلوة والسلام میرسید سبزه زار میشد ✤ بهنجار لشکر پیاپے سو فتاد ✤ نظر بازیست بهر سو گشاد ✤
بلی بسیار جست آب را و نیافت ✤ شاهی شد لب تشنه با آب حقیقت ✤ فروزنده گوهر درخشش بتافت ✤ فرود دید خضر
رخیزی جست یا یافت ✤ پدید آمد آن چشمه سیم رنگ ✤ چو سیمکه پالاید از ان سنگ ✤ در کتب لغت پالودن
و پالاییدن را بمعنی صاف کردن نوشته اند و اینجا این معنی متعدی درست نمیشود و لهذا اکثر شارحان از این معنی
لازم گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجای پالاید تابد نوشته است ✤ ز چشمه که آن زیر سنگ و
بود ✤ دگر بود هم چشمه نور بود ✤ یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه می بود تعریف نه کور در حق آن صادق می آمد
بلکه اگر بود چشمه نور بود نه چشمه آب ✤ سحره چگونه بود صبحگاه ✤ چنان بود کو صبح باشد بگاه ✤ بلشب ماه ناکاسته
چون بود ✤ چنان بود کز مه بر افزون بود ✤ آن هر دو بیت نیز در تعریف چشمه است که در ظلمات می نمود و چگونه
چشمه چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبح گاه تابد بلکه چنانکه صبح از بگاه تابد و بگاه عبارت از آخر شب است
و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزون نمی افزون
است پس بهتر است که گویند که حرف بر در بر افزون زاید باشد و آن بسیار آمده ✤ ز جنبش نشد یکدم آرام گیر ✤
چو سیماب در دست مفلوج پیر ✤ مراد از دست مفلوج دست لرزنده وار است که هنگام کار کردن می لرزد و بزند اهم
که از پاکی گوهرش ✤ چه تابندگی ساز هم از پیکرش ✤ نیاید زهی جوهران نور و تاب ✤ هم آتش توان خواند
هم آفتاب ✤ چو با چشمه خضر آشنائی گرفت ✤ بدان چشمه او روشنائی گرفت ✤ فرود آمد و جامه برکرد چست ✤
سر و تن بدان چشمه پاک شست ✤ وز ان خورد چندانکه بر کار شد ✤ حیات ابد را سزاوار شد ✤ همان خشک را
شست و سیراب کرد ✤ می ناب در نقره ناب کرد ✤ در اینجا تشبیه خشک به نقره ناب و تشبیه آب حیوان به می ناب است
نقره ناب سیم خالص و بیغش ✤ شسته از خبائث صحرا نورد ✤ همیشه است دیده بران آبخورد ✤ آبخورد از بر یعنی بالاست
✤ که تا چون شنه آید بفرخندگی ✤ بگوید که تا ان چشمه زندگی ✤ چو در چشمه یک چشم زد بنگرید ✤ شد آن چشمه
ز چشم او ناپدید ✤ چشم زدن یعنی مژگان بهم بر زدن است و در چشمه متعلق است بنگرید ✤ بدانست خضر ا
یکی آگهی ✤ که اسکندر از چشمه ماند تهی ✤ تهی ماندن کنایه از محروم و بی نصیب ماندن است ✤ ز محرومی او نه از چشم

او + نهان گشت چون چشمه از چشم او + فاعل نهان گشت خضر علیه السلام است یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر
خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر غائب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم
زیرا که ایشان از چشم کسے باک و اندیشه ندارند + درین داستان روشنائی کسی + نمودی دگر زنده نامه این صحیح تا
که الیاس با خضر همراه بود + دران چشمه کو بر گذرگاه بود + چو باید گره هم در برد آمدند + بران آب چشمه فرود
آمدند + گشادند سفره بران چشمه سار + که چشمه کند خورد را خوشگوار + خورد درینجا بمعنی غذا و طعام است
و خوردن غذا بر سر چشمه لطف دارد خصوصاً مسافرین را + بران نان که بود از نمک بود + نمکسود یا قیمه
ماهی خشکاب بود + ز دست یکی زان دو فرخ جمال + درافتاد ماهی بآب زلال + پیچیده در آب فیروزه
رنگ + پیچیده تا ماهی آرد بچنگ + پیچیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل است از پیچیدن + پیچید دوم
بصیغه ماضی است + چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود + تر و بهنده را فال فرخنده بود + بدانست کان چشمه
جان فزای + بآب حیات آمدش رهنمای + بخورد آب حیوان با فرخندگی + بقائی ابد یافت در زندگی +
همان یار خود را خبردار کرد + که او نیز خورد آب از آن آبخورد + شگفتی نشد کآب حیوان گهر + کند ماهی مرده
را جانور + آب حیوان یعنی آب حیات و گهر صفت گوهر یعنی آبی که عین گوهر حیات بود + شگفتی دران
ماهی مرده بود + که بر چشمه زندگی ره نمود + این بیت در بیان آنست که تعجب از آن نشد که آب حیوان ماهی
مرده را زنده ساخت بلکه باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمه زندگی راه نمود و این از غرائب
اتفاقات است + ز ماهی دران آب گوهر فشان + دگر دارد تاریخ تازی نشان + مراد از تاریخ تازی
تاریخ عربی است + که بود آب حیوان دگر جایگاه + مجوسی و رومی غلط کرده راه + گر آبی است
روشن درین تیره خاک + غلط کردن آب خوردش چه باک + چو الیاس و خضر از بدو یافتند +
ازان تشنگان روی برتافتند + ز سرشادابی کام آن هر دو گشت + یکی شد بدریا یکی شد بدشت + یعنی
مورخان مجوسی و رومی می گویند که خضر علیه السلام بنابر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط
نموده اند و بیت ثانی دلیل می آرد که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه
بجویند بیابند و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهم السلام بران چشمه رسیدند از آن تشنگان یعنی
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض نیامدند +
ز یک چشمه رویا شده دانه شان + دو چشمه شده جدا خانه شان + رویا بمعنی روینده یعنی از چشمه دوم

هم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکورست ÷ بیا ساقی آن می که دولت دهست ÷ به من
ده که می در جوانی خوشست ÷ نگر چون بدان می دهان ترکنم ÷ بدو بخت خود را جوان ترکنم ÷

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و به تعجب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون ÷ ز تاریکی آمد سکندر برون ÷ چنان رهبری کردشان با دیان ÷ که
نیامد خم و راستی درمیان ÷ بران خط که روز نخستین گذشت ÷ چو هر کار بود آخرش باز گشت ÷ مراد از
خط نخستین ابتدای خط است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز چنین باشد ÷ چو آئینه شد شاه را کارساز
بر و شد جهان ره برون برد باز ÷ سو لشکر آمد عنان تافته ÷ مرادی طلب کرده نایافته ÷ مقصد او دران نایاب
در یافتن ÷ که روزی کم همت توان یافتن ÷ نرنجید اگر ره بحیوان نبرد ÷ که در راه حیوان چو حیوان نمرد ÷
مراد از حیوان درینجا حیات است که عبارتست از چشمهٔ زندگی و حیوان دوم عبارتست از حیوان
غیر ناطق ÷ چو اندوهی آید شنو ناسپاس ÷ ز تحکم ترا اندوهی اندر هراس ÷ برهنه ز صحرا بصحرا شدن ÷
به از غرقه آب دریا شدن ÷ نرنجید سر از دردسرهای سخت ÷ بخندید انکه از زخم شمشیر دخت ÷ بسی کار
کز کار مشکل ترست ÷ تن آسان کسی کو قوی دل ترست ÷ چو دید آن لشکر ره آورد خویش ÷ نهادند سنگ
آورده پیش ÷ یعنی سنگهایکه از ظلمات آورده بودند پیش نهادند ÷ همه سنگها سرخ یاقوت بود ÷ کزو
را روشنی قوت بود ÷ یکی را زکم گوهری دل بدرد ÷ یکی را زبی گوهری باد سرد ÷ پشیمان شد آن کس که
باقی گذاشت ÷ پشیمان تر آن کس که خود برنداشت ÷ چو آسوده روزی دو شاه از شتاب ÷ شد دور دیر
ز خورد و خواب ÷ بیاد آمدش حال آن سنگ خورد ÷ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ÷ ترازو طلب کرد و
کردش عیار ÷ ز بسیار سنگش فزون بود بار ÷ ز مثقال بیش آمد از من گذشت ÷ بسی سنگ بر ریخت از کوه و دشت
یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد تا آنکه از من تجاوز کرد و بسیار سنگهای کوه و دشت را همی
ساخت در وزن خود تا هم زیاده بود در وزن ÷ بعد عمد قپان برافراختند ÷ در و سنگ و هم سنگ اش
انداختند ÷ قپان ز تشدید باست یعنی ترازوی بزرگ نوشته ÷ فزون آمد از سنگ صد باره کوه ÷
زمین تخفیفش هر کرسی شد ستوه ÷ شنیدم که خضر اندر آن دور گفت ÷ که این سنگ با خاک سازید جفت
کف خاک با او چو کردند یار ÷ بهم سنگ شد راست اندر عیار ÷ شه آگاه شد زان نمودار نغز ÷ که خاک
است خالش کند سیر مغز ÷ یکی روز با خاصگان سپاه ÷ چو بنشست مجلس آراست شاه ÷

غلامان زرین کمر گرد تخت + چو سیمین ستون گرد زرین درخت + زرین درخت اشارت بتخت و
زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + دران پایه چون سایه از
نشین + ز هر شیوه گان بود دلپذیر + سخن می شد از گردش چرخ پیر + ز تاریکی آب حیوان کسی
سخن در میان می شد از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلبگار را چون نیاید بدست +
وگر نیست آن آب در تیره خاک + چرا نامش از نامها نیست پاک + درین باره گفتند سخنهای نغز +
گزور دشمنانی در آمد بمغز + ز پیران آن مرد بیگانه بوم + چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهان گیر
آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد + گر از بهر آن جوید آب حیات + که از پنجه مرگ یابد
نجات + درین بوم شهریست آباد و بس + که هرگز نمیرد درو هیچ کس + کشیده دران شهر کوهی بلند
شده مردم شهر ازو شهر بند + بهر مدتی بانگی اندر کوه + که اینک نویسنده را زان شکوه + بخواند ز مردم یکی
را بنام + که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نویسنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد یکی لحظه
آرام گیر + ز پستی کند سوی بالا شتاب + بپرسندگان خود نیاید جواب + پس کوه چاره شد
ناپدید + کس این بند را می نداند کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن
بیگمان + شه از گفت آن مرد دانش پسیچ + فروماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز
گشت + دران عزم رائش سبکخیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند ره بر در آید براه +
سر در آید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرامگاه آورند + سخن را درستی بشاه آورند +
بدانند ز نشان گفت آواز کوه + بباید که هرچ کسی زین گروه + اگر نام پیدا کند یا نشان + بدان [illegible]
گردند درین نشان + یعنی آواز دهندگان آن کوه اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم [illegible]
[illegible] سخن [illegible] + اگر چون شود راه پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز + [illegible]
اندرز شاه + سوی شهر بی مرگ جستند راه + دران شهر با فرخی تاختند + بجای خوش آرامگه ساختند
خبرهای شهر آشکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازی از کوهسار +
رسیدی بنام یکی زان دیار + نویسنده چون نام خود یافتی + برغبت سوی کوه بشتافتی +
چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان ره نگشتی بشمشیر دور + رقیبان شه چاره ها ساختند +
نواهای آن پرده نشناختند + چو گردون گرفته ره کشتی گشت + [illegible] منزلی چند را در نوشت +

زپیکان خم گردش روزگار * یکی را زرفتن نشد آموزگار * ازان رازجویان نهان پژوه *
یکی را بجو وخواند هاتف بکوه * سبک خاست آن کس که بشنید نام * بسوی هاتف کوه شد
شادکام * گرفتند دامانش یاران بچنگ * که در پویه نمای تختی درنگ * بباید که پوینده
شنید اشود * مگر راز این پرده پیدا شود * شتابنده خود را امید نشست سود * فغان میزد و
تیزگی می‌نمود * همی گفت چیزی که آید بکار * برفتن شده چون فلک بیقرار * رها یند خود را
بصد زرق و زور * شد آوازه ایشان چو پرنده مور * بماندند یاران ازو در شگفت * ز درو هر کسی
بهر کسی برگرفت * که زیرک تر از ما درین ترکتاز * مگر چون شد از پا و بگشا در راز * بار دیگر چون
ماه بسے در گذشت * بتابید خورشید برکوه و دشت * به یاران گر باز [illegible] شد او
شیر در نوحی ناپدید * قدرما به مردان که ماندند باز * بخواندند یک حرف زان لوح راز *
هراسنده گشتند ازان داوری * که کس را نکرد آسمان یاوری * زهر راهی خود براه آمدند *
وزان شهر نزدیک شاه آمدند * نمودند حالت که از ما بسے * سوی کوه شد باز نامد کسے *
ز هنگام رفتن درنگے نمود * نه امید باز آمدن نیز بود * نه دانیم کاواز آن پرده چیست *
نوازنده ساز آن پرده کیست * چو ما راز آن پرده نشناختیم * ازان پرده اینجا برون
تاختیم * زما چند کس گرد برکوه ساز * نیامد یکی بانگ از کوه باز * چو دیدیم کایشان گرفتند
کوه * گرفتیم دشت آمدیم این گروه * یعنی هرگاه دیدیم که ایشان برکوه رفتند کنج خلوت
گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم و سفر اختیار کردیم * چنین ست خود گنبد تیزگشت *
که هر گه کوه گیرند ازو گاه دشت * سکندر چو راز رقیبان شنید * رهی دید باز آمدن ناپدید *
بدان رهروی انکه نیاز آمدی * کزو یک تن رفته باز آمدی * بکران راه یعنی براه مرگ * ز
حیرت دران کار سرگشته ماند * که عنوان آن نامه را کس نخواند * خبر یافت کان رفتن ناگهان
کسی راست کو را سرآید جهان * مثل زد که هر کس که او زاد مرد * ز چنگ اجل هیچ کس جان
نبرد * چو بالو دلیران نبرد [illegible] * ببایست خود را نگوران بکوه * که تیر خوردن عقاب
دلیر * به تیر خود آید ز بالا بزیر * بیا ساقی آن باده پرداز زود * که بے باده
شادی نباید نمود * بیا یک جرعه زان باده یاریم ده * ز چنگ اجل رستگاریم ده *

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

قره تا بهم برزنی روزگار ÷ بصد رنگ و بو باشد آموزگار ÷ سپهری که افگند برزین پای بند ÷ سپهری که از سا
بچرخ بلند ÷ در آرد ز منظر یکی را بچاه ÷ برآرد یکی را ز ماهی بماه ÷ کند این چنین چند بازی بسیج ÷
سرانجام بازیش هیچست و هیچ ÷ ازین توسنی به که گردیم رام ÷ که سیلی خورد مرکب بدلگام ÷ چو بازی
فرس بدلگامی کند ÷ خرمهره بان را اعلامی کند ÷ جهان در جهان خلق بسیار دید ÷ رسید از همه با کسی
نارسید ÷ جهان آن کسی راست کو در جهان ÷ شود آگه از کار کار آگهان ÷ گزارش چنین شد درین
کارگاه ÷ که چون زد دران غار شه بارگاه ÷ بسی گنج در کار آن غار کرد ÷ دران غار شهری چو بلغار
کرد ÷ ز بلغار فرخ درآمد بروس ÷ برآراست آن مرز را چون عروس ÷ ازانجا درآمد بدریای روم ÷
بر و دید کشتی بآباد بوم ÷ بزرگان روم آگهی یافتند ÷ سوی رهیت شاه بشتافتند ÷ بشکرانه جان
همی شستند بدپیش ÷ چو دیدند روی خداوند خویش ÷ همه خاک روم از ره آورد شاه ÷ برافروخت
چون از شب برشنده ماه ÷ چو یاقوت شد روی هر جوهری ÷ ز یاقوت ظلمات اسکندری ÷
مراد از جوهری همان جواهر فروش ست که او را طالب داشته بدست او داده بودند و ظلمات
اسکندری همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیر الشار چنین نوشته که مراد از
جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند که طالب دیدن او بودند ÷ درآراستش همه بوم و شهر ÷ زمین یا
ز گنج پوشیده بهر ÷ بهشتی نهر قصری آمیختند ÷ زر و در بسی در زمین ریختند ÷ شکستند قفل
در گنج را ÷ جهان قفل برزد در رنج را ÷ به برج خود آمد فروزنده ماه ÷ بسر بر چو خورشید چینی
کلاه ÷ برج مراد از روم ÷ شه از روم شد با زمین خویش بود ÷ بروم آمد از آسمان پیش
بود ÷ یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت با زمین خویش بود ای بقدر زمین بود و چون باز گشت
از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان ست ÷ چو آبی که از برشد
بالا برد ÷ بباز آمدن قدر دریا برد ÷ نشست از بر تخت یونان بناز ÷ برآسود از رنج راه دراز ÷
ز دل دادن هفت کشور گذاشت ÷ بهر کشوری نایبی برگماشت ÷ ملوک طوائف بفرمان او ÷
کمربسته بر عهد و پیمان او ÷ بهر کشور نیابت او سرفراز آمدند ÷ سوی کشور خویش باز آمدند ÷ جدا رگانه هر یک
بگردون کشتی ÷ برآورده گردن بگردون کشتی ÷ گردن کشی یعنی نازش کسی گردن خود کسی را اندازد ÷ بخود

بخود هر کسی گردنی برکشاد ٭ گردن دادن کسی را ازو مطیع شدن و گردن برکشادن بخود
شمرویکبار کردن ٭ بیاد سکندر گرفتند جام ٭ جز او هیچ کس را نبردند نام ٭ چو شه باز در باب یونان
رسید ٭ بدو داد و گنج سعادت کلید ٭ ز دانش کسی پایه ساز کرد ٭ در حکمت ایزدی باز کرد ٭
چو فرمان رسیدش به پیغمبری ٭ بتمهید گردن ز فرمانبری ٭ دگر باره زاد و سفر برگرفت ٭ حساب
جهان گشتن از سر گرفت ٭ دو نوبت جهان را جهاندار گشت ٭ یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت ٭ از آن
نوبت آن به که اول بود ٭ همه یک بیک دیده آمد بروم ٭ درین نوبت آن به که چیره دهاد ٭ روان
کند در رهش چو خورشید و ماه ٭ چو زین بزم که باز پرداختم ٭ شکر ریز بزم دگر ساختم ٭ مراد از
بزم دیگر سکندرنامهٔ بحری ست ٭ سخن های شیرین درین نیم درج ٭ نشسته کردم از
فکر و اندیشه خرج ٭ درج بفتح دال مهمله در نقل کردن ست و نیم درج کنایه است از
نیمهٔ احوال سکندر که عبارت ست از سکندرنامهٔ بری همین کتاب ٭ گران در که یکباره بر در
بسته ام ٭ بهر مطلعی باز پیوسته ام ٭ بیک جای در رشته آرند باز ٭ پر از در شود رشته قصه ساز
جداگانه فهرست هر پیکری ٭ ز قانون حکمت بود دفتری ٭ همان ساقیان و گذارش گران ٭
که بر هم نشاندم گران تا گران ٭ شنونده هر یک ز روی قیاس ٭ چو در گنج گوهر نگهبان
پاس ٭ خطاب خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی می فرماید و در
ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن می گوید و این طور سابق کم بود پس درینجا می گوید
که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس
نگهبان هستند ٭ که و اندیشه نقش انگیختن ٭ درین دلبری رنگی آمیختن ٭ چنان بستم ابریشم
ساز او ٭ که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ بجایی که بار راستی یافتم ٭ بر و ز زیور راستی
ساختم ٭ سخن کان نه بر راستی ره برد ٭ بود خوار گرنه پایه بر مه برد ٭ کجا پیش پیرای پیر کهن ٭
غلط رانده بود از درستی سخن ٭ کجا بمعنی هر کجاست و پیش پیرای بجای فارسی ست
و آن کنایه است از فردوسی طوسی علیه الرحمة ٭ غلط را گفته را باز بستم طراز ٭ بدین عذر و ا کهم
این نکته باز ٭ چو شد همه زین بنا فهرست ٭ فراهم عالم آمد بدست ٭ فهرست نظم
هم ست یعنی تمام گشت یعنی چون همه کتاب که در آن ذکر سکندر بود تمام گشت من سلطان

شهنشاه عالم شدم + دگر نیمه را گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خواننده را سر
در آرد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + زمانه گرم کرد خواهد زبان + چنان
است اندیشه را در گمان + که در باغ این نقش رومی نورد + گل سرخ رویانم از خاک
زرد + خاک زرد کنایه از خاک خرابی + کنم سبزه از شفقت طبع تر + چو فیروزه فیروز زر و سخن
چو دُر + ز هر باغ ارم گلی نغز بوی + ز هر گل گلابی در آرم بجوی + گر اقبال
شه یاورم دستگیر + سخن زود گردد گذارش پذیر + بیا ساقی آن جام روشن
چو ماه + بمن ده بیاد زمین بوس شاه + که تا مهد بر پشت پروین کشم + بیاد
شه آن جام زرین کشم + خاتمهٔ کتاب بر مدح محمود و مدح ولایت نشان
شاه گیتی پناه + فریدون گهر بلکه خاقان کلاه + ترقی در بیان است یعنی تنها شکوه
سلاطین فارس ندارد بلکه نسب با شاهان چین نیز با اوست و آنچه خیر الشارحین
خاقان کلاه بمعنی خورشید کلاه گفته ادعای محض است + ملک نصرت الدین که از
داد او + خورد دهر کیسه باده بر یاد او + سپهری است کاختر بر او تافته است + محیطی که
تاج از گهر یافته است + چو دریای ثالث نطشوی خاک + ز ثالث ثلاثه جهان
ست پاک + خان آرزو گوید دریای ثالث مراد از آب باران است زیرا که
موافق روایت و درایت چهار جا آب است یکی بالای آسمان که انهار بهشت باشد
دوم آبهای زمین که رودخانه و محیط عبارت از آن است سوم درمیان آسمان و زمین
که آب باران عبارت از آن است و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی باضافت آمده
فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق شراب
بی اضافت مستعمل است و مراد از ثالث ثلاثه فاعل این کلام است و آن قوم
نصاری است که در اوان گنجه و حرب و بردع بوده اند و مذهب نصاری آنست که
باقانیم ثلاثه قائل اند بعضی گویند که اقنوم سه گانه اند خدای تعالی و عیسی
و مریم مادر عیسی اند و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت است
از جبرئیل علیه السلام + چو سیارهٔ مشتری سربلند + نظرهای او بر همه سودمند +

بتربیع و تثلیث گوهرفشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باهم چند
قسم زند از انجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه
تمام فلک بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه در میان انها سوم حصه دوره آسمان
بود و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح می کند که درهر دو حالت
گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + زهی سروری او جهان تیادخوار +
جهان را ز چندین ملک یادگار + تیادخوار یعنی بسیار بهره است + ستاره که بر چرخ
سایه سرشتش + زده سکه سجده بر درش + لفظ سجده که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی سر بنده نوم استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستاره
که سرشتش بر آسمان رسیده بر دروازه او دعوی بندگی دارد + جهان را به تیر دست
تا جهلتی + ز فرهنگ پرگرد و از عمر تهی + بهرم افتابی ز رخ افروخته + بزرم ازدهای
جهان سوخته + ز روشندلی که دارد چو آب + بر چشم روشن تنورست آفتاب +
چو شمشیر بیشش آهنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان در
کمین افگند + سر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین و رهبان روم + پذیرا است
فرمان او را چو موم + فرنگ نام ملکی ست مشهور و فلسطین بفا و لام و سین مهمله
ساکن و طاء مطبقه و یاء رسیده نام شهری ست که او را عروس شام گویند و
رهبان روم باضافت کنایه از سلاطین ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه علیه الرحمه
بود یعنی این همه شهر قبول کننده فرمان او چون موم اند + چو دیدم که بر تخت فیروزمند +
سپهر گیتی نشسته سر بلند + نثاری نمودم سزاوار او + که زیرم برای رنگ شهوار او +
هم از آب حیوان اسکندری + نه لالی چنین ساختم گوهری + چو از ساختن باز پرداختم +
بدرگاه او پیشکش ساختم + سپردم نگین چنین گوهری + ز اسکندری هم با سکندری +
بقا باد شه را بفیروزمندی + بهر دو باد سر سبز تاج و تخت + چنین بلبلی در گلستان
او + مبارک نفس باد بر جان او + زهی تاجداری که تاج سپهر + سر پرتو امر تاز مهر +

تو ئی در جهان شاه بیدار بخت ❊ ترا و ید دولت سزاوار تخت ❊ ندارد بگیتی کس آن دستگاه ❊

که بر تو فرستد سزاوار شاه ❊ ازین کوره گل گر آید چکید ❊ دران زر فشان دریا که آمد پدید ❊

هم چشمه کز سنگ خارا رسید ❊ چو اندک بود گی ببر با رسید ❊ نظامی که جوهر اعلام تو کرد ❊

سخن را گزارش بنام تو کرد ❊ همان پیش تخت تو همان کشید ❊ که آن مور پیش سلیمان کشید ❊

همان بمعنی همانی باشد و بمعنی معروف نیز می تواند شد درین صورت عطف بیان

خواهد شد یعنی پیشکش من باندازه مرتبه تو نیست و بمثابه تحفه موری است که پیش حضرت

سلیمان آورده بود ❊ بسی بین رنگ طاؤس پرواز او ❊ که چون گر بنشست آید آواز او ❊

گویا درین بیت طنز است بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاؤس خود آرائی کرده

پرواز نمود لیکن مانند او وز طاؤس پست و چون آواز طاؤس مشابهت با آواز گربه دارد

چنین گفته ❊ بدین بلبل خرده بین کز نوا ❊ فرود آورد مرغ را از هوا ❊ من آن بلبلم کز ارم

تاختم ❊ بباغ تو آرام گه ساختم ❊ اوا سی سرایم در ایام تو ❊ که مانند در دوستان نام تو ❊

بنام تو زان کردم این نامه را ❊ که زرین کند نقش تو خامه را ❊ چنانچه پیل درار زرافو

مقصود نیست ❊ که پیل تو چون پیل محمود نیست ❊ چه پیل محمود نام پیلی است که سردار

پیلان بود ابرهه و در ابرای خراب ساختن حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود

تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه این چنین مطالب فردوسی از

محمود غزنوی داشت و پیل او که چو پیل محمود نیست که بنا بر بد عهدی او بود تو بخلاف آن

خزینه فراوان نخواسته می دهی ❊ به بخشش تو ئی آنکه خواهد کسی ❊ خزینه فراوان و خلعت بسی ❊

گر این نامه را من بزر گستمی ❊ بعمر کجا گوهرے سفتمی ❊ همانا که عشقم برین کار داشت ❊

چو من کم زبان عشق بسیار داشت ❊ مرا داد توفیق گفتن خدا است ❊ ترا باد پاینده

فرهنگ و راے ❊ از ان بیشتر کان و رسے در ضمیر ❊ ولایت ستان باش و آفاق گیر ❊

زمان تا زمان از سپهر بلند ❊ بفتحی دگر باش فیروز مند ❊ جهان پیش خور دجود نیست

باد ❊ فریدون از همه زندگانیت باد ❊ پیش خور و چیزے که قبل از گستردن دستر خوان

بطریق چاشنی بخورند ❊ بیا ساقی از خم دهقان پیر ❊ بمن ده یکی ساغر دلپذیر ❊ از ان می که

جان رباید و هوش باده مرا شربت و شاه را نوش باده قرار از نوش آب حیات است فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

سوا از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا البلیغ البلغا دارای قلمرو سخنگی و نوی حضرت خواجه نظامی گنجوی است که در متانت کلام مانندی ندارد و بلندیش خیال را بلندیست که دست هر کوتاه دست بآن نرسد هرچند از اکثر فضلای عالی مقدار شعرای فضیلت شعار متقدمین شرحها شرحها؟ این کتاب مستطاب مثل شرح خان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر الله لاهوری و شرح مولوی میر علی لکهنوی هم بسیار از بسیار شهر جا شهرتی عظیم دارند و مسوده دست خاص و عام اند لیکن همه با خالی و از اطناب نیستند لهذا صاحب ذکا و فطرت و دانشمندگان یکتا است و دراست مولوی بدر علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونپوری بنام صاحبان کونسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح و مشهور بشرح علمای کلکته تصنیف فرمودند هر کس دیده بسیار پسندیده و اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب علم و الا نظر چهره زیبای این جریده زیبا دیدند و زبان بتوصیفش گشوده خیلی پسند نمودند چندانکه برای تعلیمش حکم باصدار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کرده چه قاعده کلیه است که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز کمتر میگردد چون اشتیاق شائقان و خواهش خریداران بدرجه اتم رسیده کارکنان مطبع اوده اخبار بعد تلاش و تجسس بسیار نسخه قلمی از جائی بهم رسانیدند که حسن سعی موفور و اهتمام نامحصور دوبار قامتش زیبائش را بزیور طبع مزین فرمودند نسخه عزیزه دلها افتاد خریداران صاحب ذوق مشتری این زهره روش گردیدند و در کمتر ایام بازاران یوسف مصر خوبی نشانی ندیدند - من اجل ذلک این شاهد موزون قریب بار سوم در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بماه مئی ۱۹۱۶ء مطابق ماه صفر المظفر ۱۳۳۴ هجری بعالی همتی آقای نامدار جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف به کمال زیب و زینت چهره صفت شده بر منصه شهود جلوه گر گشت الحال مشتاقان جمال محبوب را باید که بنظر تمکین اثر ملاحظه اش فرمایند و الا پامال آنسا در هفته عشره از نور و ضیای این زهره جبین جز و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ تحسر دید این کتاب لاجواب که مانندیش در زمانست تا هنگام طبع دیگر بر دلها خواهند نهاد